ابوحامد امام محمد غزالی طوسی

بکوشش حسین خدیوجم

کیمیای سعادت

کیمیای سعادت





کیمیای سعادت

(جلد اول)

ربع عبادات و ربع معاملات

ابوحامد امام محمد غزالی طوسی

به کوشش
حسین خدیوجم



تهران ۱۳۸۰

غزالی، محمدبن محمد، ۴۵۰ ـ ۵۰۵ ق.
کیمیای سعادت / ابوحامد امام محمد غزالی طوسی؛ به کوشش حسین خدیوجم. ـ [تهران] شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰.
۲ ج.
ISBN 964-445-189-9 (سری)
ISBN 964-445-189-5 (ج. ۱)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشرین مختلف منتشر شده است.
۱. اخلاق اسلامی ـ ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. تصوف ـ ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. نثر فارسی ـ ـ قرن ۵ ق. الف. خدیوجم، حسین، ۱۳۰۶ ـ ۱۳۶۵، گردآورنده. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.
BP ۲۴۷ / ۳۵ / ۹ک ۴ غ / ۲۹۷/۶۱
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران م ۷۴ ـ ۳۲۳۹
محل نگهداری:

کیمیای سعادت (جلد اول)

نویسنده : ابوحامد امام محمد غزالی طوسی

به کوشش : حسین خدیوجم

چاپ اول : ۱۳۵۴

چاپ نهم : ۱۳۸۰؛ شمار : ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

چاپ : شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه

صحافی : مهر آئین



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

o **اداره مرکزی** : خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۲، کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶ ـ ۱۵۱۷۵؛ تلفن : ۷۱ ـ ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲
o **مرکز پخش**: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلفام، پلاک ۱، کدپستی ۱۹۱۵۶؛ تلفکس : ۲۰۵۰۳۲۶
o **فروشگاه یک**: خیابان انقلاب ـ روبروی دراصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶
o **فروشگاه دو**: خیابان انقلاب ـ نبش خیابان ۱۶ آذر؛ تلفن : ۶۴۹۸۴۶۷

فهرست مندرجات

عنوان	صفحه

نیمهٔ اول از متن کیمیای سعادت

شامل

ربع عبادات و ربع معاملات

مقدمه

حجةالاسلام، ابوحامد، امام محمد غزّالی طـوسی، بزرگمردی که در سال ۴۵۰ هجری قمری در روستای طابران طوس از مادر بزاد، کودکی و جوانیش صرف دانش‌اندوزی و جهانگردی شد تا آنکه در مرز چهل سالگی در انواع رشته‌های علوم اسلامی سرآمد دانشوران روزگار خودگشت و نامش در سراسر جهان اسلام آن روزگار زبانزد همگان گردید.

غزّالی با نوشته‌های عمیق و پرمغز خود به‌قالب انواع علوم اسلامی جان تازه‌ای دمید، و در زمینهٔ تصوف و عرفان، فلسفه وکلام، روان شناسی و اخلاق، نوآوریها کرد. وی از ۳۹ سالگی به بعد برای تصفیهٔ روح ونگارش ارزنده‌ترین آثار خود مردم گریز شد و تا پایان عمر درگمنامی و گوشه نشینی به‌سر برد. سرانجام در سال ۵۰۵ هجری ــ پس از پنجاه و پنج سال زندگی پرثمر چراغ زندگیش در زادگاهش فرومرد، اما مشعل پرفروغ اندیشه‌اش در کنارآثار فراوان و ارزنده‌ای‌که از خود باقی‌گذاشته همچنان فروزان برجای مانده، و این فروزندگی تا کیش‌مسلمانی برجای باشد وزبانهای تازی و پارسی پایدار، صاحبدلان را در مسائل دینی و اخلاقی و اجتماعی و ادبی روشنگر بسیاری از حقایق خواهد بود.

زندگی‌نامهٔ غزّالی

سال میلاد غزالی (۴۵۰ ه‍ ق=۱۰۵۸م)

نام کامل وی حجةالاسلام ابوحامد محمدبن محمدبن محمد غزّالی طوسی است.

«غزّال» برپیشه‌وری اطلاق می‌شده که نخ پشم می‌فروخته، پیشه‌وری که پشم خام تهیه می‌کرده و پس از حلاّجی با دستمزدی اندك بزنان پشم‌ریس می‌سپرده تا به‌نخ تبدیل شود و برای فروش آماده‌گردد.

این پیشه هنوز درمشهد به‌نامهای‌حلاّج، ندّاف، نخ فروش‌رایج است. این‌معنی را خود امام محمد غزالی درکتاب احیاءعلوم‌الدین‌چنین‌یادآور شده است:

واصل‌بن عطا را بدان «غَزّال» خواندندی‌که با غزالان نشستی برای آنکه چون ضعیفه‌ای را بیند صدقه به‌وی دهد.[۱]

پدر غزّالی پارسا مردی‌بوده صوفی مسلك، که در شهر طوس حرفهٔ غزّالی‌یا نخ پشم فروشی داشته است. چون مرگ این صوفی نزدیك می‌شود، دوفرزند خود ــ محمد واحمد ــ را، با مختصر اندوخته ای که‌داشته، به‌دوستی ازهم مسلکان‌خویش می‌سپرد وبه‌اومی‌گوید: چون براثرمحرومی ازهنرخواندن ونوشتن‌اندوه فراوان خورده‌ام آرزو دارم که‌فرزندانم‌از این‌هنر بهره‌ورگردند.

آغاز یتیمی (احتمالاً ۴۵۷ ه‍ ق = ۱۰۶۵ م)

پس از یتیم شدن این دوکودك، وصی درستکار تربیت‌آنان را برعهده می‌گیرد تا هنگامی‌که میراث اندك پدرشان تمام می‌شود وخود صوفی ازادارهٔ زندگی آنان فرومی‌ماند. آنگاه با اخلاص به‌آن دوپیشنهاد می‌کند تا برای گذران زندگی و ادامهٔ تحصیل در زمرهٔ طلاب جیره خوار مدرسه‌ای ازمدارس

---

۱ ــ ترجمهٔ «احیاء علوم‌الدین»، ربع مهلکات، ص ۶۷۶؛ مرتضی زبیدی: «اتحاف السادة المتقین بشرح اسرار احیاء علوم الدین»، ج ۸، ص ۱۸۵؛ در متن‌کهن‌ترجمهٔ کتاب احیاء نیز «غزال» به‌معنی ریسمان فروش ضبط شده است.

دینی شهریه بده ِ روزگار خود درآیند؛ و آنان از راه ناچاری پیشنهاد وی را می‌پذیرند. این سخن ابوحامد محمد غزالی که برای غیرخدای علم‌آموختم، ولی علم جز خدای را نپذیرفت، می‌تواند مؤید این حقیقت‌باشد.

راه یافتن به‌مدرسه(۴۶۳ ه‍ ق= ۱۰۷۰ م)

این تاریخ نیز تقریبی است، یعنی ممکن است یکی دو سال پیش از این در شمار طلاب جیره‌خوار مدرسه جای گرفته باشد. زیرا خودش در نامه‌ای که به‌پادشاه سلجوقی می‌نویسد از این راز چنین پرده برمی‌گیرد:

> بدان که این داعی پنجاه و سه سال عمر بگذاشت، چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا به‌جایی رسید که سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. بیست سال در ایام‌سلطان شهید (ملکشاه) روزگار گذاشت و از وی به‌اصفهان و بغداد اقبالها دید. و چند بارمیان سلطان و امیرالمؤمنین، رسول بود، درکارهای بزرگ...[1]

اگر این گفتهٔ غزّالی را که «چهل سال در دریای علوم دین غواصی کردم» بپذیریم، تاریخ راه یافتن او به جرگهٔ علمای دین به‌روزگار سیزده سالگی‌وی مسلّم می‌شود. یعنی در این هنگام مقدمات کار دانش اندوزی را فراگرفته بوده است.

پس ازآنکه در مدرسهٔ دینی از حداقل نیازمندیهای زندگی برخوردار شد، با خاطرآسوده و امید فراوان، دل به‌کتاب سپرد وگوش به‌سخن استاد فرا داد تا هنگامی که.برای آموختن علم فقه آمادگی پیداکرد و توانست در ردیف شاگردان خوب نخستین استادش، احمدبن محمد رادکانی، جای‌گیرد.

نخستین دورهٔ طلبگی غزّالی‌را در طوس ــ براساس برخی قراین ــ می‌توان حدود پنج سال حدس زد؛ یعنی هنگامی که وی از شهر طوس رهسپار جرجان[2] شد تا از محضر دومین استادش، ابوالقاسم‌اسماعیلی جرجانی، بهره‌ور

۱ــ غزالی، «مکاتیب فارسی»، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، ص۴.

۲ــ جرجان(گرگان) شهرستانی بوده‌است‌واقع درحدود گنبدقابوس‌امروز.

شود، احتمالاً نوجوانی هیجده یا نوزده ساله بوده است.

نخستین سفر (احتمالاً ۴۶۸ هق = ۱۰۷۵ م)

بی‌تردید نخستین‌سفر دانشجویی غزّالی سفری است که وی از طوس به‌جرجان رفته است، اما این سفر در چه سالی انجام شده و غزالی در آغاز این سفر چندساله بوده است، در مآخذ موجود روشن نیست. اگر فرض کنیم در هیجده یا نوزده سالگی راهی این سفر شده، و احتمالاً مدت رفت و برگشت و دوران اقامتش در جرجان حدود دو سال بوده است، این حدس با حکایتی که امام اسعد میهنه‌ای ازغزّالی روایت می‌کند تا حدی هم‌آهنگ می‌شود. امام اسعد می‌گوید:

> از ابوحامد محمد غزّالی شنیدم‌که می‌گفت: «در راه بازگشت از جرجان دچار عیّاران راهزن شدیم. عیاران هر-چه راکه با خود داشتیم گرفتند. من برای پس‌گرفتن تعلیقه (جزوه،یادداشت درسی)های خود درپی عیّاران رفتم و اصرار ورزیدم. سردستهٔ عیّاران چون اصرار مرا دیدگفت: 'برگرد، وگرنه‌کشته خواهی شد' وی را گفتم: 'ترا به‌آن کسی‌که از وی امید ایمنی داری سوگندمی‌دهم‌که تنها همان انبان تعلیقه را به‌من باز پس دهید؟ زیرا آنها چیزی نیست که شمارا به‌کارآید' عیّارپرسیدکه 'تعلیقه‌های توچیست؟' گفتم: 'درآن انبان یادداشتها و دست نوشته‌هایی است‌که برای شنیدن و نوشتن و دانستنش رنج سفر و دشواریها برخویشتن هموارکرده‌ام.' سردستهٔ عیاران خنده‌ای‌کرد و گفت: 'چگونه به‌دانستن‌آنها ادعا می‌کنی، در حالی‌که‌چون از توگرفته شد دانایی خود را از دست دادی و بی دانش شدی؟' آنگاه‌به‌یارانش اشارتی‌کرد، و انبان مرا پس دادند.»

غزّالی‌گوید: این‌عیّار، ملامتگری بودکه خداوند وی را به‌سخن آورد

تا با سخنی پندآموز مرا درکار دانش اندوزی راهنما شود. چون به‌طوس رسیدم سه سال به‌تأمل پرداختم و با خویشتن خلوت‌کردم تا همهٔ تعلیقه‌ها را به خاطر سپردم، و چنان شدم‌که اگرباردیگردچارراهزنان‌گردم از دانش اندوختهٔ خود بی‌نصیب نمانم.

سفر به‌نیشابور (۴۷۳ه‍ ق = ۱۰۸۰ م)

از این سخن‌غزالی‌که «چون به‌طوس‌رسیدم، سه‌سال به‌تأمل پرداختم...» می‌توان نتیجه‌گرفت که غزالی پس از بیست و سه سالگی از طوس رهسپار نیشابور شده تا از محضر عالم بلند آوازه، امام الحرمین ابوالمعالی جوینی، بهره‌ور شود. غزالی در محضر این استاد نامدار چنان کوشید و درخشید‌که پس از یکی دوسال در شمار بهترین‌شاگردان وی جای‌گرفت، و امام الحرمین چنان شیفتهٔ این شاگرد درس‌خوان و هوشیار گردید‌که در هرمحفلی به‌داشتن شاگردی چون او به‌خود می‌بالید.

این دوره از دانش اندوزی غزالی‌که سبب شد در جمع فقیهان نیشابور مشهور وانگشت نما شود، بیش از پنج سال نپایید، یعنی چون چراغ زندگی امام‌الحرمین‌به‌سال‌۴۷۸هجری‌خاموش‌شد، غزّالی درحدی ازدانش‌دینی‌روزگار خود رسیده بود‌که دیگر نیازی به‌استاد نداشت، یا آنکه استادی‌که برایش قابل استفاده بوده باشد پیدا نکرد، بنابراین به‌نگارش و پژوهش پرداخت تا شایستهٔ مسند استادی شود.

آشنایی با خواجه‌نظام‌الملک طوسی (۴۷۸ ه‍ ق = ۱۰۸۵ م)

در این سال غزالی‌به‌لشکرگاه ملکشاه سلجوقی،که‌درنزدیکی‌نیشابور واقع بود، راه یافت و به‌خدمت هم‌ولایتی سیاستمدار خود خواجه نظام‌الملک طوسی پیوست. درمحضر این وزیرشافعی مذهب و ادب دوست وگوهرشناس، بارها با فقیهان و دانشوران به‌مناظره پرداخت، و در هرمورد برمخالفان عقیده و اندیشهٔ خویش پیروزگشت. دیری نپایید‌که خواجه نظام‌الملک با اشتیاق‌به‌

حمایتش برخاست و دربزرگداشت وی کوشید تا آنجا که اور را «زین‌الدین» و «شرف‌الائمه» لقب داد و به‌استادی نظامیهٔ بغداد برگزید.

آغاز استادی در نظامیهٔ بغداد (۴۸۴ هـ ق=۱۰۹۱ م)

غزّالی درسال چهارصد و هشتاد و چهار از طوس ــ به‌راه اصفهان ــ رهسپار بغداد شد،[1] مردم این شهر مقدمش را بگرمی پذیرا شدند. خیلی زود زبانزد خاص و عام‌گردید. در محافل علمی از نبوغ سرشار و دانش بسیارش داستانها گفتند وکاروانیانی که از بغداد رهسپار شرق و غرب می‌شدند برای مردم شهرهای سرراه از نبوغ و هوشیاری وی حکایتها روایت می‌کردند تا آنکه حشمت و شوکتش به‌پایه‌ای رسیدکه حتی در امیران و پادشاهان و وزیران معاصرخود اثرگذاشت.

درسال۴۸۷ هجری،غزّالی یکی ازبزرگانی‌بودکه‌باعنوان‌حجةالاسلامی و استاد برگزیدهٔ نظامیهٔ بغداد، در مراسم نصب المستظهربالله‌ــ بیست وهشتمین خلیفهٔ عباسی ــ برمسند خلافت، شرکت جست و با وی بیعت‌کرد.

خودش در نامه‌ای‌که به‌سال ۵۰۴ هجری در پاسخ نظام‌الدین احمد نوشته است، ضمن ابراز ندامت از زندگی جنجالی و اشرافی گذشتهٔ خویش، چنین می‌نگارد: «در بغداد از مناظره کردن چاره نباشد، و از سلام دارالخلافه امتناع نتوان‌کرد.»[2]

مردم گریزی (۴۸۸ هـ ق=۱۰۹۴ م)

پس ازآنکه در بغداد به‌اوج شوکت و شهرت رسید، و در میان خاص و عام مقامی برتر از همه پیدا کرد، دریافت‌که از این راه نمی‌توان به‌آسایش و آرامش روحی رسید. پس ازتردید بسیار سرانجام دنباله‌رو صوفیان وارستهٔ بی‌نام و نشان شد. به‌بهانهٔ زیارت‌کعبه از بغداد بیرون رفت، چندی باگمنامی

۱ــ ابن الجوزی، «المنتظم»، ج ۹، ص ۵۵.

۲ــ غزالی، «مکاتیب فارسی»، تصحیح عباس اقبال، ص ۴۵.

به‌جهانگردی پرداخت و سالها در حجاز و شام و فلسطین با خویشتنِ خویش به‌خلوت نشست تا داروی درد درونی خود را پیدا کند.

به‌تاریخ این گوشه‌نشینی نیز ــ در پاسخ غزّالی به‌نامهٔ نظام‌الدین احمد ــ چنین اشارت‌رفته‌است:

چون برسر تربت خلیل ــ علیه‌السلام ــ رسیدم، درسنهٔ تسع و ثمانین واربعمائه (۴۸۹ ه)، و امروز قریب پانزده سال است، سه نذر کردم: یکی آنکه از هیچ سلطانی هیچ مالی قبول نکنم، دیگر آنکه به‌سلام هیچ سلطانی نروم، سوم آنکه مناظره نکنم. اگر در این نذر نقض آورم، دل و وقت شوریده‌گردد...[1]

بازگشت به‌میان مردم (۴۹۹ ه ق=۱۱۰۵ م)

از این رازهم خودش چنین پرده برگرفته است:

اتفاق افتادکه در شهور سنهٔ تسع و تسعین و اربعمائه (۴۹۹ ه) نویسندهٔ این حرفها، غزّالی، راتکلیف کردند ــ پس ازآنکه دوازده سال عزلت‌گرفته بود، و زاویه‌ای را ملازمت‌کرده ــ که به‌نیشابور باید شد، و به‌افاضت علم و نشر شریعت مشغول بایدگشت، که فترت و وهن به‌کار علم راه یافته است. پس دلهای عزیزان از ارباب قلوب و اهل بصیرت به‌مساعدت این حرکت‌برخاست و در خواب و یقظت تنبیهات رفت‌که این حرکت مبدأ خیرات است وسبب احیای علم و شریعت. پس چون اجابت کرده آمد وکار تدریس را رونق پدید شد وطلبهٔ علم ازاطراف جهان‌حرکت کردن‌گرفتند،حسّاد به‌حسدبرخاستند...[2]

۱ــ هما نجا، ص ۴۵.

۲ــ هما نجا، ص ۱۱.

این حسودان که غزّالی به‌آنها اشاره‌کرده است، روحانیان حنفی‌مذهب بوده‌اند که در دستگاه سنجر شوکت و قدرتی یافته بودند. پس برای حفظ مقام و منصب خویش با برخی از فقیهان مالکی مذهب، ازمردم طرابلس‌غرب، همداستان شدند تا بزرگمردی چون غزالی را با تهمت و نیرنگ از میدان بدرکنند، یا برای پیشبُرد مقاصد خود ازقدرت شافعی مذهبان بکاهند. غزّالی در نامه‌ای که به‌سنجر نوشته از بیگناهی خویش چنین دفاع می‌کند:

و اما حاجت خاص آن است که من‌دوازده‌سال در زاویه‌ای نشستم و از خلق اعراض‌کردم. پس فخرالملك ـ رحمةالله‌علیه ـ مرا الزام‌کردکه به‌نیشابور بایدشد. گفتم:«این روزگارسخن من‌احتمال‌نکند(= برنتابد) که هرکه در این وقت کلمةالحق بگوید در و دیوار به‌معادات او برخیزد.» گفت: «[سنجر] ملکی‌است عادل، و من به‌نصرت تو برخیزم.» امروز کار به‌جایی رسیده که سخنهایی می‌شنوم که اگردرخواب دیدمی‌گفتمی اضغاث احلام است. اماآنچه به‌علوم عقلی تعلق‌دارد، اگرکسی را برآن اعتراض است عجب نیست، که در سخن من غریب و مشکل که فهم هرکس بدان نرسد، بسیار است. لکن من یکی‌ام، آنچه در شرح هرچه‌گفته باشم، باهرکه در جهان است، درست می‌کنم، و از عهده بیرون می‌آیم؛ این سهل است. اما آنچه حکایت کرده‌اندکه من در امام‌ابوحنیفه ـ رحمةالله علیه ـ طعن کرده‌ام، احتمال (= تحمل) نتوانم کرد...[1]

در کنار مردم دیار خود (۵۰۳ هـ ق= ۱۱۰۹ م)

پس ازآنکه وسوسهٔ نامردمان در دل سلطان سنجر اثرگذاشت، این پادشاه‌کس فرستاد و حجةالاسلام را، که در زادگاه خود، طابران طوس به‌

1ـ همانجا، ص ۱۵.

تعلیم و عبادت سرگرم بود به‌لشکرگاه خویش، تروغ ــ نزدیك مشهد امروز ــ فرا خواند. غزالی چون دریافت که درکف شیر نر خونخواره‌ای قرار گرفته و از رفتن چاره نیست، بهانه‌آورد و با نامه‌ای استادانه خشم سلطان سنجر را فرو نشانید. اینك بخشی ازآن نامه در اینجا نقل می‌شود:

برمردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیارکشیده‌اند و غله به‌سرما و بی‌آبی تباه شده، و درختهای صد ساله از اصل خشك شده، و مرد روستایی را هیچ نمانده، مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه، اگر رضا دهدکه پوستین از پشت بازکند تا زمستان برهنه با فرزندان درتنوری شوند، رضا مده که پوستشان بازکنند. و اگر ازایشان چیزی خواهند، براثر تهیدستی همگنان بگریزند و در میان کوهها هلاك شوند و این پوست بازکردن باشد.

این داعی پنجاه و سه سال عمر بگذاشت. چهل سال در دریای علوم دین غوّاصی کرد تا به‌جایی رسیدکه سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. بیست سال در ایام‌سلطان‌شهید (ملکشاه) روزگارگذاشت و از وی به‌اصفهان و بغداد اقبالها دید. و چندین بار میان سلطان و امیرالمؤمنین رسول بود ــ درکارهای بزرگ، و در علوم دینی نزدیك‌هفتاد کتاب کرد. پس دنیا را چنانکه بود بدید. جملگی بینداخت، مدتی در بیت‌المقدس و مکه مقام‌کرد، وبرسرمشهد ــ ابراهیم خلیل ــ صلوات‌الله علیه ــ عهدکردکه نیز پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند. دوازده سال بدین عهد وفاکرد و امیرالمؤمنین و همهٔ سلطانان وی را معذور داشتند.

آمادگی برای سفرآخرت (۵۰۴ ه ق = ۱۱۱۰ م)

پس از درگذشت شمس‌الاسلام‌کیا امام هراسی (= هرازی) طبری،

فقیه شافعی و استاد نظامیهٔ بغداد، که او نیز از شاگردان برگزیدهٔ امام‌الحرمین و همدرس غزالی بوده است، به‌اشارت خلیفهٔ عباسی و سلطان سلجوقی، وزیر عراق ضیاءالملك احمد فرزند خواجه نظام‌الملك به‌وزیر خراسان صدرالدین محمد فرزند فخرالملك نامه‌ای نوشت که غزالی را با نوازش و دلجویی به بغداد بازگرداند تا شاگردان مدرسهٔ نظامیه از نابسامانی نجات یابند. ولی غزالی وارسته و دست از همه چیز شسته، تسلیم نشد و در پاسخ آنان چنین نوشت :

آمدیم بـه‌حدیث مدرسهٔ بغداد و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت. عذر آن است که ازعاج (= از جای برانگیختن) از وطن میسر نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا.

اما آز زیادتِ اقبالِ دنیا وطلب آن، بحمدالله ــ تعالی ــ که از پیشِ دل برخاسته است. اگر بغداد را به‌طوس آورند بی حرکتی، و ملك و مملکت غزالی را مهیا و صافی و مسلم دارند، و دل بدان التفات کند، مصیبت ضعف ایمان بود، که التفات نتیجهٔ آن باشد، و وقت را منغّض کند، وپروای همه کارها ببرد.

اما زیادتِ دین، لعمری (= به‌جانم سوگند) استحقاق حرکت وطلب دارد؛ وشك نیست که افاضت علم آنجا میسرتر است و اسبابْ ساخته‌تر، وطلبهٔ علم آنجا بیشترند، لیکن در مقابلهٔ آن زیادتِ اعتذار است، هم‌دینی که بخلل می‌شود، که این زیادتْ آن نقصان را جبر نکند. یکی آنکه اینجا قریب صد وپنجاه‌مرد محصل متورّع حاضرند و به‌استفادت مشغول، و نقلِ ایشان (بـه بغداد) و ساختن (= تدارك) اسباب آن متعذّر است، وفروگذاشتن و رنجانیدن این جماعت وبه‌امید زیادتِ عددْ جای دیگر رفتن رخصت نیست. مَثَلِ آن، چنان بُوَد که ده یتیم درکفایت و تعهد کسی بوَد، ایشان را ضایع گذارد به‌امید آنکه بیست یتیم را جایی دیگر تعهد کند، ومرگ

وآفت در قفا. عذر دوم آن است که آن وقت که صدر شهید
نظام‌الملك ــ قَدَّسَ اللهُ روحَه ــ مرا به‌بغداد خواند، تنها
بودم ــ بی‌علایق و بی اهل و فرزند؛ امروز علایق وفرزندان
پیدا آمده‌اند... در جمله، چون عمر دیر درکشید وقت وداع
فراق است، نه وقت سفر عراق، و منتظرکه از مکارمِ اخلاقْ
این عذر قبول‌کندکه: چون غزالی به‌بغداد رسید، فرمان حق
ــ تعالی ــ در مرگ او را دریافت، نه (= نه این است‌که)
تدبیرمدرسه بایدکرد؟ امروزهمان تقدیرکند (= فرض‌کند).[1]

پیوستن به‌جاودانگان (۵۰۵ هـ ق = ۱۱۱۱ م)

مرتضی زبیدی نویسندهٔ بزرگترین شرح بر احیاء علوم‌الدین، پایان زندگی غزّالی را، در مقدمهٔ خویش بر شرح احیاء با نقل گفته‌های دیگران، نیك نگاشته است‌که ترجمهٔ بخش اول آن چنین است:

گفته‌اندکه اوقات‌خود راپیوسته به‌تلاوت قرآن وهمنشینی
با صاحبدلان وگزاردن نمازمشغول می‌داشت تا جمادی‌الآخر
سال پانصد وپنج‌فرا رسید. احمد غزالی، برادر حجة‌الاسلام،
گفته است: «روز دوشنبه به‌هنگام صبح، برادرم وضو ساخت
ونمازگزارد وگفت: 'کفن‌مرابیاورید' آوردند.گرفت وبوسید
وبردیده‌نهاد وگفت: 'سمعاًوطاعةً للدُخولِ عَلَی‌المَلِك'
آنگاه‌پای خویش‌را درجهت قبله درازکرد، وپیش ازبرآمدن
خورشید راهی بهشت‌گردید.»

عقاید وآراء غزالی

چون بررسی عقاید و آراء مردی چون امام محمد غزالی ــ که در هر اثری از آثار فراوان برجای مانده‌اش جلوه‌هایی از تطور و تکامل موج می‌زند ــ کاری است پردامنه ودشوار، ناگزیر این‌بحث را به‌انقلاب روحی‌غزالی

---

۱ ــ همانجا، ص ۴۴ و ۴۵.

و دو کتاب احیاء و کیمیا منحصر می کنیم تا سخن دراز وملال‌انگیز نشود، زیرا این دو کتاب ارزنده‌ترین کتابهای غزالی است که به‌هنگام مردم‌گریزی، با اندیشه و ایمانی نو به‌نگارش آنها پرداخته است و حاصل دوران پختگی اوست. وی همچون ناصرخسرو و سنائی در مرز چهل سالگی به‌خودآمد و دریافت که در زندگی بیراهه می‌رود، و از «جاه و مال و جدل» پرده‌هایی برابر چشم دلش آویخته است. بنا به‌گفتهٔ خودش «شش ماه دچار کشمکش درونی‌و تردید شد تا میان هوسهای فریبندهٔ دنیایی، ومژده‌های امیدبخش‌آخرتی، یکی را برگزیند»[1].

تولد دیگر ــ غزالی سرانجام با راهنمایی خرد و بصیرت درون نگر خویش در راهی خوش‌فرجام‌گام نهاد و از گذشتهٔ پرجنجال وبی‌ثمر خود جدا ماند؛ از همه چیزدل برکند وبه جهان «گمنامی‌و آزادگی ودرویشی و خموشی» پناه برد. درآنجا با جان و دلی بیگانه‌باهوسها آشنا شد، جان و دلی که کیمیای سعادت تاحدی نمایشگرآن است، و می‌تواند از تأثیرغزالی درزندگی عقلی و روحی در اسلام پرده برگیرد.

آری، پس‌ازآن‌انقلاب روحی که درماه رجب سال۴۸۸ هجری دامنگیر این متفکر مصلح شد، آن غزالی که تا مرز چهل سالگی شیفته و دلباختهٔ «جاه و مال و جدل» بود، نابود شد، و از جانِ درآتش ندامت سوخته‌اش غزالیِ دیگری تولدیافت که مردنی نیست. زیرا با آنکه تا این روزگار بیش از نهصد سال از دومین تولدش می‌گذرد هنوز نامش در خاور و باختر برسر زبانهاست و دانشوران آشنا با علوم انسانی‌در بیشترآثارش ــ بخصوص احیاء و کیمیا ــ با شگفتی و تحسین می‌نگرند.

بنابراین بجاست اگرگفته شود: غزّالی پس از تولد دیگر دست به‌کار سازندگی شد، و در خلوت وگمنامی به‌تدوین و نگارش‌بخشی از مهمترین‌آثار خویش پرداخت، آثاری‌همچون احیاء وکیمیا که مسیر زندگی عقلی و روحی مسلمانان را عوض‌کرد، و در تاریخ نتیجه‌ای بی‌سابقه ببارآورد[2].

جویای یقین ــ این انقلاب درونی حدّ فاصلی است در زندگی معنوی

۱ــ «المنقذ من‌الضلال»، تصحیح دکتر عبدالحلیم محمود، ص ۱۲۶.

۲ــ این بحث گلچینی است ازمقدمه‌ای که خود بر «ترجمهٔ احیاء»، جلد اول از ربع مهلکات نوشته‌ام.

غزالی، وآن را به‌دو بخش متمایز تقسیم‌کرده است:

دربخش نخست «غزالیِ فقیه اصولی متکلم» می‌زیسته که چندی اسیر کرسی ریاست‌بوده و ندیم مقام وزارت، امین دستگاه خلافت و مورد حمایت برخورداران تردامن شده است.

در بخش دوم این زندگی، سیمای غزالی صوفی وارسته، ناقد سازنده، نوکنندهٔ علوم دینی و سامان دهندهٔ نابسامانیهای زندگی عقلی و عرفانی و روحی دراسلام، جلوه‌گر است. سیمای مردی‌که با انقلابی درونی تولد دیگرش آغاز شد، آنگاه درجستجوی یقین برآمد تا به‌جاودانگی رسید. زیراآن‌انقلاب روحی‌که غزالی با دقت و امانت درکتاب المنقذمن‌الضلال ثبت‌کرده است، چیزی جزآشکارکنندهٔ جانی‌آشوبگر نیست، جانی بیقرارکه پیوسته‌راه خلاص می‌جوید و از یقین سراغ می‌گیرد. در این‌دوره است‌که چون از وی می‌پرسند: «تو مذهب ابوحنیفه داری یا شافعی؟» پاسخ می‌دهد:

> من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن، نه ابوحنیفه را برمن خطی است و نه شافعی را برمن براتی.

یا آنکه استقلال فکری خود را با نگارش این سخن بیان می‌کند:

> آنچه از پیغامبر (ص) بما رسیدآن را به‌سر و دیده‌قبول کردیم،آنچه ازصحابه رسید، بعضی‌گرفتیم و بعضی‌گذاشتیم، آنچه از تابعین رسید، ایشان مردانند و ما مردانیم.[1]

غزالی در این مرحله پس از تصفیه و تطهیر دل، در سایهٔ ریاضت و مجاهده، دچار تحول می‌شود، یعنی انتقال از فکر به اراده؛ زیرا اراده آشکار‌ترین عنصر تجربه است، چه دست یافتن به‌معرفت و ذوقی‌که به‌وسیلهٔ آن، حقایق وجود و اسرار الوهیت و ربوبیت منکشف می‌شود با نیروی‌خرد امکان‌پذیر نیست بلکه امکانش تنها به‌اراده باز بسته است ــ اراده‌ای که خاصترین مظهر تجربهٔ صوفیانه است. چراکه صوفی‌در هنگام پرداختن به‌این‌تجربه، وجود خود را می‌شناسد و وجود پروردگار خود را نیز.

---

۱ ــ «ترجمهٔ احیاء» ج ۱، صفحهٔ بیست و چهار مقدمه.

آری، غـزالی همچون دکارت نمی‌گوید «مـن می‌اندیشم، پس هستم» بلکه آن می‌گوید که صوفیان پیش از وی و پس از او گفته‌اند:

من به‌تجربهٔ روحی می‌پردازم، مـن معرفت را می‌چشم، من می‌خواهم، پس‌هستم و خدایی که در حال وجد واقبال‌واتصال برمن آشکار می‌شود موجود است.

یا در جای دیگر می‌گوید:

هستِ ما آن است که ما را ازآن آگاهـی است و ازآن‌خبر است.[۱]

اما هستی وی(دل) ظاهراست، که آدمی را درهستی خویش‌هیچ‌شکی‌نیست[۲].

و این سخن را غزّالی حدود پنج قرن و نیم پیش از دکارت‌گفته است.

اینك با نقل چند نمونهٔ دیگر ازآراء و عقاید این فیلسوف خدا پرست، که در همین کیمیای‌سعادت ــ ربع منجیات، اصل هشتم، در توحید و توکل ــ با نثری روان و زیبا بیان شده، این بحث را به‌پایان می‌بریم:

همبستگی آلی جهان هستی

هرچه در وجود است به‌یکدیگر مرتبط است و جمله‌چون یك حیوان است و نسبت اجزاء عالم ... با یکدیگر چـون نسبت اندامهای یك حیوان است‌با یکدیگر و نسبت عالم با مدبّرآن ــ از وجهی نه ازهمه وجوه ــ چون نسبت مملکتِ تن‌حیوان‌است با روح وی‌که مدبّرآن است.

جبر یا اختیار

پنداری‌که به‌دست‌آدمی چیزی است و این خطاست کـه آدمی در نقش اختیار خویش مجبور و مضطرست... کـه‌کار وی در بند قدرت است و قدرت مسخّر ارادت است تا آن کندکه‌خواهد،... پس چون‌قدرت‌مسخّر ارادت است وکلید ارادت به‌دست وی نیست پس هیچ چیز به‌دست وی نه‌ کَد.

۱ــ ← ص ۲۵۵ ۲ــ ← ص ۱۶

اکتساب (کسب اشعری)

اما قدرت که در آدمی آفریده‌اند یکی از حلقه‌های آن سلسله است(سلسلهٔ اسباب)، ازاینجا گمان برد که به‌وی چیزی است، وآن خطای محض است که تعلق آن به‌وی بیش ازآن نیست که وی محل آن است و راه‌گذر آن است. پس‌وی راه‌گذراختیار است که دروی می آفرینند و راه‌گذرقدرت و ارادت که دروی می‌آفرینند. پس‌چون درخت که ازباد می‌جنبد و در وی‌قدرت و ارادت‌نیافریدند و وی را محل‌آن نساختند به‌ضرورت‌آن را اضطرار محض نام کردند. چون ایزد ــ تعالی ــ آنچه کند قدرتِ وی دربند هیچ چیز نیست بیرونِ وی، آن را اختراع گفتند. وچون‌آدمی نه چنین بود ونه‌چنان، که قدرت و ارادت وی‌براسبابی‌دیگر تعلق داردکه‌آن نه‌به‌دست وی‌بود، فعل وی مانند فعل خدای ــ تعالـی ــ نبود تا آن را خلق و اختراع گویند. وچون‌وی‌محل‌قدرت‌و ارادت بودکه‌به‌ضرورت در وی می‌آفرینند، ماننددرخت‌نبودتافعل وی‌رااضطرار محض‌گویند. بل‌قسمتی‌دیگر بود: وی‌رانام‌دیگرطلب کردند وآنرا کسب گفتند. و ازاین جمله معلوم‌شدکه‌اگرچه‌ظاهراً کارآدمی به‌اختیار وی است و لکن خود در نفس اختیار خویش مضطر است ــ اگر خواهد و اگر نخواهد ــ پس به‌دست وی چیزی نیست.

غزالی در این انقلاب روحی جز به‌مشکل خاص خود نمی‌اندیشید. شاید به‌دلش خطور نکرده بودکه با حل مشکل او، مشکلات دیگر مسلمانان حل خواهد شد، مسلمانانی که از لحاظ تقلید از سویی، و تکاپوی عقلی در «فلسفه وکلام و سخنان هوی پرستان» از سوی دیگر وضعی مشابه وی داشتند.

بنابراین‌همچنانکه غزالی‌پس‌ازاین انقلاب روحی‌در راهی‌نوگام‌نهاد،دین اسلام نیز، پس از غزالی و به‌فیض نوشته‌ها و تعالیم وی در راهی نوین سیر کرد. زیرا غزالی برتعالیم اسلامی و علوم اسلامی مُهری تازه نهاد، مُهری‌که اثرآن در موارد بسیار تا هم اکنون باقی است.

ناتوانی فلسفه ــ غزالی‌ناتوانی فلسفه را در رسیدن به‌علم یقینی درمسائل

الهیات، برای شناختن حقیقت الوهیت ونبوّت، آشکار کرد و روشن ساخت که جدال متکلّمان ممکن است گاهی بامطلوب آنان هماهنگ شود، ولی برای کسی که تسلیم مقدمات آنان نشود بسنده نیست. وتأکید کرد که تصوّف ـ با الهام و ذوقی و جلوه‌ای که درآن نهفته‌است ـ همان راهی‌است که ممکن است به‌معرفت‌یقینی وآرامش‌جان و دل‌بینجامد، و افزود که فلسفه وکلام وتصوف در مسائل الهی باید بربنیان دین استوارگردند و با اصول وتعالیم آن‌همگام شوند.

غروب فلسفه ـ غزالی همان کسی است که برفلسفهٔ مشائی اسلام در مسائل الهیات ـ که پرداختهٔ کندی و فارابی و ابن سینا بود ـ ضربه‌ای کاری واردساخت. آری‌این‌فلسفه، پس‌ازانتشارکتاب‌تهافت‌الفلاسفه‌ی‌غزالی‌اندك‌اندك استقلال خود را از دست داد وکارش بدانجاکشید که حتی دفاع مردانی چون ابن رشد و خواجه نصیر طوسی[1] در نجات آن چندان مؤثر نیفتاد.

بدین سبب در تاریخ اندیشهٔ اسلامی ـ پس از غزالی ـ تا چندین قرن دیگر فیلسوفی همپایهٔ ابونصر فارابی و زکریای رازی و ابن سینا ندرخشیده، و بر جایگاه بلند فلسفهٔ شرق، جز خلاصه‌کنندگان و شارحان و حاشیه نویسانی که از فلسفهٔ پیشینیان کمتر گامی فراتر نهاده‌اند،کس رخ ننموده است که بتوان او را با این نام آوران همسنگ دانست. حتی فیلسوفان بزرگ اندلس و مغرب اقصی ـ به‌استثنای ابن‌رشد که با اخلاص، تمام‌شروح وتعلیقات خودرا به‌فلسفهٔ‌ارسطو اختصاص داد ـ همگی ریزه خوار خوان گستردهٔ فلاسفهٔ شرق‌بودند، و نسبت به‌آنان همچون‌اقماری‌شدند که‌درافلاك‌اختران‌بزرگ دور می‌زنند:مانند ابن‌باجه که در فلك فارابی به‌گردش درآمد، وابن‌طفیل که ماهوارهٔ فلك‌ابن سینا شد.

نوآور بزرگ ـ غزالی همان کسی است که مسیر دیرین علم کلام را عوض کرد، و برای علم‌کلام جدید راهی تازه نشان داد، راهی که مانندگذشته برهانش تنها برحکم عقل استوار نمی‌شود، بلکه به‌عقل وکشف تکیه می‌کند. وی فلسفه و علم‌کلام را ـ آنچنانکه خود فهمید ـ ساده‌کرد تا به‌عقل مردم متوسط نزدیك شود، زیرا فلاسفهٔ پیش از غزالی خویشتن را در حصاری از

۱ـ ابن رشد با کتاب «تهافت التهافت» پاسخگوی غزالی شد، و خواجه نصیر طوسی با «شرح اشارات» کوشید تا حملهٔ غزالی را بی اثرسازد، ولی‌گذشت زمان ثابت‌کرد که در این مصاف هیچکدام‌کاری از پیش نبردند.

کلمات مبهم محصور کرده بودند، و برای فلسفه زبانی برگزیده بودند که از واژه‌های دشوار و پیچیده انباشته بود، یا اصطلاحاتی وضع کرده بودند که برای مردم تازی‌دان و تازی‌زبان بیگانه می‌نمود، چه از لحاظ لفظ و چه از نظر مفاهیم تازه‌ای که فلسفهٔ یونان ــ پس از انتقال به‌زبان تازی ــ همراه خود ارمغان آورده بود.

غزالی در بسیاری از نوشته‌هایش، نتوانسته خویشتن را به‌طور کامل از اسلوب فلاسفه و واژه‌ها و اصطلاحات آنان آزاد سازد ــ بخصوص در کتاب تهافت‌الفلاسفه؛ و این برای آن است که ناگزیر بوده در جدال با فلاسفه ، با زبان مخصوص به‌خودآنان سخن بگوید و با سلاحی مشابه، این جنگ معنوی را آغاز کند تا پیروزیش حتمی باشد.

حرکت زندگی‌ساز ــ همچنانکه انقلاب روحی غزالی را می‌توان زندگی تازه نام نهاد، و برای جان بیقرار او رستاخیزی نو به‌شمار آورد، همچنان بجاست که آن حرکت انقلابی را که غزالی به‌روزگار خویش در علوم دینی و زندگی اسلامی ایجاد کرد حرکت زندگی ساز نامید. زیرا او بود که در بوستان خزان‌رسیدهٔ مباحث معنوی ومسائل دینی، روحی تازه دمید و برای هرمورد رستاخیزی نو پدید آورد.

بنابراین شگفت نیست اگرغزالی ــ هنگامی که نامهای احیاء وکیمیا را برای دو کتاب بزرگ و بی نظیر خود برگزیده است ــ موقف خود را دربرابر تعالیم اسلامی و علوم دینی موقف «کیمیاگری زندگی ساز» دانسته باشد. زیرا براثر رواج کتابهای احیاء وکیمیای او به‌این نتیجه می‌رسیم که آرزوی غزالی همچون تیری راست پرواز، ازکمان اندیشه‌اش رها شده، و درست در مرکز هدف اساسی و دلخواه وی جای گرفته است.

تردیدی نیست که پس از این انقلاب، اندیشهٔ «سازندگی» در نگارش هرکتابی برغزالی مستولی بوده است و او در همه حال می‌کوشیده که زندگی روحی مسلمانان و اندیشهٔ اسلامی در مسیری نو قرارگیرد تا قدرت و رونق پیشین خود را بازیابد، بدان امید که بار دیگر مسلمانان خوابزده به‌خود آیند، و حقوق فردی و عدالت اجتماعی پایمال شدهٔ خویش را باز شناسند. ولی هیچ اثری ازآثار وی به‌اندازهٔ دو کتاب احیاء وکیمیا برای رسیدن به‌این هدف، در خاور و باختر جهان اسلام مؤثر نیفتاد.

نکتهٔ چشم‌گیر، در این حرکت زندگی‌ساز آن است که غزالی با آنکه با تجارب عرفانی و علمی عمیق خودبه‌یاری تعالیم اسلام وعلوم اسلامی برخاست، و دین اسلام را با دریافتی خاص براساس تصوفی که خود شناخته بود از نو معرفی کرد، با اینهمه در هیچ مورد، بدعتی ننهاد، و مبتکر علمی که تازه و بی سابقه باشد نگردید، بلکه تنها به‌اصلاح آن دسته از علوم اسلامی پرداخت که باگذشت زمان دچار بیماری و فترت شده بود، و به درمانگری کاردان وشایسته نیاز داشت.

غزالی را در این مورد می‌توان به‌باغبانی تشبیه کرد که درختان بوستان خود را ــ پس از شادابی و خرمی ــ خزان رسیده و پژمرده می‌یابد. دیدن‌این منظره نخست او را می‌آزارد وسپس به‌چاره اندیشی وا می‌دارد. سرانجام محل درد را می‌شناسد و با مهارت و استادی دست به‌کار درمان می‌شود. دیری نمی‌پاید که براثر تیمارداشت صحیح و درمان استادانهٔ او بار دیگر درختان بوستانش جان می‌گیرند، برگ‌دارمی‌شوند، شکوفه می‌کنند و میوه می‌دهند، شکوفه و میوه‌ای که نمایشگر آگاهی و استادی باغبان است.

اعتراف غزالی ــ «برای اینکه اسلوب فکر و روش‌فلسفی غزالی خوب معلوم شود خلاصهٔ بهترین کتاب خود او ــ یعنی المنقذمن‌الضلال ــ در این موضوع که در حدود ۵۱ سالگی یعنی نزدیك چهار سال پیش از وفاتش نوشته است، و آن را در میان آثار او نظیر اعترافات ژان ژاك روسو شمرده‌اند، به فارسی نقل می‌شود.»[1]

غزالی دراین کتاب، حقایق زندگی و روح عقاید خویش را جزء بجزء بی‌پروا باز می‌نماید و در هیچ‌کجا ریا نمی‌کند و خلاف واقع نشان نمی‌دهد. موضوع کتاب پرسشهایی است که از غزالی شده و اوبه‌هریك پاسخی مناسب گفته است که بدین ترتیب خلاصه می‌شود:

خلاصهٔ پرسشهایی که از امام محمد غزالی شده است:

ــ تو چگونه خویشتن را از پیچ وخمهای ادیان ومذاهب

۱ــ این بخش ازصفحهٔ ۳۷۱ تا ۳۷۵ «غزالی‌نامهٔ» استادهمائی گلچین‌شده‌است.

عالم نجات دادی و بەچه وسیله خـود را از حضیض تقلید به اوج تحقیق کشیدی؟ و بالاخره ازآن همه تحقیق به‌چه‌نتیجه‌ای رسیدی و چه حاصلی ازکار خود بردی؟

ــ نخستین بار از فن‌کلام چه سود برگرفتی؟ و دوم مرحله از طریق تعلیمیه (= باطنیه) که در درك حقایق جمودی بـر تقلید امام ناطق دارند چه فهمیدی؟ و سوم بـار مقام فلسفه و تفلسف راکه بدان رسیده بودی چرا از نظر افکندی وآن را بدور انداختی؟ وآخرکار چرا رشتهٔ تصوف راپسندیدی وآن را از همه اهواء و عقاید برگزیدی؟

ــ از حقایق آراء و عقاید مختلفی که بشر بدانها پای‌بند است چه دریافتی؟ براثر پژوهش در حقایق مـذاهب چه نوع مطالبی برتو کشف شد؟

ــ چه شدکـه بـا آن همه طالبان علم و مستفیدان‌کـه در بغداد داشتی ازکار تدریس ونشرعلوم و معارف سرباز زدی؟ و نیز پس ازآنکه مدتها دست از تعلیم و تـدریس بـرداشته بودی چه شدکـه دوباره بەنیشابور بـازگشتی و بەتـدریس نشستی؟[1]

خلاصهٔ پاسخهای غزالی به‌این پرسشها:

اختلاف مردم در ادیان و علل اختلاف امم و اقـوام عالم در مذاهب ــ بـا آن همه تفاوت و تباینی‌کـه میان طـرق و مسالك آنها وجود دارد ــ دریایی است ژرف و بی‌پایان که جویندگان بسیار درآن غرق شده‌اند وکمترکسی ازآن جـان بەسلامت می‌برد.

۱ــ ترتیب سؤالها ، مراحل سیر و سلوك و تحولات غزالـی را نشان می‌دهدو معلوم می‌سازدکه غزالی نخست مردی متکلم بوده وآخرکار صـوفی‌شده ودر این میانه مراحل تعلیمیّه وفیلسوفان را پیموده است. (همائی)

درین ورطه‌کشتی فـروشد هزار
نیامد از آن تخته‌ای بـر کنار

زیرا هرفرقه‌ای تنها خود را نـاجی و دیگـران را گمـراه و هالك می‌داند: كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ .

غزالی می‌فرماید: من ازآغاز جوانی، ازآنگاه‌که بالیدم و سالم به‌حد بلوغ شرعی رسید تاکنون‌که عمرم از پنجاه‌سال درگذشته است، همواره در این دریای ژرف غـوطه‌ور و در این بحر بیکران شناور بوده‌ام، در عقاید هـرفرقه کنجکاوی کردم و اسرار و رموز مـذهب هـرطایفه را جستجو نمودم. برای‌آنکه حق را از بـاطل و سنت را از بدعت تمیز دهم، از دین ظاهریه‌گرفته ــ‌که تنها به‌ظواهر شرع متعبد وجامدند و از این مرحله‌گامی فراتر نمی‌گذارند ــ تاکافر زندیقی‌که به‌همهٔ ادیان و شرایع عالم پشت‌پا زده است، همه را وارسی کردم. در حقایق مسلك ظاهریه و باطنیه و حکماء و متکلمین و صوفیه و زهاد و عباد وکفار و زنادقه پی‌جویی عمیق‌کردم، همه جا در پی‌کشف رموز و دقایق بودم، می‌خـواستم علل و اسباب اصلی عقایـد مختلف راکشف‌کنم تا بـدانم‌کـه همهٔ طبقات، از عابدگرفته‌تا ملحد، چه می‌گویند و روح عقیدتشان چیست؟

عشق به‌تحقیق وکنجکاوی، در نهاد من سرشته بود. تشنگی به‌ادراك حقایق ازآغاز جوانی با من همراه بود، از دیـرباز به‌دریافت حقیقت هرچیزی تشنه بودم. این تشنگی بـه‌اختیار من نبود، بلکه فطری و جبلی من شده بود، مـن ذاتـاً غریزهٔ تقلید و تعبد نداشتم، روحم به‌تقلید آرام نمی‌گـرفت، به‌گفتهٔ این وآن بی دلیل و برهان نمی‌توانستم بسنده‌کنم. از این‌رو پیوسته در پی اجتهاد و جویای حقیقت بـودم. همواره فـکر می‌کردم، می‌خواستم تا هرچیزی را چنانکه هست دریابم.

هنوز عهد جوانیم در نگذشته و دوران شبابم سپری‌نگشته

بود که رشتهٔ تقلیدم از هم بگسست و عقاید موروثیم که ازاین وآن رسیده بود درهم شکست. دیگر زیربارتقلید نمی‌توانستم رفت.

اطفال یهود و نصاری وکودکان مسلمان را می‌دیدم که همگی در مهد مذهب پدر و مادر نشو و نما دارند و به‌عقاید موروثی پرورده می‌شوند. این حدیث را که «هرمولودی نخست برفطرت اصلی زاده می‌شود و پدر و مادرش وی را یهود و نصرانی و مجوسی می‌کنند» شنیده بودم. شور باطنی مرا به‌دریافت فطرت اصلی می‌خواند. می‌خواستم همان فطرت اصلی را پیداکنم وآن را از عقاید عارضی که به تلقینات پدر ومادر و مربی و استاد حاصل می‌شود جداسازم. دریافتم که اختلاف عقاید همگی عوارض است و از تلقین و تقلید مایه می‌گیرد. من‌دنبال فطرت اصلی و جوهری می‌گشتم. مقصود من‌چه‌بود؟ می‌خواستم به‌حقایق امورآگاهی پیداکنم. پیش خودگفتم: «باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست؟ سپس دنبال علم بگردم.» این نکته برمن آشکار شدکه علم آنگاه علم حقیقی و یقینی و اطمینان بخش است‌که شك و شبهه و غلط و پندار را به‌هیچ وجه درآن راهی نباشد، و به تشکیك هیچ مشکّك در ارکان آن خلل راه نیابد وگرنه آن علم‌که به‌شك و شبهه و تردید و احتمال خلل پذیر باشد به حقیقت علم نیست، بلکه‌گمان و پندار است.

آری بنیاد دانشِ یقینی با شك وتردید هرگز متزلزل نخواهد شد، معجزه وکرامت نیز اساس علم یقینی را سست نخواهدکرد. مثلا علم به‌اینکه «عدد ده بزرگتر از سه است» علم یقینی است‌که هیچ احتمال وتردید درآن راه ندارد. حال اگر یکی منکر این معنی بشود و برای صدق دعوی خویش از در معجزه وکرامت درآید و برابر چشم ما سنگی را زر و عصایی را اژدهاکند، وآنگاه بگویدکه «سه از ده بزرگتر

است» به‌هیچ وجه سخن او را باور نخواهیم کـرد و در علم ما هیچ شك و تردید ایجاد نمی‌شود، و از خـرق عـادتی که برابر چشم ما صورت‌گرفته است جز شگفتی حاصل نخواهد شد. آری از کار وی تعجب مـی‌کنیم امـا دعوی او را در اینکه «سه از ده بزرگتر است» هرگز نمی‌پذیریم.

باری دربارهٔ حقیقت‌علم به‌این‌اساس که‌شنیدی پی‌بردم سپس دانستم که‌هرچه درمعلومات من به‌این‌درجه‌ازقطع‌ویقین‌نرسیده باشد در خور وثوق و اطمینان نیست و مـایهٔ آرامش نفس نخواهد بود. پس باید در جستجوی علمی باشم کـه مایهٔ اطمینان وآسایش روح باشد، نه اینکه به‌اندك شبهه وتردیدی از دست برود، یعنی من باید سرمایه‌ای پـایدار بجویـم نه بضاعتی که بیم دزد و غارتگر درآن باشد.

تأثیر تربیت ــ «غزالی نیز مثل ژان‌ژاك‌روسو فطرت انسانی‌را دراصل پاك می‌یابد و عاری از هرگونه آلایش. می‌گوید با وجود اختلافهایی که در افرادهست، روح ازروی فطرت برای شناخت حقیقت اشیاء آمادگی‌دارد. نه‌آیا روح‌امری است ربانی؟ دراین‌صورت شرّی‌که در وجود انسان هست ازفطرت نیست، ازکسب است و از تأثیرتربیت. ازین روست‌که تربیت در احوال مردم تأثیری قوی دارد و انکار ناپذیر. همان‌طورکه بدن وقتی به‌دنیا می‌آیـد کامل نیست، باید با تغذیـه تقویت شود و بـه‌کمال بـرسد، روح نیز هنگام ولادت کامل نیست،تربیت و اخلاق است که‌آن را به‌کمال می‌رساند. بدین گـونه در فطرت،کودك قلبی دارد عاری از هرنقش و خالی، و برکنار از هررنگ و هر تعصب. پدر و مادرندکه به‌تبعیت از خـویش ممکن است وی را یهودی‌کنند و مسیحی سازنـد یا مجوسی. ازیـن رو تـربیت در سعادت و شقاوت انسان مسئولیّت عمده دارد، فطرت سلیم را ممکن است آلـوده‌کند یـا درخشان، به قلمرو فرشتگانش بکشد یا به‌قلمرو شیطان.»[1]

---

۱ ــ «فرار از مدرسه» نوشتهٔ دکتر زرین‌کوب، ص ۱۸۵.

آثار غزالی

غزالی در جهان دانش و دوراندیشی از جملهٔ بزرگترین نام‌آوران برخوردار از اندیشهٔ انسانی است، متفکر وارسته‌ای است که در میان مردم روزگار به‌بالاترین پایگاه اندیشه راه یافته است. پس اگر در مورد تعدادآثار مردی پرکار وفراوان اثر، چون او مبالغه شود، و حقیقت و افسانه درهم‌آمیزد، جای شگفتی نخواهد بود.

غزالی همچون ارسطو، از دانشوران بلندآوازه‌ای است که علاوه بر نوشته‌های اصلی خودش، باگذشت زمان کتابهای فراوان دیگری به‌وی نسبت داده‌اند، کتابهایی که تعدادش شش برابر رقمی است که خودش دوسال پیش ازمرگ ـ درنامه‌ای که به‌سنجر نوشته ـ یادآور شده است.[1] آمیختن همین آثارفراوان با کتابهای اصلی او، کار پژوهش را براهل تحقیق چنان دشوارکرده که برای شناسایی درست ازنادرست پژوهشگران را به‌معیار دقیق ـ یعنی ترتیب تاریخی آثارغزالی ـ نیازافتاده است، معیاری که‌می‌تواند تاریخ‌پیدایش هریك ازآثاراصلی غزالی را روشن سازد. شناخت دوران تکامل اندیشهٔ این بزرگ استاد تنها با وجود چنین معیاری امکان پذیر است و بدین وسیله ممکن‌است از چگونگی تحول بزرگی‌که درزندگی پرنشیب و فراز او رخ نموده آگاه شد.

ترتیب تاریخی‌آثار غزالیـ خوشبختانه خاورشناسان درزمینهٔ ترتیب تاریخی‌آثار غزالی بسیار کار کرده‌اند و دکتر عبدالرحمن بدوی، چکیدهٔ کارهای علمی بیشتر آنان را درآغاز کتاب ارزندهٔ خود به‌نام مؤلفات‌الغزالی گردآورده است‌که ترجمهٔ‌گلچینی ازآن را در اینجا خواهم آورد:

ازگُشه[2] ومکدونالد[3] و گلد زیهر[4] که بگذریم، نخستین خاورشناسی

1ـ بدان‌که این داعی در علوم دینی هفتاد کتاب کرد...
(«مکاتیب فارسی» غزالی، تصحیح عباس اقبال، ص ۴)

2– R. Gosche 3– D. B. Macdonald 4– Goldziher

که در کتاب خویش زیر عنوان ترتیب تاریخی مؤلفات غزالی سخن گفته است لوئی ماسینیون است که زمان تألیف آثار غزالی را در چهار مرحله بدین ترتیب تنظیم کرده است:

مرحلهٔ اول ـ (۴۷۸ تا ۴۸۴ ه ق) کتاب الوجیز غزالی در این مرحله تألیف شده است.

مرحلهٔ دوم ـ (۴۸۴ تا ۴۸۸ ه ق) که غزالی در آن کتابهای مقاصدالفلاسفه و تهافت الفلاسفه و الاقتصادفی الاعتقاد و فضایح الباطنیه را نوشته است.

مرحلهٔ سوم ـ (۴۸۹ تا ۴۹۵ ه ق) غزالی در این سالها احیاء علوم الدین را که قبلا آغاز کرده بود به انجام رسانیده و کتابهای المستصفی در اصول فقه، و کیمیای سعادت و منهاج العابدین الی جنة رب العالمین را نوشته است.

مرحلهٔ چهارم ـ (از سال ۴۹۵ هجری آغاز مـی‌شود و در سال ۵۰۵ هجری در شهر طوس با مرگ پایان می‌پذیرد) غزالی در ایـن سالها به نگارش کتابهای معیارالعلم و محک النظر و المقصدالاسنی فی شرح اسماءالله الحسنی و الاجوبة المسکته و میزان العمل و جواهرالقرآن و المنقذ من الضلال و الجام العوام و تعدادی کتـاب و رسالهٔ دیگر پرداخته است.

پس از لوئی ماسینیون نخستین بحث را دربارهٔ تشخیص مؤلفات اصیل و مشکوک غزالی، اسین پلاسیوس[1] آغاز کرد و کتابی بـزرگ در چهار مجلد به نام روحانیة الغزالی تألیف نمود که بین سالهای (۱۹۳۴–۱۹۴۱م) در مادرید منتشر شده است. مؤلف در جلد چهارم این کتاب ـ ازصفحهٔ ۳۸۵ تا ۳۹۰ـ دربارهٔ کتابهای غزالی از هرلحاظ بحث کرده و دلایل خویش را درمورد کتابهای مشکوک وی بیان داشته است[2].

پس از پژوهش ارزندهٔ اسین پلاسیوس، از مقالهٔ تحقیقی مونت‌گمری وات می‌توان نام برد که درسال ۱۹۵۲ م زیر عنوان «صحت مؤلفات منسوب به غزالی» منتشر شد.[3]

1– Asin Palacios

۲ـ مشروح این بحث را در مقدمهٔ عبدالرحمن بدوی بـر کتاب «مؤلفات الغزالی» صفحهٔ ۱۱ می‌توان دید.

3– W. M.Watt, JRAS, 1952. pp. 24–45.

آنگاه موریس بویژ[1] برای ترتیب تاریخی آثار غزالی به‌کار جامع‌تری می‌پردازد و در تکمیل کار خاورشناسان پیش از خود راه بهتری در پیش می‌گیرد ولی پیش ازآنکه حاصل کارش منتشر شود در تاریخ ۱۹۵۱/۱/۲۲ به‌کام مرگ فرو می‌رود. خوشبختانه کار نیمه تمام این دانشمند را استادلبنانی دکتر «میشل آلار»[2] تکمیل نموده و در سال ۱۹۵۹ منتشرکرده است.

سرانجام دانشمند مصری دکتر عبدالرحمن بدوی از مجموع پژوهشهای خاورشناسان‌یاری‌می‌گیرد و به‌نگارش کتاب نفیس خودمؤلفات‌الغزالی‌می‌پردازد. این‌کتاب به‌مناسبت جشنوارهٔ هزارمین سال میلاد ابوحامد امام محمد غـزالی در تابستان سال ۱۹۶۰ میلادی منتشر شده است. در این‌کتاب از ۴۵۷ کتاب اصلی و منسوب و مشکوك یاد شده‌که مؤلف، هفتاد و دو تای آنها را بی تردید ازآنِ غزالی دانسته و در صحت بقیه تـردید نموده است: ــ از شمارهٔ ۷۳ تا ۹۵ نام‌کتابهایی است‌که مشکوك است از غزالی بوده باشد.

ــ از شمارهٔ ۹۶ تا ۱۲۷ نام‌کتابهایی است‌که به‌احتمال زیاد از غزالی نیست.

ــ از شمارهٔ ۱۲۸ تا ۲۲۴ نام فصلی‌یا بابی ازکتابهای غزالی است‌که ناروا به‌جای‌کتابی مستقل به‌نام وی ثبت شده است.

ــ ازشمارهٔ ۲۲۵ تا ۲۷۳ نام تلخیص کتابی ازکتابهای غزالی است یا نام‌کتابهای ردّی و انتقادی است‌که دیگران برآثار غزالی نوشته‌اند و بخطا به نام وی ثبت شده است، مانند تلخیص‌احیاءعلوم‌الدین، که ابن‌الجوزی آن را تلخیص و تدوین کرده است.

ــ از شمارهٔ ۲۷۴ تـا ۳۷۹ نـام کتابهایی است‌کـه بـه‌عنوان شرح و ستایش دربارهٔ آثار غزالی تألیف و تدوین شده و مؤلف آنها نـامعلوم است، مانند کتاب‌الانتصارلماوقع‌فی‌الاحیاء من‌الاسرار.

ــ از شمارهٔ ۳۸۱ تا پایان‌کتاب نـام نسخه‌های خطی موجـود ازآثـار غزالی و منسوب به‌اوست‌که درکتابخانه‌های جهان موجود است.

1– M. Bouyges *Essai*

2– R. P. Michel Allard

تذکره نویسان مسلمان و غزالی ــ چون در این مختصر، برشمردن نام همهٔ مورخان اسلامی که دربارهٔ غزالی وآثارش بحث کرده‌اند ممکن نیست، ناگزیر از چند دانشور نامور نام می‌بریم:

۱ــ عبدالغافربن اسماعیل فارسی نیشابوری (۴۵۱-۵۲۹ هـ ق) مؤلف کتاب‌السیاق درتاریخ نیشابورکه با غزالی معاصر بوده است.

۲ــ ابن عساکر مؤلف تاریخ دمشق(۴۹۹-۵۷۱ هـ ق) که درکتاب تاریخ هشتاد جلدی خود از غزالی وآثارش نیز یادکرده است.

۳ــ ابن‌الجوزی (ابوالفرج) (۵۰۸-۵۹۷ هـ ق) که دربارهٔ غزالی و آثارو عقایدش درکتاب المنتظم‌خودگفتگو کرده است.

۴ــ سبط ابن‌الجوزی (۵۸۱-۶۵۴ هـ ق) که درکتاب خود به نام مرآة‌الزمان‌فی‌تاریخ‌الاعیان دربارهٔ غزالی وآثارش‌بحث‌کرده است.

۵ــ ابن‌خلکان(شمس‌الدین ابوالعباس احمد) (۶۰۸-۶۸۱ هـ ق) که درکتاب وفیات الاعیان وانباءابناءالزمان شرحی دربارهٔ غزالی آورده‌است.

۶ــ تاج‌الدین ابونصر عبدالوهاب سُبکی (۷۲۷-۷۷۱ هـ ق) که در کتاب طبقات‌الشافعیةالکبری مفصل‌ومشروح دربارهٔ غزالی وآثارش سخن گفته است.

۷ــ طاش‌کبری‌زاده (درگذشتهٔ ۹۶۲ هـ ق = ۱۵۵۴ م) که درکتاب مفتاح‌السعادهٔ خود از غزالی وآثارش یادکرده است.

۸ــ مرتضی زبیدی (۱۱۴۵-۱۲۰۵ هـ ق)، که در مقدمهٔ خود برشرح ده جلدی‌احیاءعلوم‌الدین به‌نام‌اتحاف‌السادةالمتقین‌بشرح اسراراحیاءعلوم‌الدین دربارهٔ امام محمد غزالی وآثارش بحثی دقیق و عالمانه کرده است، بحثی که در سراسرش نشانه‌های دقت و صداقت و امانت علمی به‌چشم می‌خورد. این شارح مایه‌ور۷۸اثراز آثار غزالی‌رابه‌ترتیب حروف الفبا ــ براساس حرف اول هرکتاب ــ تنظیم کرده‌است،وپیش ازهمهٔ کتابهای غزالی ازکتاب‌احیاءعلوم‌الدین وی یادکرده‌است به‌سه‌دلیل: یکی‌آنکه نام این کتاب‌باحرف الف‌آغازمی‌شود؛ دیگرآنکه به‌عقیدهٔ مؤلف به‌سبب شامل بودن علوم آخرت، بردیگرکتابهای غزالی برتری دارد؛ سبب سوم آنکه این‌کتاب خورشیدآسا از شهرت جهانی برخوردار است.

کوتاه سخن آنکه برای آگاهی از ترتیب الفبایی آثار غزالی بهتر است به‌مقدمهٔ مرتضی زبیدی برشرح ده جلدی احیاءعلوم‌الدین رجوع‌شود؛ ودرمورد ترتیب‌تاریخی آثار غزالی و تمییز کتابهای اصیل وی ازآثار منسوب و مشکوك، بهتر از هرمأخذ ــ تا این تاریخ ــ مقدمهٔ کتاب‌مؤلفات‌الغزالی تألیف دکتر عبدالرحمن بدوی است. بدین ترتیب:

ترتیب تاریخی آثار امام محمد غزالی در پنج مرحله :

الف ــ آثار سالهای دانش‌اندوزی‌غزالی، از سال ۴۶۵ تا ۴۷۸ هجری:

۱ــ التعلیقة فی فروع المذهب[1]
۲ــ المنخول فی‌الاصول[2]

ب ــ آثار نخستین دوران درس و بحث:

۳ــ البسیط فی‌الفروع
۴ــ الوسیط
۵ــ الوجیز
۶ــ خلاصةالمختصر ونقاوة المعتصر
۷ــ المُنتَحَل فی علم‌الجدل
۸ــ مآخذ الخلاف
۹ــ لباب النظر
۱۰ــ تحصیل‌المآخذ فی‌علم‌الخلاف
۱۱ــ المبادی و الغایات
۱۲ــ شفاء الغلیل فی‌القیاس والتعلیل
۱۳ــ فتاوی الغزالی
۱۴ــ فتوی (فی‌شأن یزید)
۱۵ــ غایةالغور فی درایة الدور
۱۶ــ مقاصد الفلاسفه
۱۷ــ تهافت الفلاسفه
۱۸ــ معیارالعلم فی فن‌المنطق
۱۹ــ معیار العقول
۲۰ــ محك‌النظر فی المنطق
۲۱ــ میزان العمل
۲۲ــ المستظهری فی‌الردعلی‌الباطنیه
۲۳ــ حجةالحق
۲۴ــ قواصم الباطنیة
۲۵ــ الاقتصاد فی‌الاعتقاد
۲۶ــ الرسالةالقدسیةفی‌قواعدالعقلیة
۲۷ــ المعارف العقلیةولباب‌الحکمة

---

۱ ــ این‌کتاب مجموعهٔ همان تعلیقه‌هایی است که به‌هنگام بازگشت غزالی‌از سفر جرجان به‌دست راهزنان افتاد و او با التماس و زاری آن را ــ پس از شنیدن ملامتی ــ از رئیس راهزنان پس‌گرفت.

۲ــ دربارهٔ این‌کتاب خود غزالی در «مکاتیب فارسی» چنین نوشته‌است: پس‌تعلیقی‌که در حال‌کودکی‌کرده بودم و بـه‌ظهرآن «المنخول من‌تعلیق‌الاصول» نوشته بودم... («مکاتیب فارسی» چاپ عباس اقبال، ص ۱۲)

الالهیة

ج- آثار دوران خلوت نشینی و مردم گریزی غزالی از سال ۴۸۸ تا ۴۹۹ هجری:

۲۸- احیاء علوم الدین
۲۹- کتاب فی مسئلة کل مجتهد مصیب
۳۰- جواب الغزالی عن دعوة مؤید الملك له
۳۱- جواب مفصل الخلاف
۳۲- جواب المسائل الاربع التی سألها الباطنیه بهمدان من ابی‌حامد الغزالی
۳۳- المقصد الأسنی فی شرح اسماء الله الحسنی
۳۴- رسالة فی رجوع اَسماءالله الی ذات واحدة علی رأی المعتزله والفلاسفة
۳۵- بدایة الهدایة
۳۶- کتاب الوجیز فی الفقه
۳۷- جواهر القرآن
۳۸- کتاب الاربعین فی اصول الدین
۳۹- کتاب المضنون به علی غیر اهله
۴۰- المضنون به علی اهله
۴۱- کتاب الدرج المرقوم بالجداول
۴۲- القسطاس المستقیم
۴۳- فیصل التفرقة بین الاسلام و الزندقة
۴۴- القانون الکلی فی التأویل
۴۵- کیمیای سعادت (فارسی)
۴۶- ایها الولد
۴۷- اسرار معاملات الدین
۴۸- زاد آخرت (فارسی)
۴۹- رسالة الی ابی الفتح احمدبن سلامة
۵۰- الرسالة اللدنیّة
۵۱- رسالة الی بعض اهل عصره
۵۲- مشکات الأنوار
۵۳- تفسیر یاقوت التأویل
۵۴- الکشف و التبیین
۵۵- تلبیس ابلیس

د- بازگشت به‌سوی مردم و دومین دوران درس و بحث از سال ۴۹۹ تا ۵۰۳ هجری:

۵۶- المنقذ من الضلال
۵۷- کتب فی السحر والخواص الکیمیاء
۵۸- غورالدور فی المسئلة السریجیة
۵۹- تهذیب الاصول
۶۰- کتاب حقیقه القولین
۶۱- کتاب اساس القیاس
۶۲- کتاب حقیقة القرآن
۶۳- المستصفی من علم الاصول
۶۴- الاملاء علی مشکل «الاحیاء»

هـ- آخرین سالهای زندگی ۵۰۳ تا ۵۰۵ هجری:

۶۵- الاستدراج

ارزش کیمیای سعادت

«نزدیك بود که احیاء قرآنی شود»، «اگر علوم اسلامی نابود شود همه را می‌توان ازکتاب احیاء بیرون کشید». این دوستایش وستایشهای دیگری که از کتاب ارزندهٔ احیاء علوم‌الدین غزالی شده‌است، در مورد کیمیای سعادت وی نیز صادق‌است. چون کیمیای سعادت چیکیده‌ای است ازکتاب بزرگ احیاء علوم‌الدین، با افزون و کاستی که می‌توان گفت: غزالی آن را با همان نظم و ترتیب، با نثری روان و زیبا به‌زبان مادری خود نوشته است، که دانشوران آن را دایرةالمعارف اسلامی و عرفانی به‌شمار آورده‌اند.

غزالی کیمیای سعادت رادر آخرین سالهای قرن پنجم هجری نوشته است، و اکنون حدود نهصد سال از عمر این اثر نفیس می‌گذرد. شگفت آنکه مطالب این کتاب نهصد ساله و نثر زیبای فارسی آن از جهات بسیار هنوز هم زنده و نغز و لطیف و زیباست.

مقدمهٔ کتاب در چهار عنوان‌است: خود شناسی و خداشناسی و دنیاشناسی و آخرت‌شناسی . متن کیمیا مانند متن احیاء به چهار رکن تقسیم‌شده: عبادات، معاملات، مهلکات، منجیات.

در ربع عبادات، برخلاف کتابهای فقهی، غزالی به‌ظاهر عبادات نپرداخته است، بلکه در همه جا فلسفهٔ عبادات و معانی آنها را نیز مورد بحث قرار داده.

---

۱ ـ این کتاب دوبار در ایران به‌همت مرحوم استاد همایی چاپ شده است.

۲ ـ در نسخهٔ خطی شهید علی، شمارهٔ ۱۷۱۲/۱ در استانبول نوشته شده که تألیف این کتاب اوایل جمادی‌الآخر سال ۵۰۵ هجری به‌پایان رسیده است ، در حالی که غزالی درچهاردهم جمادی‌الآخر همین سال درگذشته، پس این کتاب می‌تواند آخرین اثر وی باشد.

درمورد ارجمندی‌کیمیای سعادت‌گفته‌اند: «شاید‌کمترنویسنده‌ای از نوع وی(غزالی) بتوان یافت‌که سبك اوتااین اندازه دقیق و درعین حال غنی‌باشد... تشبیه و تمثیل، کتابهای عمدهٔ او ــ همچون احیاء علوم‌الدین و کیمیای‌سعادت ــ رادرموجی‌ازلطف ِ بیان‌شاعرانه‌می‌شوید.از این‌حیث‌کیمیای‌سعادت‌که‌نمونه‌ای دلپذیر از نثرلطیف ِسادهٔ فارسی راعرضه می‌کند پیشرو سبك بیانی است‌که در آثارعطارومولوی به‌اوج‌جلال می‌رسد. تشبیهات واستعارات اوکه غالباً احوال انسانی را بااحوال گل وگیاه وسنگ وکوه وجانورمقایسه‌می‌کند، دنیای آثار غزالی راهم مثل‌جهان ِمثنوی دنیایی جلوه می‌دهدکه درآن‌گویی همه چیز روح دارد وهمه‌چیزبا انسان حرف‌می‌زند».[1]

روش تصحیح

در مقدمهٔ چاپ نیمهٔ اول کیمیای سعادت که درسال ۱۳۵۴ درتهران منتشر شد، یعنی ده‌سال پیش‌ازاین، چنین نوشته‌بودم: «نخستین بار با ناشرمحترم قرار گذاشتیم که از کیمیای سعادت غزالی گزیده‌ای دریك‌مجلد تهیه‌شودتا درمجموعهٔ سخن‌پارسی شرکت‌کتابهای جیبی منتشرگردد. اما پس‌از آماده‌شدن بخشی از گزیدهٔ کیمیا، ناشرتغییررأی داد وبا انتشار همهٔ‌کتاب در دومجلد موافقت کرد، بااین شرط‌که به‌جای ثبت نسخه بدلها درپای هرصفحه، واژه‌های دشوار معنی شود وبه‌برخی نکات دستوری اشاره گردد تا کتاب برای همهٔ دانش‌آموزان و دانشجویان علاقه‌مند به‌متون‌کهن فارسی به‌آسانی قابل استفاده باشد.

چون فرصتی دلخواه پیش‌آمده‌بود وشرایط ناشر معقول می‌نمود، و ابزار کار ازهرلحاظ آماده‌بود، پیشنهاد ناشررا پذیرفتم وکارتصحیح همهٔ متن ازسر گرفته شد، براساس چهارنسخهٔ تازه پیداشده ومورّخ، وبا تکیهٔ بیشتر برنسخهٔ

---

۱ ــ فرار از مدرسه، ص ۲۰۱ و ۲۰۲

نفیس و کامل ومشکول ترکیه که درتاریخ ۶۲۴هجری کتابت شده‌است.

اما مشخصات قدیم‌ترین ومعتبرترین نسخه‌های خطی کیمیای سعادت که مبنای تصحیح متن کامل کتاب (یعنی چاپ حاضر) قرارگرفته عبارت است از:

۱ـ نسخهٔ مورخ ۵۷۶ (هق) متعلق به‌دارالکتب القومیهٔ قاهره که درتاریخ یکشنبه پنجم محرم سال پانصد وهفتاد وشش هجری توسط عبدالله‌بن ابوالقاسم استنساخ شده ودربرگیرندهٔ نیمهٔ دوم کیمیاست، یعنی دوربع مهلکات ومنجیات وشامل ۲۱۴ ورق۲۷ سطری است.

۲ـ نسخهٔ مورخ ۶۰۰ (هق) موجود در دارالکتب القومیهٔ قاهره که دارای ۲۱۹ورق ۱۹سطری است وشامل نیمهٔ اول کیمیای سعادت است.[۲]

توجه خوانندگان محترم رابه‌این نکته جلب می کنم که دونسخهٔ مذکوربر روی‌هم متن کامل کیمیای سعادت را دربردارد وبه‌دلیل قدمت واعتبار به‌عنوان اساس متن مصحح چاپ‌حاضر اختیار شده‌است.

۳ـ نسخهٔ کامل ومشکول کتابخانهٔ چلبی عبدالله مورخ ۶۲۴ (هق) که‌مرحوم مجتبی مینوی میکروفیلمش رابرای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تهیه کرده بودند. این نسخه درتاریخ یکشنبه غرهٔ جمادی‌الآخر سال ششصد وبیست وچهار هجری کتابت‌شده، ونسخه‌ای‌است کامل‌وتنها دوصفحهٔ‌اول وآخرآن‌راکاتبی به‌نام «سیدنسیب» تحریرمجدد کرده‌است. تمام این‌نسخه ـ بجز دوصفحهٔ ترمیم شده ـ مشکول است؛ یعنی کلمات فارسی وعربی این نسخهٔ کم‌نظیر به‌صورتی دقیق و روشن اعراب‌گذاری شده، با رعایت رسم‌الخط عصرزندگی کاتب.

۴ـ نسخهٔ مورخ پیش ازسال ۵۸۴ (هق) موجود درمرکز شرق‌شناسی لنینگراد. زیرا مالک این نسخه تاریخ میلاد فرزندش را درپایان نسخه چنین‌ثبت کرده‌است:«ولادت فرزند اعز قرتلعین (کذا) ابوبکر اسعده‌الله، روز چهارشنبه

۱و۲ـ بنگرید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تألیف آقای احمد منزوی، ج۲، ص۱۶۶۷.

بیست و پنجم ماه ربیع‌اول سنهٔ اربع وثمانین وخمسه [مائه] وقت‌آفتاب فراخ شدن نزدیك‌جا ...». این‌نسخه فقط شامل ربع معاملات است.

حدود پانزده سال‌پیش ازاین بودکه برخی میکروفیلمهای نسخه‌های کهن کیمیای سعادت راخدمت استادآرام بردم تابرای ایشان زمینهٔ چاپی‌جدیداز کیمیا فراهم‌آید. استادباگشاده‌رویی ولحن پدرانه فرمودند: «من دیگرمجال وحوصلهٔ پرداختن به‌این‌کار راندارم، خودت همت‌کن وبه‌تصحیح مشغول شو.» درپی‌این سخن باناشر مربوط تلفنی تماس‌گرفتند وتوصیه کردندکه مقدمات تصحیح متن فراهم‌گردد. سخن استاد زود جامهٔ عمل پوشید ودر فاصله‌ای‌کوتاه مقدمات کار برایم مهیا گردید.

پس‌از تنظیم قرارداد وتبدیل میکروفیلمها به‌عکس و مطالعهٔ دقیق نسخه‌ها به‌این نتیجه رسیدم‌که دونسخهٔ نفیس ومورخ ۵۷۶ و۶۰۰ را، که‌کلا شامل تمام متن‌کتاب است واز دیگرنسخه‌ها قدیمیتر ومعتبرتر است، استنساخ کنم وآن را اساس‌کارتصحیح قراردهم، آنگاه به‌یاری نسخه‌های دیگرکه مورخ ومعتمدباشد کارتصحیح متن را دنبال‌کنم.

بنابراین، تصحیح چاپ اول ودوم وسوم کیمیای سعادت که تااین تاریخ به توسط این‌حقیر صورت‌گرفته برپایهٔ همین نسخه‌های نفیس مورخ انجام پذیرفته است؛ به‌این معنی‌که نسخه‌های (۱) و(۲) نسخهٔ اساس تصحیح بوده وبرای حل برخی مشکلات متن—باحفظ امانت—ازنسخه‌های شمارهٔ (۳) و(۴) وچاپ استاد آرام وترجمهٔ‌کهن احیاء علوم‌الدین (ازمؤیدالدین خوارزمی به‌تصحیح نگارندهٔ این سطور) یاری‌گرفته شده‌است. برای‌آنکه‌کتاب ازشرح نسخه بدلها گرانبار نشود به ذکرموارد اختلاف‌درحد ضرورت اکتفاشد؛ اما هرجا عبارت متن‌مبهم می‌نمود، صورت دیگر کلمه یا جمله، باذکرمآخذ مربوط، درپاورقی ثبت گشته است تا برای خواننده ابهامی‌باقی نماند.

پس‌از انتشارمجلد نخست کیمیا —درسال۱۳۵۴—هفت‌سال طول کشید تا چاپ‌کامل کیمیای سعادت دردو مجلد توسط شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

امکان‌پذیر شد. در سال ۱۳۶۱ کتاب به بازار آمد وخوشبختانه مورد استقبال علاقه‌مندان قرارگرفت.

براثر انتشارچاپ ۱۳۶۱، استادان احمدآرام ودکترغلامحسین یوسفی در مجلهٔ نشر دانش به‌شاگرد خود ازراه تشویق دست مریزاد گفتند، ومهربان‌دوست دانشمند، دکترمحمدرضا شفیعی کدکنی، انتقادی عالمانه بر آن نوشت و یادآوریهایی کردکه اکثربجا بود ورعایتش لازم می‌نمود، ودر این‌چاپ درحد امکان عملی‌شد.[1]

دربارهٔ این‌چاپ

۱ـ درمواردی ازپاورقیهای چاپ‌حاضر اصلاحاتی به‌عمل آمد که برای روشن‌شدن معانی واژه‌های متن ضرور می‌نمود؛ به‌عنوان‌نمونه بنگریدبه‌پاورقی شمارهٔ (۲)، ذیل صفحهٔ ۱۴۳، جلد اول.

۲ـ برخی خطاهای چاپی موجود درچاپ قبل، تاآنجاکه به‌چشم‌آمد یا اهل‌نظر یادآور شدند، اصلاح‌شد؛ مانند دوصفحهٔ (۲۲۰و۲۲۱) جلد دوم که در مونتاژ جابجا شده‌بود واکنون درجای خود قرارگرفته است. نیزچندعنوان سرصفحه وتعدادی شمارهٔ پاورقیهای جلد دوم ناهماهنگ شده بودکه اینک یکنواخت وهماهنگ گردیده‌است.

۳ـ مهمترازهمه تهیه وتدوین فهرست‌لغات وترکیبات این‌کتاب است‌که ازلحاظ نثرفارسی اثری است درخور توجه. قدرت تعبیر، ایجاز، سادگی و انشای جاندار و پرتأثیرکتاب نشان می‌دهدکه غزالی، علاوه بر تبحر درمعارف اسلامی، در زبان فارسی نیزنویسنده‌ای است چیره‌دست.

ترکیبات فصیح وبلیغ کیمیای سعادت به‌نثر غزالی نوعی توانایی خاص بخشیده‌که درمتون فارسی کم‌نظیراست.[2]

۱ـ بنگرید به نشردانش، سال‌سوم، شمارهٔ ششم.

۲ـ برای‌آگاهی بیشتر بنگرید به کاغذ زر نوشتهٔ دکترغلامحسین یوسفی.

خدای راسپاس که زنده‌ماندم تا این‌خواست وانتظار دوستان دانا ومشکل‌ـ
پسند رانیز دراین مورد عملی کنم.

توضیح آنکه فهرست لغات وترکیبات به آخرمجلد دوم این‌چاپ افـزوده گردید، وفهرست‌عمومی اعلام وآیات واحادیث هرمجلد مانند چاپ‌قبل درجای خود محفوظ ماند.

دلبستهٔ قرآن و برهان

غزالی پس‌از ترک صحبت تردامنان دلبسته به‌جاه و مال، وپیوستن به‌خلوت وارستگان پرشور وحال، هفده‌سال بااخلاص تن‌به‌کار داد ودل به‌آفریدگار سپرد تاتوانست آثاری‌ارزشمند همچون‌احیاء علوم‌الدین و کیمیای سعادت وجواهرالقرآن و....تصنیف وتدوین کند وبـرای اسلام ومسلمین میراثی علمی وفرهنگی‌فراهم آورد؛ میراثی که زمینه‌ساز آگاهی و اتحاد بوده باشد، وبه مسلمانان بیاموزدکه اگر به‌جهانی‌شدن اسلام علاقه دارند ناگزیرندکه «در شرعیات مـذهب قـرآن داشته باشند و در عقلیات مذهب برهان» ، تا آیهٔ واعتصموا بحبل‌الله جمیعاً ولاتفرقوا مصداق پیدا کند؛ یعنی همان حقیقتی‌که امروز توده‌های محروم جهان، خاصه مردم دربند شدهٔ کشورهای اسلامی راتا حدی از خواب‌گران بیدار و به‌انقلاب ایران امیدوارکرده است.

اما درمورد صحت وسقم برخی از احادیث و اخبار روایت شده درایـن کتاب یادیگرآثار غزالی، دانشوران بسیارطی قرون واعصار ازدیدگاههای‌خاص خود به‌داوری نشسته‌اند، وبیشترآنان‌که ازدانش وآزادگی ودین و مروت بهرهٔ به‌اندازه داشته‌اند سرانجام دنباله‌رو راهی شده‌اندکه قرآن کریم توصیه فرموده است؛ یعنی طبق‌آیهٔ فبشرعباداالذین یستمعون‌القول فیتبعون احسنه رفتار کـرده‌اند تا اتحاد مسلمانان به‌تفرقه نینجامد.

پایگاه ابوحامد محمد غزالی در نظر حکیم ملاصدرای شیرازی:

حکیم الهی، ملاصدرای شیرازی، درفصل (۲۷) کتاب ارزشمند خود اسفار (جزء دوم از سَفَر اول)، ذیل «فی اثبات التکثر فی الحقایق الامکانیة»، بخشی از کتاب احیاء علوم الدین (ربع منجیات، کتاب توحید و توکل) رابه‌عنوان گواه سخن خود برگزیده ودر پایان سخن غزالی وی‌را چنین می‌ستاید: «وانما اوردناکلام هذاالبحر القمقام الموسوم عندالانام بالامام و حجةالاسلام لیکون تلییناً لقلوب السالکین مسلك اهل الایمان.» و در مفاتیح الغیب می گوید:

«همانا این تحقیقات و تأویلات در مورد «رموز قرآنی و کنوز رحمانی» اشارتی است کوتاه از تمثیلهای گستردهٔ حجةالاسلام (غزّالی) و خلاصه‌ای است مجمل از دریافتهای مفصل آن دانشور پارسا و پیشرو: گزیده‌ای است برای نجات جانها و شفای روانها؛ گلچینی است شایستهٔ شناخت راه هدایت و رستگاری.

چون وی (غزالی)— آیّده‌الله تعالی— دریایی است گوهرزا که از صدفهایش می توان «جواهر قرآن» صید کرد، و آتشی است فروزان که از مشکاتش می توان انوار بیان برگرفت.

ذهن پر فروغ غزّالی کبریت احمری است که **«کیمیای سعادت بزرگ»** از آن مایه گرفته است.

فکر وی، غوّاصی است که ازدریاهای مبانی گوهرهای معانی صید کرده است.

فهم وی، صرافی است بصیر و عیارسنج نقدِ خردها بر معیار علمها.

عقل وی، میزانی است که ارج برهان قویم (قرآن) را بر راستای صراط مستقیم سنجیده است.

وی را دَمِ مسیحایی است در کار زنده کردنِ اموات علوم دین و معجز موسوی از نوع پدید آوردنِ «ید بیضا» برای هویدا ساختن نشانه های یقین.

پس شادمان باد جانی که آثار و خواصش چنین باشد و سیراب باد روانی که وارسته شد و با مردم زیست و درخدای گریخت.»

سیدحسین خدیوجم
تهران، شنبه نهم شهریور ۱۳۶۴
= چهاردهم ذیحجهٔ ۱۴۰۵

دیباچه و فهرست کتاب

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم
وَ بِهِ نَسْتَعِین[1]

شکر وسپاس فراوان، به‌عدد ستارهٔ آسمان، و قطرهٔ باران، وبرگ درختان، و ریگ بیابان، و ذرّه‌های زمین و آسمان، مر آن خدای را که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا، وعظمت وعُلا، ومجد و بها خاصیت اوست. و از کمالِ جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست، و جز وی هیچ کس را به‌حقیقتِ معرفت وی راه نیست؛ بلکه اقرار دادن به‌عجز از حقیقتِ معرفت وی منتهای معرفتِ صدّیقان است، و اعتراف آوردن به‌تقصیر در حمد و ثنای وی نهایتِ ثنای فریشتگان وپیغامبران است. غایتِ عقل درمبادی اِشراقِ جلالِ وی، حیرت است؛ و منتهای سالکانِ و مریدانْ در طلبِ قربِ حضرتِ جمالِ ویْ دهشت است. گسستنِ امید از اصلِ معرفتِ وی تعطیل است؛ و دعوی کمالِ معرفتِ وی از خیالِ تشبیه و تمثیل است. نصیب همهٔ چشمها از ملاحظتِ جمالِ ذاتِ وی خیرگی است؛ و ثمرهٔ همهٔ عقلها از نظرْ به‌عجایبِ صنعِ وی معرفتِ ضروری است. هیچ کس مبادا که در عظمتِ ذات وی اندیشه کند تا چگونه و چیست؛ و هیچ دل مبادا که یك لحظه از عجایبِ صُنعِ وی غافل ماند تاهستی وی به‌

[1] ــ به‌نام خداوند بخشندهٔ مهربان و از او یاری می‌جوییم.

چیست و به‌کیست؛ تا به‌ضرورت بشناسد که همه آثارِ قدرتِ اوست وهمه‌انوارِ عظمتِ اوست، و همه‌بدایع و غرایبِ حکمتِ اوست، و همه پرتوِ جمالِ حضرتِ اوست، وهمه‌از اوست، وهمه‌بدوست، بلکه‌خود اوست، که هیچ چیزی راجز وی هستیِ بحقیقت[1] نیست بلکه‌هستیِ همه چیزها پرتوِ نورِ هستیِ اوست.

و درود برمصطفی (ص) که سید پیامبران است و راهنمای وراهبرِ مؤمنان است، و آمینِ اسرارِ ربوبیّت‌است وگزیده وبرداشتهٔ حضرتِ الهیّت است؛ و برجملهٔ یاران و اهل بیت وی که هریکی از ایشان قُدوهٔ اُمّت، و پیدا کنندهٔ راه شریعت است.

اما بعد بدان که آدمی‌را به‌بازی و هرزه نیافریده‌اند؛ بلکه کارِ وی‌عظیم است، و خطرِ[2] وی‌بزرگ است؛ که‌اگرچه وی‌ازلی نیست‌ابدی است؛ و اگرچه کالبدِ وی خاکی و سفلی است حقیقتِ روح وی عِلْوی و ربّانی است؛ و گوهر وی‌اگرچه دراِبتدا آمیخته وآویخته به‌صفات بَهیمی و سَبُعی و شیطانی است، چون در بوتهٔ مجاهدت نهی از این آمیزش وآلایش پاك گردد، وشایستهٔ جوارِ حضرتِ ربوبیّت‌شود، و از اسفل‌السّافلین[3] تا أعلی‌عِلّیّین[4]ــ همه نشیب وبالاــ کارِ وی است. وأسفل‌السّافلینِ وی‌آن است که در مقامِ بهایم و سباع‌فرودآید، واسیرشهوت وغضب‌شود؛ و أعلی‌عِلّیّین وی‌آن است که به‌درجهٔ مَلَك رسد، چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد، و هر دواسیر وی گردند، و وی‌پادشاه ایشان‌گردد؛ وچون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ بندگیِ حضرتِ اُلوهیت‌گردد. و این شایستگی‌صفتِ‌ملایکه است، وکمالِ درجهٔ آدمی است. و چون وی را لذتِ اُنس به‌جمالِ حضرتِ الوهیت حاصل شد، از مطالعتِ آن جمالِ حضرت یك لحظه صبر نتواند؛ و نظاره‌کردندرآن جمالْ بهشتِ وی شود؛ وآن بهشت که نصیبِ شهوتِ چشم و فَرْج و شکم است، نزدیك وی مختصر شود.

۱ــ بحقیقت: حقیقی. ۲ــ خطر: اهمیت. ۳ــ(قرآن، ۹۵/۵)، فروترهمهٔ فروتران.
۴ــ (قرآن، ۸۳/۱۸)، برترهمهٔ برتران.

و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است، ممکن نگردد وی را از این نقصان به درجهٔ کمال رسانیدن، الّا بمجاهدت و معالجت.
و چنانکه آن کیمیا ــ که مس و برنج را به صفای زر خالص رساند ــ دشوار بُوَد، و هر کس نشناسد، همچنین این کیمیا ــ که گوهر آدمی را از خسّت بهیمیّت بصفا و نفاست ملکیّت رساند تا بدان، سعادت ابدی یابد ــ هم دشوار بود، و هر کسی نداند.

و مقصود از نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که به‌حقیقت کیمیای سعادت ابدی است. و این کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم؛ و نام کیمیا بر وی اولیتر. چه، تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت و رزانت نیست، و ثمرهٔ آن کیمیا بیش از تنعّم دنیا نیست. و مدّت دنیا خود چند است، و نعمت دنیا خود چیست؟ و تفاوت میان صفات بهایم و صفات ملایکه چندان است که از اسفل سافلین تا به‌اعلی علیّین. و ثمرت وی سعادت ابدی‌است؛ که‌مدت وی‌را آخر نیست، وانواع نعیم وی را نهایت نیست، و هیچ کدورت را بصفای نعیم وی راه نیست. پس نام کیمیا جز بدین کیمیا عاریت است.

فصل بدان که چنانکه کیمیا در گنجینهٔ هر پیرزنی نیابند، بلکه در خزانهٔ ملوک یابند، کیمیای سعادت ابدی نیز هرجای نباشد، درخزانهٔ ربوبیّت باشد. و خزانهٔ خدای ــ تعالی ــ در آسمان جواهر فریشتگان است، و در زمین دل پیغمبران است. پس هر که این کیمیا جز ازحضرت نبوّت جوید راه غلط کرده باشد، وآخر کار وی قلّابی باشد، وحاصل کار وی‌پنداری وگمانی باشد، و در موسم قیامت افلاس وی پیدا شود و قلّابی وی‌آشکارا گردد و پندار وی رسوا شود و با وی گویند: فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ[1].

[1]ــ (قرآن، ۲۲/۵۰)، بازبردیم وبرکشیدیم ازتو پردهٔ گمان تو، چشم تو امروز تیزبین است.

و از رحمتهای بزرگ ایزد ـ تعالی ـ یکی آن است که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر را به خلق فرستاد بدین کار، تا نُسختِ این کیمیا در خلق آموزند، و با ایشان بگویند که جوهرِ دل را در بوتهٔ مجاهدت چون باید نهاد و اخلاق ذَمیمه را ـ که خُبث و کدورتِ دل از اوست ـ از وی چون باید زدود، و اوصاف حمیده را بهوی چون باید کشید. و از بهر این بود که چنانکه به پادشاهی و پاکی خود تمدّح کرد، به فرستادن انبیا ـ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِم أجمَعین[1] ـ نیز تمدّح کرد و منت نهاد و گفت: یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مافِی السَّمٰواتِ وما فِی الأرْضِ المَلِكِ القُدُّوسِ العَزیزِ الحَکیمِ هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الأُمِّیّینَ رَسولاً مِنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیاتِهِ ویُزَکّیهِمْ ویُعَلِّمُهُمُ الکِتابَ والحِکْمَةَ وإنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبینٍ[2]. ویُزَکّیهِم آن بُوَد که اخلاق ناپسندیده، که صفات بهایم است، از ایشان پاك کند و یُعَلِّمُهُمُ الکِتابَ وَالحِکْمَةَ آن است که صفات ملایکه را لباس و خلعت ایشان گرداند. ومقصود از این کیمیا آن است که از هرچه می‌نباید وی را[3] ـ و آن صفاتِ نقص است ـ پاك و برهنه شود؛ و به هرچه می باید ـ و آن صفاتِ کمال است ـ آراسته شود.

وسرجملهٔ این کیمیا آن است که روی از دنیا بگرداند و به خدای ـ تعالی ـ آورد. چنانکه اولْ رسول را (ص) تعلیم کرد و گفت: وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إلَیهِ تَبْتیلاً[4]. و معنی تبتیل آن بُوَد که از همه چیزها گسسته گردد و همگیِ خود بدو[5] دهد.

فذلكِ[6] این کیمیا این است و تفصیل این دراز است.

۱ـ درودهای خدای برهمهٔ ایشان باد ۲ـ (قرآن، ۶۲/۱و۲)، به پاکی می‌ستاید الله را هرچه در آسمانهاست و در زمین، آن پادشاه پاك، ستودهٔ بی‌عیب، بیهمتا، دانای راستکار راست دانش. الله اوست که فرستاد درمیان ناخوانندگان ونادبیران، فرستاده‌ای هم از ایشان. می‌خواند سخنان خداوند خویش بر ایشان؛ و ایشان را هنری می‌کند و پاك؛ و درایشان می‌آموزد قرآن و علم راست؛ و نبودند از این پیش، مگر درگمراهی آشکارا.
۳ـ می‌نباید وی را، بایستهٔ او نیست. ۴ـ (قرآن ۷۳/۸)، خدای خویش را یادکن، و روی از همه چیز بگردان، و روی سوی خدای نه به عبادت کردن به اخلاص. ۵ـ بدو، به خدای. ۶ـ فذلك، خلاصه.

فهرست کتاب

اما عنوان وی، معرفت چهار چیزاست؛ و ارکان وی چهار معاملت است، و هر رکنی را از وی ده اصل است.

عنوان مسلمانی

اما عنوان اول آن است که حقیقت خود بشناسد.
و عنوان دوم آن است که خدای ــ تعالی ــ بشناسد.
و عنوان سیم آن است که حقیقت دنیا را بشناسد.
و عنوان چهارم آن است که حقیقت آخرت را بشناسد.

ارکان معاملت مسلمانی

و اما ارکان این معاملتِ مسلمانی چهار است: دو به ظاهر تعلّق دارد و دو به باطن.

آن دو که بهظاهر تعلق دارد:
رکن اول گزاردن فرمان حق است، که آن را عبادات گویند.
رکن دوم نگاهداشتن ادب است اندر حرکات وسکنات و معیشت، که آن را معاملات گویند.

و اما آن دو که به‌باطن تعلق دارد:

یکی پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده؛ چون خشم و بخل و حسد و کبر و عُجب و ریا، که این اخلاق را مُهلِکات گویند وعَقَبات ِ راه ِ دین گویند.

و دیگر رکن آراستن دل است به‌اخلاق پسندیده، چون صبر و شکر و محبّت و رضا و رجا و توکل، که‌آن را مُنجیات گویند.

رکن اول در **عبادات** است وآن ده اصل است: اصل اول‌درست کردن اعتقاد اهل سنّت وجماعت؛ اصل دوم به‌طلب علم مشغول شدن؛ اصل سوم درطهارت؛ اصل چهارم در نماز خواندن؛ اصل پنجم در زکات؛ اصل ششم در روزه؛ اصل هفتم در حج کردن است؛ اصل هشتم در قرآن خواندن؛ اصل نهم در ذکر و تسبیح؛ اصل دهم در وردها و وقت عبادات راست‌داشتن.

رکن دوم درآداب **معاملات** وآن نیز ده‌اصل‌است: اصل‌اول‌آداب نان خوردن؛ اصل دوم آداب نکاح کردن؛ اصل سوم آداب کسب وتجارت؛ اصل چهارم در طلب‌حلال؛ اصل پنجم‌آداب‌صحبت‌خلق؛ اصل ششم آداب عزلت؛ اصل هفتم آداب سفر؛ اصل هشتم‌آداب سماع و وجد؛ اصل‌نهم آداب امرمعروف و نهی از منکر؛ اصل دهم آداب ولایت داشتن.

رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که‌آن را مُهلِکات گویند و آن نیزده اصل است: اصل اول در پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و به‌دست‌آوردن‌خوی نیک؛ اصل‌دوم اندر شهوت شکم وفرج؛ اصل سوم درعلاج شَرَه ِ سخن وآفات زبان؛ اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد؛ اصل پنجم در دوستی دنیا و بیماری طمع، اصل ششم اندرعلاج بخل وحرص جمع کردن مال؛ اصل هفتم اندر علاج دوستی جاه و حشمت وآفت آن؛ اصل هشتم اندر علاج ریا و نفاق در عبادات؛ اصل نهم اندرعلاج کبر وعُجب؛ اصل دهم

اندرعلاج غفلت و ضلالت و غرور.

رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است: اصل اول در توبه و بیرون‌آمدن از مظالم؛ اصل دوم در صبر و شکر؛ اصل سوم در خوف و رجا؛ اصل چهارم در درویشی و زهد؛ اصل پنجم در صدق و اخلاص؛ اصل ششم در محاسبه و مراقبه؛ اصل هفتم در تفکّر؛ اصل هشتم در توحید و توکّل؛ اصل نهم در محبت و شوق؛ اصل دهم در ذکر مرگ.

و ما اندر این کتاب، جملهٔ این چهار عنوان و چهل اصل شرح کنیم از بهر پارسی‌گویان؛ و قلم نگاه داریم ازعبارات ِ بلند و منغلق و معانی باریك و دشوار تا فهم توان کرد. و اگر کسی را رغبت به‌تحقیقی وتدقیقی باشد ورای این، بایدکه‌آن ازکتب تازی طلب کند، چون کتاب احیاء علوم‌الدین وکتاب جواهرالقرآن و تصانیف دیگر، که در این معنی به‌تازی کرده‌آمده است؛ که مقصودِ این کتاب° عوام خلق‌اندکه این معنی به‌پارسی التماس کردند، وسخن از حدّ فهم ایشان در نتوان گذاشت[1].

ایزد ــ سبحانه و تعالی ــ نیّت ایشان در التماس و نیّت ما در اجابت° پاك گرداناد، وازشوایبِ ریا وکلوراتِ تکلّف‌خالص داراد ــ امیدِ رحمت وی را؛ و راه صواب گشاده‌کناد، و تیسیر و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بەزبان گفته‌آید، به‌معاملت° وفا کرده شود، که‌گفتاربی کردار ضایع بُوَد وفرمودن بی‌ورزیدن° سببِ وَبالِ آخرت‌بُوَد، نَعوذُ بِالله مِنه[2].

۱ــ درنتوان‌گذاشت، نتواندورگذراند. ۲ــ بەخدا ازآن پناه می‌بریم.

آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی

عنوان اول.ـ درشناختن نفس خویش

عنوان دوم.ـ درشناختن حق سبحانه و تعالی

عنوان سوم.ـ درمعرفت دنیا

عنوان چهارم.ـ درمعرفت آخرت

عنوان اول ــ در شناختن نفس خویش

بدان که کلید معرفت خدای ــ تعالی ــ معرفت نفس خویش است؛ و برای این گفته‌اند: مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ[1]؛ و برای این گفت باری ــ سبحانه و تعالی: سَنُرِیهِم آیاتِنا فی‌الآفاقِ و فی أنْفُسِهِم حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم أنَّهُ الحقّ[2]، گفت: نشانه‌های خود در عالم و در نفوس با ایشان نماییم[3] تا حقیقتِ حق ایشان را پیدا شود. و درجمله[4]، هیچ چیز به‌تو نزدیکتر از تو نیست: چون خود را نشناسی، دیگری را چون شناسی؟ و همانا گویی: «من خویشتن را شناسم» و غلط می‌کنی[5]، که چنین شناختن، کلیدِ معرفت حق را نشاید، که ستوران از خویشتن همین شناسند که تو از خویشتن: این سَر و روی و دست و پای و گوشت و پوستِ ظاهر بیش نشناسی. و از باطنِ خود این‌قدر شناسی که چون گرسنه باشی نان خوری و چون خشمت آید در کسی افتی و چون شهوت غلبت کند قصد نکاح کنی؛ و همهٔ ستوران اندر این با تو برابرند. پس تو را حقیقتِ خود طلب باید کرد تا خود تو چه چیزی و از کجا آمدی و

۱ــ خدای خویش آن کس شناخت که خود را شناخت. ۲ــ (قرآن، ۵۳/۴۱).

۳ــ با ایشان نماییم، به‌ایشان نشان دهیم. ۴ــ در جمله، خلاصه، روی هم‌رفته.

۵ــ غلط می‌کنی، اشتباه می‌کنی.

کجا خواهی رفت، و اندر این منزلگاه به‌چکار آمده‌ای و تو را از بهرچه آورده‌اند، و سعادت تو چیست و در چیست، و شقاوت تو چیست و درچیست.

و این صفات که در باطن تو جمع کرده‌اند، بعضی صفاتِ ستوران وبعضی صفاتِ دَدَگان و بعضی‌صفاتِ دیوان وبعضی صفاتِ فریشتگان است، تو از این جمله کدامی و کدام است که آن حقیقتِ گوهر توست ودیگران غریب و عاریت‌اند؟ که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد. چه، هر یکی را از این، غذایی دیگر است و سعادتی دیگر است: غذای ستور و سعادت وی درخوردن و خفتن وگُشنی کردن[1] است. اگرتوستوری، جهدآن کن تا شب و روز کارِ شکم و فرج‌راستداری. وغذای دَدَگان و سعادت ایشان در دریدن و زدن وکُشتن و خشم راندن است؛ وغذای دیوان شرا نگیختن ومکر و حیلت کردن است؛ اگر تو از ایشانی به‌کار ایشان مشغول شو تا به‌راحت و نیکبختی خویش رسی. و غذای فریشتگان و سعادت ایشان مشاهدتِ جمالِ حضرتِ اُلوهیّت است؛ وآن شهوت وخشم وصفات بهایم وسِباع را به‌ایشان راه نیست. اگر تو فریشته گوهری در اصل‌خویش، جهدآن کن تا حضرتِ اُلوهیّت را بشناسی و خود را بمشاهدتِ آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی؛ و طلب‌آن کن که تا بدانی که این صفاتِ بهایم و سباع را در تو برای چه‌آفریده‌اند. ایشان را بدان‌آفریده‌اند تا تورا اسیر کنند و به‌خدمت خویش برند و شب و روز به‌سُخره گیرند[2]؟! باید که پیش ازآنکه ایشان تورا اسیرگیرند، تو ایشان را اسیر گیری و در سفری که ترا فراپیش نهادند ازیکی مرکبِ خویش سازی و از دیگری سلاح؛ و این روزی چندکه در این منزلگاه باشی، ایشان را به‌کار داری تا تخم سعادت خویش به‌معاونت ایشان صیدکنی. و چون تخم سعادت خویش به‌دست‌آوردی، ایشان را در زیر پای‌آوری و روی به قرارگاه سعادت خویش نهی ــ آن قرارگاهی که عبارتِ خواص‌ازآن، حضرت الوهیت است، و عبارتِ عوام ازآن، بهشت است.

۱ــ گشنی کردن، جفت‌شدن نر وماده.　　۲ــ بسخره گرفتن، به‌بیگاری گرفتن.

جملهٔ این معانی ترا دانستنی است تا از خود چیزکی اندك شناخته باشی. وهر که این نشناسد نصیب وی از راهِ دین° قشور بُوَد و ازحقیقتِ دین محجوب بُوَد.

فصل اول ـ کالبد ظاهر و معنی باطن

اگر خواهی که خود را بشناسی، بدان که تورا که آفریده‌اند از دو چیز آفریده‌اند: یکی این کالبد ظاهر است که آن راتن گویند، و وی را به‌چشمِ ظاهر بتوان دید؛ و دیگر معنی باطن که آن را نفس گویند وجان گویند و دل گویند، و آن را به بصیرت باطن بتوان شناخت و به‌چشم ظاهرنتوان دید.

و حقیقتِ تو آن معنی باطن است؛ و هرچه جز از این است، همه‌تبَعِ اوست و لشکر و خدمتگار اوست. وما آن را نـام° دل خواهیم نهادن°. و چون حدیثِ دل کنیم، بدان که این حقیقت‌را می‌خواهیم[1] که گاه‌گاه آن را روح گویند، وگاه‌گاه آن را نفس گویند. و بدین دل نه آن گوشت‌پاره می‌خواهیم کـه درسینه نهاده است[2] ازجانب چپ؛ که آن را قدری نباشد؛ وآن ستوران ومرده را باشد، وآن را به‌چشم ظاهر بتوان دید، و هرچه بدین چشم بتوان دید از این عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند، و حقیقتِ دل از این عالـم نیست و بدین عالم غریب آمده است و به‌راه‌گذرآمده است؛ و این گوشتِ ظاهر° مرکب و آلت وی است، وهمه اعضای تن° لشکر وی‌اند، وپادشاهِ جملهٔ تن، وی است؛ و معرفت خدای ـ تعالی ـ ومشاهـدتِ جمالِ حضرتِ وی صفت وی است؛ و تکلیف بر وی است، و خطاب با وی است، و عتـاب و عقاب به‌وی است، و سعادت و شقاوتِ اصلی وی راست؛ و تـن انـدر همه حال° تبَـعِ وی است؛ و معـرفتِ حقیقتِ وی و معـرفتِ صفـاتِ وی کلیدِ معرفتِ خدای ـ تعالی ـ است.

جهد آن کن تا وی را بشناسی کـه آن، گوهـری عزیز است، و از جنسِ گوهرِ فریشتگان است، و معدن اصلی وی حضرت الوهیت است: ازآنجا آمده.

۱ـ می‌خواهیم، اراده می‌کنیم. ۲ـ نهاده است، نهاده شده‌است، جای دارد.

است، و بدانجای باز خواهد رفت؛ و اینجا بهغربت آمده است بهتجارت و حراثت. و پس از این، معنیِ «تجارت وحراثت» بشناسی، اِنْ شاءَاللهُ تعالی.

فصل دوم ـ شناخت حقیقت دل

بدان که معرفتِ حقیقتِ دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی؛ پس حقیقتِ وی بشناسی که چه چیزاست؛ پس لشکر وی بشناسی که چند است؛ پس علاقت وی بشناسی با این لشکر؛ پس صفت ویرا بشناسی که معرفت حق ـ تعالی ـ وی را چون حاصل آید وبدان سعادت خویش چون رسد. و بدین هر یکی اشارتی کرده آید.

اما هستیِ وی ظاهر است: کهآدمی را در هستیِ خویش هیچ شکی نیست. و هستیِ وی نهبدین کالبدِ ظاهر است، که مُرده را هم این باشد وجان نباشد. و ما بدین دل، حقیقتِ روح همی خواهیم؛ و چون این روح نباشد تن مُرداری بُوَد. و اگر کسی چشم فراز کند[1] و کالبد خویش فراموش کند و آسمان و زمین و هرچه بهچشمِ سَرْ آن را بتواندید فراموش کند، هستی خویش بهضرورت بشناسد[2]؛ و ازخویشتن باخبر بُوَد، اگرچه ازکالبد و از زمین و آسمان و هرچه در ویاست بیخبر بُود. وچون کسی نیك اندر این تأمل کند، چیزی از حقیقت آخرت بشناسد وبداند کهروا بُوَد که کالبد از وی بازستانند و ویبرجای بُوَد و نیست نشده باشد.

فصل سوم ـ حقیقت دل

اما حقیقتِ دل که وی چه چیز است و صفتِ خاص وی چیست، شریعت رخصت نداده است. و برای آن بود که رسول (ص) شرح نکرد، چنانکه حق ـ تعالی ـ گفت: یَسأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي[3]. بیش از این دستوری[4] نیافت که گوید: روح ازجمله کارهای الهی است، و ازعالم امراست:

۱ــ فرازکردن (از لغات اضداد)، بستن. ۲ــ بههستی خویش قهراًعلم پیدا میکند.

۳ــ (قرآن، ۸۵/۱۷)، میپرسند تورا ازجان؛ بگوی جان از امر خداوند مناست.

۴ــ دستوری، جواز، اجازه، اذن (بهیاء نکره نخوانید).

أَلا لَهُ الخَلْقُ والأَمر[۱]؛ و عالمِ خلق جداست و عالمِ امر جداست. هرچه مسافت و مقدار و کمیّت را بهوی‌راه بُوَد، آن راعالم‌خلق‌گویند؛ که‌خلق‌در اصل‌لغت‌به‌معنی تقدیر بُوَد. و دل‌آدمی‌را مقدار و کمیّت نباشد، و برای این است که قسمت‌پذیر نیست؛ که اگر قسمت‌پذیر بودی، روا بودی که دریک‌جانبِ وی جهل بودی به‌چیزی، و در دیگرجانبْ علم هم‌بدان چیز، و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل؛ و این محال بود.

و این روح با آنکه قسمت‌پذیر نیست و مقدار را به وی راه نیست، آفریده است. و خلق آفریده را نیز گویند؛ پس بدین معنی، از جملهٔ خلق است، و بدان دیگر معنی از جملهٔ عالم امر است نه از عالم خلق؛ که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را به‌وی راه نبُوَد.

پس کسانی که پنداشتند که روحْ قدیم است، غلط کردند؛ و کسانی که گفتند عَرَض‌است، هم غلط کردند؛ که عَرَض را به‌خودقیام نبُوَد، و تَبَع بُوَد، و جانْ اصل‌آدمی است، وهمه قالَبْ تَبَعِ وی است، عَرَض‌چگونه باشد؟

وکسانی که گفتند جسم‌است، هم‌غلط کردند؛که جسم قسمت‌پذیر بُوَد و جان‌قسمت‌پذیر نبُوَد.

اما چیزی دیگر هست که‌آن را روح گویند و قسمت‌پذیر است، و لکن آن روحْ ستوران را نیز باشد. اما این روح، که ما آن را دل می‌گوییم، محل معرفت خدای‌ـ‌عزّوجلّ‌ـ است؛ و بهایم را این نباشد. و این نه جسم است و نه عَرَض، بل گوهری است از جنسِ گوهرِ فریشتگان.

و حقیقتِ وی بشناختن دشخوار است؛ و در شرح کردن رخصت نیست. و در ابتدای رفتنِ راه دین، بدین معرفت حاجت نیست؛ که اولِ راهِ دینْ مجاهدت است. و چون کسی مجاهدت به شرط بکند[۲]، خودْ این معرفتْ وی را حاصل شود بی‌آنکه ازکسی بشنود. و این معرفت ازجملهٔ‌آن هدایت

۱ـ (قرآن،۷/۵۴)،آگاه‌باش‌که‌آفرینش وفرمان‌خدای داست.
۲ـ به‌شرط، ازروی‌شرط.

است که حق ـ تعالی ـ گفت: وَالَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُم سُبُلَنا[۱]. و کسی که هنوز مجاهدت تمام نکرده باشد، با وی حقیقتِ روح گفتن روا ـ نباشد.

اما پیش از مجاهدت، لشکرِ دل را باید دانست[۲]؛ که کسی که لشکر را نداند جهاد نتواند کرد.

فصل چهارم ـ دل، شهریار تن

بدان که تن مملکتِ دل است. و اندر این مملکت، دل را لشکرهای مختلف است: وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إلاّ هو[۳]. و دل را که آفریده‌اند، برای آخرت آفریده‌اند. و کار وی طلب سعادت است؛ و سعادت وی در معرفت خدای ـ تعالی ـ است. و معرفت خدای ـ تعالی ـ وی را به معرفتِ[۴] صنع خدای ـ تعالی ـ حاصل آید؛ و آن، جملهٔ عالم است. و معرفت عجایب عالم، وی را از راه حواس حاصل آید؛ و این حواس را قِوام به کالبد است.

پس معرفت، صیدِ وی است، و حواس، دامِ وی است، و کالبد، وی را مَرْکب است و حمّالِ دامِ وی است. پس وی را به کالبد بدین سبب حاجت افتاد.

و کالبد مُرکّب است از آب و خاك و حرارت و رطوبت؛ و بدین سبب ضعیف است و در خطر هلاك است: از درون به‌سبب گرسنگی و تشنگی، و از برون به‌سبب آتش و آب و به‌سبب قصد دشمنان و دَدگان و غیر آن.

پس وی را به‌سبب گرسنگی و تشنگی به طعام حاجت افتاد و به شراب؛ و بدین سبب به‌دو لشکر حاجت بود: یکی ظاهر، چون دست و پای و دهان و دندان و معده؛ و دیگر باطن، چون شهوتِ طعام و شراب.

و وی را به‌سبب دفعِ دشمنانِ بیرونی به‌دو لشکر حاجت افتاد: یکی ظاهر،

۱ـ (قرآن، ۶۹/۲۹)، و ایشان که می‌کوشند از بهر ما، به‌راستی که‌ ایشان‌را راه نماییم راههای خویش. ۲ـ بباید دانست، باید شناخت. ۳ـ (قرآن، ۳۱/۷۴)، و نشناسد سپاه خدای تورا مگر او. ۴ـ بمعرفت، بواسطهٔ معرفت.

چون دست وپای وسلاح؛ و دیگر باطن، چون خشم وشهوت.

و چون ممکن نبوَد غذایی را که نبیند طلب کردن، و دشمنی را که نبیند دفع کردن، وی را به‌ادراکات حاجت افتاد: بعضی ظاهر، وآن پنج حواس است چون چشم و بینی وگوش و ذوق و لمس؛ و بعضی باطن، وآن نیز پنج است و منزلگاه‌آن دماغ‌است چون قوّت‌خیال وقوّت‌فکر وقوّت حفظ و قوّت تذکّر و قوّت توهّم.

و هر یکی را از این قوّتها کاری است خاص. و اگر یکی بخلل شود، کار وی بخلل شود در دین و دنیا.

و جملهٔ این لشکرهای ظاهر و باطن همه به‌فرمان دل‌اند، و وی امیر و پادشاه همه است: چون زبان را فرمان دهد، بگوید؛ و چون دست را فرمان دهد، بگیرد؛ و چون پای را فرمان دهد، برَود؛ و چون چشم را فرمان دهد، بنگرد؛ و چون قوّت‌تفکّر را فرمان دهد، بیندیشد. و همه را به‌طبع و طوعْ فرمانبُردار وی کرده‌اند تا تن را نگاه دارد چندان‌که زاد خویش برگیرد و صید خویش حاصل کند و تجارت‌آخرت تمام بکند و تخم سعادت خویش بپرا کند.

وطاعت داشتنِ این لشکرْ دل را به‌طاعت داشتنِ فریشتگان ماند حق‌ـ تعالی‌ـ را؛ که خلاف‌نتوانند کردن درهیچ فرمان، بلکه به‌طبع وطوعْ فرمانبُردار باشند.

فصل پنجم ـ لشکر دل

شناختن تفصیل لشکر دل دراز است؛ وآنچه مقصود است، تورا به‌مثالی معلوم شود.

بدان‌که مثال تن چون شهری است، ودست و پای و اعضا چون پیشه‌وران شهرند، و شهوت چون عامل خراج است، و غضب چون شحنهٔ شهراست، و دلْ پادشاه شهراست، وعقلْ وزیر پادشاه است. وپادشاه را بدین همه‌حاجت است تا مملکت راست کند.

و لکن شهوت، که عامل خراج است، دروغزن است و فضولی[1] و تخلیط‌کن؛ و هرچه عقل گوید ــ که وزیر است ــ آن شهوت به‌مخالفت وی بیرون آید، و همیشه خواهان آن باشد که هرچه در خزینهٔ مملکت° مال است، به‌بهانهٔ خراج بستاند.

و این غضب، که شحنه است، شریــر است، و سخت تند و تیز است و همه کُشتن و شکستن و ریختن دوست دارد.

و همچنان که پادشاهِ شهر، اگر مشاورت° همه با وزیر کند وعاملِ دروغزن را مالیده دارد و هرچه وی گوید، بــرخلافِ وزیر، نشنود و شحنه را بــر وی مسلّط کند تا وی را از آن فضول باز دارد و شحنه را نیز کوفته وشکسته دارد تا پــای از حدّ خویش بیرون ننهد، و چون چنین کند کار مملکت بنظام[2] بُوَد ــ همچنین پادشاهِ دل، چون کار به‌اشارت عقل کند و شهوت و غضب را زیردست و به‌فرمان عقل دارد و عقل را مسخّر ایشان نگرداند، کار مملکتِ تن راست بُوَد و راه سعادت ورسیدن به‌حضرتِ اُلوهیت بر وی بریده نشود. واگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند، مملکت ویران شود و پادشاه° بدبخت گردد و هلاك شود.

فصل ششم ــ فرمانروایی دل

از این جمله که رفت بدانستی که شهوت و غضب را برای طعام وشراب و نگاه داشتن تن آفریده‌اند؛ پس این هــر دو خادمِ تن‌اند، و طعام و شراب° علفِ تن است. و تن را برای حمّالیِ حواس آفریده‌اند؛ پس تن، خادم حواس است. و حواس را برای جاسوسیِ عقل آفریده‌اند تادام وی باشد[3] که به‌وی عجایب صنع خدای ــ تعالی ــ بداند[4]؛ پس حواس° خادمِ عقل‌اند. وعقل را برای دل آفریده‌اند تا شمع و چراغ وی باشد، که به‌نورِ وی حضرت اُلُوهیت را ببیند، که بهشتِ

۱ــ فضولی (ازفضولیّ عربی)، کسی که کار بیهوده کند ــ اکنون در فارسی، «فضول» گفته می‌شود. ۲ــ بنظام، منظم، آراسته. ۳ــ تا دامی باشد در دست عقل.

۴ــ بداند، بشناسد.

وی آن است؛ پس عقل خادمِ دل[1] است. و دل را برای نظارهٔ جمال حضرت الوهیت آفریده‌اند؛ پس چون بدین مشغول باشد، بنده و خادمِ درگاهِ حضرتِ الوهیت است. و آنچه حق ـ تعالی ـ گفت: وَ ما خَلَقْتُ الجِنَّ وَ الاِنْسَ اِلّا لِیَعْبُدُون[1] معنی وی این است.

پس دل را بیافریدند و این مملکت و لشکر به‌وی دادند و این مَرْکَبِ تن را به‌وی سپردند تا از عالَم خاک سفری کند به‌اعلیٰ علیّین. اگر خواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی به‌جای آورد، باید که پادشاه‌وار در صدر مملکت بنشیند و از حضرتِ اُلوهیتْ قبله و مقصد سازد، و از آخرتْ وطن و قرارگاه سازد، و از دنیا منزل سازد، و از تن مَرْکب سازد، و از دست و پای و اعضای خود شاگردان سازد، و از عقلْ وزیر سازد، و از شهوتْ کدخدایِ مال سازد، و از غضب شحنه سازد، و از حواس جاسوس سازد و هریکی را بر عالَمی دیگر موکّل کند تا اخبار آن عالَم جمع همی کنند، و از قوّتِ خیال ـ که در پیش دماغ است ـ صاحبْ برید سازد تا جاسوسان جملهٔ اخبار به نزدیك وی جمع همی کنند، و از قوّتِ حفظ ـ که در آخر دماغ است ـ خریطه‌دار سازد تا رقعهٔ اخبار از دست صاحب برید می‌ستاند[2] و نگاه می‌دارد و به‌وقتِ خویش بر وزیرِ عقل عرضه می‌کند و وزیر بروفق آن اخبار که از مملکت به‌وی می‌رسد تدبیر مملکت می‌کند و تدبیر سفر پادشاه می‌کند؛ و چون بیند که یکی از لشکر ـ چون شهوت و غضب و غیر آن ـ یاغی شد بر پادشاه و پای از فرمان و طاعت وی بیرون نهاد و راه بر وی بخواهد زدن، تدبیر آن کند که به‌کار وی مشغول باشد؛ و قصد کشتن و شکستن وی نکند که مملکتْ بی ایشان راست نیاید، بلکه تدبیر آن کند که ایشان را با[3] حدِّ طاعت آورد تا به‌سفری که در پیش دارد، یاور باشند نه خصم، و رفیق باشند نه دزد و راهزن. چون چنین کند سعید باشد و حقّ نعمت گزارده؛ و خلعت این خدمت به‌وقت خویش بیابد. و اگر به‌خلاف این کند و به‌موافقت

۱ـ (قرآن، ۵۱/۵۶) نیافریدیم پری و آدمی را، مگر فرمایم ایشان را که مرا پرستید و مرا خوانید. ۲ـ تا... می‌ستاند (استعمال قدیم) به‌جای «تا... بستاند» و همچنین است فعلهای بعدی؛ نگاه می‌دارد، عرضه می‌کند، تدبیر می‌کند. ۳ـ با، بـه.

راهزنان ودشمنان که یاغی گشته‌اند برخیزد، کافر نعمت بُوَد و شقی گردد ونکال و عقوبت آن بیابد.

فصل هفتم ـ ریشه‌های خوب و بد در آدمی

بدان که دل آدمی را با هریکی از این لشکر، که در درون وی است، علاقتی است و وی را ازهریکی خُلقی وصفتی پدیدار آید. بعضی از آن اخلاقْ بد باشد که وی را هلاك کند؛ و بعضی از آن، نیکو باشد که وی را به‌سعادت برساند. وجملهٔ آن اخلاق ــ اگرچه بسیاراست ــ با چهارجنس بازآید: اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملایکه. چه، به‌سبب آنکه در وی شهوت و آز نهاده‌اند، کار بهایم کند چون شره نمودن در خوردن و جماع کردن؛ و به سبب آنکه در وی خشم نهاده‌اند، کارِ سگ و گرگ و شیر کند چون زدن وکشتن و درخلق افتادن به‌دست و زبان؛ و به‌سبب آنکه در وی مکر و حیلت و تلبیس و تخلیط و فتنه انگیختن میانِ خلق نهاده‌اند، کار دیو کند؛ و به‌سبب آنکه در وی عقل نهاده‌اند، کار فریشتگان کند چون دوست داشتن علم و صلاح وپرهیزیدن ازکارهای زشت و صلاح‌جُستن میان خلق وعزیز داشتن خود را ازکارهای خسیس و شاد بودن به معرفت‌کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی.

و به‌حقیقت گویی که درپوست هرآدمی چهارچیز است: سگی وخوکی و دیوی و فریشتگی. که سگْ نکوهیده و مذموم نه برای صورت و دست و پای و پوست وی بود، بلکه بدان صورت و صفت که درون وی است که بدان در مردم افتد؛ و خوك نه به‌سبب صورتْ مذموم است، بلکه به‌سبب شره وآز وحرص برچیزهای پلید و زشت. و در حقیقت، روحِ سگی وخوکی به‌این معنی است. و درآدمی هم این معنی‌هست. وهمچنین‌حقیقتِ شیطانی وفریشتگی این معانی است که گفته آمد.

وآدمی را فرموده‌اند که به نور عقل، که ازآثارِ انوارِ فریشتگان است،

تلبیس و مکـرِ شیطان کشف می‌کند[۱] تـا وی[۲] رسوا شود و هیچ فتنه نتواند- انگیخت. چنانکه رسول (ص) گفت که «هر آدمی را شیطانی است و مرا نیـز هست؛ و لکن‌خدای ـ تعالی ـ مرا بر وی ظفر داد و نصرت تا مقهور من گشت و هیچ شر نتواند فرمودن.»

و وی[۳] رافرموده‌اند که این خنزیـرِ حرص و شهوت را و کلبِ غضب را بادب[۴] دارد و زیردست عقل دارد تا جز به فرمان وی نخیزد و ننشیند. اگـر چنین کند، وی را از این، اخلاق و صفات نیکو حاصل آید که آن، تخم سعادت وی باشد.

و اگرخلاف این کند و کمر خدمت ایشان بربندد، در وی‌اخلاق بد پدید- آید که تخم شقاوت وی‌گردد. و اگر حال وی را، در خواب یا در بیداری، به- مثال° کشف کنند، خودرا بیند کمرِ خدمت بسته‌پیش‌خوکی یا پیش سگی یا پیش دیوی. و کسی که مسلمانی را اسیر کند در دست کافری، معلوم است که حال وی برچه وجه باشد، آن‌کس که فریشته را در دست سگ و خوك و دیـو اسیر کند، حال وی‌فاحشتر بُـوَد.

و بیشترینِ خلق، اگر انصاف دهند و حساب برگیرند، شب و روز کمرِ خدمت بسته‌اند در مراد وهوای نفس خویش؛ وحال ایشان به‌حقیقت این است، اگرچه به‌صورت به‌مردم مانند. وفردا، درقیامت، این‌معانی‌آشکارا شود وصورت به‌رنگِ معنی شود؛ تاآن‌کس راکه شهوت وآز بر وی غالب بُـوَد، فردا بـر صورتِ خوکی بینند؛ وآن‌کس‌راکه‌خشم بر وی غالب است، برصورتِ گرگی بینند. و از برای این است که کسی که گرگـی به‌خواب بیند، تعبیرآن، مـردی باشد ظالم؛ و اگـرخوکی به خواب بیند، تعبیر° مردی باشد پلید. بـرای‌آنکه خواب° نمودگارِ مرگ است: بدان قدر که به‌سبب خواب ازاین‌عالم‌دورترشد، صورت° تَبَـعِ معنی شد؛ تا[۵] هرکسی رابرآن‌صورت بینند که معنی وی و باطن وی چنان است. وآن، سرّی بـزرگ است که این‌کتاب° شرح آن احتمـال-

---

۱ـ می‌کند، به‌جای ﴿بکند﴾. ۲ـ شیطان. ۳ـ آدمی را.
۴ـ بادب،مؤدب. ۵ـ تا، چنانکه، درنتیجه.

نکند.[۱]

فصل هشتم ـ مراقبت حرکات و سکنات خویش

پس چون بدانستی که در باطن تو این چهار قهرمان و کارفرمای هست، مراقب باش حرکات و سکنات خویش را تا از اُین چهار، در طاعتِ کدامی. و به‌حقیقت بشناس که هر حرکتی که‌بکنی، صفتی در دل تو حاصل شود که آن در تو بماند و درصحبتِ تو بدان جهان‌آید؛ وآن صفات را اخلاق گویند.

و همهٔ اخلاق از این چهار قهرمان شکافد[۲]: اگر طاعتِ خنزیرِ شهوت داری، در تو صفت پلیدی و بیشرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی وشماتت و حسد و غیرآن پدیدآید؛ و اگر وی را مقهور گردانی و بِاَدب و زیردست داری، در تو صفت قناعت و خویشتن‌داری و شرم وآرام و ظریفی و پارسایی و بی‌طمعی وکوتاه‌دستی پدیدآید؛ و اگرکلبِ غضب را طاعت داری، در تو تهوّر و ناباکی[۳] و لاف زدن و بارنامه‌کردن[۴] و بزرگ خویشتنی[۵] و افسوس کردن[۶] و استخفاف‌کردن و خوار داشتن و در خلق افتادن پدیدآید؛ و اگر این سگ را بِاَدب داری، درتو صبر و بردباری و عفو وثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت وکرم پدیدآید؛ و اگرآن شیطان راـ که‌کار وی‌آن است‌که این سگ و خوك را از جای می‌برانگیزد و ایشان را دلیر می‌کند و حیلت و مکر می‌آموزد ـ طاعت داری، درتو صفت‌گُربُزی[۷] و خیانت و تخلیط و بداندرونی و فریفتن و تلبیس پدیدآید؛ و اگر وی را مقهور داری و به‌تلبیس وی فریفته‌نشوی و لشکر عقل را نصرت‌کنی، در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حُسنِ خلق و بزرگی و ریاست پدیدآید. و این اخلاق نیکو که باتو بماند ازجملهٔ باقیاتِ صالحات‌باشد وتخم سعادتِ تو بُوَد.

۱ـ ← ص۳۴/ح۳. ۲ـ شکافد، بیرون آید، منشعب شود. ۳ـ ناباکی، بیباکی.
۴ـ بارنامه کردن، نازش، مباهات، تفاخر. ۵ـ بزرگ خویشتنی، خود بزرگ بینی.
۶ـ افسوس‌کردن، استهزاکردن، ریشخندکردن. ۷ـ گربزی، فریبکاری، نیرنگ زنی.

و این افعال که از وی اخلاقِ بد پدیدار آید، وی را معصیت گویند. و آن که از آن، اخلاقِ نیك پدیدآید، آنرا طاعت گویند. و حرکات و سکنات آدمی از این دو خالی نبُوَد.

و دل همچون آینه روشن است: و این اخلاقِ زشت چون دودی است و ظلمتی که به‌وی می‌رسد و وی را تاریك همی‌گرداند، تافردا حضرتِ اُلوهیت نبیند و محجوب شود؛ و این اخلاقِ نیکو چون نوری است که به‌دل می‌رسد و وی را از ظلمتِ معصیت می‌زداید. و برای این گفت رسول (ص): **اَتْبِعِ السَّیِّئَةَ الحَسَنَةَ تَمحُها**، از پی هر زشتی نیکویی بکن تا آن را محو کند.

و به‌قیامت، دل باشد که به‌صحرا آید: اِمّا[1] روشن و اِمّا تاریك؛ **و لاینْجُو «اِلاّ مَن اَتَی اللهَ بِقلْبٍ سَلیمٍ[2]»**.

و دل آدمی درابتدای آفرینش چون آهن است که از وی آینهٔ روشن بیاید[3] که همه عالم در وی بنماید[4] ــ اگر وی را چنانکه باید نگاه دارند؛ و اگر نه، جمله زنگار خورد وچنان شود که نیز[5] از وی آینه نیاید. چنانکه حق ــ سبحانه وتعالی ــ گفت: **کَلاّ بَلْ رانَ علی قُلُوبِهم ما کانُوا یَکسِبُون[6]**.

فصل نهم ــ اصل آدمی گوهر فریشتگان است

هماناکه گویی: چون درآدمی صفاتِ سباع و بهایم و شیاطین و مَلَك در است[7]، به‌چه دانیم که‌اصل وی وگوهر وی فریشتگی‌است، و دیگران غریب‌اند؛ و به چه دانیم که وی را برای فریشتگی و اخلاق ایشان آفریده‌اند ــ تا آن حاصل کند ــ نه برای دیگرصفات؟

بدان که این بدان شناسی که بدانی که‌آدمی شریفتر وکاملتر است ازبهایم و سباع. وهرچیزی راکه کمالی‌داده باشند، که‌آن نهایت درجهٔ وی بُوَد، وی‌را

۱ــ اما، خواه، یا. ۲ــ (قرآن، ۸۹/۲۶)، رستگارنمی‌شود«مگرکه او به‌الله آید، بادلی رسته از شرك». ۳ــ بیاید، ساخته شود، به‌دست‌آید. ۴ــ بنماید، جلوه‌گرشود. ۵ــ نیز، دیگر، بیش. ۶ــ (قرآن، ۱۴/۸۳)، نه‌چنان‌است؛ بلکه زنگ و بارآنچه می کنند، بردلهای ایشان نشست و نشاند. ۷ــ درآدمی در است، در درون آدمی هست.

برای آن آفریده باشند.

مثال: این بدان که اسب ازخر شریفتر است، که خر را برای بارکشیدن آفریده‌اند و اسب را برای دویدن درجنگ وجهاد تا در زیر سوار چنانکه می‌باید می‌دود و می‌پوید. و وی را قوّت بارکشیدن نیز داده‌اند ــ همچون خرــ وکمالــی زیادت نیز داده‌اند که خــر را نداده‌اند؛ اگر وی از کمال خویش عاجز آید، بر وی پالان سازند و با درجــهٔ[1] خر افتد، و این هــلاك و نقصان وی بود.

همچنین گروهی پنداشتند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن و تمتّــع کردن آفریده‌اند وهمه روزگار در این برند[2]. وگروهی پندارند که وی را برای غلبه و قهر و استیلا کردن آفریده‌اند، چون کُــرد و تُــرك وعرب. و این هردو خطاست: که خوردن و جماع کردن شهوت باشد، و این خود ستوران را داده‌اند ــ و خوردن ستور بیشتر از خوردن مردم باشد، و جماع گنجشك بیشتر از جماع آدمی است ــ پس چــون آدمی از ایشان شریفتر؟ و غلبه و استیلا به‌غضب باشد، واین سباع را داده‌اند. پس آدمی را آنچه سباع وبهایم را داده‌اند هست؛ وزیادت از آن وی را کمالی داده‌اند ــ وآن عقل است ــ که بدان خدای را بشناسد، و حکمت و عجایب صُنع وی بداند، و بــدان خویشتن را از دست شهوت و غضب برهاند. و این صفتِ فریشتگان است. و بدین صفات، وی بر بهایم و سباع مستولی است و همه مسخّر وی‌اند با هرچه برروی زمین است؛ چنانکه حق ــ تعالی ــ گفت: و سَخَّرَ لَکُــم مــا فی‌السَّمٰواتِ وما فــی‌الأرض جَمیعاً مِنــه[3].

پس حقیقتِ آدمی آن است که کمال وی و شرف وی بــدوست؛ و دیگر صفتها غریب و عــاریتی است، و ایشان را به‌مدد و چاکری فــرستاده‌انــد. و برای آن است که چون بمیرد، نه غضب ماند و نه شهوت، و وی ماند و بس: امّا جوهری روشن ونورانی، آراسته به‌معرفت حق ــ تعالی ــ برصورت مَلَك،

۱ــ بادرجهٔ، به‌درجهٔ. ۲ــ در این برند، در این کارها به‌سر برند. ۳ــ (قرآن، ۱۳/۴۵)، رام‌کرد شمارا آنچه اندرآسمانها وآنچه اندر زمین، همه از اوست.

تا لاجرم رفیق ایشان باشد ــ و رفیق‌الملأ‌الاعلی این باشد. وایشان همیشه در حضرتِ الهیّت باشند، فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ[1]؛ واِمّا تاریك و مُظلم ونگونسار ــ تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد از ظلمتِ معصیت، و نگونساری بدانکه آرام گرفته باشد با اخلاق شهوت و غضب. و هرچه شهوتِ وی بود، در این جهان بگذاشته باشد: روی دلِ وی سوی این جهان باشد، که شهوات ومراد وی اینجا باشد. واین جهان زیرِ آن جهان‌است. پس‌سرِ وی‌سوی زیر و نگونسار بود. و معنی‌آنکه گفت وَلَوْ تَرىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ[2] این باشد. وکسی که چنین باشد با شیطان در سجّین بُوَد ــ ومعنی سجّین هر کسی نداند. وبرای این گفت: وَمَا أَدْرَيٰكَ مَا سِجِّينٌ[3].

فصل دهم ــ عجایب عالمهای دل

عجایب عالمهایِ دل را نهایت نیست. و شرف وی بدان است که عجبتر از همه است، و بیشترینِ خلق ازآن غافل باشند. وشرف وی ازدو وجه است: یکی از روی علم، و دیگری از روی قدرت.

اما شرف وی از روی علم بر دوطبقه است: یکی‌آن است که همه خلق آن را بتواند دانستن. و دیگری‌آن است که پوشیده است و هر کسی‌نشناسد؛ و این‌عزیز[4] است.

اما آنچه ظاهر است، آن است که وی را قوّتِ معرفتِ جمله علمها و صناعتهاست، تابدان‌جمله صناعتها بداند، وهرچه‌در کتابهاست برخواندوبداند ــ چون علم هندسه وحساب و طب و تجوم و علمهای شریعت. و باآنکه وی یك چیز است ــ که قسمت نپذیرد ــ این همه علمها در وی گنجد؛ بلکه همهٔ عالم در وی چون ذرّه‌ای باشد دربیابانی. و به‌یك لحظه درفکرت وحرکت خویش

۱ــ (قرآن، ۵۵/۵۴)، اندر مقام‌گاهِ ایشان راست، ونزدیك پادشاهی باشند توانا.

۲ــ (قرآن، ۱۲/۳۲)، و اگرتو بینی‌آنگه‌که‌کافران سرها فروشکسته بوند نزدیك خداوند خویش.

۳ــ (قرآن،۸/۸۳)، وچه‌دانی‌که‌آن زندان‌چه‌چیزاست؛

۴ــ عزیز، کمیاب.

از ثری به علی شود، و از مشرق بمغرب شود. باآنکه در عالم خاك بـازداشته[1] است، همهٔ آسمانها را مساحت کند، ومقدار هرستاره بشناسد، و به‌مساحت بگوید که چند گز است. و ماهی را به‌حیلت از قعر دریا بـرآرد، و مرغ را از هوا به‌زمین‌آرد؛ و حیوان بـاقوّت، چون فیل و شیر و اسب، مسختر خویش گرداند. و هرچه در عالم علمها وعجایبها[2]ست، همه پیشهٔ وی است. این جمله علمهاست که وی را از راه پنج‌حواس[3] حاصل شود؛ وبدین سبب که ظاهراست همگنان[4] راه به‌وی دانند.

و عجبتر آن است که از درونِ دل روزنی گشاده است بملکوت‌آسمان، چنانکه از بیرونِ دل پنج دروازه گشاده است به‌عالم محسوسات ــ کـه‌آن را عالم جسمانی گویند، چنانکه عالـم ملکوت را عالم روحانی گویند. وبیشترِ خلقْ عالم جسمانی محسوس‌را دانند[5] ــ و ایـن خود مختصراست و بی‌اصل؛ و راه علم ازجهت حواس دانند ــ و این علم نیز مختصر است. و دلیل برآنکه از درونِ دل روزنی‌دیگراست علوم را دوچیزاست: یکی خواب است؛ که چون راه حواس بسته شود، آن درِ درونی گشاده گردد، و از عالم ملکوت و از لوح محفوظْ غیبْ نمودن‌گیرد[6]، تاآنچه درمستقبل خواهد بودن بشناسد وبیند: اِمّا روشن همچنانکه خواهد بودن، و اِمّا بمثالی‌که به‌تعبیر حاجت اوفتد. و ازآنجاکه ظاهر است، مردمان‌پندارند که‌کسی‌که بیدار بُوَد، به‌معرفتْ اولیتر بُوَد؛ و[7] همی بینند کـه در بیداری غیب نبینند و در خواب بینند، نه از راه حواس.

و شرح حقیقتِ خواب در ایـن کتاب ممکن نگردد. اما این قدر بایـد دانستن که مَثَلِ دل چون‌آینه است، و مَثَلِ لوح محفوظ چون‌آیینه‌ای است که صورت جمله موجودات در وی است: چنانکه صورتها از یك‌آینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ آن‌بدارند، همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل‌پیدا آید،

۱ــ بازداشته، مقید، محبوس. ۲ــ عجایبها (استعمال قدیم: جمع بستن به‌قاعدهٔ زبان فارسی جمع عربی را). ۳ــ بجای«پنج حس». ۴ــ همگنان، همگان.
۵ــ دانند، شناسند. ۶ــ نمودن‌گیرد، نمودارشدن‌آغاز کند.
۷ــ و(واوحالیه)، وحال‌آنکه.

چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد. تا به محسوسات مشغول بُوَد، ازمناسبتِ باعالم‌ملکوت محجوب‌بُوَد؛ و درخواب از محسوسات فارغ شود، لاجرم‌آنچه درگوهر وی است از مطالعت ملکوت پیداآمدن گیرد. ولکن اگرچه حواس به‌سبب خواب فرو ایستد، خیال برجای باشد. بدان سبب بُوَد که هرچه بیند، درکسوت مثال خیالی بیند: صریح و مکشوف نباشد، و ازغطا و پوشش خالی نبُوَد. و چون بمیردنه‌خیال ماند و نه حواس؛ آنگاه کارها بی‌غطا و بی‌خیال بیند، و با وی گویند: فَکَشَفْنا عَنكَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ‌الیَومَ حَدیدٌ[1]؛ و گویند: اَبْصَرْنا و سَمِعنَا فارجِعْنانَعْمَلْ صالحاً[2].

و دلیل دیگرآن است‌که هیچ‌کس نباشدکه وی را فراستها و خاطرهای راست، برسبیلِ الهام، در دل‌نیامده باشد، که‌آن نه از راه حواس بُوَد[3] بلکه در دل پیداآید و نداندکه ازکجا آمده است. و بدین مقدار بداندکه علمها همه از راه محسوسات نیست؛ و بداندکه دل از این عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است. وحواس، که وی را[4] از برای‌این عالم‌آفریده‌اند، لاجرم حجابِ وی بُوَد از مطالعت عالم ملکوت: تا از وی فارغ نشود، بدان عالم راه نیابد بهیچ‌حال.

فصل یازدهم ـ پیوند دل باعالم ملکوت

گمان مبرکه روزنِ دل به‌ملکوت، بی‌خواب و بی‌مرگ گشاده نگردد، که اینچنین نیست. بلکه اگر در بیداری خویشتن را ریاضت‌کند، و دل را ازدست غضب و شهوت و اخلاقِ بد و بایستِ[5] این جهان بیرون‌کند، و به‌جای خالی نشیند وچشم فرازکند[6]، وحواس را معطّل[7]کند، ودل را باعالم ملکوت مناسبت

۱ـ سـ۵ه‌ص/ح۱.
۲ـ (قرآن، ۱۲/۳۲)، [خداوندا، ما رستاخیز] بدیدیم و[آواز صور] بشنیدیم؛ باز بر ما را [به‌جهان پیشین] تا نیکی‌کنیم.
۳ـ یعنی هرکسی‌را فراستها و خاطرهای جز از راه حواس، به‌الهام دست داده است.
۴ـ که وی را، که آدمی را، که برای‌آدمی.
۵ـ بایست، بایسته، لازمه،ضروری، نیازمندی.
۶ـ فرازکند، ببندد.
۷ـ معطل، بیکاره؛ معطل‌کند، به‌حال تعطیل درآورد.

دهد ـ بدانکه «الله الله» بر دوام می‌گوید[۱] به‌دل نه به‌زبان، تا چنان شود که از خویشتن بیخبر شود و از همه عالم و ازهیچ چیز خبر ندارد مگر ازخدای ـ تعالی؛ چون چنین باشد، اگرچه بیدار بُوَد، روزنِ دل گشاده شود وآنچه در خواب بینند دیگران، وی در بیداری بیند؛ و ارواح فریشتگان در صورتهای نیکو بر وی پدیدار آید؛ و پیغامبران را دیدن گیرد و از ایشان فایده‌ها گیرد و مددها یابد؛ و ملکوت زمین وآسمان بوی نمایند.

وکسی راکه این راه گشاده شود،کارهای عظیم بیندکه در حدّ وصف نیاید. وآنکه رسول (ص)گفت: زُوِیَتْ لِیَ الْأَرضُ فَأُرِیتُ مشارِقَها و مغارِبَها[۲] وآنکه حق ـتعالی ـ گفت: و کَذٰلِكَ نُرِیَ ابراهیمَ ملکوتَ السَّمٰواتِ والْأَرضَ، ولِیَکونَ مِنَ الْمُوقِنین[۳]، همه در این حال بوده است؛ بلکه همهٔ علوم انبیا از این راه بود نه از راه حواس و تعلیم. و بدایتِ همه مجاهدت بوده‌است. چنانکه‌حق ـسبحانه وتعالی ـگوید: وَاذْکُرِاسْمَ ربِّكَ و تَبَتَّلْ إلَیْهِ تَبتیلاً[۴]، یعنی از همهٔ چیزها گسسته گرد، و همگی خود به وی ده، و به‌تدبیردنیا مشغول مشو، که او خود کارِ تو راست‌کند؛ رَبُّ الْمَشْرِقِ و الْمَغرِبِ، لاإلٰهَ إلاّ هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَکیلاً[۵]، چون وی را به وکیل گرفتی، تو فارغ گرد و با خلق میامیز، و در ایشان میاویز؛ وَاصْبِر علیٰ ما یَقُولُونَ واهْجُرْهُمْ هَجْراً جمیلاً[۶]. این همه‌تعلیمِ ریاضت و مجاهدت است تا دل صافی شود از عداوتِ خلق وشهوتِ دنیا ومشغلهٔ محسوسات؛ وراه صوفیان این است، و این راه نبوّت است.

اما علم حاصل‌کردن به‌طریق تعلّم راهِ علماست. واین نیزبزرگ است؛ ولکن مختصر است به‌اضافت با راه نبوت[۷] و با علم انبیا و اولیاکه بی‌واسطه

۱ـ می‌گوید(بجای «بگوید، همی بگوید»). ۲ـ زمین درنظر من‌فراهم‌آمد وشرق‌وغرب آن را دیدم. ۳ـ (قرآن،۶/۷۵)، وهمچنانکه هست بنمودیم ابراهیم راملکوت‌آسمانها و زمین،وتا بودازبی‌گمانان. ۴ـ ←ص۶/ح۴. ۵ـ (قرآن،۷۳/۹)، خداوند دونیمهٔ جهان، نیست خدایی جز او، او را میانجی‌گیر، وکارسازی‌بسنده. ۶ـ (قرآن،۷۳/۱۰)، وشکیبایی کن برآنچه می‌گویند، و جدا شو از ایشان، جداشدنی نیکو. ۷ـ به‌اضافت با راه...، درنسبت به‌راه... درمقایسه با راه...

و بی‌تعلیمِ آدمیان، ازحضرت حق به دلهای ایشان رسد. و درستی این‌راه، هم به‌تجربت معلوم شده است خلق بسیار را و هم به‌برهانِ عقلی. و اگر ترا این بذوق حاصل نشده است و به‌تعلیم نیز حاصل نشده است به‌برهان عقلی، باری کمتر ازآن نبُوَدکه بدین ایمان‌آوری[1] و تصدیق کنی تا ازهر سه درجه محروم نباشی وکافر نگردی. و این از عجایب عـالمهای دل است. و بدین، شرفِ دلِ آدمی معلوم شود.

فصل دوازدهم ـ زاده شدن‌آدمی بر فطرت

گمان مبرکه این پیغامبران را مخصوص است، که[2] گوهر همهٔ‌آدمیان در اصلِ‌فطرت شایستهٔ این است؛ چنانکه هیچ آهن نیست‌که به‌اصل فطرت شایستهٔ آن‌نیست که‌ازوی آینه‌ای‌آیدکه صورتِ عالَم را حکایت‌کند، مگرآنکه زنگار درگوهر وی غواصی‌کرده باشد و وی را تباه‌کرده. همچنین هردلـی‌که حرص دنیا و شهوت معاصی بر وی غالب شده باشد و در وی متمکّن گردد، وبه‌درجهٔ رَیْن وطبع رسد[3]، این‌شایستگی در وی‌باطل‌شود: و کُلُّ مولُودٍ یولَدُ علَی‌الْفِطْرَةِ فأبَواهُ یُهَوِّدانِهِ و یُنَصِّرانِهِ و یُمَجِّسانِه[4]. و ازعمومِ[5] این شایستگی خبر داد حق‌ــ‌تعالی‌ــ بدین عبارت‌که گفت: أَلَسْتُ بِرَبِّکُم، قالُوا بَلی[6]. چنانکه اگرکسی‌گویدکه هرعاقل کـه با وی گویی «نه دو از یکی بیشتراست؟» گویدکه «بلی این سخن راست بُوَد»ــ اگرچه همه عاقلی این به‌گـوش نشنیده باشد و به‌زبـان نگفته باشد، لیکن همهٔ درون وی بدین تصدیق‌آگنده باشد ــ همچنانکه این، فطرتِ همهٔ‌آدمیان است، معرفت‌ربوبیّت نیزفطرتِ همه است. چنانکه گفت باری‌ــ‌تعالی: ولَئِن سألْتَهُمْ مَن خَلَقَ‌

1ــ یعنی کمترین حدآن است‌که به‌این ایمان‌آوری... 2ــ که، بلکه. 3ــ رَین و طبع، یعنی‌گرفتار اموری شود که باعث تاریکی دل شود و آینهٔ دل را کدرکند.
4ــ هرآدمیزاده‌ای برفطرت ــ یعنی اسلام‌ــ زاده می‌شود،آنگاه پدر ومادرش وی را یهودی ونصرانی ومجوسی می‌سازند. 5ــ عام‌بودن. 6ــ (قرآن،۷/۱۷۲)، نیستم‌خداوند شما؛ گفتند: آری گواهی دهیم.

السّمٰوات و الأرضَ لَیَقُولُنَّ اللهُ[۱]. و گفت: فِطْرَةَ اللهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیها[۲]. و به‌برهان عقلی و تجربت معلوم شده است که این به‌پیغامبران مخصوص نیست، که پیغامبران هم آدمی‌اند. قالَ تَعالی: قُلْ إنَّما أنَا بَشَرٌ مِثْلُکُم[۳]:

لکن کسی که وی را این راه گشاده شد، اگرصلاحِ همه خلق، جمله وی را بنمایند، و بدان دعوت کند، آنچه وُی را نموده‌اندآن را شریعت گویند، و وی را پیغامبرگویند، و حالت وی را معجزه‌گویند؛ وچون به‌دعوت خلق مشغول نشود، او را ولی گویند، و حالات وی راکرامات‌گویند. و واجب نیست که هر که را این حال پدیدآید به‌خلق و به‌دعوت مشغول شود؛ بلکه درقدرت خدای– تعالی– هست که وی‌را به‌دعوت خلق مشغول نکند: اِمّا بدان سبب که این به‌وقتی بُود که شریعت تازه بُوَد وبه دعوتِ دیگری حاجت نَبُوَد؛ و یا بدان سَبب که دعوت را شرایط دیگر حاجت بُوَدکه در این وَلیِ موجود نَبُوَد.

پس باید که ایمان درست داری به‌ولایت و کرامت اولیا، وبدانی که اولِ این‌کار به‌مجاهدت تعلّق‌دارد، و اختیار را به‌وی راه است؛ ولیکن نه‌هر که کارَد بدْرَوَد، و نه هر که رَوَد رسد، و نه هر که جوید یابد. ولکن هرچه عزیزتر بُوَد شرط آن بیش بُوَد ویافتن آن نادرتر بُوَد؛ واین‌شریفتردرجات آدمی‌است درمقام معرفت؛ و طلب کردن‌این، بی‌مجاهدت و بی‌پیری‌پخته وراه رفته راست نیاید. وچون این‌هردوباشد، تا توفیق مساعدت نکند وتا در ازل وی را بدین سعادت حکم نکرده باشند، به‌مراد نرسد. و یافتن درجهٔ امامت در علم ظاهر و در همهٔ کارهای اختیاری همچنین است.

۱– (قرآن، ۲۵/۳۱)، واگر پرسی ایشان‌را که «کی‌آفرید‌آسمانها وزمین؟» گویند: «خدای.»
۲– (قرآن، ۳۰/۳۰)، نهاد خدای‌که مردمان را برآن نهاد، وآن‌آفرینش‌که ایشان‌را به‌آن آفرید.
۳– (قرآن، ۱۸/۱۱۰)، بگو – یامحمد – که «من‌آدمی‌ام همچون شما.»

فصل سیزدهم ـ شرف دل از روی قدرت

چون نمودگاری از شرف گوهر آدمی ـ کـه آن را دل گویند ـ در راه معرفت بشناختی، اکنون بدان که از روی قدرتْ وی را نیز شرفی است که آن هم از خاصیّت مَلَك است و حیوانات دیگر را آن نباشد. و آن آن است که همچنانکه عالمِ اجسام مسخّر ند ملایکه را، تا[1] به‌دستوریِ ایزد، تعالی ـ چون صواب بینند وخلق را بدان محتاج بینند ـ باران آورند، به وقتِ بهار، و باد انگیزند و حیوانات را در رحم و نبات را درزمینْ صورت کنند و بیارایند، و به‌هرجنسی ازاین کارها گروهی ازمَلَك موکل‌اند، دل آدمی را نیز ـ که ازجنس گوهر مَلَك است ـ وی را نیز قدرتی داده‌اند تا بعضی از اجسامِ عالَم مسخّرِ وی‌اند.

و عالَمِ خاصِّ هر کسی تن اوست؛ و تـن مسخّر دل است؛ و معلوم است که دل در انگُشت نیست و علم و ارادت در انگشت نیست. اما چون دل بفرماید انگشت را، بجنبد به‌فرمان دل؛ و چون در دل صورتِ خشم پدید آید، عرق از هفت اندام گشاده شود ـ و این چون بـاران است ؛ و چون صورت شهوت در دل پدید آیـد، باد پدید آید و به‌جانب آلـتِ شهوت شود؛ و چون اندیشهٔ طعام‌خوردن کند، آن قوتی که در زیر زبان است به‌خدمت می‌برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعامْ تر کند چنانکه بتوان‌خوردن.

و این پوشیده نیست که تصرّف دل در تن روان است و تنْ مسخّر دل است؛ ولکن بباید دانست که روا بُوَد که بعضی‌از دلها که‌شریفتر و قویتر بُوَد و به‌جواهـر ملایکه نزدیکتر و مانندهتر بُوَد، اجسام دیگر ـ بیرون از وی ـ مطیع وی گردند؛ تا[1] هیبت وی مثلاً بر شیری افتد زبون و مطیع وی گردد، و چون همّت دربیماری بندد بهتر شود، و وهم در تندرستی افکند[2] بیمار شود، و اندیشه درکسی بندد تا به‌نزدیك وی‌آید حرکتی در باطنِ آن‌کس پدید آید، و همّت‌در آن بندد که‌باران آید بیاید.

۱ـ تا، که درنتیجه، به‌طوری‌که، چنانکه.

پندارد.

۲ـ یعنی کاری کندکه تندرست خود را بیمار

این همه ممکن است به‌برهانِ عقلی، و معلوم است به‌تجربت. و آنکه او را چشمزدگی گویند و سِحر گویند، هم از این باب است و ازجملهٔ تأثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر؛ تا نفسی که خبیث و حسود باشد، مثلاً ستوری بیند نیکو، به‌حکم حسدْ هلاك وی توهّم کند، آن ستور در وقت[1] هلاك شود. چنانکه درخبر است: اَلْعَیْنُ حَقٌ؛ اَلْعَیْنُ تُدخِلُ الرَّجُلَ القَبْرَ والجَمَلَ القِدْرَ[2]

پس این نیز از عجایب قدرتهای دل است. و این چنین خاصیت چون کسی را پدید آید، اگر داعیِ خلق باشد، معجزه گویند؛ و اگر نباشد، کرامات گویند. و اگر درکارهای خیر باشد، آن‌کس‌را نبی گویند یا ولی؛ و اگر در کار شر باشد، آن‌کس را ساحر گویند.

و سحر و کرامات ومعجزه همه از خواصّ قدرت دل‌آدمی است، اگرچه میان ایشان فرقها بسیار است، که این کتاب احتمال آن نکند[3].

فصل چهاردهم ـ حقیقت نبوّت و ولایت

اگر کسی این جمله که‌رفت‌نداند، وی‌را ازحقیقت نبوّت هیچ‌خبر نبُود الاّ به‌صورت و سماع[4]؛زیرا که‌نبوّت و ولایت‌ازدرجات شرف دل‌آدمی است، و حاصل آن سه خاصیّت است: یکی آنکه عموم خلق را در خواب کشف شود، وی را در بیداری کشف کنند. دوم آنکه نفسِ عمومِ خلق جز در تن ایشان اثر نکند، و نفس وی در اجسامی که خارج از تن وی‌است اثر کند، برطریقی که صلاح خلق در آن باشد تا[5] فسادی نبُوَد در آن.

سیم آنچه از علومْ عمومِ خلق را به‌تعلّم حاصل شود، وی را بی‌تعلّم حاصل شود از باطن خویش. و چون روا باشد که کسی که زیرك و صافی دل باشد بعضی ازعلمها به‌خاطر خویش به‌جای آرد بی‌تعلّم، روا بُوَد که کسی که

۱ـ در وقت، آناً، برفور. ۲ـ شورچشمی حق‌است، چشم شور مرد را درگور وشتر را در دیگ می‌کند. ۳ـ احتمال‌آن نکند،آن را تحمل نکند، آن را برنتابد.
۴ـ یعنی مگراز روی ظاهر وبا شنیدن، نه از روی‌باطن و باتحقیق. ۵ـ تا، چنانکه.

صافیتر و قویتر باشد همه‌علمهای پیشه‌وران ــ یا بیشتر از آن یا پاره‌ای از آن ــ از خویشتن[1] بشناسد و آن را علم لَدُنّی گویند، چنانکه حق ــ تعالی ــ گفت: **وَعَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً**[2].

هر که را این هرسه‌خاصیّت جمع بُوَد، وی ازپیغامبرانِ بزرگ بُوَد یا از اولیای بزرگ. واگر یکی بُوَد از این هرسه، همین درجه حاصل بُوَد. و در هریکی نیز تفاوت بسیاراست، که‌کسی بُوَدکه از هریکی وی را اندکی باشد، و کسی بُوَدکه‌بسیاری.

وکمال رسول ما(ص) بدان بودکه وی را ازهرسه خاصیّت به‌غایتِ کمال بود. و ایزد ــ سبحانه و تعالی ــ چون خواست که خلق را به‌نبوّت راه دهد تامتابعت وی کنند وراه‌سعادت از وی‌بیاموزند، ازاین‌هرسه خاصیّتْ هرکسی را نمودگاری‌بداد. وخوابْ نمودگار یك خاصیّت است، و فراستِ راست نمودگارآندیگر، وخاطرِ راست درعلومْ نمودگارِ سدیگر[3].

وآدمی‌را ممکن‌نیست‌که به‌چیزی ایمان‌آردکه وی را جنسِ آن نباشد؛که هرچه وی را نمودگارِ آن نَبُوَد، خودْ وی را صورت‌آن مفهوم نشود. وبرای این است‌که هیچ‌کس حقیقت‌الهیّت به‌کمال نشناسد، الّا اللّه تعالیٰ. و شرح این تحقیق دراز است؛ و درکتاب معانی اسماءالله برهان روشن بگفته‌ایم. و مقصودآن است، اکنون، کهما روا داریم‌که بیرون‌از این سه‌خاصیّت، انبیا و اولیا را خاصیّتها باشدکه ما را ازآن خبرنیست؛ که باما نمودگارِ آن نیست. پس چنانکه می‌گوییم که‌خدای را به‌کمال نشناسد مگر خدای ــ تعالی، می‌گوییم که رسول را (ص) به‌کمال نشناسد مگر رسول وآنکه به‌درجه‌ای فوق وی است. پس، ازآدمیانْ قدرِ پیامبران هم پیامبران شناسند. وما را این‌مقدار بیش معلوم نیست؛که اگر ما راخواب نبودی[4]، وکسی ما را حکایت‌کردی‌که «کسی بیوفتد و حرکت نکند و نبیند و نشنود[5]، اما بداندکه فردا چه خواهد بودن[6]، و

۱ــ ازخویشتن، ازپیش خود. ۲ــ (قرآن، ۶۵/۱۸)، و بیاموخته بودیم او را ازنزدیك ما علم بودنیها. ۳ــ سدیگر، سوم. ۴ــ اگر ما با خواب‌آشنا نبودیم.
۵ــ یعنی در حال خواب باشد. ۶ــخواب فردا را ببیند.

چون شنوا و بینا بود[1] این نمی‌توانست دانستن ــ هرگز ما این باورنکردیمی؛ وآدمی هر چه ندیده باشد باور نکند. و برای این گفت حق ــ تعالی ــ: بَل كَذَّبوا بِمالَمْ يُحيطوا بِعِلْمِه، وَلَمّا يَأتِهِمْ تَأويلُهُ[2] و گفت: وَ اِذْلَمْ يَهْتَدوا بِه فَسَيَقولونَ هذا اِفْكٌ قَديمٌ[3].

و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگران را ازآن هیچ خبرنَبُوَد. و ایشان را ازآن، لذّتهای شریف و حالتها باشد؛ که می‌بینی که کسی را که وی را ذوق شعر نباشد، بدان سبب لذّتِ وزنِ سماع نیابد؛ و اگر کسی خواهد که لذّت‌آن تفهیم کند نتواند، که وی از جنسِ آن خبر ندارد. و همچنین اکمه[4] هرگز معنی لذت الوان و ذوق دیدار آن فهم نکند. پس عجب مدار درقدرت‌خدای ــ تعالی ــ که بعضی از ادراکات، پس از درجهٔ نبوت[5] آفریند و پیش ازآن کس‌ازآن‌خبرندارد.

فصل پانزدهم ــ حجاب راه

از این جمله که رفت، شرف گوهرآدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم گشت که چیست. و همانا شنوده باشی ازصوفیان که گویند: «علمْ حجاب است از این راه» و انکارکرده باشی.

این سخن را انکار مکن که این‌حقّ است. چه، محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود، چون بدان مشغول ومستغرق باشی، ازاین، حجاب باشد.

و مَثَلِ دل‌چون حوضی است، ومَثَلِ حواس چون پنج‌جوی‌آب است که درآن حوض می‌آید از بیرون: اگر خواهی که‌آبِ صافی از قعرحوض برآید، تدبیرْ آن بُوَد که این آبْ جمله از وی بیرون کنند، وگِلِ سیاه، که از اثرِ آن‌آب است، همه بیرون کنند، و راهِ همه جویها ببندند تا نیز[6] آب نیاید، و

1ــ در بیداری. 2ــ (قرآن، ۳۹/۱۰)، بلکه‌دروغ شمردند چیزی راکه آن دریافتند، و به‌علم خویش بدان نرسیدند، و به ایشان نیامد حقیقت آن. 3ــ (قرآن، ۱۱/۴۶)، وچون راه‌نمی‌یابند به‌آن،می‌گویند: این است دروغی کهن. 4ــ اکمه، کور مادرزاد.
5ــ پس از برقراری درجهٔ نبوت. 6ــ نیز، بیش، دیگر.

قعر حوض همی کنند تا آبِ صافی از درون حوض بـر آید. و تا حوض از آن آب که از برون در آمده است مشغول باشد، ممکن نگردد کـه از درونِ وی آب بر آید. همچنین این علم که از درونِ دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه از برونْ در آمده است خالی نشود.

اما عالِـم اگر خویشتن خالـی بکند از علمِ آموخته و دل بدان مشغول ندارد، آن علمِ گذشته وی را حجاب نباشد، و ممکن بُوَدکه این فتح وی را بر آید؛ همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند، خیالات گذشته وی را حجابی نکند. و سبب حجاب آن است که چون کسی اعتقادِ اهل سُنّت بیاموخت، و دلیلهای وی چنانکه در جدل و مناظره گویند بیاموخت، و همگی دل خویش بدان داد، واعتقاد کرد که ورایِ این خود هیچ علم نیست، و اگـر چیزی دیگر در دلِ وی آید گوید که این خلاف آن است که من شنیدم و هرچـه خلاف آن باشد همه باطل بود ــ ممکن نگردد که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود؛ که آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند، قالب حقیقت است نه عین حقیقت؛ ومعرفتِ تمامْ آن بُوَدکه حقایق از آن قالب مکشوف شود، چنانکه مغز از پوست.

وبدان که کسی که طریق جدل در نصرت اعتقاد بیاموزد، وی را حقیقتی مکشوف نشده باشد؛ و چون پندارد که همه آن است کـه وی دارد، این پندارْ حجابِ وی گردد. و به حکم آنکه ایـن پندار غالب[1] بر کسی شود کـه چیزی آموخته باشد، غالب[2] آن بود که این قومْ محجوب باشند؛ واین درجهٔ جَدَلیان است.

پس اگر کسی از این پندار بیرون آید، علمْ حجابِ وی نباشد؛ بلکه چون این فتح وی را پدید آید، درجهٔ وی به غایت کمال رسد و راه وی ایمنتر و درستتر باشد؛ که کسی که قدمِ وی در علمْ راسخ نشده باشد از پیش، باشد که مدّتی دراز در بند خیالی بماند واندك مایه شبهتی وی را حجاب کند. و عالِـم از این چنین خطر ایمن باشد.

۱ــ غالب، چیره. ۲ــ غالب، بیشتر.

پس معنی این که «علم حجاب است» باید که بدانی، و انکار نکنی چون از کسی بشنوی که وی به‌درجهٔ مکاشفت رسیده باشد.

اما این اباحتیان[۱]، و این مطوّقانِ بی‌حاصل که در این روزگار پدید آمده‌اند، و هرگز خودْ این حال ایشان را نبوده است ولکن عبارتی چند مزیّف[۲] از طامّات[۳] صوفیان بگرفته‌اند، وشغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز می‌شویند و به‌فوطه ومرقّع وسجّاده می‌آرایند، وآنکه علم و علما را منمّت می‌کنند. ایشان کُشتنی‌اند، و شیاطین خلق‌اند، ودشمن خدای و رسول‌اند؛ که‌خدای و رسولْ علم را وعلما را مدح گفته‌اند، وهمهٔ عالم را به‌علم دعوت کرده‌اند، این مُدْبِر مطوّق، چون صاحب حالتی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد، وی را آن سخن کی روا بود؟ و مَثَلِ وی چون کسی باشد که شنیده بُوَد که کیمیا از زَر بهتر است، که از وی زرِ بی‌نهایت آید، و اگر گنجهای زر پیش وی نهند دست بدان نبرد و بگوید: «زر به‌چه کار آید و وی را چه قدر باشد؟ کیمیا باید که اصلْ آن است»، زر فرا نستاند وکیمیا هرگز نداشته بُوَد: مُدْبِر و مفلس وگرسنه بماند، و از شادی این سخن که «من گفتم که کیمیا از زر بهتر بُوَد» طرب می‌کند ولاف می‌زند.

پس مثال کشفِ انبیا و اولیا چون کیمیاست، و مثال علمِ علما چون زر است. و صاحبِ کیمیا را براین صاحبِ زر فضل است برجمله[۴]؛ ولیکن اینجا دقیقه‌ای[۵] دیگر است که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از وی صد دینار آید[۶]، وی را فضل نباشد بر کسی که هزار دینار دارد.

و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن به روزگارِ بسیار به‌دست هر کسی نیاید و بیشتر کسانی که به‌طلب آن برخیزند حاصل ایشان قلّابی بُوَد،[۷] کار صوفیان نیزهمچنین باشد: عزیز[۸] بُوَد، وآنچه

۱ــ اباحتیان، کسانی که خود را مقید به‌قیود و وظایف شریعت نمی‌دانند و تقید به‌احکام شریعت را برای اهل حقیقت لازم نمی‌شمارند. ۲ــ به‌ظاهر آراسته، فریبنده. ۳ــ طامات (ج طامه)، بلا، داهیه؛ در اصطلاح صوفیان معارفی که در آغاز سلوک بر زبان سالک رود.
۴ــ برجمله، اجمالا، به‌طور کلی. ۵ــ دقیقه، نکته. ۶ــ یعنی، که از آن کیمیا صد دینار حاصل شود. ۷ــ قلابی، سکهٔ قلب‌زنی، قلب‌زنی. ۸ــ عزیز، کمیاب.

بـوَد اندك بُوَد و نادر بُوَد که به کمال رسد.

پس باید که بدین بشناسی که هر کس را که از حالت صوفیان چیزی پدید آید اندك، وی‌را برهمه‌عالمی فضل نباشد؛ که بیشتر از ایشان[1] آن باشد که از اوایلِ کار برایشان چیزی پیدا آید و آنگاه ازآن بیوفتند وتمام[2] نشوند؛ وبعضی باشند که سودایی وخیالی برایشان غالب‌شود، وآن راحقیقتی نباشد، و اوپندارد که آن کاری است! و از ده، نُه چنین باشند. و چنانکه درخوابْ حقیقت هست و اضغاثِ احلام[3] هست، در آن‌حال همچنین بُوَد. بلکه‌فضل برعلما کسی‌را بُوَد که اندرآن حال چنان‌کامل‌شده بُود که هرعلم که بدین تعلق دارد ــ که دیگران را به‌تعلّم بُوَد ــ وی‌خود بی‌تعلّم بداند؛واین سخت‌نادر بود. پس باید که‌به‌اصلِ راهِ تصوّف وفضلِ ایشان‌ایمان‌داری،وبه‌سبب‌مطوّقانِ روزگار،اعتقاد درایشان تباه‌نکنی؛ وهر که از ایشان[4] درعلم وعلماطعن کند،بدانی که‌از بی‌حاصلی‌می کند.

فصل‌شانزدهم ــ سعادت‌آدمی در معرفت خدای ــ تعالی ــ است

همانا که گویی: «به‌چه معلوم شود کــه سعادت‌آدمی در معرفت خدای ــ تعالی ــ است؟ بدان که این بدان معلوم شود که بدانی که سعادتِ هر چیزی در آن است که لذّت و راحت وی[5] اندرآن بُوَد. و لذّت هرچیز درآن است که مقتضی‌طبع وی بُوَد. ومقتضی‌طبعِ هرچیزی‌آن است که وی‌را برای‌آن‌آفریده‌اند. چنانکه لذّت شهوت درآن‌است که به‌آرزوی خویش رسد، و لذّت غضب درآن است که انتقام‌کشد از دشمن، ولذّت چشم درآن است که صورتهای نیکو بیند، ولذّت‌گوش درآن‌است که‌آوازها و الحان‌خوش شنود. همچنین لذّتِ دل درآن است که‌خاصیّت وی است و وی را ازبرای‌آن‌آفریده‌اند؛ وآن معرفتِ حقیقتِ کارهاست، که خاصیّتِ دل‌آدمی ایــن است. اما شهوت وغضب و دریافتن محسوسات به‌پنج حواس، این خودْ بهایم‌را هست.

وبرای این است که‌آدمی هرچه نداند، در طبعِ وی تقاضای‌تجسّس‌آن

۱ــ از صوفیان. ۲ــ تمام، کامل. ۳ــ خیالات پریشان‌که درخواب بینند.
۴ــ ازایشان،ازجمع‌ایشان، ازجماعت صوفیان. ۵ــ وی ، آنچیز.

بُوَد تا بداند؛ و ازهرچه داند، بدان شاد باشد و تبجّح کند و بدان‌فخر آورد، اگرچه چیزی خسیس بود چون شطرنج مثلاً: اگر کسی را که‌داند[۱]، گویند: «تعلیم مکن»[۲]، صبردشوار تواند کردن، و ازشادیِ آنکه بازیِ غریب بدانست[۳]، خواهد که‌آن فخر اظهار کند.

و چون بدانستی که لذّت دل در معرفتِ کارهاست، دانی که هرچند که معرفت به‌چیزی بزرگتر و شریفتر بُوَد، لذّت بیشتر بُوَد، که‌آن کس که وی از اسرار وزیر خبر دارد، بدان‌شاد‌بُوَد، و اگر ازاسرار مَلِك خبر دارد و اندیشهٔ وی در تدبیرمملکت‌بداند، بدان شادتر بُوَد، وآن کس که به[۴]علم هندسه، شکل و مقدارآسمانها بداند، بدان شادتر بُوَد ازآن که علم شطرنج داند. وآن کس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد، لذت بیشتر ازآن کس یافت که داند که چون‌باید باخت[۵]. وهمچنین‌هرچند که معلوم شریفتر بُوَد، علم شریفتر بُوَد و لذّت وی‌بیشتر بُوَد. و هیچ موجود شریفتر ازآن نیست که شرف همهٔ موجودات بدوست، و پادشاه و مَلِكِ هر دو عالم است و همهٔ عجایب عالَم آثار صُنع اوست. پس هیچ معرفت از این شریفتر و لذیذتر نبُوَد، و هیچ نظاره‌ای ازنظارهٔ حضرت‌ربوبیّت لذیذتر نباشد؛ ومقتضی طبعِ دل‌آن است. برای‌آنکه مقتضی‌طبعِ هرچیزخاصیّتِ وی بُوَد، که وی را برای‌آن آفریده باشند. اگر دلی باشد بیمار که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد، همچون تنی باشد بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد که گِل دوستتر دارد از نان: اگر وی را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز جایِ خویش‌آید و این شهوت فاسد از وی بشود، بدبختِ این جهان باشد و هلاك‌شود. وآن کس که شهوت‌دیگر چیزها بر دلِ وی غالبتراز شهوت معرفتِ حضرت الوهیّت شده است، بیمار است: اگر علاج نکنندش، بدبختِ آن جهان بُوَد و هلاك شود.

۱ــ بازی شطرنج داند. ۲ــ تعلیم‌مکن، بازیکنان‌را راهنمایی مکن، یاد (Conseil) مده. ۳ــ ازشادی‌اینکه می‌داند حرکت استادانه‌کدام است. ۴ــ به، با، به‌یاری.
۵ــ باخت، بازی کرد.

و همهٔ شهوتها و لذّتهای محسوسات که به‌تنِ آدمی تعلّق دارد، لاجرم به مرگ ساقط شود و رنجی که درآنجا برده باشد باطل شود. و لذت معرفت که به‌دل‌تعلّق‌دارد، بمرگ[1] مضاعف‌شود. چه، دل‌به‌مرگ هلاك نشود، بلکه روشنتر شود؛ و لـذت اضعافِ آن گـردد، که زحمتِ[2] دیگر شهوتها بـرخیزد. و شرح‌آن به‌تمـامی در اصل محبّت، درآخـر کتاب، بیاید و پیدا کرده شود، اِن‌شاءَالله‌ـتعالی.

فصل هفدهم ـ عجایب صُنع در تنِ آدمی

این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر آدمی، درچنین کتاب، کفایت بُوَد. و اگر کسی زیادت شرحی خواهد، در کتاب عجائب‌القلب گفته‌ایم. و بدین هر دو کتاب هم، آدمی خویشتن شناسِ تمام نگردد؛ کـه این همه شرح بعضی از صفاتِ دل است؛ و این یك رکن است، و دیگر رکنِ آدمی تن است.

و اندر آفرینشِ تن نیز عجایب بسیار است؛ و اندر هرعضوی از ظاهر و باطن وی معانی عجیب است، و اندر هریکی حکمتهای غریب است. واندر تن آدمی چندهزار پی و رگ و استخوان است ـ هریکی برشکلی وصفتی دیگر و هریکی برای غرضی دیگر ـ و تو از همه بیخبر باشی: این مقدار بدانی که دست برای گرفتن است، و پای برای رفتن است، و زبـان برای گفتن است. اما آنکه چشم از ده طبقهٔ مختلف ترکیب کرده‌اند که اگر از ده، یکی کمتر شود، دیدار بخلل شود، ندانی؛ و ندانی که هرطبقه‌ای برای چیست، و به‌چه وجه در دیدار به وی حـاجت است؛ ومقدارِ چشم خود پیداست که چند است، وشرح علم او در مجلّدهای بزرگ بسیار گفته‌اند.

بلکه اگر این ندانی عجب نیست؛ که ندانی که احشای بـاطن، چون کبد و طحال و مراره[3] و کلیه و غیرآن، برای چیست. کبد برای آن است کـه طعامهای مختلف که از معده به‌وی رسد، همه را یك صفت‌گرداند، به‌رنگ‌خون،

۱ـ بمرگ، بامرگ، به‌سبب مرگ، درپی‌مرگ. ۲ـ زحمت، انبوه‌شدن وسرداه‌گرفتن، تصدیع، مزاحمت. ۳ـ مراره، زهره.

تا شایستهٔ آن شود که غذای هفت اندام گــردد؛ و چون خون درجگر پخته شده باشد، پاره‌ای ازوی دُردی بماند، و آن‌سودا بُوَد. طحال برای آن است تا آن سودا را از وی بستاند؛ و برسر وی کفی چون زردهٔ خایه[1] گرد آید، و آن صفرا بُوَد. مراره برای آن است که آن صفرا از وی بکشد؛ و چون خون از جگر بیرون آید، تُنُك و رقیق و بیقوام بود. کلیه برای آن است تا آن آب از وی بستاند تا خونی، بی‌صفرا و بی‌سودا، بـا قِـوام به‌عروق رسد.

اگر مراره را آفتی رسد، صفرا باخون‌بماند: از وی علتِ یرقان‌خیزد و دیگرعلتهای‌صفراوی‌پدیدار آید. و اگرطحال را آفت رسد وسودا باخون‌بماند، علتهای سوداوی از وی پیدا آید. واگر کلیه را آفت رسد وآب در خون‌بماند، استسقا پدیدار آید.

و همچنین هرجزوی‌را از اجزای ظاهر و باطن برای‌کاری‌آفریده‌اند که تن بی‌آن بخلل باشد؛ بلکه تن آدمی- بامختصری وی- مثالی‌است ازهمهٔ عالم، که‌ازهرچه درعالم آفریده‌اند، اندر وی‌نمودگاری‌است: استخوان چون کوه‌است، وعرق چون آب‌است، وموی چوندرختان‌است، ودماغ‌چون‌آسمان‌است، وحواس چون‌ستارگان‌است؛ وتفصیل این نیز دراز است. بلکه‌همهٔ اجناس‌آفرینش را در وی مثالی‌هست، چون خوك وسگ وگرگ وستور ودیو وپری وفریشته- چنانکه ازپیش‌گفته‌آمد. بلکه‌ازهرپیشه‌وری‌که‌در عالم‌هست، در وی نمودگاری‌است: آن قوّت که‌درمعده‌است، چون‌طبّاخ‌است که‌طعام‌هضم کند؛ وآن که‌صافیِ طعام‌به‌جگر فرستد و ثُفْل وی رابه‌امعا، چون‌عصّاراست؛ وآن که صافیِ طعام را درجگر به‌رنگ خون‌کند، چون رنگرز است؛ وآن‌که خون را، در سینه، شیرِ سپید کند و در اُنْثَیَیْن[2] نطفه‌گرداند، چون‌گازر است؛ وآن که‌درهرجزوی غذا ازجگر به‌خویشتن می‌کشد، چون‌جَلّاب‌است؛ وآن که‌در کلیه‌آب‌ازجگرمی‌کشد تادرمثانه می‌رود، چون سقّاست؛ وآن‌که ثُفْل را بیرون می‌اندازد، چون کنّاس‌است؛ و آن که‌صفرا وسودا انگیزد اندرباطن‌تا[3] تن‌را تباه‌کند، چون‌عیّارِ مفسد است؛ و آن که‌صفرا وعلتهارا دفع‌کند، چون‌رئیس‌عادل‌است،وشرح این‌نیز دراز است.

۱- خایه، تخم مرغ. ۲- انثیین، دوخایه. ۳- تا، ونتیجه اینکه.

و مقصودآن است که بدانی که چند عاملهای مختلف است در باطن تو، هریکی به‌کار تومشغول، و تو در خواب‌خوش باشی؛ وایشان هیچ از خدمت تونیاسایند؛ و تو نه ایشان را بدانی و نه شکرِ آن، که ایشان را به‌خدمت تو به‌پای‌کرده است، به‌جای‌آوری. اگر کسی غلام خویش را یك روز به‌خدمت تو فرستد، همه عمر به شکر وی مشغول باشی؛ وآن راکه چنین چندهزار پیشه‌وران در درون توبه‌خدمت تو فرستاده‌است ــ که درهمه عمرِ تو یك لحظه ازخدمت‌تو فرونایستند ــ از وی خود یاد نیاری.

و دانستن ترکیبِ تن و منفعت اعضای وی را علم تشریح گویند. وآن علمی عظیم است؛ وخلق ازآن‌غافل‌باشند ونخوانند؛ وآنچه خوانند ازبرای آن خوانند تا در علم‌طب استاد شوند، وطب وعلم طب‌خود مختصر است[1]: اگرچه به‌وی حاجت‌است، به‌راهِ دین تعلق‌ندارد.

اماکسی که دراین، نظربرای آن‌کند تا عجایب صُنع خدای‌ــعزّوجل‌ــ بیند، وی راسه‌صفت از صفات الهیت پیدا شود،ضروری[2]:

یکی‌آنکه بداند که بناکنندهٔ این قالب و آفرینندهٔ این شخص° قادری است باکمال‌که هیچ نقص وعجزرا به‌قدرت وی راه نیست ــ‌که هرچه خواهد تواند. چه، هیچ‌کار در جهان عجبتر از آن نیست که از قطره‌ای آب چنین شخصی‌تواندآفرید. وآن‌که این تواندکرد، زنده‌کردن از پسِ مرگ° وی را آسانتر بود.

دوم‌آنکه بداند عالِمی است که علمِ وی محیط است بههمهٔ کارها، که این چنین عجایب بازین[3] همه حکمتهای غریب ممکن نگردد الاّ به‌کمالِ علم.

و سیم‌آنکه‌لطف و رحمت وعنایت وی‌را به‌بندگان‌هیچ نهایت نیست، که‌از هرچه می‌دربایست، آفریدگار° وی‌راهیچ‌چیز بازنگرفته‌است، بلکه‌آنچه‌به‌ضرورت می‌دربایست، چون‌دل وجگر ودماغ واصول حیوان، بداد؛ وآنچه‌به‌وی‌حاجت

۱ــ مختصر، کم‌ارزش، کم‌خطر. ۲ــ ضروری، به‌ضرورت. ۳ــ بازین، با این.

بود ــ اگر چه‌ضرورت‌نبود ــ چون دست وپای وچشم وزبان، هم‌بداد؛ و آنچه نه بدان حاجت بود ونه‌ضرورت بود، ولیکن در وی زیادت زینت بود، وی را از وجه‌نیکوتر هم‌بداد، چون‌سیاهی‌موی وسرخی‌لب وکژی‌ابرو و راستی قد و هموارِی مژگانِ چشم وغیرآن. و این لطف وعنایت نه به‌آدمی‌کرد و بس، بلکه با همهٔ‌آفریده‌ها تا[1] سارخك و مگس و زنبور، که ایشان را هریکی هر چه بایست بداد، و بازآنها[2] هم شکل‌ایشان‌را وظاهر ایشان‌را به‌نقشهاورنگهای نیکو بیاراست.

پس نظر در تفصیل آفرینشِ تن‌آدمی‌کلید معرفت صفات الهیّت‌است براین وجه. وبدین سبب‌این‌علم‌ْشریف‌است، نه‌بدان سبب که طبیب را بدان حاجت است. و همچنانکه غرایبِ شعر و تصنیف و صنعت هرچندکه بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنّف و صانع در دلِ تو زیادت می‌شود، عجایب صُنع‌ایزد ــ تعالی ــ همچنین‌مفتاحِ‌علم‌است‌به‌عظمت صانع ــ جلّ‌جلاله. و این نیز بابی ازمعرفت نفس است، ولکن مختصر است به‌اضافت با علمِ دل[3]؛ که این علم تن است، وتن چون مَرْکب است و دل چون سوار است، و مقصودِ آفرینش‌سوار است نه مرکب، که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب. ولکن این مقدار نیز گفته‌آمد تا بدانی که بدین آسانی خویشتن را به‌تمامی نتوان شناختن، بازآنکه[4] به‌تو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست. وکسی‌که خود را نشناخته باشد و دعوی شناختِ چیزی دیگر کند، همچون مفلسی باشدکه خود را طعام بنتواند دادن ودعوی‌آن‌کندکه درویشان شهر، همه را، طعام دهد و همه نان وی خورند؛ و این هم‌زشت بُوَد و هم‌مُحال.

١ــ بلکه باهمهٔ‌آفریده‌ها کرد(این‌لطف وعنایت)، حتی... ٢ــ بازآنها، باآنها، علاوه‌بر آنها. ٣ــ نسبت به (درمقایسه با) علم‌دل‌کم‌ارزش است. ٤ــ بازآنکه (بجای باآنکه)، باوجودآنکه.

فصل هجدهم ـ غایت عجز و نقصان آدمی در این عالم

چون شرف و عزّ و بزرگی گوهـردل آدمی از این جمله بدانستی، بدان که این گوهرِ عزیز را به‌تو داده‌انـد، وآنگاه وی را برتو پوشیده‌اند: چون طلب وی نکنی و وی را ضایع بکنی و از وی غافل بـاشی، غَبنی و خُسرانیِ‌عظیم بُوَد. جهدآن کن که دل خود را بازجویی و ازمیان مشغلهٔ دنیـا بیرون‌آری، و وی را به‌کمال خویش برسانی، که شرف و عزّ وی در آن جهان پیداخواهدآمد؛ که شادیی بیندبی‌اندوه، و بقایی بیند بی‌فنا، و قدرتی بی‌عجز، و معرفتی بی‌شبهت، وجمالِ حضرتی بی‌کدورت.

و امّا دراین‌جهانْ شرف وی بدان است که، وی را استعداد وشایستگی آن است که بدان عزّ و شرف حقیقی رسد؛ وگرنهٔ از وی ناقصتر و بیچاره‌تـر امروزکیست؟ که اسیرگرسنگی وتشنگی وگرما و سرما و بیماری و درد واندوه و رنج و خشم وآز است، و هرچـه وی را درآن راحت است و لذّتْ زیانکارِ وی است، و هرچه وی را منفعت کند با تلخی و رنج است.

وکسی که شریف وعزیز بُوَد به‌علم بُوَدیا به‌قوّت وقدرت یا به‌همّت و ارادت یا به‌جمال و صورت:

اگر در علم وی نگری، از وی جاهلترکیست؟ که اگریک رگ از دماغ وی در بشورد، خطرهلاک و دیـوانگی افتد، و وی نداند کـه از چه خـاست و خـلاص وی چیست؛ و باشد کـه علاج وی پیش وی بـاشد و می‌بیند، و نداند.

و اگر در قدرت و قوّت وی نگاه کنی، از وی عاجزترکیست؟ که بـا مگس برنیاید؛ و اگرسارخکی بر وی مسلّط کنند، در دست وی هلاک شود؛ و اگرزنبوری سرنیش فرا وی کند، بی‌خواب و بی‌قرارگردد.

و اگر در همّت وی نگری، به‌یک دانگ که بر وی‌به‌زیان‌آید، متغیّر و رنجور شود؛ و اگر یک لقمه از وی درگذرد، به‌گرسنگی، مدهوش شود؛ و از این خسیسترچه بُوَد؟

و اگر درجمالِ صورت نگری، پوستی است برروی مزبله‌ای درکشیده:

اگر دو روز خویشتن را نشوید، رسواییها بر وی پیداگردد، چنانکه ازخویشتن سیرآید، وگند از وی برخیزد[1]. وگنده‌تر و رسواتر ازآن چه بودکه وی همیشه در باطن خویش دارد و حمّال ِ وی است که بهروزی دوبار، به‌دست خویش، از خویشتن بشوید؟

روزی شیخ ابوسعید (رح) می‌شد[2] بـا صوفیان؛ فراجایی رسیدکه چاه ِ طهارت°جای[3] پاك همی کردند و نجاست بر راه بود: همه با یك‌سوی گریختند و بینی بگرفتند. شیخ بایستاد وگفت: ای قوم! دانیت[4] که این نجاست فـرامن چه همی گوید؟ می‌گوید «من آنـم که دی در بازار بودم، همه‌کس کیسه‌هـای خـویش بـر من می‌افشاندی تـا مرا به‌دست‌آوردی؛ یك شب بـا شما بیش صحبت نکردم، بدین صفت گشتم که مرا از شما می‌باید گریخت، یـا شما را از من.»

و به‌حقیقت چنین است که در این‌عالم، آدمی به‌غایت ِ نقصان و عجز و ناکسی است، و روز ِ بازار وی فردا خواهد بوَد. اگر کیمیای سعادت برگوهر ِ دل افکند، از درجهٔ بهایم به‌درجهٔ فریشتگان رسد؛ و اگر روی به‌دنیا وشهوات دنیاآرد، فردا سگ وخوك را بر وی فضل بـُوَد، که ایشان همه خاك شوند واز رنج برهند و وی در عذاب بماند. پس چنانکه شرف خود بشناخت، بایدکه نقصان و ناکسی وبیچارگی‌خود بشناسد؛ کهمعرفت‌نفس، هم‌ازاین وجه، مفتاحی است از مفاتیح معرفت ِ خدای–تعالی.

و این مقدار°کفایت بـُوَد در این شرح ِ خویشتن‌شناسی، که چنین کتاب بیش ازاین که‌گفته‌آمد، احتمال نکند. و باللهالتوفیق.

۱– برخیزد، متصاعد شود. ۲– می‌شد، می‌رفت. ۳– چاه طهارت‌جای، چاه مستراح. ۴– دانیت (استعمال محلی قدیم به‌جای «دانید»).

عنوان دوم. درشناختن حق، سبحانه و تعالی

فصل اول ـ معرفت نفس، کلید معرفت حق

بدان که در کتب پیغامبران گذشته معروف است این لفظ که با ایشان گفت: اِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعرِفْ رَبَّكَ[1]. و در اخبار و آثار معروف است که مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ[2]. و این همه دلیل آن است که نفس آدمی چون آینه است، که هر که در وی نگرد حق را می بیند.

و بسیار خلق درخود می نگرد و حق را نمی‌شناسد؛ پس لابد است شناختِ آن[3]، از وجه آنکه آینهٔ معرفت است. و این بر دو وجه باشد:

یکی آن است که غامضتر است، و بیشترِ فهمها آن احتمال نکند، و شرح آن با عوام نتوان کرد، وصواب نبُوَد گفتن.

اما آن وجه که همه کس فهم تواند کرد آن است که: آدمی از ذات خویش هستیِ ذات حق ـ سبحانه و تعالی ـ بشناسد، و از صفات خویش صفات حق ـ تعالی ـ بشناسد، و از تصرّف در مملکت خویش ـ که آن تن و اعضای وی است ـ تصرّف حق درجملهٔ عالم بشناسد.

۱ـ خود را بشناس تا خدایت را بشناسی. ۲ـ ـــ ص ۱۲/ح۱. ۳ـ شناخت آن، معرفت نفس.

وشرح این آن‌است‌که خود را اوّلاً به‌هستی بشناخت، و می‌داند که پیش از این ـ سالی چند ـ نیست بود و از وی نه نام بود نه نشان؛ چنانکه حق‌ـ تعالی‌ـ گوید: هل أتی علی‌الإنسانِ حین مِنَ‌الدَّهرِ لَمْ‌یَکُنْ شیئاً مذکوراً[1].

وآنچه آدمی بداند‌اه بَرَد ازاصل آفرینش‌خویش، آن‌است که‌داند که‌پیش‌ازهستی خویش‌نطفه‌بود: قطره‌آب‌گنده، در وی‌عقل نه، وسمع وبصر نه، وسر ودست و پای وزبان و چشم‌نه، ورگ و پی واستخوان وگوشت وپوست‌نه؛ بل‌آبی بود سپید بریك صفت. پس، این همه عجایبها اندر وی پدیدآمد: اِمّا وی خود را پدیدآورد، یا وی را کسی پدیدآورد. و چون به‌ضرورت بشناسدکه اکنون که بردرجهٔ کمال‌است ازآفریدنِ یك موی عاجز است، داندکه‌آن وقت که‌یك قطرهٔ‌آب بود، عاجزتر وناقصتر بود. پس، به‌ضرورت، وی را از هست شدنِ ذات خویش، هستیِ ذات حق‌ـ‌تعالی‌ـ معلوم شود.

و چون در عجایبِ تن خویش نگرد ـ از روی ظاهر و از روی باطن، چنانکه بعضی را شرح‌کرده‌آمد ـ قدرت‌آفریدگار خویش بیند، و بشناسدکه قدرتی برکمال است، که هرچه خواهد چنانکه خواهد بتواندآفرید؛ که قدرتی کاملتر ازآن چه‌باشد. که ازچنان قطرهٔ‌آب حقیرِ مهین[2] چنین شخصی باکمال و جمال، پربدایع و عجایب، بیافرید؟

و چون در غرایب صفات خویش و منافع اعضای خویش نگرد ـ که هر یکی را برای چه حکمت‌آفریده‌اند از اعضای ظاهر، چون دست و پای وچشم و زبان و دندان، و از اعضای باطن، چون جگر و سُپُرز و زهره و غیرآن ـ علم‌آفریدگار خویش بشناسدکه به‌نهایت‌کمال است، و به‌همه چیز محیط، و بداندکه از چنین عالم هیچ چیزغایب نتواندبود؛ که اگرهمه عقل‌عقلادرهم زنند و ایشان را عمرهای دراز دهند و اندیشه می‌کنند تا یك عضو را از جملهٔ این اعضا وجهی دیگر درآفرینش‌آن بیرون‌آورند، بهتر از این که هست نتوانند. اگر خواهند مثلاً که صورتی دیگر تقریرکنند دندان را ـ که دندانهای پیش

۱ـ (قرآن ۷۶/۱)، آمد برمردم هنگامی‌ازگیتی‌که چیزی‌یادکرده‌ویادکردنی‌نبود.

۲ـ مهین (عربی)، خوار،حقیر.

را سرها تیز است تا طعام ببُرد، و دیگران را سرْ پهن است تا طعام را آس‌-کند، و زبان دربرِ وی چون مجرفهٔ آسیابان است که طعام به‌آسیا اندازد، و قوّتی که در زیر زبان است چون چشمهٔ آبریز که بدان وقت که باید، آب می‌-ریزدتا طعام تر شود و به‌گلو فروخزَد و درگلو نماند ــ همهٔ عقلای عالم هیچ صورتی دیگر نتوانند اندیشید بکمالتر از این و نیکوتر از این. و همچنین دست را پنج انگشت است: چهار در یك صف است، و ابهام از ایشان دورتر و به‌بالا[1] کهترانگشت چنانکه‌با هریکی ازایشان کار می‌کند و برهمه می‌گردد، و هر یکی را سه‌بندظاهر و وی‌را دو بند ظاهرچنان ساخته‌که اگرخواهد قبض‌-کند، واگرخواهدازوی‌مِجَرّفه سازد، وخواهدمِغْرَفه‌سازد، وخواهدگردکند وسلاح سازد، وخواهدپهن بازکند و کفچلیز وطبق‌سازد، و ازوجوهِ بسیار به‌کار-دارد. اگر همهٔ عقلای عالم خواهندکه وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان، تا همه‌دریك‌صف بُوَد، یا سه از یك‌سو بُوَد و دو ازیك‌سو، یا این که پنج است شش بود یا چهار، یا این که سه بند است دو باشد یا چهار ــ چنین هرچه اندیشند وگویند، همه ناقص‌بُوَد؛ وکاملترین آن است که خدای ــ تعالی ــ آفریده است.

بدین معلوم شودکه علم آفریدگار بدین شخص محیط است وبرهرچیزی مطّلع است. و درهر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست. هرچند[2] که کسی این‌حکمتها بیشترداند، تعجب وی از عظمتِ علم خدای ــ تعالی ــ بیشتر بُوَد.

و چون آدمی در حاجتهای خویش نگرد ــ به‌اعضای خود؛ آنگه بطعام و لباس و مسکن، و حاجتِ طعامِ وی به‌باران و باد و میغ وسرما وگرما و به‌-صنعتهایی که آن را به‌صلاح‌آورد، و حاجت صنعتها به‌آلات چون‌آهن و چوب و مس و برنج و غیرآن، و حاجت‌آن‌آلات به‌هدایت و بمعرفت که «چون سازند؟» ــ آنگاه نگاه کند: این همه آفریده و ساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی؛ و از هر یکی چندان انواع ــ که ممکن نبودی که اگر

۱ــ به‌بالا، ازحیث قد. ۲ــ هرچند، هرقدر، هراندازه.

نیافریدی در خاطر هیچ کس آمدی یا در توانستی خواست ـ ناخواسته و نا‌دانسته همه به‌لطف ورحمت ساخته بیند: از اینجا وی را صفتی دیگر معلوم شود که حیات همهٔ اولیا بدان است، وآن صفت لطف و رحمت و عنایت است به‌همهٔ آفریدگان. چنانکه گفت: سَبَقَتْ رحمتی غضبی[۱]. وچنانکه رسول(ص) گفت: شفقت خدای ـ عزّوجل ـ بر بندگان بیش است از شفقت مادر بر فرزند شیرخواره.

پس درپدیدآمدن ذات خویش هستیِ ذات حق ـ تعالی ـ بیند، ودرعجایب حکمتها و منافع اطراف خویش کمال علم او بیند، ودراجتماعِ آنچه می‌بایست به‌ضرورت یا به‌حاجت یا برای نیکویی و زینت ـ که همه با خویشتن آفریده یابد ـ لطف و رحمت حق ـ تعالی ـ بیند.

پس بدین وجه، معرفتِ نفس آینه و کلید معرفت حق ـ سبحانه وتعالی ـ شود.

فصل دوم ـ تنزیه و تقدیس حق

چنانکه صفات حق ـ سبحانه وتعالی ـ از صفات خویش بدانست و ذات وی از ذات خویش بدانست[۲]، تنزیه و تقدیس حق از تنزیه و تقدیس خویش بداند؛ که معنی تنزیه وتقدیس درحق باری ـ تعالی ـ آن‌است که پاك ومقدّس‌است از هرچه در وَهم‌آید و در خیال بندد، و منزّه است ازآنکه وی را به‌جایی اضافت توان کرد ـ اگرچه جایی از تصرف وی خالی نیست؛ وآدمی نمودار این در خویشتن می‌بیند که حقیقتِ جان وی ـ که ماآنرا دل گوییم ـ منزّه است ازآنکه در وَهم و خیال‌آید. چه، گفتیم که وی‌را[۳] مقدار و کمیّت نیست و قسمت‌پذیر نیست، و چون چنین بُوَد وی را رنگ نَبُوَد؛ و هرچه وی را رنگ نَبُوَد و مقدار نَبُوَد، به‌هیچ حال درخیال نیاید، که درخیال چیزی درآید که چشم آن را دیده بُوَد یا جنسِ آن را دیده بُوَد، و جز أشکال و

۱ـ (حدیث قدسی)، رحمتمن بر خشم من پیشی گرفت. ۲ـ از طریق شناخت صفات خویش وذات خویش. ۳ـ دل را.

الوان در ولایتِ چشم وخیال نیست، و اینکه طبع تقاضا کند که«چیزی چگونه است؟» معنیِ آن بُوَد که تا«چه شکل دارد؟»، «خُرد است یا بزرگ؟» چیزی که این صفات را بهوی راه نَبُوَد، چگونگی در وی باطل بُوَد. و اگر خواهی که بدانی که«روا باشد که چیزی بُوَد که چگونگیرا بهوی راه نبُوَد؟»، درحقیقتِ خودنگر: که آن حقیقت تو ــ که محل معرفت است ــ قسمتپذیر نیست، ومقدار و کمیّت و کیفیّترا بهوی راهنیست. اگر کسی پرسد که «روح چگونه چیزی است؟» جوابْ آن باشد که «چگونگی را به وی راه نیست.»

چون خود را بدینصفات بدانستی، بدان که حق ــ سبحانه وتعالی ــ بدین تقدیس وتنزیه اولیتراست. ومردمان عجب دارند که موجودی بُوَد بیچون و بی‌چگونه، و[1] ایشان خود چنانند، و ایشان خودرا نشناسند، بلکه اگر آدمی خود را درتن[2] طلب کند، هزارهزار چیز یابد و بیند، همه بیچون و چگونه؛ که[3] اندر خود خشم بیند و عشق بیند و درد بیند و لذّت بیند، و اگر خواهد که چگونگی وچونیِ آن طلب کند نتواند؛ چون این چیزها شکل و لون ندارد، و این سؤال را بهوی راه نبُوَد. بل اگر کسی حقیقتِ آواز طلب کند، یا حقیقت بوی، یا حقیقتطعم ــ تا چون وچگونه است ــ عاجز آید. وسبب این آن است که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاسۀ چشم حاصل شده است، آنگاه ازهرچیزْ نصیبِ چشممیجوید؛ وآنچه درولایتِ گوش است مثلاً ــ چونآواز ــ چشم را از او هیچ نصیب نیست؛ بلکه طلب وی چونی و چگونگیِ آواز را محال بُوَد، که آواز منزّه است از نصیب چشم، چنانکه لون و شکل منزّه است ازنصیب گوش. همچنین آنچه بهحاسۀدل دریابد و به‌عقل بشناسد، منزّه است از نصیب جمله حواس، و چونی و چگونگی در محسوسات بُوَد. و این را تحقیقی و غوری است که درکتب معقولات شرح کردهایم، و در این کتاب این کفایت بُوَد. و مقصود آن است که آدمی از بی‌چونی و چگونگیِ خویش بیچونی وبیچگونگیِ حق ــ سبحانه و تعالی ــ بتواند شناخت؛ وبداند که چنانکه جانْ موجود است و پادشاهِ تن است، وهر-

---

۱ــ سه ص۲۸/ح۷. ۲ــ خودرا درتن؛ درتن خود. ۳ــ که، زیرا.

چه از تن وی را چون و چگونه هست همه مملکت وی است[۱]، و وی[۲] بی‌چون و چگونه است، همچنین پادشاه عالم بی‌چون و بی‌چگونه است و هرچه چون و چگونه دارد ــ چون محسوسات ــ همهٔ مملکت وی است.

و دیگر نوع از تنزیه آن است که وی را با هیچ جای اضافت نکنند. و جان را با هیچ عضو اضافت نتوان کرد، که نتوان گفت در دست است یا در پای است یا در سر است و یا درجای دیگر؛ بلکه همه اندامهای تن قسمت‌پذیر است و وی قسمت‌ناپذیر، و قسمت‌ناپذیر درقسمت‌پذیر مُحال باشد که فرود آید، که آنگه وی نیز قسمت‌پذیر شود. و بازآنکه به‌هیچ عضو اضافت نپذیرد، هیچ عضو ازتصرف وی خالی نیست؛ بلکه همه در تصرّف و فرمان وی‌اند، و وی پادشاه همه است، چنانکه عالم درتصرّف پادشاه عالم است و وی منزه ازآنکه وی‌را به‌جای خاص اضافت کنند. و تمامی این نوع از تقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت و سرّ روح آشکارا بگویی؛ و خاصیت و سرّ روح گفتن رخصت نیست؛ وتمامی آن که إنَّ اللّٰهَ ـ تعالی ـ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صورَتِه[۳] بدان آشکارا شود[۴].

فصل سوم ــ معرفت پادشاهی راندن حق

چون هستی ذات حق ــ تعالی ــ معلوم شد، و صفات وی وپاکی و تقدیس وی از چگونگی و چونی معلوم شد؛ و تنزّه وی از اضافت با مکان معلوم شد، وکلید همه معرفت نفس آدمی آمد[۵]، یک باب دیگر از معرفت ماند، وآن معرفت پادشاهی راندن وی است در مملکت وی که چگونه است وبرچه وجه است، وکار فرمودن وی ملایکه را و فرمان بردن ملایکه وی را و راندن کارها بر دست ملایکه، و فرستادن فرمان ازآسمان به‌زمین، و جنبانیدن آسمانها و

۱ــ از تن هرچه دارای چونی وچگونگی است همه ملک جان است... ۲ــ و حال آنکه وی، و حال آنکه جان. ۳ــ ← ص۵۶/ح۱. ۴ــ تمام بودن این معنی که ان الله... نیز بدان آشکارا شود که خاصیت و سرروح آشکارا بگویی. ۵ــ آمد (استعمال قدیم به صورت فعل معین)، شد.

ستارگان، و در بستن[۱] کارهـای‌اهل زمین به‌آسمانهـا، و کلید ارزاق به‌آسمان حوالت‌کردن ـ که این جمله چگونه است؟

و ایـن بابی عظیم‌است درمعرفت باری‌ـ‌تعالی. و ایـن را معرفت‌افعال گویند، چنانکه آن پیشتر را معرفت ذات گویند و معرفت صفات گویند. و کلید این نیز معرفتِ نفس است. و چون تو ندانسته باشی‌که پادشاهی خویش در مملکت خویش چون‌می‌دانی، چگونه خواهی دانستن‌که پادشاه عالَم چون می‌راند؟ اولاً خویشتن می‌شناس و یك فعل خویش را[۲]ـ مثلاً چون نبشتن: که خواهی‌که «بِسْمِ الله» برکاغذکشی، اول رغبتی و ارادتی درتو پیداآید، پس حرکتی وجُنبشی در دل تو پدیدارآید ـ نه‌این دلِ ظاهرکه ازگوشت است و در جانب چپ نهاده است ـ وجسمی لطیف ازدل حرکت‌کند و بدماغ شودـ و این جسم لطیف را طبیبان روح خوانند که حمّال قوتهای حس و حرکت است؛ و این روحی دیگراست‌که بهایم را بُوَد، و مرگ را بدان راه باشد، و آن روح دیگر که ماآنرا دل نام‌کردیم بهایم را نبُوَد و هرگز بنمیرد، که‌آن محلِ معرفت خـدای است ـ پس چـون ایـن روح به‌دماغ رسد، و صورت «بِسْمِ الله» در خزانهٔ اول‌دماغ ـ‌که جای قوّت خیال است ـ پیداآمده باشد، اثری از دماغ بـه‌اعصاب پیونـدد ـ که از دمـاغ بیرون آمده است و به‌جملهٔ اطراف رسیده و در سر انگشتها بسته چون رسنها، وآن برساعدکسی که نحیف بُوَد بتوان دید ـ پس‌اعصاب‌بجُنبد، پس سرانگشت را بجنباند، پس‌انگشت قلم را بجنباند، پس قلم حِبْر[۳] را بجنباند، پس صورت «بِسْمِ الله» بروفق آنکه در خزانهٔ خیال است برکاغذ پدیدارآید به‌معاونت حواس، خصوصاً چشم که در نبشتن حاجت به‌وی باشد.

پس چنانکه‌اولِ این‌کار رغبتی بُوَدکه در تو پدیدارآید، اولِ همهٔ‌کارها صفتی است از صفات‌حق، که عبارت ازآن ارادت آید[۴].

و چنانکه اول اثر از این ارادت بر دلِ توپیداآیدآنگه به‌واسطهٔ‌آن به‌

۱ـ در بستن، مقید ساختن، مشروط ساختن. ۲ـ می‌شناس به‌قرینه‌حذف شده است.

۳ـ حبر، مرکب. ۴ـ آن را به «اراده» تعبیرکنند، آن را «اراده» خوانند.

دیگرجایها رسد، اول اثر ارادتِ حق ـ تعالی ـ برعرش پیدا آید آنگه به دیگران رسد. و چنانکه جسمی لطیف، چون بخاری، از راه رگهای دل این اثر به دماغ رساند ـ و این جسم را «روح» گویند ـ، جوهری لطیف است حق ـ تعالی ـ را که آن اثر ازعرش به کرسی رساند ـ و آن جوهر را فریشته خوانند، و «روح» خوانند، و «روح القدس» خوانند. و چنانکه اثر از دل به دماغ رسد، و دماغ زیر دل است و درحکمِ ولایت و تصرفِ دل است، اثر ارادت از عرشِ حق ـ سبحانه وتعالی ـ به کرسی رسد، و کرسی زیر عرش است.

و چنانکه صورت «بِسْمِ الله» که فعل تو آمد[1] و مراد تو است، درخزانهٔ اول دماغ پدید آید و فعل بروفق آن پدید آید، صورت هرچه در عالم پدیدار خواهد آمدن اولاً نقش آن در لوح محفوظ پدید آید.

وچنانکه قوتی که دردماغ است ـ لطیف ـ اعصاب را بجنباند تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند تا انگشت قلم را بجنباند، همچنین جواهر لطیف که برعرش و کرسی موکل‌اند، آسمان را با ستارگان بجنبانند.

و چنانکه قوت دماغ به روابط اوتار و اعصاب انگشت را بجنباند، آن جواهر لطیف ـ که ایشان را ملایکه گویند ـ بهواسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان به عالم سفلی طبایعِ امهات عالم را بجنبانند ـ که آن را چهار طبع خوانند: حرارت و برودت و رطوبت و یبوست.

و چنانکه قلم مداد[2] را پراکنده کند و جمع کند تا صورت «بِسْمِ الله» پدید آید، این حرارت و برودت آب و خاك و امهاتِ این مرکبات را بجنباند.

و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چنانکه بر وی بپراکند یا جمع کند، رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و یبوست حافظ این شکل گرداند تا نگاه دارد و رها نکند: که اگر رطوبت نَبُوَد خود شکل نپذیرد، و اگر یبوست نَبُوَد شکل نگاه ندارد.

و چنانکه چون قلم کارِ خویش کرد ـ تمام ـ و حرکت خویش به سر بُرد،

۱ــ سه ص۵۲/ح۵. ۲ــ مداد، مرکب

صورت «بسم‌الله» بر وفقِ آن نقش که در خزانهٔ خیال بوده است پدیدار آید به‌معاونت‌حاسّهٔ چشم، همچنین چون حرارت و برودت° این امّهاتِ مرکبات را تحریك کنند ــ به‌معاونت ملایکه ــ صورت نبات وحیوان وغیرآن در این عالم پدیدار آید بروفقِ آن صورت که بر لوح محفوظ است.

و چنانکه اولِ کار ــ درجملهٔ تن ــ از دل‌خیزد آنگاه برهمه اعضا بپراکند[1]، اولِ کارها در عالمِ اجسام در عرش‌پیدا آید.

و چنانکه‌آن خاصیت را اول پذیرنده دل است[2] و دیگر همه دون وی دل را اضافتی دهد، تا[3] پندارند که تو ساکنِ دلی؛ همچنین چون‌استیلای حق ــ تعالی ــ بر همه به واسطهٔ عرش است، پندارند که وی ساکن عرش است.

و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد، تدبیر همهٔ مملکت تن بتوانی‌کردن؛ همچنین چون ایزد ــ تعالی ــ به‌آفرینش عرش، بر عرش مستولی شد، و عرش راست بایستاد و مستوی شد، تدبیر مملکت ساخته‌شد و عبارت چنین آمد که: **اِسْتَویٰ‌عَلیٰ‌الْعَرشِ، یُدَبِّرُالأَمرَ**[4].

و بدان‌که این همه حقیقت است و اهل بصیرت را به‌مکاشفتِ ظاهر، معلوم شده است؛ و این معنی بدانسته‌اند به‌حقیقت که **اِنَّ‌اللهَ ــ عَزَّوَجَلَّ ــ خَلَقَ آدَمَ‌عَلیٰ صُورَتِهِ**[5].

و به‌حقیقت‌بدان‌که‌پادشاه را وپادشاهی‌را جز پادشاهان ندانند. اگر نه‌آن بودی‌که تو راپادشاهی‌داده بودندی ــ برمملکت خویش ــ و نسختی مختصر از مملکت و پادشاهیِ خداوند عالَم به‌تو داده بودندی، هرگز خداوند عالم[6] نتوانستی شناخت. پس شکر کن‌آن پادشاهی راکه‌ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد ــ نمودگار مملکت خویش؛ و از دل° عرشِ تو ساخت؛ واز روحِ حیوانی ــ که منبع‌آن، دل است ــ اسرافیلِ توساخت؛ و از دماغ° کرسیِ تو ساخت؛ و ازخزانهٔ خیالات° لوحِ محفوظ تو ساخت؛ و ازچشم وگوش وجمله

۱ــ بپراکند، پراکنده‌شود، منتشرشود. ۲ــ چنانکه اولین پذیرندهٔ‌آن خاصیت‌دل‌است...
۳ــ ــــ← ص۳۲/ح۱. ۴ــ قرآن، ۱۰/۳. ۵ــ ــــ← ص۵۶/ح۱. ۶ــ یعنی‌خداوندعالم را.

حواس فریشتگانِ تو ساخت؛ و از قبهٔ دماغ ـ که منبع اعصاب دل است ـ آسمان و ستارهٔ تو ساخت؛ و از انگشت و قلم ومداد طبایعِ مسخّر توساخت؛ و ترا یگانه و بی‌چون و بی‌چگونه بیافرید و برهمه پادشاه کرد؛ وآنگاه ترا گفت: زینهار! ازخویشتن وپادشاهیِ خویشتنِ غافل مباش، که آنگاه ازآفریدگار خویش غافل شده باشی؛ که فَاِنَّ‌اللهَ خَلَقَ آدمَ‌علی صُورَتِه. فَاعْرِفْ ذلکَ وَاعْرِفْ نَفْسَکَ یا اِنْسانُ تَعْرِفْ رَبَّکَ[1].

فصل چهارم ـ مقصود از شرح موازنه میان حضرت پادشاهی آدمی وحضرت پادشاهی حق

پس در این جمله که شرح موازنه گفته‌آمد، میان حضرتِ پادشاهیِ آدمی، و میان‌حضرتِ پادشاهیِ حق ـ تعالی ـ به‌دو علمِ عظیم‌اشارت افتاد:

یکی علمِ نفسِ آدمی‌وکیفیت تعلق اعضای‌آدمی به‌قوّتها و صفات وی و کیفیت تعلق صفات و قوّتهای وی به‌دل؛ و این‌علمی دراز است که تحقیق‌آن در چنین کتاب بنتوان‌گفت.

و دیگر تفصیلِ ارتباطِ مملکتِ پادشاه عالَم به‌فریشتگان، و ارتباط فریشتگان به‌یکدیگر، و ارتباط سموات و عرش وکرسی با ایشان؛ و این علمی درازتر است.

و مقصود از این اشارت‌آن است تاآن‌که زیرك بُوَد، این جمله اعتقاد کند و عظمت خدای ـ تعالی ـ بدین جمله‌بشناسد؛ وآن‌که بلیدبُوَد، این مقدار بداند که چگونه غافل است و چگونه مغبون‌که از مطالعتِ چنین حضرت ـ با این همه جمال ـ محروم مانده است. و از جمالِ حضرتِ الوهیت، خود خلق چه‌خبر دارند واین مقدارکه‌گفته‌آمد، ازآن جمله که خلق بتوانند شناخت، خود چیست؟

۱ـ خداوند آدم را برصورت خودآفرید. این را بدان وخود را بشناس، ای انسان، تا خدای خود را شناخته باشی.

فصل پنجم ـ در تشبیه طبیعی و منجم به‌مورچه

این بیچاره طبیعیِ مرجوم و منجّمِ محرومْ کارها با طبایع و نجوم حوالت کنند.

مثال ایشان چون مورچه‌ای است که بر کاغذی می‌رود و کاغذ را می‌بیند که سیاه می‌شود و بر وی نقشی پیدا می‌آید، نگاه کند، سرِ قلم بیند، شاد شود وگوید: «حقیقت این کار بشناختم، این نقاشی قلم می‌کند» و این مثالِ طبیعی است که هیچ چیز ندانست از محرّکات، جز درجتِ بازپسین.

پس مورچهٔ دیگری بیامد که چشم وی فراختر بود و مسافت دیدار وی بیشتر بود، گفت: «غلط کردی من این قلم را مُسَخَّری می‌بینم، و ورای وی چیزی دیگر همی‌بینم که این نقاشی وی می‌کند.» و بدین شاد شد و گفت: «حقیقت این است که مَن بدانستم که نقاش انگشت است نه قلم، وقلم مسخّرِ انگشت است.» واین مثالِ منجّم است که نظر وی بیشتر بکشید، بدانست که طبایعْ مسخّر کواکب‌اند، ولکن ندانست که کواکب نیز مسخّر فریشتگانند، و به‌درجاتی که ورای آن بود راه نیافت.

و چنانکه این تفاوت در میان منجّم وطبیعی در عالم اجسام افتاد و از وی خلافی خاست، میان کسانی که به‌عالمِ ارواح ترقی کردند همین خلاف است؛ که[1] بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی کردند و چیزی بیرون اجسام بازیافتند، بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج به‌عالم ارواح برایشان بسته شد. و در عالم ارواح ـ که از عالم انوار است ـ همچنین عقبات است و حُجَبِ بسیار بردرجات: بعضی درجهٔ وی چون کوکب، و بعضی چون قمر، و بعضی چون شمس. و این مَراقی[2] معراجِ کسانی است که ملکوتِ سموات بازِ ایشان نمایند؛ چنانکه در حق خلیل خبر داد حق ـ سبحانه و تعالی ـ وگفت: وَ كَذٰلِكَ نُرِیَ اِبراهیمَ مَلَكوتَ السَّمٰواتِ والارضِ[3]. تا اینجا که گفت:

۱ـ که، زیرا. ۲ـ مراقی(جمرقاة)، نردبانها. ۳ـ (قرآن، ۷۵/۶)، وهمچنین بنمودیم ابراهیم را فریشتگان آسمانها و زمین.

اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ والْاَرْضَ[1] و برای این بود که رسول (ص) گفت: «اِنَّ لِلّهِ سَبْعینَ حِجاباً مِن نُورٍ لَوْ کَشَفَها لَاَحْرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِهِ کُلَّ مَنْ اَدْرَکَهُ بَصَرُهُ[2]». و شرح این در کتاب مشکوة الانوار و مصفاة الاسرار گفته‌ایم، از آنجا طلب باید کرد.

ومقصود آن است که بدانی که طبیعیِ بیچاره که چیزی با حرارت و برودت حوالت کرد، راست کرد؛ که اگر ایشان[3] در میانهٔ اسباب الهی نبودند، علم طب باطل بودی؛ ولکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود و [راه] بازنداد: به‌اول منزل فرود آمد؛ و از وی اصلی ساخت، نه مسخّری[4]، و خداوندی ساخت، نه چاکری؛ و وی خود از این جملهٔ چاکرانِ بازپسین است، و در صف نعال باشد.

و منجّم که ستاره را درمیان اسباب آورد، راست بود؛ که اگر نه چنین بودی، شب وروز برابر بودی ــ که آفتاب ستاره‌ای است که روشنی و گرمی در عالم از اوست ــ و زمستان و تابستان برابر بودی ــ که گرمی تابستان از آن است که آفتاب، به‌میان آسمان نزدیك شود و به زمستان دور شود. و آن خدای که در قدرت وی هست که آفتاب را گرم و روشن آفرید، چه عجب اگر زحل را سرد و خشك آفریند، و زهره را گرم و تر آفریند. این در مسلمانی هیچ قدح نکند. و منجم از آنجا غلط کرد که از نجوم اصل و حوالتگاه ساخت، و مسخّریِ ایشان بنه‌دید و بندانست که وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجومَ مُسَخَّراتٍ بِاَمْرِهِ[5]. و مسخّره آن باشد که او را به‌کار دارند. پس ایشان کارگران‌اند نه از جهت خویش[6]، بل به‌کار فراداشتگان‌اند از جهتِ عمّالِ فریشتگان ــ چنانکه اعصاب مستعمل است در تحریكِ اطراف[7] از جهت قوّتی که اندر دماغ است. و کواکب هم از چاکران بازپسین‌اند، اگرچه در درجهٔ

۱ــ (قرآن، ۶/۷۹)، من دین و کردار خویش پاك کردم و روی دل خویش فرادادم فرا آن خدای که بیافرید آسمانها را و زمین را. ۲ــ خدای را هفتاد پرده است، اگر آن پرده‌ها را برگیرد، انوار وجه او هر بیننده‌ای را خواهد سوزاند. ۳ــ این حرارت و برودت.
۴ــ حرارت و برودت را اصل شمرد نه اسبابی که خود مسخر و در تصرف حق ــ تعالی اند.
۵ــ (قرآن، ۷/۵۴)، [آفرید] خورشید و ماه را وستارگان رام کرده و روان به‌فرمان خدای.
۶ــ نه به‌سر خود و به‌سبب خود. ۷ــ در به‌حرکت درآوردن اطراف بدن (دستها و پاها) به کار می‌رود.

نقیان‌اند و به‌صفت فعال‌نه‌اند چون چهار طبع[1]، که ایشان[2] مسخرانِ بازپسین‌اند چون قلم در کتابت.

فصل ششم ـ وجه خلاف در میان خلق

بیشتر خلاف درمیان خلق چنین است که همه از وجهی راست‌گفته باشند، و لکن بعضی بینندپندارند که همه بدیدند[3]. و مثال ایشان چون‌گروهی نابینااند که شنیده باشند که به‌شهر ایشان‌پیل آمده‌است، شوندتا وی را بشناسند، وپندارند که وی را به‌دست بتوان شناخت: دستها در وی مالند. یکی را دست برگوش وی‌آید، و یکی را برپای، ویکی را بر ران، و یکی را بردندان. چون با دیگر نابینایان رسیدند، وصفت پیل از ایشان پرسیدند، آنکه دست برپای نهاده بود گفت: «پیل مانندهٔ ستونی است.» وآنکه دست برگوش نهاده‌بودگفت: «مانندهٔ گلیمی است.» وآنکه دست بردندان نهاده‌بود گفت: «مانندهٔ سنگی است.» همه راست گفتند، و همه خطا کردند؛ که پنداشتند که جملهٔ پیل را اندر یافته‌اند، و نیافته بودند.

همچنین منجّم و طبیب، هر یکی را چشم بریکی از چاکران حضرتِ الهی افتاد، از سلطنت و استیلای وی عجب داشت وگفت: «پادشاه خود این است، هذارَبّی»[4]. تاآن‌کس، که وی را راه باز دادند، نقصان وی بدید، و ورای‌آندیگری دید، وگفت: «این در زیر دیگری است، وآنچه در زیر بُوَد، خدایی را نشاید: إِنّی لاأُحِبُّ الآفِلین»[5].

فصل هفتم ـ در تشبیه کواکب و بروج به‌دستگاه پادشاهی

مثال‌کواکب و طبایع و بروج فلك‌الکواکب ـ که به‌دوازده قسمت است ـ وعرش‌که ورای همه است، از وجهی چون مثال پادشاهی است که وی

۱ـ کواکب مانند چهار طبع‌نیستند‌که به‌صف فعال باشند. ۲ـ زیرا که ایشان (چهار طبع). ۳ـ بعضی (جزئی) از حقیقت‌را می‌بینند و تصور می‌کنندکه همهٔ (کل) حقیقت را دیده‌اند. ۴ـ (قرآن، ۷۶/۶)خدای من این است. ۵ـ (قرآن، ۷۶/۶) زیرینان و نشیب گرفتگان را دوست ندارم.

را حجره‌ای خاص باشد، که وزیر وی آنجا نشیند؛ وگرد برگرد آن حجره رواقی بُوَد به‌دوازده پالگانه بخشیده[1]، وبرهر پالگانه نایبی از آنِ وزیرنشسته؛ وهفت نقیبِ سوار بیرون آن پالگانه‌ها گردِ این دوازده پالگانه می‌گردند وفرمانِ نایبانِ وزیر ــ که از وزیر با ایشان رسیده باشد ــ می‌شنوند؛ و چهار پیاده دونِ این هفت نقیب ایستاده‌اند و چشم براین هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان آید بدیشان، وچهار کمند دردست این چهار پیاده نهاده تا می‌اندازند وگروهی را به‌حکم فرمان به‌حضرت می‌فرستند، وگروهی را ازحضرت دور می‌گردانند، و گروهی را خلعت می‌دهند وگروهی را عقوبت همی کنند.

و عرش حجرهٔ خاص است و مستقرّ وزیر مملکت است، که وی فریشتهٔ مقرّبترین است؛ و فلك‌الکواکب آن رواق است؛ و دوازده برج آن دوازده پالگانه است؛ و نایبانِ وزیرْ فریشتگانِ دیگرند که درجهٔ ایشان دونِ درجهٔ فریشتهٔ مقرّبترین است، و بهر یکی عملی دیگر مفوّض است؛ و هفت ستاره هفت سوارند که چون نقیبان همیشه‌گرداین پالگانه‌ها می‌برآیند و از هرپالگانه‌ای فرمانی از نوعی دیگر بدیشان همی رسد؛ واین که وی را چهار عنصرهمی‌خوانند، چون آب وآتش وخاك وباد، چون چهار چاکر پیاده‌اند که از وطن خویش سفر نکنند، و چهار طبایع، چون حرارت وبرودت و رطوبت ویبوست، چون چهار کمند است در دست ایشان.

مثلاً چون حال برکسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم در دل وی مستولی شود ونعمتهای دنیا در دلِ وی ناخوش شود و روی به‌اندوهِ عاقبتِ کار خویش آرد، طبیب گوید که «او بیمار است؛ و این علت را مالیخولیا گویند، و علاج وی طبیخِ افتیمون[2] است». و طبیعی گوید که «اصل این علت از طبیعتِ خشکی خیزد که به‌دماغ مستولی شود؛ و سبب این خشکی هوای زمستان بُوَد؛ و تا بهار نیاید و رطوبت برهوا غالب نشود، وی صلاح نپذیرد.» ومنجّم گوید که «این سودایی است که وی را پیدا آمده است؛ و سودا از عطارد خیزد

۱ــ بخشیده، قسمت شده. ۲ــ طبیخ افتیمون، جوشاندهٔ افتیمون (دواءالجنون).

که وی را با مریخ مشاکلتی[1] افتد نامحمود: تا آنگاه‌که عطارد به‌مقارنهٔ سعدین[2] یا به‌تثلیث[3] ایشان نرسد، این حال با صلاح نیاید.» و همه‌راست‌همی‌گویند، ولکن ذٰلِكَ مَبْلَغُهُم مِنَ العِلم[4].

اما اینکه‌درحضرتِ ربوبیت به‌سعادت وی[5] حکم کردند، و دونقیب جلّد وکاردان ــ که ایشان را عطارد و مریخ گویند ــ تازیان فرستاده‌اند تا پیاده‌ای را از پیادگان درگاه ــ که وی را هوا گویند ــ کمند خشکی[6] را بیندازد و در سر و دماغ وی افکند و روی وی از همه لذات دنیا بگرداند و به‌تازیانهٔ بیم و اندوه و به زمام ارادت وطلب وی را به‌حضرتِ الهیت دعوت کند ــ این نه در طب، و نه در طبیعت، و نه درنجوم است؛ بلکه از بحرِ علمِ نبوت بیرون‌آید که محیط است به‌همهٔ اطراف مملکت و به‌همهٔ عمّال و نُقبا و چاکران حضرت. و شناخته است که هریکی[7] برای چه شغل‌اند، و به‌چه فرمان حرکت‌کنند، وخلق را به‌کجا می‌خوانند، و ازکجا می باز دارند.

پس هریکی آنچه گفت راست گفت؛ ولکن از سرّ پادشاه مملکت و از سرّ جمله سپهسالاران مملکت خبر نداشت. و حق ــ سبحانه و تعالی ــ بر این طریق، به‌بلا و بیماری ومحنت، خلق را با حضرت خویش می‌خواند ومی‌گوید: این نه بیماری است که این کمند لطف است، که اولیای خویش را بدان به‌حضرت خویش خوانیم: إنَّ البَلاءَ موكَّل بِالأنبياءِ ثُمَّ بِالأوْلياءِ ثُمَّ الأمْثَلُ فَالأمْثَلُ[8]. به‌چشم بیماران بدیشان منگرید که ایشان ازآنِ ماانِد، که مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْني[9]، در حق ایشان بدین می‌آید.

۱ــ مشاکلت، موافقت در وضع است به‌طور عام و ظاهراً بجای «نظر» به‌کاربرده شده «نظر» در اصطلاح‌نجومی، بودن‌دوچیزاست به وضع مخصوص درفلك. ۲ــ مقارنه واقع شدن دو سیاره است، غیر ازشمس و قمر، در یك درجه از منطقةالبروج؛ مقارنهٔ سعدین، مقارنهٔ مشتری و زهره. ۳ــ هنگامی‌که فاصلهٔ دوسیاره به‌اندازهٔ سه‌برج (°۹۰) شود. ۴ــ این، قدر فهم ودانش ایشان است. ۵ــ کسی‌که روی از دنیا بگردانیده است.
۶ــ خشکی، مقصودبرودت مزاج است. ۷ــ هریك ازعمال و نقبا وچاکران.
۸ــ زیرا بلا دامنگیر انبیا و اولیاومردمی مانند ایشان است. ۹ــ بیمار شدم، به‌عیادتم نیامدی.

پس آن مثالِ پیشین° منهاج پادشاهیِ آدمی بود درون تن درخویش، و این مثال هم منهاج مملکت وی است بیرون تن خویش؛ و بدین وجه این معرفت نیزهم ازمعرفت خویش حاصل آید. بدین سبب بودکه معرفت نفس خود عنوانِ اول ساختیم.

فصل هشتم ـ درشناخت معنی تسبیحات چهارگانه

اکنون وقت آن است که معنی سُبْحانَاللهِ والْحَمْدُلِلهِ ولاإلهَ إلّاالله واللهُأکبَر بشناسی، که این چهار کلمه مختصر است وجامع° معرفتِ الهیّت را.

چون ازتنزیه خود، تنزیه وی بشناختی، سُبْحانَ الله بشناختی.

و چون از پادشاهیِ خود تفصیلِ پادشاهی وی بشناختی ــ که همه اسباب و وسایط مسخر وی‌اند چون قلم در دست کاتب ــ معنی اَلْحَمْدُلله بشناختی، که چون منعم جز وی نبُود، حمد و شکر جز وی را نبُوَد.

و چون بشناختی که جز وی هیچ کس را از سرِ خویش فرمان نیست لاإلهَ إلّاالله بشناختی.

اکنون وقت آن است که معنی اللهُ اَکْبَر بشناسی و بدانی که با این همه که بدانستی از حق ــ تعالی ــ هیچ چیز بندانسته‌ای؛ که معنیِ اللهُ اَکْبَر آن است که گویی که خدای بزرگتر است، وحقیقت این آن باشد که بزرگتر از آن است که خلق وی را به‌قیاس خویش بتوانند شناخت، نه معنی آن است که وی از دیگر چیزها بزرگتر است، که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بُوَد، که همهٔ موجودات از نورِ وجود اوست، ونورِ آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا بتوان گفت که آفتاب از نورخویش بزرگتر است. بلکه معنی اللهُ اَکْبَر آن است که وی بزرگتر از آن است که به‌قیاس عقل° آدمی وی را بتواند شناخت.

معاذالله که تقدیس وی وتنزیه وی چون آنِ آدمی بُوَد، که وی پاك است از مشابهت همهٔ آفریدها، تا به‌آدمی چه رسد! و معاذالله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی بود بر تن خویشتن؛ یا صفات وی ــ چون علم و قدرت ــ چون صفات آدمی بود؛ بلکه این همه نمودگار است تاهمانا چیزی

از جمال حضرت الهیّت برقدر عجز بشریت، آدمی را حاصل آید.

و مثال این نمودگار چنان است که اگر کودکی ما را پرسد که «لذت ریاست و سلطنت ومملکت داشتن چگونه لذتی بُوَد؟» با وی گوییم: «همچون لذتِ چوگان زدن وگوی بازیدن» که وی جز این لذت نداند، وهرچه وی را نبُوَد به قیاس آن تواند شناخت که وی را باشد. ومعلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد، ولکن در جمله، نام لذت و شادی بر هردو افتد، پس در نام ــ از وجهی حملی ــ برابر باشد. بدین سبب این نمودگارْ معرفتِ کودکان را شاید. کارِ این نمودگار و این مثالها همچنین می‌دان.

پس حق را، به کمال و به‌حقیقت[1]، جز وی[2] نشناسد.

فصل نهم ــ متابعت شریعتْ راه سعادت است

شرح معرفت حق ــ تعالی ــ دراز است و در چنین کتاب نتوان گفت، که راست نیاید. و این مقدارْ کفایت است تنبیه را وتشویق را[3] بمطلب تمامی این معرفت، چندان که دروسع آدمی باشد؛ که تمامی سعادت بدان بُوَد، بلکه سعادت آدمی در معرفت است و در بندگی و عبادت اوست.

وجهِ آنکه معرفتْ سعادت آدمی است، ازپیش گفته آمد. امّا وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است، آن است که سروکار آدمی، چون بمیرد، با حق خواهد بود: وَاِلَیْهِ المَرجِعُ و المَصیرُ[4]. وهر که را قرارگاه با کسی خواهد بود، سعادت وی آن بُوَد که دوستدار وی بُوَد؛ وهرچند که دوستتر دارد سعادت وی بیشتر بُوَد؛ ازآنکه لذت و راحت ازمشاهدت محبوب زیادت بُوَد. ودوستی حق ــ تعالی ــ بردل غالب نشود الاّ بمعرفت وبسیاریِ ذکر؛ که هر کسی که کسی رادوست دارد، ذکر وی بسیار کند، واگر ذکر وی بسیارتر کند، وی را دوستدارتر شود. و برای این بود که وحی آمد به داود (ع): اَنَا بُدُّکَ اللّازِمُ

۱ــ به کمال وبه‌حقیقت، کاملا وحقیقتاً، به تمامی وبه‌درستی. ۲ــ جزحق ۳ــ تنبیه را وتشویق را...، برای آگاهانیدن و شوق انگیختن... ۴ــ وبازگشت بسوی اوست.

فَالْزَمْ بُدَّكَ، یعنی چارهٔ تو منم و سروکار تو با من است: یك ساعت از ذکر من غافل مباش.

و ذکرْ بر دلْ غالب بدان شود که برعبادات مواظبت کند؛ وفراغت عبادت آنگه بُوَد وآن وقت یابد که علایق شهوات از دل گسسته شود؛ وعلایق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست بدارد. پس دست بداشتن از معصیت سبب فراغت دل است، و به‌جای‌آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است؛ و این هردو سببِ محبّت‌است که تخم سعادت است، وعبارت از وی[1] فلاح است؛ چنانکه حق‌تعالی گفت: قَدْاَفْلَحَ مَنْ تَزَکّیٰ وَ ذَکَرَاسْمَ رَبِّهِ فَصَلّیٰ[2].

و چون‌همهٔ اعمال‌نشاید که عبادت بُوَد، بلکه بعضی شاید و بعضی نه، و از همهٔ شهوات ممکن نیست دست بداشتن، و روا نباشد نیز دست بداشتن ــ که اگر طعام نخورد هلاك شود، واگر مباشرت نکند نسلْ منقطع‌گردد ــ پس بعضی شهوات دست بداشتنی است و بعضی کردنی است، پس حدّی باید که این ازآن جدا کند.

و این‌حدّ ازدوحال‌خالی نبود: یا آدمی از عقل وهویٰ واجتهاد خودگیرد و به‌نظر خویش اختیاری کند، یا از دیگری گیرد. و محال باشد که به‌اختیار و اجتهاد او گذارند. چه، هویٰ که بر وی غالب بُوَد، همیشه راه حق بر وی پوشیده همی‌دارد وهرچه مراد وی درآن بُوَد به‌صورتِ صواب‌به‌وی‌می‌نماید. پس باید که زمام اختیار به‌دست وی نباشد بلکه به‌دست دیگری باشد؛ و هرکس‌آن را نشاید، بلکه بصیرترین خلق باید. وآن انبیااند ــ صلوات‌الله علیهم اجمعین.

پس به‌ضرورت، متابعتِ شریعت و ملازمتِ حدود احکام، ضرورتِ راه سعادت است[3] ومعنی بندگی‌آن بُوَد. و هرکه ازحدودشرع درگذرد به‌تصرّفِ

۱ــ ازسعادت (این‌سعادت را «فلاح» خوانند).
۲ــ (قرآن، ۸۷/۱۴و۱۵)، به‌درستی که نیکبخت‌شدآنکه پاکیزگی‌کرد و یادکرد نام خدای خویش ونمازکرد.
۳ــ ضرورت راه سعادت است، ضروری و لازمهٔ راه سعادت است.

خویش، در خطر هلاك افتد. و بدین سبب گفت ایزد ـ تعالی: وَ مَن یَتَعَدَّ حُدُودَاللهِ فَقَد ظَلَمَ نَفسَه[1].

فصل دهم ـ گمراهی و جهل اهل اباحت

کسانی که اهل اباحت‌اند، حدود حکم خدای را دست بداشتند به‌غلط. و جهل ایشان از هفت وجه بُوَد:

وجه اول ـ جهل گروهی‌است که به‌خدای ـ سبحانه‌وتعالی ـ ایمان‌ندارند. چه، وی را از گنجینهٔ خیال و وهم طلب‌کردند و چونی و چگونگی وی جستند: چون نیافتند، انکارکردند وحوالت‌کارها بانجوم وطبیعت‌کردند وپنداشتند که‌این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب، با این همه‌حکمت وترتیب، از خود پدیدارآمد، یا خود همیشه بود، یا فعل طبیعی است ـ که وی خود از خود بیخبر بُوَد تا به‌چیزی دیگرچه رسد. ومَثَل ایشان‌چون‌کسی است که‌خطی نیکو بیند نبشته، پنداردکه این خود نبشته‌آمد بی‌کاتبی قادر و عالم و مرید، یا خود همچنین همیشه نبشته بوده است. وکسی که نابینایی وی تا بدین حدّ بُوَد، از راه‌سعادت چون بنگردد؟ و وجه‌غلط‌طبیعی و منجّم از این‌پیش گفته‌آمده است.

وجه دوم ـ جهل گروهی است به‌آخرت؛ که پنداشتندکه‌آدمی چون نبات‌است ویاچون‌حیوانی‌دیگر، که‌چون‌بمیرد نیست شود، وبا وی خود نه‌عتاب بُوَد و نه عقاب و نه ثواب. و سبب این، جهل است به نفس خویش؛ که از خویشتن‌هم‌آن می‌شناسدکه ازخر وگاو وگیاه. آن‌روح که‌حقیقت‌آدمی‌است، آن را نمی‌شناسد؛ که آن ابدی است وهرگزنمیرد، ولکن‌کالبد از وی باز ستانند ـ وآن‌را مرگ گویند. و حقیقت‌این درعنوان‌چهارم گفته‌آید، اِن‌ْ شاءَاللهُ‌تَعالی.

وجه سوم ـ جهل کسانی است که ایشان به‌خدای و به آخرت ایمان دارند ـ ایمانی ضعیف ـ ولکن معنی شریعت نشناخته‌اند و گویندکه «خدای را ـ عزّوجل ـ به‌عبادت ما چه حاجت است واز معصیت ما چه رنج؟ که وی

۱ـ (قرآن، ۱/۶۵)، هرکه اندازه‌های الله را درگذاردبرخود ستم‌کرد.

پادشاه است و ازعبادت خلق مستغنی است، وعبادت ومعصیت نزدیك وی برابر است.» و این جاهلان درقرآن همی بینند که می‌گوید: وَ مَن تَزَکّیٰ فَاِنَّما یَتَزَکّیٰ لِنَفْسِه[1] و مَن جاهَدَ فَاِنَّما یُجاهِدُ لِنَفْسِه[2] و مَن عَمِلَ صالحاً فَلِنَفْسِه[3]. این مُدبِر° جاهل است به شریعت، که می‌پندارد که معنی شریعت آن است که کار برای خدای ــ تعالی ــ می‌باید کردن، نه برای خویش. و این همچنان است که بیماری پرهیز نکند وگوید که «طبیب‌را ازآن‌چه[سود] که من فرمان وی برم یا نبرم؟!» این سخن راست است، ولکن وی هلاك شود، نه از سبب حاجت طبیب، ولکن از آن که راه هلاك وی پرهیز ناکردن است؛ وطبیب° وی را دلالت کرده است و راه نموده؛ و دلیل را از آن چه زیان که وی هلاك شود؟ و چنانکه بیماری تن سبب هلاك این جهان است، بیماری دل سبب‌شقاوت‌آن‌جهان‌است؛ وچنانکه‌دارو وپرهیزسبب‌سلامت‌تن است، طاعت و معرفت و پرهیزِ معصیت سبب سلامت دل است: ولایَنجو «اِلّا مَن اَتَی اللهَ بِقَلبٍ سَلیم[4]».

وجه چهارم ــ جهل کسانی است هم به‌شریعت، ازوجهی‌دیگر؛ که‌گفتند که «شرع می‌فرماید که دل ازخشم وشهوت و ریا پاك کنید و این ممکن نیست، که‌آدمی را از این‌آفریده‌اند، و این همچنان باشد که کسی گلیمی سیاه خواهد که سپید کند. پس مشغول بودن بدین، طلبِ مُحال بُوَد.» و این احمقان ندانستند که شرع بدین نفرموده است، بلکه فرموده است که خشم و شهوت را زیر دست کنند و چنان دارند که برشریعت و بر عقل غالب نباشد وسرکشی‌نکند و حدود شریعت نگاه دارد و ازکبایر دور باشد، تا صغایر از وی درگذارند[5]. و این ممکن است وبسیارکس بدین رسیده‌اند.

و رسول (ص) نگفت که «خشم نباید و شهوت نباید»، و وی نه زن

۱ـ (قرآن، ۱۸/۳۵)، هرکه پاك و هنری باد‌ید‌آید خویشتن را باوید‌آید.

۲ـ (قرآن، ۶/۲۹) هرکه باز کوشد (بادشمن یا با هوای‌تن) خویشتن را بازکوشد.

۳ـ (قرآن، ۴۱/۴۶)، هرکه نیکی کندخویشتن رانیکی کند.

۴ـ ← ص۲۵/ح۲.

۵ـ گناهان کوچکش‌را ببخشایند.

داشت، و می‌گفت: **اَنَا بَشَرٌ اَغضِبُ کما یَغضِبُ الْبَشَرُ**، من بشری‌ام‌وهمچون بشر خشمگین شوم. و حق‌تعالی گفت: **والکاظِمینَ الغیظ والعافینَ عَنِ‌ـ النّاس**[1]، ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورَد، نه‌بر کسی که وی راخود خشم نبُوَد.

وجه پنجم ــ جهل کسانی است به‌صفات حق‌ــتعالی‌ــ که گویند: «خدای‌ــتعالی‌ــ رحیم و کریم‌است، به‌هرصفت که وی باشدبرمارحمت‌کند.» و ندانند که چنانکه کریم است، شدیدالعقاب است؛ و نمی‌بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری وگرسنگی می‌دارد در این جهان، بازآنکه کریم است و رحیم. و نمی‌بینند که‌تا حراثت نکنند، و تجارت نکنند، مال به‌دست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند؛ و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند که «خدای‌ــ تعالی‌ــکریم است و رحیم است: بی‌تجارت و حراثت خود روزی بدهد»، باز آنکه خدای‌ــتعالی‌ــ روزی ضمان‌کرده است و می‌گوید: **و ما مِن دابّةٍ اِلاّ عَلَیَ‌اللهِ رزقُها**[2]، و کارآخرت با عمل حوالت می‌کند و می‌گوید: **وَ اَنْ لَیسَ لِلاْنسانِ اِلاّ ما سَعیٰ**[3]. چون به‌کَرَم وی ایمان ندارند، ازدنیا و طلب دنیا دست بندارند، وآنچه درآخرت گویند به‌سرزبان باشد وتلقین‌شیطان بُوَد و اصلی ندارد.

وجه ششم ــ جهل کسانی است به‌خویشتن غرّه؛ وغرور ایشان‌آن است که گویند که «ما به‌جایی رسیده‌ایم که معصیت ما را زیان ندارد، و دین ما دو‌ـ قُلّه[4] گشته است و نجاست نپذیرد.» و بیشترِ این‌احمقان، چنان‌مختصر[5] باشند که‌اگر کسی‌دریك‌سخن‌حشمت‌ایشان فرونهد یا رعونت ایشان‌بشکند، همه عمر در عداوت وی نشینند، واگر یك‌لقمه که طمع کرده باشندازایشان درگذرد، جهان برایشان تنگ وتاریك‌گردد. و این‌ابلهان که‌درمردی‌هنوز دوقُلّه‌نگشته‌اند

۱ــ (قرآن، ۱۳۴/۳) و فروبرندگان‌خشم (و بازگیرندگان‌کین) و درگذرندگان ازمردمان.

۲ــ (قرآن ۶/۱۱)، ونیست هیچ جنبنده‌ای درزمین، مگر برخداست روزی‌آن.

۳ــ (قرآن، ۳۹/۵۳)، و نیست‌مردم را از پاداش مگرپاداش‌آنچه خودکرد.

۴ــ قله، سبوی بزرگ، خمی‌که سیصد من‌آب گنجایش داشته باشد. (غیاث). یعنی عقیدهٔ ما، مانندآب گرشده‌که پاك‌کننده است، وبه‌ملاقات چیزی‌نجس نمی‌شود.

۵ــ مختصر، خرد، بیمقدار.

که بدین چیزها باك ندارند[۱]، این دعوی ایشان را کی مسلم شود؟ پس بمتّثل اگر کسی نیز آنچنان گشته است که عداوت وشهوت و ریا و خشم گـرد وی نگردد، هم مغرور باشد بدین دعوی. چه، درجهٔ وی از درجهٔ انبیادر نگذرد، وایشان به‌سبب خطایی ومعصیتی نوحه می‌کردند و می‌گریستند و به‌عذر مشغول می‌شدند. وصدّیقانِ صحابه از صغایر حذر همی‌کردند؛ بلکه از بیم‌شبهتی، ازحلال همی‌گریختند. پس این احمق به‌چه دانسته است که در جوالِ شیطان نیست[۲]، و درجهٔ وی از درجهٔ ایشان درگذشت؟ و اگر گوید که «پیغامبران همچنین بودند، لیکن آنچه می‌کردند برای نصیب خلق همی‌کردند»، چرا وی نیز ازبرای نصیب خلق همان نکند؟ که بیند که وی را هر که همی‌بیند تباه می‌شود. و اگر گوید: «تباهی خلق مرا زیان ندارد.» چرا رسول را (ص) زیان می‌داشت؟ و اگر زیان نمی‌داشت، خویشتن را در عقوبت تقوی چـرا همی داشت، و یك خرما از دهـان بینداخت؟ که‌آن صدقه[۳] بود. و اگر بخوردی، خلق را ازآن چه زیان بودی؟ که همه را مباح بود خوردن آن. واگر زیان‌می‌داشت، چراآن احمق را قدحهای نبیذ زیان نمی‌دارد؟ آخـر، درجهٔ وی فوق درجهٔ پیغامبر (ص) نیست وبیش ازآن‌نیست که درجهٔصد قدح شراب فوق درجهٔیك خرما! پس‌چون خویشتن را به‌یك دریا بنهاد[۴] که صد قدح شراب وی را بنگرداند[۵]، و پیغامبر(ص) را به‌کوزه‌ای‌آب مختصر بنهاد که یك‌خرما وی را بگرداند؟ وقتِ آن باشد که شیطان با سُبلت وی بازی می‌کند، وابلهان‌جهان از وی ضُحکه‌سازند، که‌دریغ بـُوَد که عقلا حدیث وی‌کنند، یا بر وی بخندند.

اما بزرگان‌دین ایشان‌اند که‌بشناسند که‌هر که‌هوای‌وی بر دست‌وی‌اسیر نیست، وی‌هیچ کس‌نیست، بلکه ستوری‌است. پس بدین بشناسند که نفسِ آدمی مکّار است وفریبنده‌است: همه دعوی دروغ کند ولاف زند که وی[۶] زیردست من است و من زِبَردستم؛ از وی برهـان خواهد؛ و بر راستیِ وی هیچ بـرهان نیست

۱ـ که درنتیجه پروای این چیزها نکنند. ۲ـ در جوال(کسی)بودن، کنایه از فریب (کسی‌را) خوردن. ۳ـ صدقه، اموال عمومی، مالی‌که جزو بیت‌المال است.
۴ـ به‌یك دریا بنهاد، دریایی فرض‌کرد. ۵ـ بنگرداند، آلوده نکند، تغییر ندهد.
۶ـ هوا و هوس.

البته، جزآنکه به‌حکم خویش نباشد[1] و به‌حکم شرع بُوَد: اگر بطوع همیشه تن در این دهد، خود راست می‌گوید؛ و اگر بمطلب رخصت[2] وتأویل وحیلت گردد، بندهٔ شیطان است و دعوی ولایت همی‌کند. و این برهان تا به‌آخرِ نَفَس ازوی طلب می‌باید کرد، و اگرنه مغرور و فریفته باشد و هلاك شود و نداند. و تن‌در دادنِ نفس بمتابعت شریعت، هنوز اول درجهٔ مسلمانی است.

وجه هفتم ــ از غفلت و شهوت خیزد، نه از جهل. و این اباحتِ گروهی است که ایشان از این شبهتهای گذشته، خود هیچ نشنیده باشند، ولکن گروهی را بینند که‌ایشان برراه اباحت می‌روند و فساد می‌کنند و سخن مزیّف همی‌گویند و دعوی تصوّف می‌کنند و ولایت، وجامهٔ ایشان می‌دارند: ایشان را نیز این بطبع خوش‌آید، که در طبع وی شهوت وبطّالت غالب باشد. و رضا ندهند بدانکه فساد کنند وگویند: «ما را از این عقوبتی خواهد بود» که‌آنگاه فساد بردل ایشان تلخ شود؛ بلکه‌گویند: «این خود فساد نیست، که این تهمت و این حدیث است.» و نه تهمت را معنی دانند و نه این حدیث را. این مردی بُوَد غافل وپُرشهوت وشیطان در وی کام یافته، وبه‌سخن با صلاح نیاید، که شبهتِ وی نه از سخن افتاده است. و بیشتر این قوم از این جمله باشند که حق‌ــ تعالی‌ــ درحق‌همگنان گفت: اِنّا جَعَلْنا عَلی قُلوبِهِم اَکِنَّةً اَنْ یَفْقَهوهُ وفی اذانِهِم وَقْراً وَاِنْ تَدْعُهُم اِلَی الهُدی فَلَنْ یَهْتَدوا اِذاً اَبَداً[3]، واذا ذَکَرْتَ رَبَّكَ فِی القُرآنِ وَحدَهُ، وَلَّوا عَلی اَدْبارِهِم نُفُوراً[4]. پس معاملت با ایشان به‌شمشیر اولیتر که به‌حجّت.

و این مایه‌کفایت بُوَد فضیحت اهل اباحت را. و در این عنوان ازآن گفته‌آمد که سبب جملهٔ این یا جهل است به‌نفس خویش، یا جهل است به‌حق،

۱ــ یعنی نفس. ۲ــ طلب رخصت، خویشتن را از شمول‌حکم شرع، فارغ داشتن.
۳ــ (قرآن،۱۸/۵۷)، ما بردلهای ایشان غلافها و پرده‌ها افکندیم تااین پیغام و این سخن درنیابند، و درگوشهای ایشان‌بار وکری افکندیم، و اگر ایشان را به‌راه راست خوانی‌راه‌نیابند ایشان هرگز. ۴ــ (قرآن،۱۷/۴۶)، وهرگه‌که یادکنی خداوندخویش رادرقرآن به‌یکانگی، می‌رمند ایمان به‌بازپس.

یاجهل است به‌رفتنِ راهِ از خود به‌حق ــ که آن را شریعت گویند. و جهل چون در کاری بُوَد که موافق طبع باشد، دشوار زایل شود. و بدین‌سبب است که گروهی‌اند که بی‌شبهتی بر راه اباحت روند و گویند که «ما متحیرانیم.» و اگر با وی گویی: «متحیر در چه‌چیزی؟» نتواند گفتن. که وی را خود نه طلب بُوَد و نه شبهت. و مَثَل وی چون کسی بود که فرا طبیب گوید که «من بیمارم» و نگوید که چه بیماری است: علاج وی نتوان کرد تا پیدا نیاید که چه بیماری است. وصواب° آن بُوَد که وی را گویند: «در هرچه خواهی متحیرمی‌باش؛ اما در این که تو آفریده‌ای و آفریدگار تو قادر است و عالم و هرچه خواهد تواند‌ـ کردن ــ اندر این به‌شك مباش.» و این معنی وی را به‌طریق برهان معلوم کنند، چنانکه شرح کرده آمد.

عنوان سوم . ـ در معرفت دنیا

فصل اول ـ سبب بودنِ آدمی در دنیا

بدان‌که دنیا منزلی است از منازل راه دین، و راه گذری است مسافران را به‌حضرت الهیت، و بازاری است‌آراسته برسر بادیه نهاده تامسافران از وی زاد خویش برگیرند.

و دنیا وآخرت عبارت است از دو حالت: آنچه پیش از مرگ است ـ و به‌توآن نزدیکتر است ـ آن را دنیا گویند؛ وآنچه پس از مرگ است، آن را آخرت گویند.

و مقصود از دنیا زادآخرت است، که‌آدمی را در ابتدای آفرینش ساده آفریده‌اند و ناقص، ولکن شایستهٔ آن‌که‌کمال حاصل‌کند و صورت ملکوت را نقش دل خویش گرداند، چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد، بدان معنی‌که راه یابد تایکی ازنظّارگیانِ جمال حضرت باشد. و منتهای سعادت وی این است، وبهشت وی‌این‌است، و وی رابرای این آفریده‌اند. ونظّارگی نتواندبود تاچشم‌وی‌بازنشود وآن‌جمال‌را ادراک‌نکند؛ وآن به‌معرفت حاصل‌آید. ومعرفتِ جمالِ الهیّت را کلید[1] معرفتِ عجایب صُنع الهی است؛ وصُنع الهی را

۱ـ معرفت جمال الهیت را کلید، کلید معرفت‌جمال الهیت.

کلید اول این حواس آدمی است؛ و این حواس ممکن نبُوَد الاّ در این کالبدِ مرکّب از آب و خاك.

پس بدین سبب به‌عالم آب و خاك افتاد تا این زاد برگیرد، و معرفت حق ـ‌تعالی‌ـ حاصل کند به‌کلیدِ معرفتِ نفسِ خویش و معرفتِ جملهٔ آفاق که مُدْرَك است به‌حواس. تا این حواس با وی می‌باشد و جاسوسی وی می‌کند، گویند وی را که «در دنیاست». و چون این حواس را وداع کند و وی بماند و آنچه‌صفاتِ ذات وی است، پس گویند که «وی به‌آخرت رفت».

پس سببِ بودن وی در دنیا این است.

فصل دوم ـ حقیقت و آفت و غرض دنیا

پس وی را در دُنیا به‌دوچیز حاجت بُوَد: یکی آنکه دل را از اسباب هلاك نگاه دارد و غذای وی حاصل کند؛ و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای وی حاصل کند.

و غذای دلْ معرفت و محبت حق ـ‌تعالی‌ـ است؛ که غذای هر چیزی مقتضای طبع وی باشد، که آن خاصیت وی بُوَد. و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی این است. و سبب هلاك دل آدمی آن است که به‌دوستی چیزی جز حق ـ‌تعالی‌ـ مستغرق شود. و تعهدِ تن برای دل می‌باید، که تن فانی است و دل باقی. و تن دل را همچون اشتر است حاجی را در راه حج، که اشتر برای حاجی باشد نه حاجی برای اشتر. اگر چه حاجی را به‌ضرورتْ تعهدِ اشتر باید کرد به‌علف و آب و جامه تا آنگه که به‌کعبه رسد و از رنج وی برهد، ولکن باید که تعهد وی به‌قدر حاجت کند. پس اگر همهٔ روزگار در علف دادن و آراستن و تعهد کردن وی کوشد، از قافله بازمانَد و هلاك شود. همچنین آدمی اگر همهٔ روزگار در تعهد کردنِ تن کوشد تا قوت به‌جای دارد و اسبابِ هلاك از وی دور دارد، از سعادت خویش بازمانَد.

و حاجت تن در دنیا سه چیز است و بس: خوردنی و پوشیدنی و مسکن. خوردنی برای غذاست، و پوشیدنی و مسکن برای سرما و گرما، تا اسباب هلاك از وی باز دارد.

پس ضرورتِ آدمی از دنیا برای تن بیش ازاین نیست، بلکه اصول دنیا خود این است. وغذای دلْ معرفت است، و هرچند بیش باشد بهتر. و غذای تنْ طعام است، و اگرزیادت ازحدّ خویش بود سبب هلاك گردد. اما آن است که حق ـ تعالی ـ شهوتی بر آدمی موکّل کرده است تا متقاضیِ وی باشد درطعام و مسکن و جامه، تا تن وی ـ که مَرْکب است وی را ـ هلاك نشود. وآفرینشِ این شهوت چنان است که بر حدّ خویش نـایستد و بسیار خواهد؛ و عقل را بیافریده است تا وی را بهحدّ خویش بدارد؛ و شریعت بفرستاده است، بـر زبان انبیا، تا حـدود وی پیدا کند[1]. ولکن ایـن شهوت بهاولِ آفرینش بنهاده است ـ در کودکی ـ که بدان حاجت بُوَد؛ وعقل ازپس وی آفریده است. پس شهوت ازپیشْ جای گرفته است و مستولی شده، و سرکشی همی کند برعقل و شرع ـ که پس ازوی بیامده است ـ تا همگی وی را نگذارد که به طلب قُوت و جامه ومسکن مشغول شود و بدین سبب خود را فراموش کند ونداند که این قُوت و جامه برای چه میبایست و وی خود در این عالم برای چیست و غذای دل را که زادآخرت است فراموش کند.

پس از این جمله، حقیقتِ دنیا وآفت دنیا و غرض دنیا بشناختی، اکنون باید که شاخهها و شغلهای دنیا بشناسی.

فصل سوم ـ اصل دنیا: طعام و لباس و مسکن

بدان که چون نظر کنی اندر تفاصیل دنیا، بدانی که دنیا عبارت است از سه چیز: یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفـریدهاند، چون نبات و معادن و حیوان. که بهاصل، زمین برای مسکن و برای منفعت زراعت میباید؛ معادن، چون مس و برنج وآهن، برای آلت را؛ وحیوانات برای مرکب وبرای خوردن را. وآدمی دل و تن را بدین مشغول کـرده است: امّا دل بهدوستی و طلب وی

۱ـ پیدا کند، روشن کند.

مشغول می‌دارد، و امّا تن به‌اصلاحِ آن و ساختنِ کارِ آن مشغول می‌دارد[۱].

و از مشغول داشتنِ دل به‌دوستیِ آن، در دل صفتها پدید می‌آید ــ که‌آن همه سبب هلاک بُوَد ــ چون حرص‌وبخل وحسد وعداوت و غیرآن. وازمشغول داشتنِ تن بدان، مشغولیِ دل پدیدآید تا خود را فراموش‌کند[۲] و همه را به‌کار دنیا مشغول دارد.

و چنانکه اصل دنیا سه‌چیز است ــ طعام ولباس ومسکن ــ اصل صناعتها که ضرورت‌آدمی است نیز سه چیز است: برزیگری و جولاهی و بنّایی. لکن این هر یکی را فروع‌اند[۳]: کــه بعضی‌سازِ آن می‌کنند، چون حلاّج و ریسندهٔ ریسمان‌که‌سازِ جولاه می‌کنند؛ وبعضی‌آن را تمام می‌کنند، چون درزی[۴] که‌کار جولاه تمام می‌کند. و این همه را به‌آلتها حاجت افتاد ازچوب وآهن وپوست و غیرآن؛ پس‌آهنگر و درودگر وخرّاز[۵] پیداآمد.

و چون این همه پیداآمد، ایشان را به‌معاونت یکدیگر حاجت بود، که هر کس همه‌کارخویش‌نمی‌توانست‌کردن. پس‌فراهم‌آمدند تا درزی کارِ جولاه وآهنگر می‌کند و آهنگرکارِ هر دو راست می‌دارد، و همچنین هــر یکی‌کارِ یکدیگر می‌کنند.

پس میان ایشان معاملتی پدیدارآمدکه ازآن خصومتهاخاست، کــه هر-کس به‌حقّ خویش رضا نمی‌داد وقصدیکدیگر می‌کردند. پس به‌سه‌نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات: یکی صناعت سیاست و سلطنت، و دیگر صناعت قضا و حکومت، و دیگر صناعت فقه‌کــه بدان قــانونِ وساطت میان خلق بدانند. و این هر یکی پیشه‌ای است، اگرچه بیشترکارآن به‌دست‌تعلق ندارد.

پس بدین وجه شغلهای دنیا بسیار شد و درهم پیوست، و خلق در میــان آن خویشتن‌گم کردند و ندانستندکه اصلِ اولِ این همه سه چیز است و بیش

۱ــ در ترجمهٔ «احیاء»ــربع مهلکات، کتاب ذم‌دنیا (بیان حقیقت دنیا ...) ــ چنین‌آمده‌است: پس اعیان دنیا این است، الاآن است‌که‌آن را با بنده دوعلاقت است؛ علاقتی بادل... وعلاقت دوم با تن . ۲ــ تا ... ، که در نتیجه دل خود را فراموش می‌کند. ۳ــ یعنی هریک از صناعتها راشاخه‌هایی‌است. ۴ــ درزی،خیاط ۵ــ خراز، چرمگر.

نَبُوَد: طعام و لباس ومسکن. این همه برای این سه می‌باید، و این سه برای تن می‌باید، وتن برای دل می‌باید تامَرکب وی‌باشد، ودل برای حق می‌باید. پس خود را و حق را فراموش کردند، مانند حاجی که خود را وکعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خویش با تعهّدِ اشتر آورد.

پس دنیا و حقیقت دنیا این است که گفته آمد. هر که در وی بر سرپای[۱] و مستوفر[۲] نباشد و چشم همّت بر آخرت ندارد و از مشغلهٔ دنیا بیش از قدر حاجت درپذیرد، وی دنیا را نشناخته باشد. و سبب این جهل است، که رسول (ص) گفت: «دنیا جادوتر است از هاروت و ماروت، از وی حذر کنید.» و چون دنیا بدین جادویی است، فریضه باشد مکر و فریفتن وی را بدانستن و مثالِ کارِ وی برخلق روشن گردانیدن. پس اکنون وقت آن است که مثالهای وی بشنوی.

فصل چهارم ـ مثالها در جادوی دنیا و غفلت اهل دنیا

مثال اول ـ بدان که اول جادوییِ دنیا آن‌است که خویشتن را به‌تو نماید[۳] چنانکه تو پنداری که وی خود ساکن است و با تو قرار گرفته است، و[۴] وی از تو بردوام گریزان است ولکن به‌تدریج و ذره ذره حرکت می‌کند. ومَثَل وی چون سایه است که در وی نگری: ساکن نماید، و وی[۴] بر دوام همی رود. و معلوم است که عمر تو همچنین است: بردوام می‌رود، و به‌تدریج هر لحظه کمتر می‌شود؛ وآن دنیاست که از تو می‌گریزد و ترا وداع می‌کند، و تو از آن بیخبر.

مثال دیگرِ سِحرِ وی آن است که خویشتن را به‌دوستی بنمایدکه تا تورا عاشق کند؛ و فراتو نمایدکه با تو ساخته خواهد بود و به‌کسی دیگر نخواهدشد، وآنگه ناگاه از تو به‌دشمن توشود: مَثَل وی‌چون‌زنی نابکارمفسد است که مردان را به‌خویشتن غرّه[۵] می کند تاعاشق کند، وآنگاه‌به‌خانه بَبرَد و

۱ـ آماده ۲ـ کار به‌تمامی رساننده. ۳ـ نماید، نشان‌دهد، جلوه دهد.
۴ـ ← ص۲۸/ح۷. ۵ـ غره، فریفته.

هلاك كند.

عیسی (ع) دنیارا دید درمکاشفات‌خویش برصورت پیرزنی، گفت: «چند شوهر داشتی؟» گفت: «درعدد نیاید از بسیاری.» گفت: «بمردندیا طلاق‌دادند؟» گفت: «نه، که همه‌را بکشتم.» گفت: «پس عجب است از این احمقانِ دیگر که می‌بینند که بادیگران‌چه کردی، و آنگه درتو رغبت می‌کنند و عبرت نمی‌گیرند!»

مثال دیگر سحرِ دنیا آن است که ظاهر خویش آراسته دارد و هرچه بلا و محنت‌است‌پوشیده دارد، تاجاهل بظاهر وی نِگَرد، غرّه شود. ومَثَل وی‌چون‌پیرزنی‌است‌زشت که‌روی دربندد وجامهٔ دیبا و پیرایهٔ[1] بسیار برخویشتن کند تا هرکسی از دور وی را می‌بیند بروی فتنه[2] می‌شود؛ وچون چادر از وی بازکند، پشیمان شود وفضایح وی می‌بیند.

و در خبر است که دنیا را روز قیامت بیارند برصورت عجوزه‌ای زشت، سبزچشم و دندانهـای وی بیـرون‌آمده، و چـون خلق در وی نگرند گـویند: «نعوذبالله[3]، این چیست، بدین فضیحتی وبدین زشتی؟» گویند: «این دنیاست که به‌سبب وی حسد ودشمنی ورزیدید بایکدیگر، و خونها ریختید، و ازرَحِم ببریدید[4]، وبه‌وی غرّه شدید.» آنگه وی را به‌دوزخ اندازند، گوید: «بارخدایا، کجایند دوستان من؟» بفرماید تا ایشان را نیزبا وی به‌دوزخ اندازند.

مثال دیگرـ کسی که حساب برگیرد: تا چند بوده است از ازل که در دنیا نبود[5]، و در ابدچند است که در دنیا نخواهد بود، و این روزی چند در میان‌ازل وابد چنداست، داند که‌مَثَلِ دنیا چون راه مسافری‌است که اولِ وی مَهد است وآخر وی لحد است و درمیان وی منزلی چند است معدود، هرسالی چون منزلی و هرماهی چون فرسنگی و هرروزی چون میلی[6] و هر نَفَسی‌چون گامی، و وی بردوام می‌رود. ویکی را از راه‌فرسنگی مانده است، و یکی را از راه‌کم از فرسنگی، و یکی راکم، ویکی را بیش؛ و وی ساکن نشسته که‌گویی

۱ـ زیور. ۲ـ فتنه، مفتون، دلباخته. ۳ـ پناه می‌بریم بخدا، پناه برخدا.
۴ـ (قطع رحم درمقابل صلهٔ رحم)، یعنی ازخویشان کناره‌گرفتید. ۵ـ نبود، آن‌کس نبود، آن‌کس بموجود نیامده بود. ۶ـ میل، نشانهٔ راه.

همیشه اینجا خواهد بود: تدبیر کارها کند که تا ده سال باشد که بدان محتاج نبُوَد، و وی تا دو روز دیگر زیرخاك خواهدشدن.

مثال دیگر ــ بدان که مَثَل اهل دنیا درلذّتی که می‌یابند، بــازآن رسوایـی و رنج که از دنیا خواهند دید درآخرت، چون کسی است کـه طعام خوش و چرب و شیرین بسیار بخورَد تامعدهٔ وی تباه شود، آنگه گند وفضیحتی از معده و نَفَس و قضای حاجت خویش می‌بیند و تشویر می‌خورد[1] وپشیمان می‌شود که لذّتْ گـذشت و فضیحتی[2] بمانـد. چنانکه هـرچند طعامی خوشتر ثُفل[3] وی گَندەتر؛ هرچند لذت دنیـا بیشترعاقبت‌آن رسواتر، و این خود در وقت جان‌کندن پدیدارآید: که هرکـه را نعمت و باغ و بوستـان وکنیزکان و غلامـان و زر و سیم بیشتربُوَد، به‌وقت جـان‌کندن، رنـج و تعب و عـذاب بیشتربُوَد ازآن‌کس‌که انـدك دارد. وآن رنج و عذاب بمـرگ زایل نشود، بلکه زیادت شود؛ که‌آن دوستی صفتِ دل است و دل بـرجای خویش باشد ونمیرد.

مثال دیگر ــ بدان کـه کـار دنیا که پیش‌آیـد مختصر نماید، و مردم پندارند که شغل وی‌دراز نخواهدبود، و باشد که ازیك‌کارِ خُـردصدکار پدیدـ آید، و عمر درآن بشود. و عیسی (ع) می‌گوید که «مَثَل جویندهٔ دنیـا چون مَثَل خورندهٔ‌آب دریاست: هرچند بیش خورد تشنه‌تر می‌شود، و می‌خورد تـا هلاك شود، و هرگزآن تشنگـی از وی بنشود.» و رسول ما (ص) می‌گوید کـه «همچنانکه روا نباشد که کسی درآب رود و ترنگردد، روا نباشد که کسی درکارِ دنیا شود وآلوده نگردد.»

مثال دیگرــمَثَل کسی کەدردنیا آید،مَثَل کسی‌است که‌مهمان‌شودنزدیك میزبانی که‌عادت‌وی آن‌بُوَد که‌همیشه سرایْ‌آراسته‌دارد برای‌مهمانان وایشان‌را می‌خواندـ گروهی‌پس‌ازگروهیـ‌پس‌طَبَق زرین پیش وی نهد، بر وی نُقل و مجمرهٔ سیمین با عود و بُخُور، تاوی معطر شود و خوشبوی گردد، و نُقل

۱ــ تشویر می‌خورد، شرمساری می‌کشد. ۲ــ فضیحتی(فضیحت+ ی مصدری)، رسوایی.
۳ــ ثفل، آنچه دفع‌شود ازشکم.

بخورَد، وطَبَق و مجمره بگذاردتا دیگر قوم رسند. پس هر که رسم وی داند و عاقل بُوَد، عود و بخور بر افکند و خوشبوی‌شود، و نُقل بخورَد، وطبق ومجمره به‌دلی خوش بگذارد و شُکر بگوید و برود. و کسی که ابله باشد پندارد که آن به‌وی دادند تا با خویشتن ببرد: چون به‌وقت رفتن از وی باز ستانند، رنجور و دلتنگ‌شود و فریاد کردن‌گیرد. و دنیانیز همچنان مهمانسرای است ــ سبیل[1] بر راهگذریان ــ تا زاد برگیرند، ودر آنچه درسرای است طمع نکنند.

مثال دیگر ــ مَثَل اهل دنیا و دلمشغولی ایشان درکار دنیا و فراموش‌کردن آخرت چون‌مَثَل قومی است که درکشتی بودند، و به‌جزیره‌ای رسیدند: از بهر قضای‌حاجت و طهارت بیرون آمدند، وکشتیبان منادی کرد که هیچ کس مباد که روزگاربسیار بَرَد[2] وجز به‌طهارت مشغول باشد، که کشتی به‌تعجیل بخواهد‌رفت. پس ایشان درآن جزیره پراکنده شدند: گروهی که عاقلتر بودندسبك[3] طهارت کردند و بازآمدند، کشتی فارغ یافتند، جایی که خوشتر و موافقتر بود بگرفتند؛ وگروهی دیگر در عجایب‌آن جزیره به‌تعجب‌بماندند و برنِظاره بایستادند و درآن شکوفه‌های نیکو و مرغان خوش آواز وسنگ‌ریزه‌های ملوّن ومنقّش‌می‌نگریستند، چون‌بازآمدند، درکشتی‌هیچ جای فراخ نیافتند وبه‌جایی تنگ و تاریك بنشستند، و رنج‌آن می‌کشیدند؛ گروهی دیگر به‌نِظاره اقتصار‌نکردند، ازآن سنگریزه‌های نیکو و غریب‌لون برچیدند و با خود بیاوردند و درکشتی جای‌آن نیافتند به‌جایی تنگ بنشستند وآن سنگریزه‌ها و آلاله‌های ملوّن برگردن نهادند، و چون یك دو روز برآمدآن رنگهای نیکو بگردید و تاریك شد و بویهای ناخوش ازآن‌آمدن گرفت؛ و جای نیافتند که بیندازند: پشیمانی می‌خوردند وبار ورنج‌آن برگردن می‌کشیدند؛ وگروهی‌دیگر درعجایب آن جزیره متحیّرشدند و همچنان نِظاره‌کنان می‌شدند تا ازکشتی دور افتادند وکشتی برفت ومنادی‌کشتیبان نشنیدند، و درجزیره می‌بودندتا بعضی هلاك‌شدند، به‌گرسنگی، وبعضی را سباع هلاك‌کرد.

۱ــ سبیل، وقف. ۲ــ روزگار بسیار کند، طول بدهد، دیر کند. ۳ــ سبك، زود، تروچسب.

آن‌گروه اول، مَثَل مؤمنان پرهیزگار است، و گروه بازپسین مَثَل کافران که خدا را و خود را و آخرت را فراموش کردند، و همگی خود به‌دنیا دادند: اسْتَحَبّوا الحیوةَ الدّنیا علی‌الاخرَةِ[۱]. و این دوگروهِ میانگین مَثَلِ عاصیان است که اصل ایمان نگاه داشتند، ولکن دست از دنیا بنداشتند: گروهی با درویشی تمتّع کردند، و گروهی با تمتّعْ نعمت بسیار جمع کردند تا گرانبار شدند.

فصل پنجم- نه هرچه در دنیاست مذموم است

بدین منمّت که دنیا را کرده آمد، گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست که نه از دنیاست. چه، علم و عمل در دنیا باشد، و آن نه از دنیا بُوَد، که آن درصحبتِ آدمی به‌آخرت رود: اما علم خود بعینه با وی بماند؛ و اما عمل اگرچه بعینه بنماند، اثرآن بماند ــ و این[۲] دو قسم بُوَد: یکی پاکی و صفای جوهرِ دل که از ترك معاصی حاصل شود، و یکی اُنس به‌ذکر حق ــ تعالی ــ که از مواظبت برعبادت کردن حاصل شود. پس این هردوازجملهٔ باقیات صالحات است که حق ــ تعالی ــ گفت: **والباقیاتُ الصّالحاتُ خَیرٌ عِندَ رَبِّکَ ثَوابا**[۳].

ولذّت علم و لذّت مناجات و لذت اُنس به‌ذکر حق ــ تعالی ــ ازهمه لذّتها بیش است، و آن در دنیاست و نه از دنیاست. پس همهٔ لذّتها مذموم نیست، بلکه لذّتی که بگذرد و بنماند؛ واین نیز جمله مذموم نیست، که این دو قسم است: یکی آن است که اگرچه وی از دنیاست و پس از مرگ بنماند، ولکن مُعین است برکارآخرت و برعلم و عمل و بر بسیارگشتنِ مؤمنان، چون قُوت ونکاح و لباس و مسکن که به‌قدرحاجت بُوَد، که این شرطِ راه‌آخرت است: هرکس که ازدنیا بدین قدرقناعت کند و قصد وی از این، استعانت بُوَد برکار دین، وی ازاهل‌دنیا نبُوَد.

۱ــ (قرآن، ۱۶/۱۰۷)، این جهان برگزیدند بر آن جهان. ۲ــ این اثر ۳ــ (قرآن، ۱۹/۷۶)، وکارها و سخنان پاینده‌ٔ نیك، به‌نزدیك خداوند تو، در پاداش به است.

پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کار دین است، بلکه آن سببِ غفلت و بَطَر و قرارگرفتن دل بُوَد در این عالم و نفرت گرفتن وی از آن عالم. و برای این گفت رسول (ص): الدُّنیا مَلعُونَةٌ، و ملعونٌ مافیها، الاّ ذِکرُالله و ما والاهُ، گفت: دنیا و هرچه در وی است ملعون است، الاّ ذکر خدای ـ تعالی ـ و آنچه وی بر آن معاونت کند.

این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بُوَد؛ باقی در قسم سیم از ارکان معاملت، که آن را درعقباتِ راه دین گویند، بگوییم.

عنوان چهارم . درمعرفت آخرت

فصل اول ـ بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی

بدان که حقیقت آخرت هیچ کس نشناسد تا حقیقتِ مرگْ اول نشناسد، و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند، و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند؛ و معرفت حقیقتِ روحْ معرفتِ حقیقتِ نفسِ خود است که بعضی از آن شرح کرده آمد[1].

و بدان که از پیش گفته آمد که آدمی مرکب از دو اصل است: یکی روح و یکی کالبد، روح چون سوار است و کالبد چون مَرْکب. و این روح را در آخرت به‌واسطهٔ کالبد حالتی است و بهشتی و دوزخی است. و وی را[2] به‌سبب ذات خود نیز حالتی است، بی آنکه قالب را در آن شرکتی بُوَد. و وی را برای قالب نیز بهشتی و دوزخی است، و سعادتی و شقاوتی است. و ما نعیم و لذّت دل را که بی‌واسطهٔ قالب باشد، نامْ بهشتِ روحانی می‌کنیم، و رنج و اَلَم و شقاوت وی را که بی قالب بُوَد، آتش روحانی می‌گوییم. اما بهشت و دوزخ که[3] قالب درمیان باشد، آن خود ظاهر است؛ و حاصل آن، انهار و اشجار و حور وقصور و

۱ـ ← ص۵۲/ح۵.　　۲ـ روح را.　　۳ـ هنگامی که.

مطعوم و مشروب و غیر آن است، و حاصل دوزخْ آتش و مار و کژدم و زَقّوم و غیر آن. وصفت این هردو در قرآن واخبار مشهور است، وفهمِ همگنانْ آن را دریابد. و تفصیلِ آن در کتاب «ذکرالموت» از کتب احیاء گفته آمد؛ واینجا بر-این اقتصار کنیم که حقیقت مرگ شرح کنیم و بمعنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم، که این هرکس نشناسد.

و این که گفت: أَعْدَدْتُ لِعِبادِيَ الصالِحينَ ما لاعينٌ رَأَتْ ولا أُذُنٌ سَمِعَتْ ولاخَطَرَ على قَلْبِ بَشَرٍ[1] در بهشت روحانی بُوَد. و از درون دل روزنی هست به‌عالم ملکوت که از آن روزن این‌معانی آشکارا شود ودر وی هیچ شبهتی نماند. وکسی راکه ایــن راه گشاده شود، وی را یقینی روشن به‌سعادت و شقاوت‌آخرت پدیدآید ــ نه بــر طـریق تقلید سمعی، بل برطریق بصیرت و مشاهدت. بل همچنانکه طبیب بشناسدکه قالب را سعادتی و شقاوتـی است در این جهان ــ که او را صحت ومرض گویند، و وی را اسباب است چون دارو و پرهیز، و چـون بسیــار خوردن و پرهیزنا کــردن ــ همچنین معلوم شود بدین مشاهدت‌که دل را ــ یعنی‌که روح را ــ سعادتـی است و شقاوتی؛ و عبادت و معرفت داروی‌آن سعادت است، و جهل و معصیت زهــر آن سعادت است؛ وآن علمی است به‌غایت عزیز[2].

و بیشتر کسان‌که ایشان را علما گویند، از این غافل باشند؛ بلکه این را منکر باشند، و جز فرا بهشت و دوزخِ کالبد راه نبرند، و در معرفت‌آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند. و ما را اندر شرح وتحقیق این‌برهــانْ کتب است دراز، به‌تازی. و اندر این‌کتاب چندان گفته‌آیدکه کسی‌که زیرك بُــوَد و باطن وی‌ازآلایش وتعصّب وتقلید پاك بُــوَد،این را بازیابد وکارآخرت در دل وی ثابت و مستحکم گردد، کــه ایمانِ بیشترِ خلق به‌آخرتْ ضعیف و متزلزل است.

۱ــ (حدیث) برای بندگان نیکوکارخودآماده ساختم چیزهایی‌راکه چشمی‌ندیده وگوشی نشنیده و بردل بشری خطورنکرده است.

۲ــ ← ص۲۷/ج۴.

فصل دوم ـ حقیقت مرگ

اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که «معنی وی چیست؟»، بدان که آدمی را دو روح است: یکی از جنس روح حیوانات، و ما آن را «روح حیوانی» نام کنیم؛ ویکی ازجنس روح ملایکه، و ما آن را «روح انسانی» نام کنیم. و این روح حیوانی را منبع[۱] دل است ـ آن گوشت که در جانب چپ نهاده است. و وی[۲] چون بخاری لطیف است از اخلاطِ باطنِ حیوان. و وی را مزاجی معتدل حاصل آمده است. و وی از دل بهواسطهٔ عروقِ ضوارب، که آن را نبض وحرکت باشد، بهدماغ وجملهٔ اندامها می‌رسد. این روح حمّالِ قوّتِ حس و حرکت است. و چون بهدماغ رسد حرارت وی کم شود و معتدل گردد. و چشم از وی قوّتِ بصر پذیرد، وگوش از وی قوّتِ شنیدن پذیرد، و همچنین همهٔ حواس.

و مَثَل وی چون چراغی است که درخانه‌ای گرد می برآید، هرجا که می‌رسد دیوارهای خانه روشن می‌شود از وی. پس چنانکه روشنایی از چراغ در دیوار پیدا می‌آید، بهقدرت ایزدـسبحانه و تعالیـ همچنین قوّت بینایی و شنوایی و جمله حواس از این روح در اعضای ظاهر پدیدار می‌آید. و اگر در بعضی ازعروق سدّه و بندی افتد، آن عضو که پس از آن بندگاه باشد معطّل‌ماند و مفلوج گردد و در وی قوّت حسّ و حرکت نباشد، و طبیب جهد آن کند تا آن سدّه بگشاید.

ومَثَل این روح چون آتشِ چراغ است، ومَثَل دل چون فتیله، ومَثَل غذا چون روغن؛ که اگر روغن بازگیری چراغ بمیرد، و چون غذا بازگیری مزاجِ معتدلِ این روح باطل شود وحیوان بمیرد. وهمچنانکه اگرچه روغن بُوَد، فتیله چون بسیار روغن کَشد تباه شود و نیز[۳] روغن نپذیرد، همچنین دل بهروزگارِ دراز چنان شود که قبول غذا نکند.

۱ـ منبع (سرچشمهٔ) این روح حیوانی.

و همچنانکه چون چیزی برچراغ زنی چراغ فرومیرد ــ اگرچه روغن و فتیله برجای بُوَد ــ چون حیوان را زخمی عظیم رسد بمیرد.

واین‌روح‌تامزاج وی معتدل بُوَد ــ چنانکه شرط است ــ معانی لطیف را، چون قوّت حس‌وحرکت، قبول‌می‌کند از انوارملایکهٔ سماوی، به‌دستوریِ ایزد ــ تعالی. چون‌آن مزاج از وی باطل شود ــ به‌غلبهٔ حرارت یا برودت یا سببی دیگرــ شایسته نباشد قبول‌آن‌آثار را؛ چون‌آینه‌ای‌که تا روی وی راست و بسزا باشد، صورتها قبول می‌کند از هرچه صورت دارد؛ وچون درشت[۱] شود و زنگارْ وی رابخورَدآن صورت‌قبول نکند ــ نه ازآن سبب‌که صورتها هلاك شدیا غایب شد، لکن شایستگیِ وی قبول‌آن را[۲] باطل شد.

همچنین‌شایستگیِ این بخار لطیف و معتدل ــ کــه آن را روح حیوانی نام‌کردیم‌ــ در اعتدال مزاج‌وی‌بسته‌است: چون‌باطل‌شد،[اعتدال] قبول‌نکند؛ و چون قوّتهای حسْ وحرکت قبول نکند، اعضا از اثرآن محروم ماند و بیحس و حرکت شود، گویند: بمرد.

و معنی مرگِ روح حیوانی این بُوَد. و فراهم‌آورندهٔ این اسباب ــ تا این مزاج از اعتدال بیفتد ــ آفریده‌ای است ازآفریده‌هــای خدایــتعالیــ که وی را مَلَكُ‌الموت گویند، وخلق از وی نام دانند، وحقیقتِ وی شناختنْ دراز است.

این معنیِ مرگ حیوانات است. اما مرگ‌آدمی بر وجهی دیگراست،که وی را این روح‌که حیوانات را باشد هست و روحی دیگر هست‌کــه ماآن را روح انسانی گوییم و دل نــام‌کردیم ــ در بعضی از فصول گذشته. و وی نــه از جنس آن دیگـر روح است، کــه‌آن[۳] جسمی است چون هوا لطیف و چون بخاری پخته شده و صافی‌گشته و نضج یافته.

اما این روح انسانی جسم نیست، ــ چه، قسمت‌پذیر نیست ــ و معرفت حقــتعالیــ در وی‌فرودآید؛ وچنانکه حقــتعالیــ قسمت‌نپذیرد ویکی است، محلِّ معرفتِ یکی هم یکی باشد وقسمت نپذیرد؛ پس درهیچ قسمت‌پذیرفرو-

---

۱ــ درشت، ناهموار. ۲ــ شایستگی‌آینه برای قبول صورتها. ۳ــ روح حیوانی.

نیاید، بلکه درچیزی یگانه وقسمت‌ناپذیر فروآید.

پس فتیله وآتش چراغ و نور چراغ هرسه تقدیر کن[1]: فتیله مثلاً چون دل، وآتش چراغ مثل روح حیوانی، و نور چراغ مثل روح انسانی. و چنانکه نور چراغ لطیف است و لطیفتر از چراغ، و گویی بهوی اشارت نتوان کرد، روح انسانی لطیف است به‌اضافتِ با روح حیوانی، وگویی که‌اشارت‌پذیر نیست.

واین‌مثال راست بوَد، چون ازروی[2] لطافت نظر کنی؛ لکن از وجهی دیگر راست نیست، که نورِ چراغ تبَع چراغ است وفرع وی: به‌باطل‌شدنِ وی باطل شود، و روح‌انسانی تبَعِ روح حیوانی‌نیست، بلکه اصل وی است و به‌باطل شدنِ اوباطل نشود. بلکه اگر مثال وی خواهی، نوری تقدیر کن که از چراغ لطیفتر باشد و قِوامِ چراغ به وی‌بوَد نه‌قوام وی به چراغ، تا این مثال راست‌آید.

پس این‌روح حیوانی چون مَرکبی است روح انسانی را از وجهی، و از وجهی چون‌آلتی. چون این روح حیوانی رامزاج باطل شود، قالب بمیرد و روح انسانی‌به‌جای بماند ولکن بی‌آلت و بی‌مَرکب‌شود. ومرگِ مَرکب وتباهیِ آلت سوار را ضایع ومعدوم نگرداند، ولکن بی‌آلت‌کند.

و این‌آلت که وی رادادندبرای‌آن دادندتامعرفت ومحبّت حق–تعالی– صیدکند: اگر صید کرده باشد، هلاك شدنِ آلت خیر وی است تا از بارِ وی برهد. و این‌که‌رسول گفت (ص) که «مرگ تحفه و هدیهٔ مؤمن‌است»، این بوَد که‌کسی دام برای صید دارد و بارِ آن همی‌کشد: چون صید به‌دست‌آورَد، هلاكِ دام غنیمت وی باشد. واگر– العیاذُ باللّه[3]– پیش‌ازآنکه صیدبه‌دست آورد این‌آلت باطل شود، حسرت و مصیبتِ آن را نهایت نباشد؛ و این اَلم و حسرت اوّلِ عذاب قبر بوَد – نعوذُ باللّه منه[4].

۱– تقدیرکردن، فرض‌کردن. ۲– از روی، ازنظر، از جهت. ۳– پناه برخدا.

۴– ← ص۹/ح۲.

فصل سوم ــ تویی ِ تو نه‌بدین قالب است

پس بدان‌که اگر کسی را دست و پای مفلوج شود، وی برجای خویش باشد؛ زیراکه حقیقتِ وی نه به‌دست و پای است، که دست و پای آلتِ وی است و وی مُستعمِل آن است. و چنانکه حقیقتِ «تویی ِتو» نه دست و پای است، همچنین نه پشت و شکم و سراست، و نه این‌قالبِ توست؛ که اگرهمه مفلوج شود، روا باشدکه تو برجای باشی. و معنی مرگ آن است که جمله تن مفلوج شود، که معنی‌مفلوجی ِ دست‌آن بودکه طاعت تو ندارد. چه، طاعت‌که وی می‌داشت به‌صفتی می‌داشت که او را قدرت گویند؛ و آن صفت نوری بود که از چراغ ِ روح ِ حیوانی به‌وی می‌رسید: چون در عروق، که مسالك آن‌روح است، سدّه افتاد، قدرت‌از وی‌بشد وطاعت متعذّرگشت. همچنین جمله قالبْ همه طاعتِ تو که می‌دارد، به‌واسطهٔ‌آن روح حیوانی می‌دارد؛ پس چون مزاج وی تباه شود و طاعت ندارد، آن را مرگ‌گویند ــ و تو برجای خویش باشی، اگرچه طاعت‌پذیر برجای خویش‌نیست.

و حقیقتِ تویی ِ تو، این قالب چون باشد؟! که اگر اندیشه‌کنی، دانی که این اجزای تو نه‌آن اجزاست‌که درکودکی بوده است، که‌آن همه متحلّل شده باشد و از غذا بدل‌آن بازآمده. پس قالب همان نیست و تو همانی. پس تویی ِ تو نه بدین قالب است. قالب اگر تباه شود گوتباه شو! تو همچنان زنده‌ای به‌ذات خویش.

اما اوصاف تودوقسم‌بُوَد: یکی ِ بُوَد به‌مشارکت قالب، چون‌گرسنگی و تشنگی و خواب؛ و این بی‌معده و جسم راست نیاید: این به‌مرگْ باطل شود. و یکی بُوَدکه‌قالب را درآن شرکتی نبُوَد، چون معرفت‌خدای‌ــتعالی، و جمال حضرت وی، و شادی بدان: این صفتِ ذات تو است، باتو بماند. و معنی‌باقیات‌صالحات‌این‌بُوَد. و اگربَدَلِ این، جهل‌بُوَد به‌حق‌ــتعالی،آن نیز صفتِ ذات توست: با تو بماند. و این نابینایی ِ روح بُوَد و تخمِ شقاوتِ تو بُوَد. و **مَن کانَ فی هٰذهِ اَعمیٰ فهو فی‌الآخرةِ اَعْمیٰ و اَضَلُّ**

سَبیلا[۱].

پس به‌هیچ حال تو حقیقتِ مرگ ندانی تا این‌دو روح نشناسی وفرقِ میان ایشان وتعلّق ایشان به‌یکدیگر.

فصل چهارم ـ نگاهداری اعتدال روح

اکنون بدان‌که این‌روحِ حیوانی از این عالم سفلی است‌که مرکّب است از لطافتِ بخارِ اخلاط. و اخلاط چهار است: خون و بلغم و صفرا و سودا. و اصل این چهار آب وآتش و خاك و هواست. و اختلاف و اعتدال مزاج ازاین‌تفاوتِ مقادیرحرارت و برودت و رطوبت ویبوست‌است. ومقصود صنعتِ طبّ آن است‌که اعتدال این چهارطبع دراین روح نگاه دارد، تا بدان شایسته باشد که مَرْکب وآلت‌آن روحِ دیگر گردد که آن را روح انسانی گفتیم. وآن از این عالم نیست، بلکه ازعالم علوی است و از جواهر ملایکه است. و هبوط وی بدین عالم غریب است از طبیعتِ ذات وی؛ ولکن این غربتْ وی را برای‌آن‌است تا از هُدیٰ زادِ خویش برگیرد، چنانکه حق‌ـ‌تعالی‌ـ‌گفت: **قُلنا اهبِطُوا منها جمیعاً فَاِمّا یأْتِیَنَّکُم مِنّی هُدیً، فَمَن تَبِعَ هُدایَ فلا خَوفٌ عَلیهِم ولاهُم یَحْزَنُونَ**[۲]. و این‌که حق‌ـ‌تعالی‌ـ گفت: **اِنّی خالِقٌ بَشَراً من طینٍ فاذا سَوَّیْتُهُ و نَفَخْتُ فیه مِنْ روحی**[۳]. اشارت به‌اختلاف این دو روح است‌که یکی را با طین حوالت‌کرد، و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت‌کرد[۴] که گفت: سَوَّیتُهُ، وی را راست ومهیّا بکردم‌ـ واعتدالْ این بُوَد ـ آنگاه‌گفت: و نَفَخْتُ فیهِ مِن رُوحی این با خود اضافت‌کرد. و این برمثال‌آن بُوَدکه‌کسی خرقهٔ‌کرباس سوخته[۵] کند

۱ـ (قرآن، ۷۲/۱۷) وهرکه در این جهان ازحق بدیدن نابیناست، او درآن جهان نابیناست، و از نابینا گمراهتر. ۲ـ (قرآن،۲/۳۸) گفتیم فرو روید همگنان از بهشت، اگر به‌شما آید از من پیغامی ونشانی، هرکه پیروی پیغام ونشان من‌کندبیمی نیست برایشان‌که این‌کردند، و فردا هیچ اندوهگین نباشند. ۳ـ (قرآن، ۷۱/۳۸ و۷۲)، من مردمی خواهم‌آفرید از گل، چونوی را راست‌کردم و ازجان خویش در اودمیدم. ۴ـ بدین عبارت‌کرد، با این سخن تعبیرکرد. ۵ـ سوخته، کهنهٔ آتش‌گرفته که برای گیراندن‌آتش به‌کار برند.

تا مهیّا شود قبول آتش را، پس آنگه نزدیك آتش بَرَد و نَفخ کند تا آتش در وی افتد.

وچنانکه آن روحِ حیوانی سفلی را اعتدالی است، وطبیب اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از وی دفع کند و از هلاك وی را نگاه دارد، همچنین روح انسانیِ علوی را ـ که آن حقیقتِ دل است ـ اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت ـ که ازشریعت بشناسند ـ اعتدالِ این نگاه دارد وآن سبب صحّت وی باشد، چنانکه پس از این، در میانِ «ارکان مسلمانی» گفته آید.

پس معلوم شد که تا کسی حقیقتِ ارواح آدمی نشناسد، ممکن نیست که آخرت را به بصیرت بشناسد، چنانکه ممکن نیست که حق را ـ عزّوجل ـ بشناسد تاخود را نشناسد. پس شناختن نفسِ خود کلید معرفت حقّ است و کلید معرفت آخرت است. و اصل دین الایمانُ بِالله وَالیَوْمِ الاخِر[1] است. و بدین سبب ایـن معرفت تقدیم کردیم[2].

اما یك سر از اسرارِ اوصاف اصلی وی آن است کـه بنگفتیم ـ کـه رخصت نیست در گفتن آن، که افهام احتمال نکند[3] ـ و تمامی معرفـت حق ـ عزّوجل ـ ومعرفت آخرت برآن موقوف است. جهد آن کن، تـا از خود، بـر طـریق مجاهـدت و طلب، بشناسی؛ که اگـر ازکسی بشنوی طاقتِ سماع آن نداری، کـه بسیار کس آن صفت در حقِّ حق ـ تعالی ـ بشنیدند و بـاور نداشتند، وطاقت سماع آن نداشتند وانکار کردند وگفتند: «این خود ممکن نیست؛ و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است.» پس تـو طاقت سماع آن در حقِ آدمی چون داری؟ بلکه آن صفت در حقِّ حق ـ تعالی ـ خود صریح نه درقرآن است و نه در اخبار، هم برای این سبب که چون خلق بشنوند انکار کنند. و انبیـا را گفتند: کَلِّموا النّاسَ عَلیٰ قَدرِ عُقُولِهِم، با خلق آن گـویید کـه طاقت آن دارند. و به بعضی از انبیا وحی آمد که «از صفات ما چیزی که خلق آن را فهم نکنند، مگوی اکه آنگاه انکار کنند وایشان را زیان دارد.»

۱ـ ایمان به خدا و روز شمار. ۲ـ تقدیم کردیم، مقدم آوردیم، پیشتر آوردیم.

۳ـ ← ص۳۴/ح۳.

فصل پنجم ـ معنی حشر و نشر و بعث و اعادت

از این جمله بشناختی که حقیقتِ جان‌آدمی قایم است بذات خویش بی‌قالب، و اندرقوامِ ذات خویش و صفاتِ خاصِ خویش مستغنی است از قالب. و معنی مرگ نه‌نیستی وی است، بلکه معنی آن، انقطاعِ تصرف وی است از قالب. و معنی حَشر ونشر و بعث واعادت نه‌آن است که وی را پس از نیستی باز در وجودآرند، بلکه‌آن است که وی را قالب دهند، بدان معنی که قالبی را مهیای قبول تصرف وی کنند یك بار دیگر، چنانکه درابتدا کرده بودند ـ واین بارآسانتر؛ که اول هم قالب می‌بایست آفرید وهم روح، و این بار خود روح برجای‌خویش است ـ اعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز برجای خویش‌است ـ وجمع آن‌آسانتراز اختراع‌آن، ازآنجاکه نظرماست[1] و ازآنجاکه حقیقت است[2]، صفت انسانی را به‌عقل الهی راه نیست، که‌آنجا که دشواری نباشدآسانی هم نَبُوَد.

وشرط اِعادت آن نیست که‌آن قالب که داشته است با وی دهند، که قالب مَرْکَب‌است، و اگرچه اسب بَدَل افتد سوار همان باشد؛ و از کودکی تا پیری خود بَدَل افتاده باشد اجزای وی به‌اجزای غذای دیگر، و وی‌همان‌بُوَد.

پس کسانی که این شرط کردند تا بر ایشان اشکالها خاست و ازآن جوابهای ضعیف دادند، ازآن تکلّف مستغنی بودند، که ایشان را گفتند که «مردمی مردمی را بخورد، همان اجزا اجزای این دیگر شود، از این دو به‌کدام دهند؟ و اگر عضوی از وی ببُرند وآنگاه طاعتی کند، چون‌ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد یا نه؟ اگر با وی نباشد، در بهشت بی‌چشم و بی‌دست وبی‌پای‌چگونه بُوَد؟ واگر باوی بُوَد، آن اعضارا دراین عالم انبازی نبُوَد در عمل، درثواب چگونه بُوَد؟ و ازاین جنس ترّهات گویند وجواب تکلیف کنند. وبدین‌همه حاجت نیست چون حقیقتِ اعادت‌بدانستی که به همان

۱ـ یعنی،این‌آسانی وآسانتربودن ازدیدگاه ماست.

قالب حاجت نیست. و این اشکال از آن خاست که پنداشتند تویی ِ تو و حقیقت ِ تو قالب توست: چون آن بعینه برجای نباشد، آن نه‌تو باشی. بدین سبب در اشکال افتادند؛ و اصل این سخن بخلل است[1].

فصل ششم ـ مشاهدهٔ بهشت و دوزخ در این دنیا

همانا که گویی که مذهب ِ مشهور میان فقها و متکلمان آن است که جان ِ آدمی بمرگ معدوم شود، آنگاه وی را باز به‌وجود آورند، و این به‌خلاف آن است.

بدان که هر که ازپس ِ سخن دیگران شود نابینا بُود. و این کسی گوید که نه‌ازاهل‌تقلید باشد و نه از اهل بصیرت؛ که اگر اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ ِ قالب° حقیقت آدمی را نیست نکند، و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و اخبار بشناختی که روح ِ آدمی پس از مرگ برجای خویش باشد، که ارواح پس از مرگ دوقسم است: ارواح اشقیا و ارواح سُعَدا.

اما ارواح‌سُعَدا، قرآن مجید می‌گوید: وَلا تَحسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمواتاً، بَل اَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقُونَ فَرِحینَ بِما آتیهُمُ اللهُ مِن فَضْلِه[2]. می‌گوید: مپندارید که آن کسانی که در راه حق کشته شدند، ایشان مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و شادمانند به‌خلعتها که از حضرت الوهیت یافته‌اند و بر دوام°ازآن حضرت روزی خویش می‌ستانند.

واما درحق‌اشقیا: کافران‌بدر،چون‌رسول(ص)واصحاب° ایشان رابکشتند، یك یك از ایشان راآواز می‌داد و ندا می‌کرد ــ و ایشان‌کشته[3] ــ و می‌گفت: «یا فلان و یا فلان، وعده‌ها که از حق ّ یافته بودم درقهر دشمنان وی، همه‌را حق ّ یافتم؛ و حق ــ تعالی ــ تحقیق کردآن وعده‌ها که شما را داده بود به عقوبت پس از مرگ، حق یافتید یا نه؟» جماعتی که با رسول بودند، گفتند: «یا رسول‌الله، ایشان مُشتی مردارند. با ایشان سخن چرا می‌گویی؟» گفت: «بدان خدای که

۱ــ و حال‌آنکه اصل این سخن بعلل (دارای خلل) است.

۲ــ قرآن، ۳/۱۶۹.

۳ــ و حال‌آنکه ایشان‌کشته شده بودند.

جان محمد به‌فرمان وی است، که ایشان ایـن سخن را شنواترند از شما ولکن از جواب عاجزند.»

و هر که تفحّص کند ار اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه در این عـالم رود، به‌قطع داند که نیستیِ ایشان در شرع نیـامده است بلکه ایـن آمده است کـه صفت بگردد، و منزل بگردد[1]. و گـور غاری است از غارهای دوزخ یا روضه‌ای است از روضات بهشت.

پس به‌حقیقت بشناس که به‌مرگ هرگز هیچ چیز از ذات تو وازخواصّ صفات تو باطل نشود، ولکن حواسّ وحرکات وتخیّلات تو ـ که آن به واسطهٔ دماغ واعضاست ـ باطل شود وتو آنجا بمانی ـ فرد ومجرّد ـ همچنانکه ازاینجا برفته‌ای. وبدانکه اسب بمیرد، اگرسوار جولاهه بُوَد فقیه نگردد، و اگر نابینا بُوَد بینا نگردد، و اگر بینا بُوَد نابینا نگردد، بلکه پیاده گردد و بس. وقالب مَرْکب است چون اسب، وسوار تویی!

و بدین سبب است که کسانی کـه از خود و از محسوسات خود غایب شوند، و به‌خود فرو شوند، و به‌ذکر خدای ـ تعالی ـ مشغول و مستغرق شوند ـ چنانکه بدایتِ راهِ تصوّف است ـ احوال آخرت ایشان را به‌ذوقِ مشاهدت باشد، که آن روح حیوانی ایشان، اگرچه از اعتدال مزاج بنگردیده باشد، لکن چون تاسیده[2] شده بُوَد وچون خَدَری[3] دروی پیدا آمـده باشد تا ازحقیقتِ ذات ایشان را به‌خود هیچ مشغول ندارد[4]، پس حالِ ایشان به‌حال مرده نزدیکتر بُوَد. پس آنچه دیگران را بمرگ مکشوف خواهد شد، ایشان را اینجا مکشوف شود. آنگاه چون با خویشتن آیند[5] و به‌عالم محسوسات افتند، بیشتر آن بـاشد که از آن، چیزی بریاد وی نمانده بُوَد؛ ولکن اثری از آن با وی بمانده باشد: اگر حقیقت بهشت به وی نموده باشند، رَوْح و راحت و شـادی و نشاط آن

۱ـ در شرع نیامده است که ایشان نیست شوند بلکه آمده‌است که صفت و منزل ایشان تغییر کند.
۲ـ تاسیده، خواب رفته، بیحس‌شده. ۳ـ خدر، سستی، بیحسی. ۴ـ روح حیوانی ایشان را از حقیقت ذات منصرف نمی‌سازد که به‌خودمشغول بدارد. ۵ـ با خویشتن آیند، به‌خود آیند.

با وی بُوَد؛ اگر دوزخ بروی عرضه کرده باشند، کوفتگی وخستگی آن با وی باشد؛ و اگر چیزی ازآن در ذکر وی بمانده باشد، ازآن خبر باز دهد؛ و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد[1]، بمثالی بُوَدکه این مثال بهتر در حفظ بماندهٔ باشدکه ازآن خبر بازدهد. چنانکه رسول (ص) در نماز دست فرا-یاخت وگفت: «خوشهٔ انگور از بهشت برمن عرضه کردند، خواستم تا بدین جهان آورم.» و گمان مبرکه حقیقتی که خوشهٔ انگور محاکات آن کرده باشد[2] بدین جهان توان آوردن؛ بلکه این خود محال بود، و اگرممکن بودی بیاوردی[3]، ولکن وی راکشف افتاده بود بمشاهده. وحقیقتِ استحالتِ این شناختن دراز است، وتورا طلب کردنِ اینِ حاجت نیست.

و تفاوت مقامات علما چنین بُوَدکه یکی را همگی آن گیرد تا بداندکه این خوشهٔ انگور از بهشت چه بود و چرا بودکه وی بدید و دیگران ندیدند؛ و دیگری را نصیب بیش از این نبُوَدکه وی[3] دست بجنبانید، پس اَلْفِعْلُ الْقَلیلُ لا یُبْطِلُ الصَّلوةَ، کرداراندك نماز راباطل نکند؛ واندرتفصیلِ این، نظر درازکند و پنداردکه علم اولین وآخرین خود این است، و هرکه این بدانست و بدان قناعت نکرد و بدان دیگر مشغول شد، وی خود معطّل است و ازعلم شریعت مُعْرِض است.

و مقصودآن است که گمان مبری که رسول (ص) ازبهشت خبر باز داد به تقلید و سماع از جبرئیل، چنانکه تو معنی سماع دانی از جبرئیل ــ که آن معنی نیز خود چون دیگر کارها شناختی ــ لکن رسول (ص) بهشت را بدید. و بهشت در این عالم بحقیقت نتوان دید، بلکه وی بدان عالم شد و از این عالم غایب شد، و این یك نوع از معراج وی بود. لکن غایب شدن بر دو وجه است: یکی بمردنِ روح حیوانی، و دیگر به تاسیدنِ روح حیوانی.

اما در این عالم بهشت را نتوان دید، که چنانکه هفت آسمان و هفت

۱ــ یعنی بصورتی نموده باشد. (محاکات = Représentation, Imitation).

۲ــ نمایشگر آن شده باشد. ۳ــ رسول اکرم (ص).

زمین در پوست پسته‌ای نگنجد، یك ذره از بهشت در این جهان نگنجد، بلکه چنانکه‌حاستهٔ سمع معزول است ازآنکه صورت‌آسمان و زمین در وی پدیدآید چنانکه درچشم، همهٔ حواسِ این جهانی ازهمهٔ لـذّات بهشت معزول است. و حواسِ آن جهانی خود دیگر است.

فصل هفتم ـ معنی عذاب قبر

اکنون وقت‌آن است که معنی عذاب‌القبر بشناسی، و بدانی که عذاب قبر هم دوقسم است: روحانی وجسمانی.

اما جسمانی خود همه کسی بشناسد. وروحانی‌نشناسد الاّ کسی که خود را بشناخته باشد وحقیقتِ روح خود بدانسته که: وی قایم است به‌ذات خویش و از قالب مستغنی است در قوامِ خویش، و پس از مرگْ، وی باقی است،که مرگْ وی را نیست نگرداند؛ لکن دست و پای و چشم وگوش وجملهٔ حواس، مرگ از وی بازستاند؛ و چون حواس از وی بشد، زن و فرزند و مال وضیاع و سرا و بنده و ستور و خویش و پیوند، بلکه‌آسمان و زمین و هرچه‌آن را بدین‌حواس توان یافت، از وی بازستدند، اگر این چیزها معشوق وی بود و همگی خویش بدان داده بود، در عذابِ فراقِ آن بماند به‌ضرورت، و اگر ازهمه فارغ بود و اینجا هیچ معشوق نداشت بلکه‌آرزومند مرگ بود، در راحت افتاد، و اگر دوستی خدای‌ـ تعالی‌ـ حاصل کرده بود و انس بذکر وی یافته بود و همگی خود بدو داده بود واسباب دنیا آن بر وی منغّص و شوریده می‌داشت، چون‌بمرد بمعشوق خویش رسید و مزاحم و مشوِّش ازمیان برخاست و به‌سعادت رسید.

اکنون اندیشه کن تا ممکن شود[1] که‌کسی خود را بداند وبشناسد که وی باقی خواهد بود و بداند که همه مراد و معشوق وی در دنیاست، وآنکه در شك باشد که چون ازدنیا بشد در رنج وعذاب خواهد بود، درفراقِ محبوباتِ

۱ـ تا ممکن شود (به‌لحن استفهامی)، که‌آیا ممکن شود؛

خویش ــ چنانکه رسول (ص) گفت: اَحبِبْ ما اَحبَبْتَ فَاِنَّكَ مُفارِقُه[1] و یا چون بداند که محبوب وی همه حق ــ سبحانه و تعالی ــ است و دنیا را و هرچه در وی است دشمن دارد اِلاّ آن قدر که زادِ وی است، درشك تواند بود[2] که چون از دنیا برود، از رنج برهد و به راحت افتد؟

پس هر که این بشناسد، وی را درعذاب القبر هیچ شك بنماند که هست، و متقیان را نیست بلکه دنیاداران راست و کسانی را که همگیِ خود به دنیا داده باشند. و بدین، معنیِ این خبر معلوم شود که اَلدُّنیا سِجْنُ المُؤمِنِ وَ جَنَّةُ الکافِرِ[3].

فصل هشتم ــ حقیقت و درجات عذاب قبر

چنانکه اصل عذاب القبر بشناختی که سببِ وی دوستی دنیاست، بدان که این عذاب متفاوت است: بعضی را بیش بُوَد و بعضی را کم بُوَد، برقدر آنکه شهوات دنیا بوده باشد. پس عذاب آن که درهمه دنیا یك چیز بیش ندارد که دل در آن بسته است، نه چنان باشد که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جامه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد و دل در همه بسته. بلکه اگر در این جهان کسی را خبر آورند که اسبی از آنِ وی ببردند، عذاب بر دل وی کمتر از آن باشد که گویند: ده اسب ببردند؛ و اگر همه مال وی بستانی، رنج بیش بُوَد از آنکه یك نیمه، و کمتر از آن بُوَد که با مال بهم[4]، زن و فرزند و هرچه در دنیاست، همه را به غارت ببرند و از ولایت معزول کنند و وی را تنها بگذارند ــ و معنی مرگ این بُوَد.

پس عقوبت و راحتِ هر کسی برقدر گسستگی و بستگی وی به دنیا بُوَد. و آن که اسبابِ دنیا وی را از همه وجه مساعدت کند، و همگی خود به وی[5] دهد ــ

۱ــ هرچه را می‌پسندی دوست بدار؛ اما بدان که از آن جدا می‌شوی. ۲ــ در شك تواند بود (به لحن استفهامی)، آیا در شك تواند بود؛ ۳ــ دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است. ۴ــ با مال بهم، همراه مال، فزون بر مال. ۵ــ به وی، به دنیا.

چنانکه حق ـ تعالی ـ گفت: ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ[1] ـ عذاب وی سخت عظیم بُوَد. و عبارت از وی چنین آمد که رسول (ص) گفت: «دانید که برچه معنی فرودآمد این آیت: فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمىٰ[2]؟» گفتند: «خدای ورسول بِهدانند.» گفت: «عذاب کافردر گور آن است که نود ونُه اژدها بروی مسلط کنند.» دانی که این اژدها چه بُوَد؟ ـ نود و نه مار بُوَد، هرماری رانُه سر بُوَد: وی رامی گزند ومی لیسند ودر وی می‌دمند تا آن روز که وی را حشر کنند.

و اهل بصیرت این اژدهایان را به‌چشم بصیرت بدیده‌اند. واحمقان بی‌بصیرت چنین گویند که «ما، درگوری نگاه کردیم، از این هیچ ندیدیم؛ و اگر بودی ـ چشم ما درست‌است ـ ما نیز بدیدیمی.» این احمق باید که بداند کـه این اژدها در ذاتِ روحِ مرده است و از باطنِ جانِ وی بیرون نیست، تـا دیگری بیند. بلکه این اژدها در درون وی بود[3] پیش از مرگ، و وی غافل بود[3] از آن و نمی‌دانست. و باید که بداند که این اژدها مرکّب از صفاتِ نفس وی است، و عدد سرهای وی به‌قدر عدد شاخه‌های اخلاق مـذموم وی است؛ و اصل طینت این اژدها از حُبّ دنیاست، وآنگاه سرها از وی منشعب می‌شود به‌عددآن اخلاق بدکه ازدوستی دنیا منشعب شود چون حقد وحسد و ریا وکبر و شره و مکر و خِـداع و عداوت و دوستیِ جـاه و حشمت و مال و غیرآن. و اصل این اژدها و بسیاریِ سرهای وی به‌نور بصیرت بتوان شناخت؛ اما مقدار عددآن به‌نور نبوت‌بتوان دیدکه برقدرِ عددِ اخلاقِ مذموم محیط است[4]، و ما را عدد اخلاق معلوم نیست.

پس این اژدهااندر میان‌جان‌کافران متمکّن است وپوشیده، نه به‌سبب آنکه جاهل است به‌خدای و رسول وبس، بل به‌سبب آنکه همگی خویش به‌دنیا بداده‌است، چنـانکه حق ـ تعالی ـ گفت: ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا

۱ـ (قرآن، ۱۰۷/۱۶)، این به‌آن است‌که ایشان این جهان برگزیدند برآن جهان.
۲ـ (قرآن، ۱۲۴/۲۰)، او راست زیستی به‌تنگی و سختی و بینگیزیم فردا اورا چنانکه نه‌حجت بیندخود را نه عذر. ۳ـ بود (به‌صیغهٔ ماضی). ۴ـ نوربنوت محیط است.

عَلَی‌الآخِرَةِ[۱]. و همچنان گفت: اَذْهَبْتُمْ طَیِّباتِکُمْ فی‌حَیٰوتِکُمُ الدُّنیا وَ اسْتَمْتَعْتُم‌بِها[۲]. و اگرچنان بودی که این اژدها بیرون وی بودی ـ چنانکه مردمان پندارند ـ آسانتر بودی؛ که‌بودی[۳] که یك ساعت‌دست از وی بداشتی. لیکن چون‌متمکن است درمیان‌جان وی ـ که‌آن خود ازعین‌صفات وی‌است ـ چگونه از وی‌بگریزد؟

وچنانکه‌آن کس که‌کنیزکی‌بفروشد و آنگاه عاشق‌باشد بر آن، آن اژدها که میان جان وی همی گزد، هم عشق وی است که دردلِ وی بود، پوشیده بود، و وی نمی‌دانست، تا اکنون‌که فرا زخم ایستاد ـ همچنین این نود ونه اژدها در درون وی بود پیش ازمرگ، و وی را خبر نبود تا اکنون‌که زخم وی پدیدآمد. و چنانکه عین عشق سبب راحت وی بود تا با معشوق بهم بود[۴]، همان سببِ رنجَ گشت بوقت فراق ـ که اگر عشق نبودی، در وقت فراق رنج نبودی ـ، همچنین حبِ دنیا وعشق وی‌که‌سبب راحت است، همان سبب عذاب وی شود: عشقِ جاهْ دل وی‌رامی‌گزد چون‌اژدهایی، وعشقِ مال چون ماری، وعشق‌سرای و خانه چون‌کژدمی؛ وباقی براین قیاس می‌دان.

و چنانکه عاشق کنیزك، در فراق، خواهدکه خویشتن را درآب وآتش افکند یا وی را کژدمی درگزد تا ازآن درد برهد، همچنین آن‌که وی‌را درگورْ عذاب‌بُوَد، خواهدکه بَدَلِ آن‌رنج کژدم و مار بودی؛ که‌دراین جهان مردمان دانندکه این، زخم برتن کند و از بیرون کند؛ وآن، زخم درمیانِ جان‌کند و از درون‌کند و هیچ‌چشمِ ظاهرْ وی‌را نبیند.

پس به‌حقیقت، هرکسی سبب عذاب خویش با خود می‌برند از اینجا، وآن دردرونِ ایشان است. و برای این‌گفت رسول(ص): اِنَّما هِیَ اَعمالُکُم تُرَدُّ اِلَیْکُم. گفت: این همه عقوبت بیش ازآن نیست‌که هم ازآنِ شما فرا- پیش شما نهند. و برای این گفت حق‌ـ‌تعالی‌ـ که «اگر شما را علم یقینستی[۵]،

۱ـ ← ص ۹۵/ح ۱. ۲ـ (قرآن، ۲۰/۴۶)، همهٔ خوشیهای خویش ببردید اندر زندگانی آن جهانی خویش، و برآن بخوردید. ۳ـ که بودی، زیراکه ممکن بود.

۴ـ تا وقتی‌که با معشوق جمع بود و در یکجا بود. ۵ـ این یاءآخر شرطی است.

خود دوزخ را می‌بینیدی» كَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ[1]. و برای این گفت: وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ[2]، دوزخ با ایشان محیط است و با ایشان به‌هم است؛ و نگفت: «محیط خواهد بود».

فصل نهم ـ آنچه از آن عالم باشد به‌چشم این عالم نتوان دید

همانا که گویی: از ظاهر شرع معلوم است که این اژدها ببینند به‌چشمِ سر، و آن اژدها که درمیان جان باشد دیدنی نیست.

بدان که این اژدها دیدنی است، لکن همه مرده بیند، و کسانی که در این عالم بُوَند نبینند، که چیزی را که از آن عالم باشد، به‌چشمِ این عالم نتوان دیدن. و این اژدها مرده را متمثّل بباشد ـ تا همچنان می‌بیند که در این جهان این اژدها را بینند ـ ولکن تو نبینی. چنانکه خفته بسیار بیند که وی را ماری می‌گزد، و آن که دربرِ وی نشسته باشد نبیند. و آن مار، خفته را[3] موجود است و رنج آن وی‌را حاصل است، و در حقِّ بیدار معدوم است. و از آنکه بیدار وی را نبیند، از رنج وی[4] هیچ کم نشود.

و چون خفته به‌خواب بیند که او را ماری می‌گزد، آن زخم دشمنی است که بر وی ظفر خواهد یافت و آن رنجْ روحانی بُوَد و بر دل باشد ولکن مثال آن ـ چون از این عالم به‌عاریت خواهند ـ ماری باشد[5]. و باشد که چون دشمن بر وی ظفر یابد، وی گوید: «تعبیر خواب خویش بدیدم.» و گوید: «کاشکی ماری مرا بگزیدی و این دشمن کامِ خویش برمن نراندی.» که این عذاب بر دل وی از آن رنج ـ که برتن باشد از مار ـ عظیمتر بُوَد.

پس اگر گویی که این مارْ معدوم است و آنچه وی را می‌گزد ومی‌باشد خیالی است، بدان که این غلطی عظیم است. بلکه آن مار موجود است، که معنیِ موجودْ یافته بُوَد، و معنیِ معدومْ نایافته بُوَد. هرچه‌یافتهٔ تو باشد در

۱ـ قرآن، ۱۰۲/۵،۶،۷. ۲ـ قرآن، ۹/۴۹. ۳ـ خفته را، برای خفته، درنظر خفته. ۴ـ رنج خفته. ۵ـ مثال، مستعار و نمودگار آن رنج روحانی مار است.

خواب و تو آن را می‌بینی، آن موجود است در حق تو، اگرچه هیچ کس دیگر آن را نتواند دید؛ و هرچه تو آن را نمی‌بینی، آن نایافته و ناموجود توست، اگرچه همه خلق وی را می‌بینند. و چون عذاب و سبب عذابْ مرده و خفته را هردو[۱] یافته‌است، ازآنکه‌دیگری‌نبیند درآن چه‌نقصان‌آید؟

اما این هست که خفته زود بیدار شود و ازآن برهد؛ پس‌آن را خیالی نام‌کنند. اما مرده اندرآن بماند ــ که مرگ راآخر نیست ــ پس با او بماند و همچون محسوساتِ این عالم باشد درثبات.

و درشریعت نیست که آن مار وکژدم و اژدها که درگورباشد بدین چشمِ ظاهرْ عمومِ خلق بتوانند دیدن تا[۲] در عالم شهادت باشند. اما اگر کسی ازاین عالم دور شود ــ بدانکه[۳] بخسبد ــ و حالِ این مرده او راکشف کنند، وی را درمیان مارو کژدم بیند. و انبیا و اولیا نیز به‌بیداری بینند[۴]. چه‌آنچه دیگران را در خواب باشد، ایشان را در بیداری بُوَد، که عالم محسوساتْ ایشان را از مشاهدتِ کارهای آن جهانی حجاب نکند.

پس این اطناب بدان می‌رود که‌گروهی ازاحمقان بدین مقدار که درگور نگرند و چیزی نبینند بدین‌چشمِ ظاهر، عذاب‌القبر را منکر شوند، و این ازآن است که راهْ فراکارِ آن جهان‌ندانند.

فصل دهم ــ عذاب قبر چه‌کسانی را بود وچه‌کسانی را نبود؟

همانا که‌گویی: «اگر عذاب‌القبر از جهت علاقهٔ دل است به‌این عالم، هیچ کس از این[۵] خالی نباشد، که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد. پس همه را عذاب گور خواهد بود وهیچ‌کس ازاین نرهد.»

جواب آن است که «نه‌چنین‌است؛ که‌کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرّت‌گاه و هیچ آسایش‌جای نمانده باشد، و آرزومند مرگ شده باشند ــ و بسیاری از مسلمانان که درویش[۶] باشند چنین

۱ــ برای مرده و خفته، هردو. ۲ــ تا، تا وقتی‌که. ۳ــ بدانکه بخسبد، بوسیلهٔ خواب، ازراه خفتن. ۴ــ دربیداری هم می‌بینند. ۵ــ از این علاقه.
۶ــ درویش، تهیدست.

باشند. اما آن‌قوم که‌توانگر باشند هم بردو گروه باشند: گروهی باشند که بازآنکه[۱] این اسباب را دوست دارند، خدای ـ تعالی ـ را نیز دوست دارند پس اگر چنان بُوَد که خدای ـ تعالی ـ را دوستتر دارند، ایشان را نیز عذاب نبُوَد. ومَثَلِ ایشان چون کسی بُوَد که سرایی دارد وشهری دارد که آن را دوست دارد، ولکن ریاست وسلطنت وکوشك وباغ ازآن دوستتر دارد: چون وی رامنشورِ سلطان رسد به ریاستِ شهری دیگر، وی را از بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد، که دوستیِ سرای وخانه وشهر درآن دوستیِ ریاست، که غالبتر است، ناچیز گردد[۲] وناپیدا شود وهیچ اثر بنماند.

پس انبیا و اولیا و پارسایانِ مسلمانان ـ اگر چه دل ایشان را به زن و فرزند و شهر و وطن التفاتی باشد ـ چون دوستی خدای ـ تعالی ـ پیدا آید و لذت اُنس به وی، آن همه ناچیز گردد. و این لذت به مرگ پیدا آید، پس ایشان از این[۳] ایمن باشند. اما کسانی که شهوت دنیا را دوستتر دارند، از این عذاب نرهند؛ و بیشتر از این[۴] باشند. و برای این گفت حق ـ تعالی: وَإِن مِنكُم إِلَّا وارِدُها كانَ عَلىٰ رَبِّكَ حَتماً مَقضِيّاً. ثُمَّ نُنَجِّي الَّذينَ اتَّقَوا وَ نَذَرُ الظّالِمينَ فيها جِثِيّاً[۵]. این قوم مدتی عذاب کشند. پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود[۶]، فراموش کنند دنیا را و لذت دنیا را، و اصل دوستی خدای ـ تعالی ـ که در دل بوده است باز دیدار آید. ومَثَلِ وی چون کسی بُوَد که وی سرایی را دوستتر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهر دیگر و یا زنی را از زن دیگر، ولکن آن دیگر را نیز دوست دارد: چون وی را از دوسترین دور کنند وبدان دیگر افتد، مدتی درفراق آن رنجور بُوَد، آنگه او را فراموش کند و خوی فرا آن دیگر کند، و اصل آن دوستی که در دل بوده است به مدت دراز باز دیدار آید. اما آن کسی که خدای ـ تعالی ـ را در اصل دوست ندارد،

۱ـ بازآنکه، باآنکه. ۲ـ ناچیز گردد، نفی گردد، نابود شود. ۳ـ از عذاب قبر.
۴ـ از این گروه. ۵ـ (قرآن، ۷۲،۷۱/۱۹)، و نیست از شما هیچ کس مگر به دوزخ، رسیدنی [گذرگاه یا بنگاه]. برخداوند تو برپدنی است و درواخ کرده (ثابت و استوار) [این وعده]. برهانیم [پس آنکه رسیدند به دوزخ] ایشان را که از شرك بپرهیزیدند و فروگذاریم کافران را درآن بر روی در افتاده. ۶ـ از دنیا بعیدالعهد شوند (زمانی دراز از انس و آشنایی آنان با دنیا بگذرد).

در آن‌عذاب بماند؛ که دوستیِ وی همه بازآن بُوَد که از وی‌باز ستدند: به چه سلوت ازآن خلاص یابد؟ و یکی از اسبابِ آنکه عذاب کافر مخلّد است این است.

بدان که هر کسی دعوی کند که من خدای ــ تعالی ــ دوست دارم، یا از دنیا دوستتر دارم؛ و این مذهب همهٔ جهان است به‌زبان. ولکن این را محکی و معیاری هست که بدان بشناسند. و این آن بُوَد که: هر که نفس و شهوتِ وی را چیزی فرماید و شرعِ خدای ــ تعالی ــ چیزی فرماید خلاف آن، اگر دل خود به‌فرمان خدای ــ تعالی ــ مایلتر بیند، خود وی را دوستتر می‌دارد ــ چنانکه کسی دو کس رادوست‌دارد و یکی را دوستتر دارد، چون میان ایشان خلاف افتد، خود را به جانب دوستتر مایلتر بیند، و خود[1] بدین بشناسد که وی را دوستتر می‌دارد ــ وچون‌چنین نبُوَد، گفتِ[2] به‌زبان هیچ‌سودندارد، که آن گفت[2] دروغ بُوَد.

و برای این گفت رسول(ص) که «همیشه لااله‌الاّالله گویان[3] خویش را ازعذاب خدای ــ عزّوجلّ ــ حمایت‌می‌کنند تا آنگه که صفقهٔ[4] دنیا برصَفقهٔ دین اختیار کنند: چون این بکردند خدای ــ تعالی ــ ایشان را دروغزن می‌گوید، که گفتِ «لااله الاّالله» بازاین[5] معاملت دروغ بُوَد».

پس، ازاین جملت بشناختی که اهل بصیرت به‌مشاهدتِ باطن ببینند که از عذاب‌القبر که خواهد رست، و بدانند که بیشترِ خلق بخواهند رست ولکن در مدت و در شدت‌تفاوت بسیار بُوَد، چنانکه درعلاقتِ ایشان با دنیا تفاوت بسیاربُوَد.

فصل یازدهم ـ راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر

همانا که گروهی از احمقان و مغروران‌گویند که «اگر عذاب‌القبر این باشد، ما از این آزادیم؛ که ما را با دنیا هیچ علاقتی نیست و هستی و نیستی

۱ــ ادات‌تأکیداست. ۲ــ گفت، گفتن. ۳ــ گویندگان لااله‌الاالله (نیست خدایی بجز الله). ۴ــ صفقه، معامله. ۵ــ باز این، بااین، باوجود این...

آن به‌نزدیك مایکی است.» و این دعوی محال باشد و تا نیازماید بنداند. اگر چنان است که هرچه وی راست دزد ببَرد و هر قبول که وی راست به‌دیگری شود ــ از اقران وی ــ وهرمریدی که وی راست از وی بگردد وویرا مذمّت کند، آن در دل وی هیچ اثر نکند و همچنان باشد که مال دیگری برند و قبول دیگری باطل شود، آنگاه این دعوی راست بُوَد. و باشد که گوید: «من بدین صفتم.» ومغرور[1] بُوَد: تااز وی بِنَدزدند و از وی بنگردند، بنداند. پس باید که مال از خویشتن جدا کند و ازقبول بگریزد و خودرا بیازماید، آنگه اعتماد کند؛ که بسیار کس بود که پنداشت که وی را بازن وکنیزك هیچ علاقتی نیست، چون طلاق داد یا بفروخت، آن‌آتش‌عشق که در دل وی پوشیده بود باز دیدار آمد و دیوانه وسوخته‌گشت.

پس هر که خواهد که از عذاب‌القبر رسته باشد، باید که وی را با هیچ چیز ازدنیا علاقت‌نبود الاّ به‌ضرورت. چنانکه کسی را به‌طهارتْ جایْ حاجت بُوَد: ویرا دوست‌دارد به‌ضرورت، وبخواهد که‌ازآن برهد. پس‌باید که حرص وی برطعام به‌معده‌رسانیدن همچنان بُوَد که بر فارغ‌کردنِ معده ازطعام؛ که هر دو ضرورت است. و همه‌کارهای دیگر همچنین.

پس اگر دل از این علاقت خالی نتواند‌کرد، باید که با مواظبت بر عبادت و بر ذکر خدای‌ـ‌تعالی، اُنسِ ذکرْ بر دل خویش غالب گرداند ــ چنانکه غالب شود این دوستی بردوستی دنیا ــ و از خویشتن حجّت و برهان می‌خواهد بدین معنی، به‌متابعت شریعت وتقدیم فرمان خدای‌ـ‌تعالی‌ـ برهوای خویش[2]. اگرنفسْ ویرا طاعت‌دارد دراین‌معنی[3]، خود اعتماد‌کند که‌ازعذاب‌القبررست[4]. اگر نه‌چنین بُوَد، تن برعذاب‌القبرنهد؛ مگرکه‌عفو ایزد‌ـ‌تعالی‌ـ

۱ــ مغرور، فریفته، دستخوش‌فریب. ۲ــ ازخود برای این معنی (غلبهٔ دوستی خدای بر دوستی دنیا) دلیل و نشانه بخواهد وآن دلیل و نشانه اینکه از شریعت پیروی می‌کند وفرمان خدای را برهوای دل خود مقدم می‌دارد. ۳ــ اگرنفس در این معنی (پیروی شریعت و مقدم داشتن‌فرمان خدای) فرمانبردار او باشد... ۴ــ رست (مستقبل محقق‌الوقوع که به صیغهٔ ماضی درمی‌آید)، حتماً خواهد رست. بسنجید با این مصراع ازمطلع غزل‌حافظ :
فکربلبل همه‌آن است که‌گل شد یارش (شد=خواهدشد).

در رسد و او را دریابد.

فصل دوازدهم ـ سه‌جنس آتش دوزخ روحانی

وقت آن است که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم ـ و به روحانی آن می‌خواهیم که‌روح‌را باشد ـ خاص[1] ـ وتن درمیان‌نبُوَد. وَنارُاللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَةِ[2]، این باشد. و این آتشی باشد که‌استیلای وی بردل بُوَد ـ و آن آتش که درتن آویزدآن را جسمانی گویند.

پس بدان که در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود: یکی آتش فراقِ شهوات دنیا، و دوم آتش شرم و تشویر و خجلتها و رسواییها، و سوم آتش محروم ماندن ازجمال حضرت الهیت و نومیدگشتن از وی. و این هرسه آتش را کارْ با جان و دل بُوَد نه با تن. ولابُد است‌شرح سبب این هرسه‌آتش دادن که از این جای با خویشتن برده‌اند؛ و معنی وی بمثالی که از این عالم به‌عاریت خواهیم نمودن معلوم شود.

اما صفت **اول‌آتش** فراق شهوات دنیاست، و سبب این در عذاب‌القبر گفته آمد که: عشقِ بایست[3] بهشتِ دل است و دوزخ دل: بهشت‌است تا بامعشوق بُوَد، و دوزخ است چون بی‌معشوق‌بُوَد. پس‌عاشقِ دنیا در دنیا در بهشت است: **اَلدُّنیا جَنَّةُ الْکافِرِ**[4]. و در آخرت در دوزخ است، که معشوقِ وی را ازوی باز ستدند. پس یك چیز، هم سبب لذت است وهم سبب رنج، ولکن در دوحالِ مختلف.

ومثال‌این آتش در دنیا آن‌بُوَد که‌مثلاً پادشاهی‌باشد که‌همه رویِ‌زمین در طاعت وفرمان وی بُوَد وهمیشه‌به‌تمتّع نیکورویان مشغول باشد ـ ازکنیزکان و غلامان و زنان ـ و همیشه در تماشای باغها وکوشکهای زیبا، پس ناگاه دشمنی بیاید و وی را بگیرد و به‌بندگی بَرَد و در پیش اهل مملکت وی را

۱ـ از روحانی‌مرادما آن‌است که خاص روح‌باشد. ۲ـ (قرآن، ۱۰۴/۶و۷) آتشی‌است که‌الله آن را افروخت [نه مردمان]. می‌سوزد آدمی را تاآنکه‌که به‌دل او رسد و دل او را بسوزد.
۳ـ ← ص۱۰۱/ سطر۱۱و۱۲. ۴ـ دنیا بهشت کافر است.

سگبانی فرماید و در پیش وی اهل وکنیزکان وی را به‌کارمی‌دارد و غلامان وی‌را می‌فرماید تا به‌کار می‌دارند وهرچه در خزانهٔ وی بر وی‌عزیزتر بُوَد به دشمنان وی‌می‌دهد: نگاه‌کن که این‌مرد را بدین‌چه رنج باشد؟ وآتش فراقِ ولایت و زن و فرزند وکنیزك و نعمت و خزانه درمیان جان وی افتاده باشد و وی را همی سوزد، و او می‌خواهدی‌که وی را به‌یکراه هلاك‌کنندی تا از بسیاری عذاب برهدی. این‌مثالِ یك‌آتش است. و هرچند نعمت بیشتر داشته‌باشد و ولایت صافیتر و مهنّاتر بوده‌باشد، این آتش‌تیزتر بُوَد.

پس‌هرکه را دردنیا تمتّع‌بیشتر باشد و دنیا وی‌را مساعدت بیش‌کرده‌بُوَد، عشق وی صعبتر بُوَد وآتش‌فراق‌درمیان جان وی‌سوزانتر بُوَد. وممکن نگرددکه مثال‌آن‌آتش در این جهان توان یافت، که رنج دل‌که در این جهان بُوَد تمام در دل و جان متمکّن نشود، که حواس و شغلهای‌این‌جهان° دل را مشغول می‌دارد وآن شغل‌همچون‌حجابی بُوَد دل را تا[1] عذاب در وی‌متمکّن نشود. و برای این باشد که این کس چون چشم و گوش به‌چیزی مشغول‌کند آن رنج از وی‌کمترشود، و چون فارغ‌گردد زیادت شود. و بدین سبب بُوَد که خداوندِ مصیبت چون از خواب درآید، زخمِ مصیبت بر دلِ وی عظیمتر باشد؛که جان° صافی شده باشد درخواب: پیش ازآنکه با محسوسات معاودت کند، هرچه‌بر وی رسد اثر بیش‌کند، تا[1] اگرآوازی خوش‌بشنود که از خواب درآید، اثر در وی بیش کند. و سبب آن صفای دل باشد از محسوسات. و هرگز تمام° صافی نگردد در این‌جهان: چون بمیرد مجرّد و صافی‌گردد از اثر محسوسات،آنگه رنج و راحت وی‌عظیم ومتمکن باشد در وی. تا[2]گمان‌نبری‌که آن‌آتش چون این آتش‌خواهد بودکه در دنیاست، بلکه‌این آتش رابه‌هفتادآب بشسته‌اند، آنگاه به دنیا فرستاده.

صفت آتش دوم و آن آتش شرم و تشویر بُوَد از رسواییها. و مثالِ این آن بُوَد که پادشاهی مردی حقیر وخسیس برگزیند و نیابت مملکت خویش‌به‌وی‌دهد و وی را درحرم‌خویش‌راه دهد ـ تا[1] هیچ‌کس ازوی حجاب‌د

۱ـ تا، به‌طوری‌که، چنانکه، که درنتیجه. ۲ـ تا، زنهار.

نکند ــ و خزانه‌های خویش به‌وی سپارد و درهمه کارها بروی اعتماد کند، پس وی چون آن نعمتها بیابد درباطن° طاغی و یاغی شود و در خزانهٔ وی تصرف‌ـ می‌کند و با اهل و حرم وی خیانت و فساد می‌کند و به‌ظاهر° امانت فراپادشاه می‌نماید، پس یك روز درمیان آن فساد که با حَرَم وی می‌کند، نگاه کند: پادشاه را بیند که از روزنی می‌نگرد و وی را می‌بیند، وبداند که هر روز همچنین می‌ـ دیده است و تأخیر برای آن کرده است تا خیانت وی عظیمتر شود تا وی را به‌ـ یکراه نکالی گرداند و هلاك کند: تقدیر کن[1] که اندر این حال چه آتش تشویر از این رسوایی در دل و جان این مرد افتد، و تن وی به‌سلامت[2] که خواهدی که اندر این حال به‌زمین فرو شودی تا از این آتشِ خجلت وتشویر وفضیحتی[3] برهدی[4].

پس همچنین تو در این عالم کارها می‌کنی ــ به‌عادت ــ که ظاهر آن نیکو می‌نماید و روح و حقیقت آن زشت و رسواست. چون روح و حقیقت آن چیز درقیامت تورا مکشوف شود و رسوایی تو آشکارا گردد، تو به‌آتشِ تشویر سوخته گردی. مثلاً امروز غیبت می‌کنی، وفردا درقیامت خویشتن راچنان بینی که در این جهان کسی گوشت برادرخویش می‌خورَد ومی‌پندارد که مرغ بریان می‌خورَد، چون نگاه کند گوشت برادر مُردهٔ وی باشد که می‌خورد. بنگر که چگونه بُوَد وچگونه رسوا شود وچه آتش به‌دل وی رسد! وروح و حقیقتِ غیبت این است واین روح از تو پوشیده است: فردا آشکارا شود. برای این است که چون کسی به‌ـ خواب بیند که گوشت مرده‌ای می‌خورَد، تعبیر° آن بُوَد که غیبت می‌کند.

اگر تو امروز سنگی در دیواری می‌اندازی وکسی تورا خبر دهد که این سنگ از دیوار به‌خانهٔ تو می‌افتد و چشم فرزندان تو کور می‌کند، چون درخانه شوی و چشم فرزندان عزیز بینی بدان سنگ کور شده، دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه رسوا گردی؟ کسی که در این جهان مسلمانی را حسد کند، در

۱ــ تقدیر کن، تصور کن، مجسم کن. ۲ــ وحال آنکه تن وی سالم است. ۳ــ فضیحتی (به رسم قدیم یاء مصدری، برسرمصدر عربی که اسم شمرده شده درآمده است)، رسوایی.

۴ــ «ی» در «خواهدی»، «فروشودی» و «برهدی» یاء ترجی وتمنی است.

قیامت خویشتن را بدین صورت بیند؛ که حقیقتِ حسد و روحِ وی این است که تو قصدی می‌کنی به‌دشمنی که وی را زیان نمی‌دارد و زیانْ بازتو می‌آید و دینِ تو هلاك می‌کند، و طاعتهای تورا ــ که‌نورچشم تو درآن‌جهان خواهد بود ــ بادیوانِ وی نقل می‌کنند[1] تا[2] تو بی‌طاعت بمانی؛ وطاعت، تورافردا به‌کارآمده‌ترخواهد بود ازچشم فرزندان تو امروز، که‌آن سببِ سعادت توست و فرزندانْ سبب سعادت تو نه‌اند.

پس، فرداکه صورتها تَبَعِ ارواح و حقایق شود و هرچیزی‌که بینند به‌صورتی بینندکه در خور معنی وی باشد، فضیحت و تشویر آنجا خواهدبود.

و بدان سبب‌که خواب‌بدان عالم نزدیك است، کارها در خواب به‌صورتی باشد موافق معنی. چنانکه یکی به‌نزدیك ابن‌سیرین آمد و گفت: «به‌خواب دیدم‌که انگشتریی بود در دست من، ومُهر بر فرجِ زنان و دهان مردان می‌نهادمی.» گفت: «تو مؤذّنی، در رمضان پیش از صبح بانگ نماز می‌کنی؟» گفت: «چنین است.» اکنون نگاه‌کن‌که در خواب چگونه روح و حقیقتِ معاملت وی‌را بر وی عرضه‌کردندکه بانگ نماز، که‌به‌صورتْ آوازی است و ذکری است، در رمضان، روح وحقیقتِ وی‌منع‌کردن‌است ازخوردن ومباشرت‌کردن. و عجب آنکه در خوابْ این همه نمودگار ازقیامت به تو نموده‌اند، و تو را خود هیچ آگاهی نیست از این معانی؛ که در خبر چنین است که روز قیامت دنیارا بیاورند درصورتِ پیرزنی زشت، چنین و چنین، که هر که وی را بیند گوید: «نعوذُبالله مِنكَ[3].» گویند: «این آن دنیاست که خویشتن رادرطلب وی‌هلاك می‌کردی!»چندان تشویرخورند ــ هرآنکه وی‌را بینند ــ که خواهندکه ایشان را به‌دوزخ برند تا ازآن شرم برهند.

مثال این رسواییها چنان‌است که حکایت‌کنندکه «یکی از ملوك پسر خویش‌را زن داده بود. پس پسر ملك‌آن شب‌بیشتر شراب خورد، وچون مست شد به‌طلب عروس بیرون‌آمد، چون‌قصد حجره‌کرد، راهْ غلط‌کرد، و از سرای بیرون افتاد. همچنین می‌شد تا به‌جایی‌که خانه‌ای و چراغی پیدا شد. پنداشت

۱ــ به‌حساب‌او می‌نویسند. ۲ــ تا، چنانکه، درنتیجه. ۳ــ ازتو به‌خداپناه‌می‌برم.

که خانهٔ عروس بازیافت. چوندرشد، قومی را دید خفته. هرچندآواز داد، کس جواب باز نداد: پنداشت که درخوابند. یکی را دید چادری نو دررویکشیده. گفت: «این عروس است.» دربَرِ وی بخفت وچادر از ویبازکشید، بوی خوش به بینی وی رسید، گفت: «بیشك این عروساست که بوی خوش بهکار داشته است.» تا روز باوی مباشرت میکرد، و زبان دردهان وی مینهاد، ورطوبتهای او بهوی میرسید؛ میپنداشت که وی مردمی میکُند وگلاب بروی میزند. چون روز درآمد بههوش بازآمد، نگاه کرد: آن دخمهٔ گبران بود، و این خفتگان مردگان بودند، وآن که چادر نو داشت ـ که پنداشته بود که عروس است ـ پیرزنی بود زشت که درآن نزدیکی بمرده بود، وآن بوی خوش از حنوط وی بود، وآن رطوبتها که بر وی میرسید همه نجاستهای وی بود. چون نگاه کرد، هفت اندام خویش در نجاست دید، و در دهان وگلوی خویش ازآب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت، خواست که از تشویر و رسوایی آن هلاك شود، وترسید که پدر وی بیاید و لشکر وی وی را بینند. تا در این اندیشه بود پادشاه و محتشمان لشکر در طلب وی بیامده بودند، وی را درمیان فضیحت دیدند، و او خواستی تا بهزمین فروشُدی تاازآن فضیحت برستی.»

پس، فردا اهلدنیا وهمهٔ لذتها وشهوتهای دنیا را همه براین صفت بینند، و اثری که بازمانده باشد ازملابسهٔ شهوات در دل ایشان همچون اثرآن نجاستها و تلخیها بُودکه درگلو و زبان واندام ویبمانده بُوَد، و رسواتر و عظیمتر.

ومعنی کارآنجهانرادر این جهان مثالی نیابند، ولکناین نمودگاریاندك است شرح یك آتش راکهدر دل و جان افتد ـ و کالبد ازآن بیخبر ـ کهآن را آتش شرم و تشویرگویند.

صفتآتش سوم ـ آتش حسرت، واینمحرومماندن بُوَدازجمال حضرت الهیت و نومیدشدن ازیافتن آن سعادت. وسببآن نابینایی وجهل باشد که ازاین جهان برده بود؛ که معرفت حاصل نکرده باشد به تعلّم و مجاهده، و نیز دل را صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت در وی بنماید پس از مرگ، چنانکه درآینهٔ روشن نماید؛ که زنگار معصیت وشهوات دنیا دل وی را تاریك گردانیده باشد تا درنابینایی بماند.

ومثال این آتش چنان بُوَد که تقدیر کنی[1] که تو باقومی، به‌شبِ تاریك، جایی رسیدی که آنجا سنگریزهٔ بسیار بُـوَد که لون وی نتوان دید. یاران تو گویند: «چندان که توانی ازاین سنگریزه‌ها بردار، که ما شنیده‌ایم که اندر این منفعت‌بسیار است.» و هر کسی از ایشان چندانکه توانند برگیرند، و تو هیچ برنگیری، وگویی که «این‌حماقتی تمام باشدکه به‌نقد° رنج بر خویشتن نهم و بارگران می کشم وخود ندانم که‌فردا این به‌کار آید یا نه.» پس‌ایشان‌آن‌بارگران می کشند و ازآنجا بروند، و تو دست تهی ازآنجا با ایشان همی روی و بر ایشان همی خندی و ایشان را به‌احمقی گرفته و بر ایشان افسوس می کنی[2] و می‌گویی که «هر که را عقل بُوَد و زیرکی‌باشد، آسان وآسوده می‌رود چنانکه من می‌روم؛ و هر که احمق بُوَد از خویشتن خری‌سازد و بارهمی کشد بر طمع محال.» چون روز شود و به‌روشنایی رسند نگاه‌کنند، آن همه گوهر و یاقوت سرخ باشد و قیمت هریکی ازآن، صدهـزار دینار بود : آن قوم حسرت می‌خورندکه چرا بیشتر برنگرفتیم، وتو از غبن آنکه هیچ برنگرفتی هلاك می‌شوی وآتش‌آن حسرت در جان تو افتد. پس ایشان‌آن بفروشند و ولایت روی زمین بدان بگیرند و نعمتها چنانکه می‌خواهند می‌خورند و آنجا که می‌خواهند می‌باشند وتورا گرسنه‌وبرهنه‌می‌دارند وبه‌بندگی‌گیرند وکار سخت می‌فرمایند. و هرچند تو گویی: «از این نعمت خویش مرانصیبی کنید.»ـ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا[3]. گویند: «تودوش برما می‌خندیدی، ما امروز برتو بخندیم.»ـ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ[4].

۱ـ تقدیر کنی، فرض کنی، تصور کنی. ۲ـ افسوس کردن، ریشخند کردن. ۳ـ(قرآن، ۷/۵۰و۵۱)برما ریزید، ما رادهید لختی از این‌آب بهشت، و طعام دهید ما را ازآنچه الله شما را روزی‌کرد. بهشتیان‌گویند [درجواب ایشان] که الله حرام کرده است طعام و شراب بهشت بر کافران، ایشان‌که دین خویش‌به‌بیکاری، و بازی‌گرفتند. ۴ـ (قرآن، ۱۱/۳۸)، اگرمی‌افسوس دارید از ما (ـ ما را ریشخند می‌کنید) ما هم افسوس داریم هنگامی از شما چنانکه شما افسوس می‌داریدازما.

پس مثالِ حسرتِ فوت شدن نعمتِ بهشت و دیدارِ حق ــ تعالی ــ این است؛ و این جواهرْ مثالِ طاعتهاست؛ و این تاریکی مثالِ دنیاست؛ وکسانی که جواهرِ طاعت برنداشتند وگفتند: «درحال، رنجِ نقد چراکشیم برای نعمت نسیه، که درشك است» فردا فریاد می کنند که «أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ...» و چرا حسرت نخورند، که فردا چندانی انواع سعادت ونعمتْ ایزد ــ تعالی ــ بر اهل معرفت و طاعت بریزاند که همه نعمتهای دنیا در مقابلهٔ یك ساعتِ آن نباشد؛ بلکه آخرتر کسی راکه ازدوزخ به‌درآورند، چندان به‌وی دهند که ده بار مثل این دنیا بُوَد. و این مماثلت نه به‌مساحت و مقدار بُوَد، بلکه در روحِ نعمت بُوَد ــ وآن شادی و لذت است. چنانکه گویند: گوهری مثل ده دینار است در قیمت و روح، نه درمالیّت و وزن و مساحت.

فصل سیزدهم ــ آتش روحانی عظیمتر ازآتش جسمانی است

این سه نوع ازآتش روحانی بشناختی. اکنون بدان که این آتش ازآن عظیمتر باشد که برکالبد بُوَد، که کالبد را از دردآگاهی نبُوَد تا اثری به‌جان نرسد. پس درد ازکالبد به‌جان رسد و بدان عظیم گردد. پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید، لابدعظیمتر بُوَد؛ واین آتش ازمیان جان برخیزد،از بیرون درنیاید.

وعلت همهٔ دردها ازآن بُوَد که چیزی که مقتضای طبع بُوَد، ضدّ وی بر وی مستولی شود. و مقتضای طبعِ کالبدْ آن است که این ترکیب با وی بماند و اجزای وی مجتمع باشد. وچون به‌جراحت از یکدیگرجداشود، ضدّ وی پدید آید: دردمند شود. وجراحتْ یك جای را از یك‌جای دیگر جدا کند و آتش درمیان همهٔ اجزادرشود وازیکدیگرجدا کند[1]: پس ازهرجزوی‌دردی دیگر یابد. بدین سبب دردآتش صعبتر بود.

۱ــ اگر جراحت و آتش را می‌سنجد و نتیجه می‌گیرد که آتش با مقتضای طبع کالبد مخالفت شدیدتری دارد چون نه یك‌جزء کالبد را ازجزئی دیگربلکه همهٔ اجزای‌آن را از همدیگرجدا می‌کند.

پس آن چیز که مقتضای طبع دل بُوَد، چون ضدّ وی متمکن شود، درد آن درمیان جان عظیمتر باشد. ومقتضای طبع دل معرفت خداست و دیدار وی؛ وچون نابینایی که ضدّ آن[1] بُوَد ــ بر وی متمکن شود، دردآن را نهایت نباشد. و اگر نه آنستی که دلها اندر این عالم بیمار شود پیش از مرگ، همچنین در دنیا نابینایی بیافتی[2]. ولیکن چنانکه دست و پا تاسیده شود و خَدَری در وی پدید آید تا اگر آتش به وی رسد درحال بنداند چون آن خدر از وی برود و در آتش بُوَد به یکراه دردی عظیم بیابد، همچنین دلها در دنیا تاسیده باشد و این خدر به مرگ بشود و به یکراه این آتش ازمیان جان برآید. و این از جای دیگر نیاید ــ که خود باخود برده باشد ــ و در درون دل وی بود؛ ولکن چون علم الیقین نداشت وی را ندید، تا اکنون که عین الیقین شد بدانست. کَلّا لَوْ تَعلَمونَ عِلمَ الیقین لَتَرَوُنَّ الجحیم[3]، این بُوَد.

و سبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح وصفت بیش کرد، آن بُوَد که آن[4] همه خلق بشناسند و فهم کنند. و اما این سخن فرا هرکه بگویی آن را حقیر داند، و صعبی[5] و عظمت آن درنیابد. چنانکه اگر کودک را گویی: «چیزی بیاموز، که اگر نیاموزی ولایت وریاست پدرتو برتو نماند و از آن سعادت دورمانی» این خود فهم نکند، و اندر دل وی این عظیم نیاید. اما اگر گویی: «استاد گوش تو بمالد.» از این بترسد، که این فهم کند. و چنانکه گوشمال استاد حق است و آتش با زماندن از ریاست پدر حق است کودکی را که ادب نیاموزد، همچنین دوزخ جسمانی حق است و آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت حق است. و دوزخ جسمانی در پیش دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی بیش نیست در جنب بازماندن از ولایت و ریاست.

۱ــ خلاف مقتضای طبع دل. ۲ــ نابینایی (عدم معرفت خدا) را همچنین (همراه با درد بی‌نهایت) می‌یافت. ۳ــ (قرآن، ۱۰۲/۵و۶)، اگرشما می‌دانید دانستنی بیگمان [مشغول ندارد شما را نبردکردن با یکدیگر به‌انبوهی] براستی‌که شما آتش دوزخ خواهید دید.
۴ــ که‌آن را (دوزخ و بهشت جسمانی‌را). ۵ــ صعبی («ی» مصدری)، صعوبت.

فصل چهاردهم ـ منازل سیر وسفر روح دردنیا

هماناکه گویی‌که این شرح و این تفصیل به‌خلاف‌آن است‌که همهٔ علما می‌گویند و درکتب‌آورده‌اند، که ایشان‌گفته‌اندکه این کارها جز به‌تقلید وسماع نتوان دانست و بصیرت را اندر این راه نیست.

بدان‌که عذر ایشان ازپیش یادکرده‌آمدکه چیست. و این سخن مخالف آن نیست؛ که هرچه ایشان‌گفته‌اند ـ در شرح‌آخرت ـ درست است؛ ولکن از شرح محسوسات‌بیرون نشده‌اند وروحانیات را یا ندانسته‌اند یاآنکه بدانسته‌اند و شرح نکرده‌اند؛که بیشترخلق دردنیا بند.

و هرچه جسمانی است جز به‌تقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود. اما این‌دیگر قسمْ فرعِ معرفتِ حقیقتِ روح‌است، و بدانستن وی [را]راهی است ازطریق بصیرت ومشاهدت باطن. و بدین کسی رسدکه ازوطن خویش مفارقت‌کند، وآنجاکه مولد و مسقط رأس وی بود بنـایستد، و سفر راه دیـن فراپیش گیرد. و بدین وطن، نه شهر و نه خانه می‌خواهیم[1] ـ که‌آن وطنِ قالب است، و سفر قالب را قـدْر نباشد ـ ولکن آن روح[2] کـه حقیقت و سرّ آدمی است، وی را قرارگاهی است‌که ازآنجا پدیدآمده است، و وطن وی‌آنجاست و از اینجا وی را سفری است، و وی را درراهْ منازل است و هر منزلی عالمی است دیگر.

اول منزل وی محسوسات است،آنگه متخیلات، آنگه موهومات،آنگه معقولات که منزل چهارم وی است؛ و از حقیقتِ خود در ایـن عالـمِ چهارم خبریابد، و پیش ازاین خبرندارد.

منزل‌اول واین عالمها به‌مثالی فهم توان کرد.واین آن‌است که‌آدمی تادرعالمِ محسوسات‌بـُوَد، درجهٔ وی‌چون‌درجهٔ فراشه[3] بـُوَدکه خویشتن‌را برچراغ می‌زند، که وی را حسِّ چشم هست ولکن خیال و حفظ نیست؛ که وی از ظلمت

۱ـ مرادماازاین وطن، شهر وخانه نیست.

مراد ماست...

۲ـ ولکن‌آن روح را می‌خواهیم... آن روح

بگریزد و روزن‌طلب کند، پندارد که‌چراغْ روزن است و خویشتن به‌روزن همی‌ـ زند. چون دردِ آتش بیابدآن درد درحفظ وی بنماند و درخیـال وی بنایستد، که وی را خیال و حفظ نیست و بدان درجه نرسیده است. ازآن سبب دگربار خویشتن برچراغ می‌زند تاهلاك شود. و اگروی را قوّت‌خیال وحفظ متخیّلات بودی، چون یك راه دردناك گشتی معاودت نکردی، که حیوانات دیگر را یك‌راه بزنند، آنگاه چون چوب بینندبگریزند، که خیالِ آن‌درحفظِ ایشان بمانده باشد. پس محسوسات منزل اول است.

اما منزل دوم متخیّلات است. وتاآدمی دراین درجه بـُوَد با بهیمه برابربـُوَد: تا ازچیزی رنجور نشود، نداندکه از وی‌بایدگریخت؛ لکن‌چون یك‌بار رنجور شود بداند و دیگربار بگریزد.

منزل سوم موهومات است. چون بدین درجه رسیده بـُوَد، باگوسفند و اسب برابرباشد، که از رنجِ نادیده بگریزد و بداندکه دشمن است و رنج خواهد بودن؛ که گوسفندکه هرگزگرگ ندیده باشد و اسب کههرگزشیرندیده‌ـ بـُوَد، چون گرگ و شیر را ببینند، بگریزند وبدانند که‌دشمن‌است، اگرچه از گاووپیل و اشترـ که به‌شکلْ عظیمتر آید ـ نگریزند و این دیداری است‌که در باطنِ‌وی نهاده‌اندکه بدان دشمنِ‌خویشتن بیند؛ وبا این همه ازچیزی‌که فردا خواهدبود حذرنتواندکردن، که این:

در منزل چهارم باشد. و این منزلِ معقولات است. چون آدمی اینجا رسد، از حدّ جمله بهایم‌اندرگذرد؛ تا اینجا بهایم با وی همراه‌بودند، و اینجا بـه‌حقیقت‌به‌اولِ عالمِ انسانیّت‌رسد، وچیزها می‌بیندکه‌حسّ و تخیّل و وهم را بدان راه نباشد، و ازکارهایی‌که درمستقبل‌خواهدبودحذرکند، و روح وحقیقتِ کارها ازصورتْ‌بیرون‌کند[1] و دریابد، وحدّ حقیقتِ همه‌چیزی‌که‌جمله‌صورتهای آن‌چیز را شامل‌بود دریـابد. وچیزها که‌در این‌عالم تواندید، بی‌نهایت نبـُوَد؛ که هرچه محسوس‌بود، جزدر اجسام نبود، واجسام‌جزمتناهی نتواندبود.

و تردّد و روش وی در عالم‌محسوسـات همچون رفتن است بـرزمین،

۱ـ بیرون‌کند، انتزاع‌کند.

که همه‌کسی تواند. و روش وی درعالـَم ِ چهارم ـ درمحض ارواح وحقایق ِ کارها ـ چون رفتن است برآب. و تردّد وی در موهومـات چون بودن است درکشتی، که درجهٔ وی میان آب وخاك بود.

و ورای درجهٔ معقولات مقامی است که آن مقام ِانبیا و اولیا واهل بصیرت است، که مَثـَل آن چون رفتن است برهوا. وَبرای این بودکه رسولخدا(ص) گفتند که «عیسی (ع) برآب رفتی؟» گفت: «راست است وَلَو ِ ازْدادَ یَقیناً لَمَشیٰ فیِ الـهَواءِ.» اگر درجهٔ یقین وی زیادت شدی، درهوا برفتی.

پس منازل سفرآدمی درعالمهای ادراکات بـُوَد و به‌آخر منازل خویش باشدکه به‌درجهٔ ملایکه‌رسد. پس، از آخر درجهٔ بهایم تا اعلیٰ درجات ملایکه منازل معراج آدمی است و نشیب و بالای کار وی است. و وی درخطر است که به‌اسفل‌السافلین فرو شود یا به‌اعلی علیـّین رسد. وعبارت ازاین خطرچنین آمد کـه إنّا عَرَضْنا الأمانَةَ علیٰ السَّمٰوات والأَرضِ والجِبالِ فَأَبَیْنَ أن یَحْمِلْنَها واشْفَقْنَ مِنها و حَمَلَها الإنسانُ إِنَّهُ کانَ ظَلوماً جهولاً[۱]. هرچه جماد است، درجهٔ وی بنگردد و وی بیخبر بـُوَد، پس بی‌خطر[۲] بود. وملایکه در علیـّین‌اند و ایشان رابیرون از درجهٔ خویش راه نیست، بلکه درجهٔ هرکسی بر وی وقف است، چنانکه گفتند: ومامِنّا الّا لَهُ مقام‌معلوم[۳]. و بهایم در اسفل‌السافلین اند، وایشان را به‌ترقی‌راه نیست. وآدمی‌در واسطهٔ هردو است و در خطرگاه است، و وی را ممکن است که به‌ترقی به‌درجهٔ ملایکه رسد و به‌تنزّل با درجهٔ بهایم‌آید. و معنی تحمل ِ امـانت° تقلـّد عهدهٔ خطرباشد. پس جزآدمی را ممکن نیست که بار امانت کشد.

ومقصودآن‌است که: گفتی: «بیشترخلق این سخنها نگفته‌اند.»ـ تا بدانی که این عجب‌نیست، که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد ، و بیشتر خلق مقیم

۱ـ (قرآن، ۷۲/۳۳)، ما عرضه‌کردیم امانت دین برآسمانها و زمینها وکوهها، بازنشستند از برداشت‌آن [وکژرفتن‌در آن وراست بازنیامدن درآن] وترسیدند ازآن[و تاوان‌آن]، وآدم‌فرا‌ایستاد ودرگردن‌خویش‌کرد، که این‌آدمی‌ستمکار ونادان‌است‌تا بود. ۲ـ بی‌خطر، بی‌ارج.

۳ـ (قرآن،۱۶۴/۳۷)، ونیست ازما هیچ‌کس مگرکه‌اورا ایستادن‌گاهی است پرستش را، شناخته و دانسته.

باشند، مسافرنادربُوَد. وکسی که ازمحسوسات ومتخیلات که منزلگاه اول است وطن ومستقرّ خویش ساخت، هرگزوی را حقایق وارواحِ کارها مکشوف نشود و روحانی نگردد واحکام روحانیان بِنَداند. بدان سبب بُوَد که شرح این اندر کتابها کمتر باشد.

پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت، که افهام بیش از این احتمال نکند، بلکه بیشترِ افهام این مقدار نیز احتمال نکند.

فصل پانزدهم ـ انکار آخرت به گمان ضعیف هم روا نیست

گروهی از ابلهان، که ایشان را نه قوّت آن است که کارها به بصیرت خود بشناسند ونه توفیق آن یابند که از شریعت قبول کنند، درکار آخرت متحیّر باشند و شك برایشان غالب بُوَد. و باشد که چون شهوت غلبه گیرد و موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند، در باطن ایشان انکار پدید آید ــ و شیطان این را تنزیه کند ــ و پندارند که هرچه آمده است در صفت دوزخ برای هراس دادن آمده است، و هرچه در بهشت گفته‌اند همه عشوه[1] است. بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت بازایستند، و درکسانی که شریعت ورزند به‌چشم حقارت نگرند وگویند که «ایشان در جوال‌اند وفریفته‌اند.» و چنین احمق راکجا قوّت آن باشد که وی را چنین اسرار به‌برهان معلوم توان کرد. پس وی را دعوت باید کرد تا مگر در یك سخنِ ظاهر تأمل کند، وبا وی گویند: «اگرچه غالب ظنّ تو آن است که این صد وبیست و ـ چهارهزار پیغامبر و همهٔ اولیا و علما، و حکما غلط کردند و مغرور بودند و تو با احمقیِ خویش این حال[2] بدانستی، آخر ممکن نیست که این غلط تو را افتاده باشد؟ ومغرور تویی که حقیقت آخرت بندانسته‌ای، وعذاب روحانی را فهم نکرده‌ای، و وجه ومثال روحانیات ازعالم محسوسات بندانسته‌ای؟» اگرچنان است که غلطِ خویش روا ندارد وگوید: «چنانکه دانم که دو ازیکی بیش بُوَد، همچنین دانم که روح را خود حقیقتی نیست و وی را بقایی نتواند بود، و وی را هیچ

۱ــ عشوه، وعدهٔ دروغ، بازی دادن، گول زدن.
۲ــ مغرور(فریفته)بودن آنان را.

راحتی و رنجی نتواند بود پس از مرگ ــ نه روحانی و نه‌جسمانی»، این کس را مزاج° تباه‌شده باشد و از وی نومید باید شد، که وی ازآن قوم است که ایزد تعالی درحقِ° ایشان گفت: و إن تَدْعُهُم إلَی الهُدیٰ فَلَن یَهْتَدُوا إذاً أبَداً[1]. واگرگوید: «محال بودنِ این مرا ضروری نیست ــ که این ممکن است ولکن بعید است ــ وچون این حال مرا به‌حقیقت معلوم نیست، به‌گمانی ضعیف چرا خویشتن همه عمر در حجرِ تقوی کنم و از لذات باز ایستم»، با وی گوییم که «اکنون که بدین مقدار اقراردادی برتو واجب شد به‌حکم عقل که راه شرع فرا پیش گیری، که خطر چون عظیم بُوَد به‌گمان‌ضعیف، از وی بگریزند. چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری وکسی گوید 'ماری دهان فرا این‌طعام کرده‌است' تو دست باز کشی، اگرچه گمان‌آن بُوَد که وی دروغ می‌گوید، و برای‌آن می‌گوید تا وی بخورد، ولکن چون ممکن بُوَد که راست گوید، با خویشتن گویی: 'اگر نخوردم رنج این گرسنگی سهل است، و اگر بخوردم نباید[2] که وی راست‌می‌گوید، و من هلاك شوم.' و همچنین اگر بیمار- شوی و درخطر باشی، وتعویذشناسی گوید: 'یك درم سیم‌بده‌تا توراتعویذی‌کنم برکاغذی و نقشی برآن کاغذکنم که تو بهتر شوی'، هرچندکه ظن° غالب تو آن بُوَد که نقش با تندرستی هیچ تعلّق ندارد، ولکن گویی: 'باشد که راست‌می‌گوید،و به‌ترك یك درم بگفتن سهل است.' و اگرمنجّم‌گوید توراکه 'چون ماه به‌فلان جای رسد، فلان داروی تلخ بخور تا بهترشوی' آن رنج بکشی به‌قول وی، گویی: 'باشدکه راست می‌گوید، و اگر دروغ می‌گویدآن رنج سهل است.'»

پس نزدیك هیچ عاقل قول صد و بیست وچهارهزار پیغامبر و اتفاقِ جمله بزرگان عالم، چون اولیا وحکما، کمتر از قول منجّمی و تعویذنویسی و طبیبی ترسا نباشد که به‌قول وی رنج اندك برخویشتن نهد تا ازآن رنج که عظیمتر بُوَد برهد، و باشدکه خلاصی یابد. و رنج و زیان که اندك گردد به- اضافت[3] گردد: چون کسی که حساب برگیردکه عمر دنیا چند است و از ابدکه آن را اول‌نیست به‌نسبتِ با ازل که آن را آخر نیست‌چند° یك‌است، داندکه این

۱ــ (قرآن، ۱۸/۵۷)، و اگر ایشان را با راست راهی‌خوانی، راه نیابند ایشان هرگز.

۲ــ نباید...، مبادا، نکند... ۳ــبه اضافت، به‌طورنسبی.

رنج کشیدن اندك باشد درجنب آن‌خطرعظیم؛ که[1] با خویشتن گوید که «اگر ایشان راست می‌گویند و من اندرچنان عذابی بمانم چه کنم، ومرا این‌راحت دنیا ــ که روزی چند است که بگذشته باشد ــ چه‌سود کند؟وممکن باشد که‌راست می‌گویند.»

و ابد را معنی آن باشد که اگــر همه عالم پر از گاورس کنند و مرغی را بفرمایند که به‌هر هزارسال یك دانه گاورس بــر گیرد، آن گاورس برسد[2] و از ابد هیچ کم نشود. پس‌چندین مدت عذابــ اگر روحانی بُوَد و اگرُ جسمانی بُوَد و اگر خیالی بُوَد ــ چگونه توان کشید و عمر دنیا را درجنب آن چه قدر باشد؟ هیچ عاقلی نباشد که اندر این اندیشه‌ای تمام کند کــه نداند راه احتیاط رفتن وحذر کردن ازچنین‌خطری‌عظیم واجب بُوَد، اگرچه‌با رنج بُوَد، واگر‌ـ چه با گمان بُوَد؛ که خلق برای بازرگانی در دریا نشینند و سفرهای دراز کنند ورنجهای بسیار کشند ــ همه‌ــ به‌گمان می‌کشند. اگراین، مردرا یقین نیست، آخـر گمانی ضعیف هست: پس اگر برخویشتن شفقت بَرَد، به‌احتمال° این فراگیرد.

و برای این بود که امیرالمؤمنین علی (رض) با ملحدی مناظره می‌کرد، گفت: «اگر چنان است که تو می‌گویی، هم تـو رستی وَ هم ما. و اگــر چنان است که ما می‌گوییم، ما رستیم و تو افتادی و درعذاب ابدی بماندی.»

و این سخن که امیرالمؤمنین علی(رض) گفته است، برمقدار ضعف عقل آن ملحد گفته است نه بدانکه وی در اعتقاد خویش به‌شك بود، ولکن دانست که آنچه راه یقین است فهم آن ملحد احتمال نکند[3].

پس‌بدین بشناسی که هر که‌دردنیا جز به‌زاد آخرت مشغول است، به‌غایت احمق است؛ و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن: کــه شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرو می‌نگذارد که اندر این‌اندیشه کنند؛ وگرنه، آن‌کس که به‌ـ یقین می‌داند وآن‌کس که به‌گمان غالب می‌داند و آن‌کس که گمان ضعیف می‌ـ بَرَد ــ برهمه ــ واجب باشد، به‌حکم‌عقل، که‌از آن خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی واحتیاط گیرند. والسّلام. تمام‌شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس، و معرفت حق‌ــ تعالی، و معرفت دنیا، و معرفت آخرت.

۱ــ که: زیرا که. ۲ــ برسد: تمام شود. ۳ــ تحمل نکند: برنتابد.

کتاب ارکان مسلمانی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم
وَبِهِ نَسْتَعین

چون از معرفتِ عنوانِ مسلمانی فارغ شدی و خود را بدانستی وحق ـ تعالی ـ را بشناختی و دنیا و آخرت نیز بدانستی، به‌ارکانِ معاملاتِ مسلمانی مشغول باید شدن.

چه، ازآن جمله معلوم شدکه سعادتِ آدمی در شناختِ حق ـ تعالی ـ است و در بندگیِ وی: و اصلِ شناخت بمعرفتِ این چهارعنوان[1] حاصل شد؛ و بندگی بدین چهار رکن حاصل شود:

یکی آنکه خویشتن به‌عبادات آراسته داری؛ و این رکنِ عبادات است.

دوم آنکه زندگانی وحرکت وسکونِ خویش به‌ادب داری؛ و این رکنِ معاملات است.

سوم آنکه دلِ خویش از اخلاقِ ناپسندیده پاك داری؛ و این رکنِ مهلکات است.

چهارم آنکه دلِ خویش به‌صفاتِ پسندیده آراسته داری؛ و این رکنِ منجیات است.

۱ـ معرفت نفس و حق و دنیا وآخرت.

رکن اول در عبادات

واندر این رکن‌ده اصل است:

اصل اول.ـ درست کردن اعتقاد اهل سنت

اصل دوم.ـ به‌طلب علم مشغول شدن

اصل سوم.ـ طهارت کردن

اصل چهارم.ـ نماز کردن

اصل پنجم.ـ زکات دادن

اصل ششم.ـ روزه داشتن

اصل هفتم.ـ حج کردن

اصل هشتم.ـ قرآن خواندن

اصل نهم.ـ ذکر و تسبیح کردن

اصل دهم.ـ وردها و وقتهای عبادت راست داشتن

اصل اول ـ در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن

بدان که هر کـه مسلمان شود، اول واجب بر وی آن است که معنیِ کلمهٔ لاإله‌إلاالله ـ محمّدٌ رسولُ‌الله را، که به‌زبان بگفت، به‌دل بداند و باور کند، چنانکه هیچ شك را بهوی راه نبُوَد. و چون باور کرد و دلِ وی بر آن قرار ـ گرفت ـ چنانکه شك را بدان راه نبود ـ این کفایت بُوَد در اصلِ مسلمانی و بدانستنِ آن به‌دلیل و برهان فرضِ عین نیست بر هـر مسلمانی؛ که رسول (ص) عرب را به‌طلبِ دلیل و خواندنِ کـلام و جُستنِ شُبهتها و جواب آن نفرمود، بلکه به‌تصدیق و باور داشتن کفایت کرد. و درجهٔ عمومِ خلق بیش از این نباشد.

امّا لابُدّ است که قومی باشند[1] کـه ایشان راهِ سخن گفتن بدانند، و دلیلِ این اعتقاد بتوانند گفتن، و اگر کسی شُبهتی افکند تـا عامی را از آن بیفکند[2] ایشان‌را زبانِ آن باشد کـه آن شُبهت را دفع کنند؛ و این صنعت را کلام گویند. و این فرضِ کفایت بُوَد: در هر شهری یك تن یا دوتن بدین صفت باشند بس بُوَد. و عامی صاحبِ اعتقاد باشد، و متکلّم شحنه و بدرقهٔ اعتقادِ وی باشد.

۱ـ ناگزیر کسانی باید باشند...   ۲ـ از آن اعتقاد بازدارد.

اما حقیقتِ معرفت را خود راهی دیگر است ورای این هر دو مقام[1]. و مقدمهٔ آن، مجاهدت است: تا کسی راهِ مجاهدت و ریاضت نرود تمام، وی بدان درجه نرسد و مسلّم نباشد وی را بدان دعوی کردن، که زیانِ آن بیشتر از سودِ وی باشد. ومثالِ این خود چون کسی بُوَد که پیش از پرهیز کردن، دارو خورَد: بیمِ آن بُوَد که هلاك شود. چه، آن دارو به صفتِ اخلاطِ معدهٔ وی گردد و از وی شفا حاصل نیاید و درد و بیماری زیادت کند.

وآنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نمودگار و نشانی است از حقیقتِ معرفت، تا کسی که اهلِ آن باشد طلبِ آن کند. و نتواند کرد طلبِ حقیقتِ آن، الاّ کسی که وی را در دنیا هیچ علاقت نباشد که وی را مشغول کند، وهمه عمر به هیچ چیز مشغول نخواهد شد، مگر به طلبِ حق ــ تعالی. و این کاری دشوار و دراز است.

پس بدانچه غذای جملهٔ خلق است اشارت کنیم ــ و آن اعتقادِ اهلِ سنّت است ــ تا هر کسی این اعتقاد در دلِ خود قرار دهد؛ که این اعتقاد تخمِ سعادت وی خواهد بود.

پیدا کردن اعتقاد مسلمانی

بدان که تو آفریده‌ای، و تورا آفریدگاری هست که آفریدگار همه عالم و هرچه در همه عالم است اوست؛ و یکی است، که وی را شریك و انباز نیست؛ و یگانه است، که وی را همتا نیست؛ و همیشه بوده است، که هستیِ وی را ابتدا نیست؛ و همیشه باشد، که وجودِ وی را آخر نیست؛ و هستیِ وی در ازل و ابد واجب است، که نیستی را بهوی راه نیست؛ هستیِ وی به ذاتِ خود است، که وی را به هیچ چیز نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی‌نیاز نیست، بلکه قیامِ وی به ذاتِ خود است و قیام همه چیزها به وی است.

۱ــ ایمان قلبی عامه و اعتقاد استدلالی (کلامی).

تنزیه

وی در ذاتِ خود جوهر نیست و عَرَض نیست؛ و وی را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست؛ و با هیچ چیز مانند نیست، و هیچ چیز مانند وی نیست؛ و وی را صورت نیست، وچندی وچونی و چگونی را به‌وی راه نیست، و هرچه در خیال آید و درخاطر آید ـ ازکمیّت و کیفیّت ـ وی ازآن پاك است، که‌آن همه صفاتِ آفریدگانِ وی است، و وی به‌صفتِ هیچ آفریده نیست، بلکه‌هرچه وهمْ وخیالْ صورت کند[۱]، وی‌آفریدگارِ آن است؛ وخُردی و بزرگی و مقدار را به‌وی راه نیست، که این همه صفتِ اجسام عالم است و وی جسم نیست، و وی را با هیچ جسم پیوند نیست؛ و برجای نیست و درجای نیست، بلکه خود اصلا جای‌گیر نیست و جای‌پذیر نیست؛ و هرچه در عالَم است همه زیرِ عرش است، و عرشْ زیرِ قدرت وی مسخّر است، و وی فوقِ عرش است ـ نه چنانکه جسمی فوقِ جسمی باشد، که وی جسم نیست؛ وعرشْ حامِل و بردارندهٔ وی نیست، بلکه عرش و حَمَلَهٔ عرش همه برداشتهٔ وی و محمولِ لطف و قدرت وی‌اند. و امروز، هم بدان صفت است که در ازل بود ـ پیش ازآنکه عرش را بیافرید ـ وتا ابد همچنان خواهد بود، که تغییر وگردش را به‌وی راه نیست و به‌صفات وی راه نیست: که اگر گردش به‌صفتِ نقصانی بُوَد، خدایی را نشاید؛ و اگر به‌صفتِ کمالی باشد، از این ناقص بوده باشد و حاجتمندِ این کمال بوده باشد، و محتاجْ آفریده بُوَد و خدایی را نشاید[۲].

وبازآنکه[۳] از همهٔ صفات آفریدگان منزّه است، در این جهان دانستنی‌است و درآن جهان دیدنی است. و چنانکه اندر این جهان‌بی‌چون و بی‌چگونه دانند وی را، درآن جهان نیز بی‌چون و بی‌چگونه بینند وی را؛ که‌آن دیدار ازجنسِ دیدار این جهانی نیست.

۱ـ صورت‌کردن، به‌تصور درآوردن.

۲ـ آن‌که محتاج است بناچارمخلوق است ومخلوق شایستهٔ خدایی نیست.

۳ـ با آنکه...

قدرت

و بباز آنکه مانند هیچ چیز نیست، بر همه چیزها قادر است؛ و توانایی ِ وی برکمال است، که هیچ عجز و نقصان وضعف را بدان راه نیست، بلکه هرچه خواست کرد، و هرچه خواهد کند. و هفت‌آسمان و زمین و عرش وکرسی و هرچه هست، همه در قبضهٔ قدرت ِ وی مقهور و مسخّر است. و به دست ِ هیچ کس هیچ چیز نیست. و وی را درآفرینش هیچ یاور و هنباز نیست.

علم

و وی دانـاست بر هرچـه دانستنی است ، و علم وی به همه چیزهـا محیط است. و ازعُلی' تا ثری هیچ چیز بی‌دانش ِ وی نرود، چه، همه از وی رَوَد و از قدرت ِ وی پدیدآیـد، بلکه عدد ِ ریگ بیابان و برگ ِ درختان و عدد ِ اندیشهٔ دلها و ذرّه‌های زمین و هوا در علم ِ وی همچنان مکشوف است که عدد ِ آسمانها.

ارادت

و هرچه در عـالم است ، همه به خواست و ارادت ِ وی است . هیچ-چیز ــ از انـدك و بسیار، خُرد و بزرگ، و خیر و شر، و طـاعت ومعصیت، وکفر و ایمان، و سود و زیان، و زیادت ونقصان، و رنج و راحت، و بیماری و تندرستی ــ نرود الاّ به‌تقدیر و مشیت ِ وی وبه‌قضا و حکم ِ وی. اگر همه عالم فراهم‌آیند ــ از جنّ و اِنس وشیاطین وملایکه ــ تا یك ذرّه از عالم بجنبانند یا برجای بدارند یا بیش‌کنند یاکم‌کنند بی‌خواست وی، همه عاجـز باشند و نتوانند؛ بلکه جز آن‌که وی خواهد در وجود نیاید، و هرچه وی خواست کـه باشد هیچ چیز و هیچ کس دفع ِ آن نتوانندکـرد: هرچه هست و هرچه بود و هرچه باشد، همه به‌تدبیر و تقدیر ِ وی است.

سمع و بصر

و چنانکه داناست به هرچه دانستنی است، بینا و شنواست به هرچه دیدنی است و شنیدنی است. و دور و نزدیک در شنوایی وی برابر بُوَد، و تاریک و روشن در بینایی وی برابر بُوَد. وآوازِ پای مورچه‌ای که در شبِ تاریک برود، از شنواییِ وی بیرون نشود، و رنگ و صورتِ کِرمی که در تحت‌الثری[1] بُوَد ازدیدارِ وی بیرون نبُوَد. ودیدارِ وی به‌چشم نبُوَد، و شنواییِ وی به‌گوش نبُوَد؛ چنانکه دانشِ وی به‌اندیشه و تدبیر نبُوَد، و آفریدنِ وی به‌آلت نبُوَد.

کلام

و فرمانِ وی برهمه خلق واجب است. و خبرِ وی ــ از هرچه‌خبر داده‌است ــ راست است. و وعده و وعیدِ وی حقّ است. و فرمان وخبر و وعد و وعیدهمه سخنِ وی است. و وی چنانکه زنده و دانا و توانا و بینا و شنواست، گویاست: با موسی (ع) سخن گفت بی‌واسطه. وسخنِ وی به‌کام و زبان و لب و دندان نبُوَد. و چنانکه سخن در دل‌آدمی بُوَد، حرف و صوت نیست ــ یعنی که‌آوازِ بُریده نیست ــ سخنِ حق ــ تعالی ــ پاکتر و منزّه‌تر است از این صفت. و قرآن و تورات و انجیل و زبور و همهٔ کتبِ پیغامبرانْ سخنِ وی است، و سخنِ وی صفتِ وی است، و همه صفاتِ وی قدیم است و همیشه بوده است[2]. و چنانکه ذاتِ ایزد ــ سبحانه و تعالی ــ در دلِ ما معلوم است وبرزبانِ ما مذکور، وعلمِ ماآفریده ومعلومْ قدیم، و ذکرماآفریده و مذکورْ قدیم، ذاتِ سخنِ او همچنین قدیم است ودر دلِ ما محفوظ و بر زبانِ ما مقروء و در مُصحَف مکتوب، و محفوظْ نامخلوق و حفظْ مخلوق، و مقروءْ نامخلوق و قرائتْ مخلوق، و مکتوبْ نامخلوق وکتابتْ مخلوق.

۱ــ تحت‌الثری، زیرخاک. ۲ــ بیان عقیدهٔ اشعریان است که قرآن را قدیم می‌دانند.

افعال

عالَم و هرچه در عالَم است همه آفریدهٔ وی است. و هرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد. و اگر عقلِ همهٔ عقلا درهم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی نیکوتر از این بیندیشند یا بهتر از این تدبیری کنند یاچیزی نقصان کنند، یازیادت کنند، نتوانند. وآنچه اندیشه کنند که بهتر ازاین می باید، خطا کنندوازسرِّ حکمت ومصلحتِ آن غافل باشند؛ بلکه مَثَلِ ایشان چون نابینایی بُوَد که در سرایی شود و هرقماشی برجایِ خویش نهاده باشد[1] و وی نبیند: چون برآنجا می‌افتد، گوید که «این چرا بر راه نهاده‌اند؟» آن خود بر راه نباشد؛ ولکن وی خودْ راه نبیند.

پس هرچه آفرید به‌عدل و حکمت آفرید و تمام آفرید، و چنان آفرید که می‌بایست. و اگر بکمالتر از این ممکن بودی و نیافریدی، از عجز بودی یا از بُخل، و این هر دو صفت بر وی مُحال است. پس هرچه آفرید ــ از رنج و بیماری و درویشی[2] وجهل وعجز ــ همه عدل است. و ظلمْ خود از وی ممکن نیست؛ که ظلمْ آن باشد که در مملکتِ دیگری تصرّف کند و از وی تصرّف کردن در مملکتِ دیگری روا نبُوَد و ممکن نبُوَد، که با وی مالکی دیگر مُحال بُوَد، چه هرچه هست و بود و تواند بود و هرکه هست و بود و تواندبود، همه، مملوک‌اند ومالکْ وی‌است وبس. پس بی‌همتا و بی‌هنباز است.

آخرت

و عالَم که آفرید از دو جنس آفرید: عالمِ اجسام وعالمِ ارواح. وعالمِ اجسامْ منزلگاهِ ارواحِ آدمیان ساخت تا زادِ آخرت ازاین عالَم برگیرند. و هرکسی را مدّتی تقدیر کرد که در این عالَم بباشد. وآخرِ آن مدتْ اجلِ وی باشد، که زیادت و نقصان را به‌وی راه نبُوَد. چون اجل درآید، جان از

۱ــ نهاده باشد، قرارداشته باشد.

۲ــ درویشی (مقابل توانگری)، فقر، تهیدستی.

تن جدا گردد.

و در قیامت ــ که روزِ حساب و مکافات است ــ جان را با کالبد دهد و همه را برانگیزد؛ و هرکسی کردارهای خویش بیند در نامه‌ای نبشته؛ که هرچه‌کرده باشد همه بـا یادِ وی دهند، و مقدارِ طـاعت و معصیتِ وی وی را معلوم گردانند به‌ترازویی که شایستهٔ آن‌کار باشد ــ که آن ترازو به‌ترازوی این جهان نماند.

صراط

و آنگه همه را بر صراط گُذر فـرماید[1] ــ و صراطْ باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر. هـرکه در این عـالم برصراطِ مستقیمْ راست بایستاده باشد، به‌آسانی بدان صراط بگذرد؛ وهرکه راهِ راست ندانسته باشد، برصراطْ راه نیابد و به‌دوزخ افتد.

و برسرِ صراط همه را بدارند و پرسند از هرچه کرده باشند، و حقیقتِ صدقْ از صادقـان طلب کنند، و منافقان و مُرائیان را تشویر دهند وفضیحت‌کنند.

گروهی را بی‌حساب به‌بهشت فرستند، و باگروهی حساب‌کنند به‌آسانی، و باگروهی به‌دشواری. وبه‌آخر، جمله کفـار به‌دوزخ فرستند، که هرگز خلاص نیابند. و مطیعانِ مسلمانان را به‌بهشت فرستند، و عاصیان را به‌دوزخ فرستند؛ و همچنان هرکه را شفاعتِ انبیا و بزرگانْ وی را دریابد عفوکنند، و هرکـه را شفاعت نبُوَد به‌دوزخ برند و برمقدارِ گناهْ عقوبت کنند وآخر به‌بهشت‌آرند به‌شفاعتِ پیغامبر (ص).

پیغامبر

و چـون ایزد ــ تعالی ــ این تقدیرکرده بُوَد و اعمال و احوالِ آدمی چنان رانده بُوَد[2] که بعضی سببِ سعادتِ وی بُوَد و بعضی سببِ شقاوت و

۱ــ فرمودن، فرمان دادن، دستور دادن. ۲ــ رانده بودن، مقدرشدن.

آدمی از خویشتن[۱] آن نتواند شناخت، به‌حکمِ فضل و رحمتِ خویش پیغامبران را بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل بر کمالِ سعادتِ ایشان حکم کرده‌ بُوَد از این راز آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و به‌خلق فرستاد تا راهِ سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا بکنند تا هیچ کس را برخدای ــ عَزَّ وَجَلَّ ــ حجت نمانَد.

پس به‌آخر همه، رسولِ ما را (ص) به‌خلق فرستاد، و نبوّتِ وی به‌درجهٔ کمال رسانید که هیچ زیادت را بهوی راه نبُوَد. و بدان سبب وی را خاتمِ انبیا کرد که پس از وی هیچ پیغامبرِ دیگر نباشد. و جمله خلق را ــ از اِنس و جنّ ــ متابعتِ وی فرمود. و وی را سیدِ همهٔ پیغامبران کرد، و یاران و اصحاب وی را بهترین یاران و اصحابِ پیغامبران کرد ــ صَلَواتُ‌الله عَلَیْهِمْ اَجْمَعین.

۱ــ از خویشتن، از پیش خود.

اصل دوم.ـ در طلب علم کردن

بدان که رسول (ص) چنین گفته است که طَلَبُ العِلمِ فَرِیضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ، جُستنِ علم فریضه است برهمهٔ مسلمانان.

و همهٔ علما خلاف کرده‌اند که «این چه علم است؟» متکلّمان می‌گویند که این علمِ کلام است، که معرفت خدای ــ تعالی ــ بدین حاصل آید. و فقها می‌گویند که این علمِ فقه است، که حلال از حرام بدین جدا شود. و محدّثان می‌گویند که این علم حدیث و سنّت است، که اصلِ علوم شرع این است. و صوفیان می‌گویند که این علمِ احوالِ دل است، که راهِ بنده به‌حق ــ تعالی ــ دلِ وی است.

وهر کسی از این قوم، علمِ خویش تعظیم همی کند. و اختیارِ ما آن است که به‌یك علم مخصوص نیست و این همه علمها نیز واجب نیست. ولکن آن را تفصیلی است که این اِشکال بدان برخیزد:

بدان که هر که چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ شود، این همه علمها آموختن بر وی واجب نگردد؛ و لکن در وقت[1] آن واجب شود که معنیِ کلمهٔ لاإِلٰهَ اِلّااللّٰه، مُحَمَّدٌ رَسولُ اللّٰه، بداند. و این بدان بداند که اعتقادِ اهلِ سنّت

۱ــ در وقت، برفور، دردم.

ــ که در اصلِ اول گفتیم ــ حاصل کند. نه بدان معنی که به‌دلیل بداند، که آن واجب نیست؛ ولکن قبول کند و باور دارد. و جملهٔ آن تفصیل نیز واجب نیست، ولکن برجمله[1] صفات حق ــ سبحانه و تعالی ــ و صفاتِ پیغامبر(ص) وصفاتِ آخرت و بهشت و دوزخ و حشرو نشر اعتقادکند: که وی را خدایی هست بدین صفت، و از جهت وی مُطالَب است برزبانِ رسولِ وی، که اگر طاعتی کند به‌سعادتی رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند به‌شقاوتی رسد.

چون این بدانست، پس از این، دونوع از علم واجب شدن گیرد: یکی به‌دل تعلّق دارد و یکی به‌اعمالِ جوارح تعلّق دارد.

اما آنچه به‌اعمالِ جوارح تعلّق دارد، دوقسم باشد: یکی کردنی، ویکی ناکردنی.

و اما علم کردنی چنین بُوَد که:

چـون وقتِ چاشتگاه مسلمان شود، آن وقت که نمازپیشین آید، واجب بُوَد بر وی طهارت و نماز بیاموختن، آن مقدارکه فریضه است از این هردو. و اما آنچه سنّت[2] است، علم آن سنّت بـاشد نه فریضه. اگر مثلا به‌نمازِ شام رسد، آنگاه علمِ نمازِ شام واجب شود ــ که‌بداندکه آن سه رکعت است ــ و بیش‌ازآن واجب نشود.

و چون فرا مـاهِ رمضان رسد، علمِ روزهٔ رمضان واجب شود: این قدر بداندکه نیّت کردن واجب است، و از وقتِ صبح تا فرو شدنِ آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام است.

و اگر بیست دینارِ نیشابوری دارد، علمِ زکات در وقت° واجب نشود، لکن آن وقت که سالی تمام شود واجب آید که بداندکه زکاتِ آن چند است و فرا که باید دادن و شرطِ آن چیست.

و علمِ حج واجب نشود تاآنگه که حج خواهد کردن، که وقتِ آن در جملهٔ عُمُر است.

۱ــ برجمله، اجمالاً.　۲ــ سنت، مستحب (عملی که اگرمسلمانی بکند پاداش دارد واگر نکند کیفر ندارد).

وهمچنین هر کار که فراپیش وی می‌آید، بدان وقت علمِ آن واجب می‌شود. مثلا چون نکاح خواهد کردن، علمِ آن واجب شود؛ چنانکه بداند که حقِّ زن چیست برشوهر، و در حالِ حیض مباح نیست صحبت کردن[1] و پس‌از حیض تا طهارت نکند؛ و همچنین آنچه بدان تعلّق دارد.

اگر به‌مَثَل پیشه‌ای دارد، علمِ آن پیشه بر وی واجب شود، تا اگر بازرگان بُوَد علمِ رَبْوا[2] بر وی واجب شود، بلکه واجب شود که شروطِ بیع جمله بداند تا از بیعِ باطل حذر تواند کرد. و از بهرِ این بود که عمر (رض) اهل بازار را دِرّه[3] همی زد و به‌طلبِ علم همی فرستاد و می‌گفت: «هر که فقهِ بیع نداند نباید که در بازار نشیند؛ که آنگه حرام خورَد و رَبْوا خورَد، و وی را خبر نبُوَد.»

و همچنین هر پیشه‌را علمی‌است، تا اگرمثلا حَجّام بُوَد باید که بداند که چه چیز شاید که ازآدمی بِبُرَد، وکدام دندان شاید که بِکَنَد، و تا به‌چه غایت خطرشاید کرد، و داروی جراحتها به‌کار کند، و امثالِ این.

و آن علمها به‌حالِ هر کسی بگردد[4]: بر بزّاز واجب‌نبُوَد که علمِ حَجّام آموزد، و نه برحَجّام واجب بُوَد که علمِ بزّازی بداند.

مثال علمِ کارهای کردنی این است.

اما ناکردنی: علمِ آن نیز واجب‌بُوَد ولکن به‌حالِ هر کسی بگردد.

اگر کسی ازآن بُوَد که جامهٔ دیبا پوشد، یا جایی بُوَد که خمرخورند یا گوشتِ خوک خورند، یا در جایی باشد که به‌غصب ستده باشند، یا مالی حرام در دست دارد، واجب شود برعلما که وی را این علم بیاموزند و وی را گویند که حرام ازآن چیست، تا دست بدارد[5].

و اگر جایی باشد مثلاً که با زنان مخالطت دارد، بر وی واجب بُوَد که بداند که محرم کیست، و نامحرم کیست، و نظر بر که روا باشد و بر که‌روا نباشد.

۱ــ صحبت‌کردن، مباشرت، همخوابه شدن. ۲ــ ربوا، ربا. ۳ــ دره، تازیانه.
۴ــ گردیدن، تغییر کردن، فرق‌کردن. ۵ــ دست بداشتن (بدون حرف‌اضافه)، ترک‌کردن.

و ایـن نیز به‌حالِ هر کسی بگردد، که هر کس در معرضِ کاری دیگر باشد، بروی واجب نبود که علمِ کارِ دیگران بیاموزد، که برزنان واجب نشود مثلاً که بیاموزند که در حالِ حیض طلاق دادن روا نباشد، و برمرد واجب شود ــ که طلاق خواهد داد ــ که بیاموزد.

اما آنچه به‌دل تعلّق دارد دوجنس است: یکی به‌احوالِ دل تعلّق دارد، و یکی به‌اعتقادات.

اما آنچه به‌احوالِ دل تعلّق دارد، مثالِ آن این بُـوَد که واجب بُـوَد که بداند که کبرو حسد حرام است، و ریا حرام‌است، و حـقد حرام است، وعُـجب حرام است، وگمانِ بد بردن حرام است، و امثال این ــ و این فرضِ عین باشد برهمه خـَلقی، که هیچ کس ازچنین معانی خالی‌نباشد. پس علمِ آن وعلمِ علاجِ آن واجب بُـوَد، که این نوعی بیماریِ عـام است و علاج آن بی‌علم‌راست‌نیاید. اما علمِ بیع و سَلَم و اجارت و رهـن، و آن اجناس که در فقه گویند، فرضِ کفایت است. فرضِ عین برکسی شود که این به‌معاملت بخواهد کرد ــ و بیشترِ خلق ازآن خالی توانند بود، اما از این احوالْ دلْ خالی نتواند بود.

اما جنسِ دیگر که به‌اعتقاد تعلّق دارد، آن بُـوَد که اگردر اعتقادْ وی را شکـّی بگذرد، بر وی واجب بُـوَد که آن شك از دل بِـبَـرَد ــ هرگه که آن شك در اعتقادی باشد که واجب بُـوَد در اصل خویش، یا در اعتقادی که شك در آن روا نبُـوَد.

پس از این‌جمله معلوم شد که علم برهمهٔ مسلمانان فریضه است، وهیچ مسلمان ازجنسِ علم مستغنی‌نیست؛ ولکن آن علم از یك جنس نیست و در حقِّ هرکسی برابرنیست، بلکه به‌احوال و به‌اوقات بگردد. اما هیچ کس به‌نوعی از حاجت بدین خـالی نیست. پس از این بود کـه مصطفی (ص) گفت: «هیچ مسلمان نیست که نه طلبِ علم بر وی فریضه است» ــ یعنی طلبِ علمی که به‌عمل به‌آن حاجتمند است.

فصل ـ عذرِ بی‌علمی در دین پذیرفته نیست

چون معلوم شد که برهر کسی، آموختنِ آن علم واجب است که بر راهِ معاملتِ وی است، بدانستی که عامی پیوسته در خطر باشد؛ که باشد که وی را کاری پیش آید و به‌نادانیِ آن بکند، نداند که اندر آن حکمی هست[1] ـ و بدین معذور نباشد هر گه که حاجت بدان غالب بُوَد و نادر نباشد[2].

مثلاً اگر کسی در حالِ حیضْ مباشرت کند، یا پس از حیض ـ پیش از سرشستن[3] ـ و گوید که «این علم ندانستم»، معذور نباشد.

و اگر زنی پیش از صبحْ پاك شده باشد، و نمازِ شام و خفتن نکند ـ که نیاموخته باشد ـ یا مردی زنی را در حالِ حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است، معذور نباشد. و با وی گویند که «ترا گفته بودیم که طلبِ علمْ فریضه است: این فریضه چرا دست بداشتی تا در حرام افتادی؟» مگر که واقعه‌ای نادر باشد که افتادن[4] آن متوقّع نباشد، آنگه باشد که معذور بُوَد.

فصل ـ هیچ کاری بزرگوارتر از علم نیست

چون بدانستی که عامی به‌هیچ وقت از این خطر خالی نباشد، از اینجا معلوم شود که هیچ کار، که آدمی بدان مشغول خواهد شد، فاضلتر و گواراتر از علم نخواهد بود. و هر پیشه که بدان مشغول خواهد شد برای طلبِ دنیا خواهد بود، و علمْ بیشترِ خلق را در دنیا از دیگر پیشه‌ها بهتر. چه، متعلّم از چهار حال خالی نبود:

یا کفایت خویش دارد از دنیا، به‌میراثی یا به‌جهتی دیگر: علمْ حراستِ مال وی بُوَد، و سببِ جاهِ وی بُوَد و عزّ وی در دنیا، وسببِ سعادتِ آخرت بُوَد ـ یکی از این[5] بود.

دو دیگر کسی باشد که کفایتِ خویش ندارد ولکن در وی قناعتی باشد

---

[1] ـ حکم شرعی. [2] ـ هرگاه حاجت به‌دانستن حکمی شرعی غالب باشد ـ که بسیار پیش‌می‌آید ـ شخص درجهل به‌حکم معذور نیست. [3] ـ سرشستن، غسل. [4] ـ افتادن، روی دادن. [5] ـ از این، از این دست، از این قبیل، از این نوع.

که بدانچه باشد کفایت تواند کرد، و قدرِ درویشی بداند در مسلمانی ــ که درویشان پیش از توانگران به‌پانصدسال در بهشت خواهند شد. علم در حقِّ این کس سببِ آسایش دنیا و سعادتِ آخرت بُوَد.

سدیگر کسی باشد که داند که چون علم بیاموزد مالِ حلال ــ یا از بیت‌المال، یا از دست مسلمانی ــ به‌وی رسد، چندانکه کفایتِ وی باشد، بی‌آنکه وی را طلبِ حرامی باید کرد، یا از دستِ سلطانی ظالم چیزی ستاند.

پس این هرسه قوم را طلبِ علم در این دنیا از همه‌کارها بهتر بُوَد.

چهارم کسی باشد که کفایتِ خود ندارد، ومقصودِ وی از طلبِ علمْ دنیا باشد؛ و روزگار چنان بُوَد که طلب‌نتواندکردکفایتِ‌خویش را الّا از اِدرارِ[1] سلطان، که از وجوهِ‌خراج و ظلم باشد، یا از مردمانْ بی‌ریا وبی‌مذلّتْ طلب‌نتواندکرد. این کس را و هر که را مقصود از طلبِ علمْ جاه و مال باشد و به‌علم به‌دست خواهد آوردن، اولیترآنکه به‌کسبْ مشغول شود ــ چون از علمی که فرضِ عین است بپرداخت[2] ــ که این چنین‌کس شیطانی گردد از شیاطینِ اِنس، و خَلقِ بسیار بهوی[3] تباه شود؛ و هرعامی که در وی نگرد ــ که او حرام می‌ستاند، و آن همه حیلتها می‌کُنَد در طلبِ دنیا ــ به‌وی اقتدا کند؛ و فسادِ وی در میان خلقْ بیش از صلاح بُوَد. پس این چنین دانشمند هرچند کمتر بهتر. پس‌آن اولیترکه دنیا ازکارهای دنیا طلب‌کند، نه ازکارهای دینی.

اگر کسی‌گوید که: علمْ وی را باراهِ‌راست‌آورَد، چنانکه‌گروهی‌گفته‌اند تَعَلَّمنا العِلْمَ لِغَیْرِاللهِ فَأَبَی العِلْمُ أَنْ یَکُونَ إِلّا لِلّٰه. علم نه‌برای خدای آموختیم، ولکن خودْ ما را با راهِ خدای بُرد.

جواب‌آن است که: آن علمِ‌کتاب و سنّت و اسرارِراهِ آخرت وحقایقِ شریعت بود که ایشان را با راه خدای بُرْد، و آنگاه[4] بایستِ‌آن در باطنِ ایشان بود، که‌کاره بودند شَرَهِ خویش را به‌دنیا، وبزرگانِ دین را می‌دیدند که از دنیا دور بودند، و ایشان آرزومند بودند که بدیشان اقتداکنند. چون علم

۱ــ ادرار، مقرری، وظیفه. ۲ــ پرداختن، فارغ شدن. ۳ــ به‌وی، به‌واسطهٔ وی، به‌وسیلهٔ وی. ۴ــ وآنگاه، وانگهی.

آن بود و حالِ روزگار چنان بود، امیدوار بود[ند] که ایشان به‌صفتِ آن علم گردند، وعلمْ تَبَـعِ ایشان نگردد.

و اما این علمها که در روزگارِ ما می‌خوانند ــ چون خلاف[1] و مذهب و کلام وقصص و طامات ــ واین معلّمان که در این روزگارند که‌آن همه علمهای خویش دامِ دنیا ساخته‌اند، مخالطت بـا ایشان و تحصیلِ علم از ایشان مرد را از راهِ دنیا بنگرداند. وَ لَیْسَ الخَبَرُ کالمُعایَنَة[2]. نگاه‌کن تا بیشترِ این قوم از علمای دنیااند و یا از علمای آخرت، و خلق را از مشاهدتِ احـوالِ ایشان سود است یا زیان.

اما اگرجایی‌کسی باشد که به‌تقوی‌آراسته بُـوَد و راهِ‌علمای سلف دارد و به‌تعلیمِ علمی مشغول باشد که اندر آن تخویف و تحذیرباشد از غرورِ دنیا، صحبت و مشاهدتِ این‌کس همه‌کس را نافع باشد، تا به‌تعلیم چه‌رسد! وچون علمی آموزد که*سودمند بُـوَد، از همه کارها اولیتر بـاشد. و علمِ سودمند آن بُـوَد‌که وی را حقارتِ دنیا معلوم‌کند[3]، و خطرِ کارهای‌آخرت به‌وی نماید[4]، و جهل وحماقتِ کسانی که ایشان روی‌به‌دنیا آورده‌اند و از آخرت اعراض کرده‌اند آشکارا بکند، تاآفتِ کبر و حسد و ریا و عُـجب و حرص و شَرَه و حُبِّ دنیا بشناسد و علاج‌آن بداند ــ این علمْ‌کسی راکه‌بردنیـا حریص‌بُـوَد همچون آب بُـوَد تشنه را، و چون دارو بُـوَد بیمار را.

امـا مشغول بودنِ این‌کس به‌فقه وکلام و خلاف و ادب، همچون بیمار باشد که چیزی خورَد که در علّت وی زیادت‌کند؛ که بیشتر این علمها تخمِ حسد و ریا و مباهات و معادات و رعونت و تسوّق و تکبّر و طلبِ جاه در دل افکند، و هرچند بیش خوانَد آن در دل محکمتر می‌شود. و چـون مخالطت با

۱ــ خلاف (علم خلاف)، علمی‌که درآن از چگونگی آوردن حجتهای شرعی و نارسایی دلایـل ناهمسازگفتگو می‌شود و در حقیقت جدلی است‌که با مقاصد دینی سروکار دارد.

۲ــ شنیدن کی بود مانند دیدن؛

۳ــ وی را حقارت دنیا معلوم‌کند، حقارت دنیا معلوم وی‌کند، بروی پیدا وآشکارکند.

۴ــ نمودن، نشان دادن.

*ــ و چون‌کسی علمی فراگیرد‌که . . .

قومی دارد مُتَفَقّه ـ که بدان مشغول می‌باشند ـ چنان شود که اگر وقتی خواهد که ازآن راهْ توبه‌کند دشوار بُوَد، و نتواند که توبه‌کند.

اصل سوم- در طهارت

بدان که خداوند - سُبحانَهُ وتعالی- می گوید: **إنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ**[1] **ویُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ**[2]. خدای - تعالی - پاکان را دوست دارد. و رسول (ص) گفت: **الطُّهورُ شَطْرُ الإیمان**. پاکی یک نیمهٔ مسلمانی است. و نیز گفت: **بُنِیَ الإسْلامُ عَلَی النَّظافَة**. بنای مسلمانی برپاکی است. پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه بُوَد به‌استعمالِ آب، بلکه پاکی برچهار طبقه است:

طبقهٔ اول - پاکیِ سرِّ دل است از هرچه جز حق - تعالی - است، چنانکه می‌گوید: **قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرهُم**[3]. و مقصود ازین آن است که چون ازغیرِ حقّ خالی باشد، به‌حقّ - تعالی - مشغول و مستغرق شود. واین تحقیقِ کلمهٔ **لاإلهَ إلّاالله** بُوَد، و این همه درجهٔ ایمانِ صِدّیقان است. و پاکی از غیرِ حقّ یک نیمهٔ ایمان است، که تا از غیرِ حقّ پاک نشود به‌ذکرِ حقّ-تعالی - آراسته نشود.

۱- التوابین، توبه‌کنندگان، بازگشت‌کنندگان (ازگناه). ۲- قرآن، ۲/۲۲۲.
۳-(قرآن،۶/۹۱) گوی‌آن[فرستندهٔ تورات وآن درآموزنده]خدای‌است پس ایشان راواگذار...

طبقهٔ دوم ــ پاکیِ ظاهرِ دل است از اخلاقِ پلید، چون حسد وکبر و ریا و حرص وعداوت و رعونت وغیرآن، تاآراسته شود بهاخلاقِ پاك و پسندیده، چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبّت و غیرِ آن. و این درجهٔ ایمانِ متّقیان است. و پاکی از اخلاقِ مذموم یك نیمه از ایمان است.

طبقهٔ سوم ــ پاکیِ جوارح واندامهای تن است از معصیتها، چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت‌کردن و در نامحرم نگریستن و غیرِ آن، تا آراسته شود بهادب و فرمانبُرداری در همهٔ کارها. و این درجهٔ ایمانِ پارسایان است، و پاك داشتنِ اندامها از جملهٔ حرامها یك نیمهٔ ایمان است.

طبقهٔ چهارم ــ پاك داشتنِ تن و جامه است از پلیدیها تا جملهٔ تن آراسته شود بهرکوع و بهسجود و ارکانِ نماز. و این درجهٔ پاکیِ مسلمانی است؛ که فرق میان مسلمان وکافر در معاملت° بدین نماز است. و این پاکی نیز یك نیمه از ایمان است.

پس بدین‌وجه° معلوم شودکه درهمهٔ طبقه‌های ایمان°پاکی یك نیمه‌است، و بهحکم آنکه نیمهٔ بیشتراوست‌گفت: **بُنِیَ‌الأِسلامُ عَلَی‌النَّظافَه**، بنای دین بر وی است. پس‌این طهارتِ تن و جامه ــ که همگنان روی بدان آورده‌اند و جهد° همه درآن کنند ــ درجهٔ بازپسینِ طهارتهاست، ولیکن ازآنکه آسانتر است، نفْس را نیزدرآن نصیب است ــ که پاکی خوش باشد و نفْس اندرآن بهراحت بود، و همه‌کس نیزآن بیند، و پارساییِ وی بدان بدانند ــ بدین‌سبب برمردم آسانتربُوَد. اما پاکیِ‌دل از حسد وکبر و ریا و دوستیِ دنیا، و پاکیِ تن ازگناه و معصیت، نفْس را اندرآن هیچ نصیب نیست، و چشمهای خلق برآن‌نیفتد، که‌آن نِظاره‌گاهِ حق" است نه نِظاره‌گاهِ خلق، و بدین‌سبب هرکس درآن رغبت نکند.

فصل ـ احتیاط بەچەشرطهایی رواست؟

این طهارت ظاهراً اگرچه درجه‌ای بازپسین است، فضلِ وی نیز بزرگ است، ولیکن بەشرطِ آنکه آدابِ آن نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بدان‌راه‌ ندهد. و چون به‌حدِّ وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود، و باشد که بزهکار شود. و این احتیاطها که عادت صوفیان است از جوراب داشتن و ازار به‌سر درگرفتن وآبِ پاك به‌یقین طلب‌کردن وآفتابه نگاه داشتن تا کسی دست فرا وی نکند، همه نیکوست. وکسانی از فقها که این نگاه ندارند، ایشان را نباشد که اعتراض‌کنند، الاّ به‌شرطی. و ایشان را[۱] نیست‌که برفقها و دیگران ـ‌که احتیاط نکنند ـ اعتراض‌کنند اصلاً. چه،آن احتیاطها نیکوست، ولیکن به‌شش شرط:

شرط اول آنکه بـه‌سبب روزگار° بردن[۲] بدان، از کاری فاضلتر از آن باز‌نمانَد. چه اگرکسی را قدرت‌آن باشدکه به‌آموختنِ علمی مشغول‌گردد یا به‌تفکـری مشغول شودکه آن زیادت°کشفی باشد، یا به‌کسبی مشغول شود که آن کفایتِ عیال وی باشد یاکفایت وی باشد ـ تا او را ازکسی سؤال نبایدکرد، و ازکسب مردمان نباید خورد ـ و روزگار° بردن به‌احتیاطِ طهارت° وی را از آن بازدارد، نشایدکه بدین احتیاطها مشغول شود،که این همه مهمتراز احتیاطِ طهارت است. و بەچنین سبب بود کـه صحابه هرگز بەچنین احتیاطهامشغول‌نشدندی، که ایشان به‌جهاد و به‌کسب و به‌طلبِ علم و به‌کارهای مهمتراز این مشغول بودند. و برای این بودکه پای‌برهنه برفتندی و برزمین نمازکردندی و برخاك نشستندی و چون طعام بخوردندی دست در کفِ پـای مالیدندی، و از عـَرَق ستوران حذرنکردندی، از آنکه ایشان جهد°بیشتر در پاکیِ دل‌کردندی نه در پاکیِ تن. پس اگر کسی بدین صفت بـُوَد، صوفیان را بر وی اعتراض نرسد. وکسی که به‌کاهلی، این احتیاط دست بدارد وی را نباشد[۳] که براهلِ

۱ـ صوفیان را.

۲ـ صرف وقت.

۳ـ وی را نرسد، حق ندارد.

احتیاط اعتراض کند، که کردنِ احتیاط از ناکردن فاضلتر.

شرط دوم آنکه خویشتن از ریا و رعونتِ این نگاه دارد. که هر که این احتیاط کند از سر تا پایِ وی منادی می‌کند که «من پارسایم که خویشتن چنین پاک می‌دارم»: وی را اندرآن شَرَهی پدیدار آید؛ و اگر پای برزمین نهد یا از آفتابهٔ دیگری طهارت کند، ترسد که از چشمِ مردمان بیفتد، باید که خویشتن را اندرین بیازماید، و در پیشِ مردمان پایْ برزمین نهد و راهِ رخصت سپُرَد، و در سِرّ تدارکِ احتیاط می‌کند. واگر نفسِ وی در این منازعتی کند، بداند که آفتِ ریا بهوی راه یافته است، اکنون بر وی واجب بُوَد که راهِ رخصت سپُرَد و پای برهنه فراز رود و برزمین نشیند و برزمین نماز کند، و از احتیاطْ دست بدارد، که ریا حرام است و احتیاطْ سنّت[1]؛ چون از حرام حذر نتواند کرد الاّ به‌ترکِ احتیاط، بر وی واجب شود ترکِ احتیاط گفتن.

شرط سوم آنکه گاه گاه به‌راهِ رخصت نیز می‌رود، و احتیاط برخویشتن فریضه نگرداند، چنانکه رسول (ص) از مِیطَهَرهٔ مُشرِکی طهارت کرده است، و عمر(رض) از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است. و ایشان در بیشترِ احوال برخاک نماز کردندی. و کسی که در خفتن میانِ خویش و میانِ خاک هیچ حجاب نکردی، وی را بزرگتر داشتندی. پس چون سیرتِ ایشان مهجور کند[2] و به‌ناشایست دارد[3]، و نفسِ وی مسامحت نکند به‌موافقتِ ایشان، دلیلِ آن باشد که نفسْ در این احتیاط شرهی یافته است: مهم باشد که دست ازین بدارد.

شرط چهارم آنکه هراحتیاط که درآن رنجِ دلِ مسلمانی باشد دست بدارد، که رنجانیدنِ دلِ خلقْ حرام است، و ترکِ احتیاطْ حرام نیست. چنانکه کسی قصدِ آن کند که دستِ وی فراگیرد ـــ در سلام یا در معانقه ـــ و دستِ وی

۱ـــ ← ص۱۳۲/ح۲ ۲ـــ مهجور کردن، از ذهنها دور کردن. ۳ـــ به... داشتن،... شمردن.

عرق دارد، وی خویشتن را فرا هم‌گیرد، ایـن حرام باشد. بلکه خُلقِ نیکو و تقرّب نمودن ــ شادی دل مسلمان را ــ در این وقت از هزار احتیاط مبارکتر و فاضلتر. و همچنین اگر کسی پای برسجادهٔ وی نهد، و از آفتابهٔ وی طهارت‌ـ کند، و از کوزهٔ وی آب خوردَ، نشاید که منع کند و اظهار کراهیّت نماید؛ که رسول (ص) آبِ زمزم‌خواست، عبّاس (رض) گفت: «دستهای بسیار درآن‌آب کرده‌اند و شوریده شده‌است، ترا دلوی خاصّ طلب کنم وآب برکشم.» گفت: «نه، که من برکتِ دستِ مسلمان را دوستتردارم.»

و بیشتر قرّا آنِ جاهل این دقایق نشناسند، و خویشتن را فراهم‌گیرند ازکسی که احتیاط نکند، و وی را برنجانند، وباشدکه با پدر و مادر وبرادر و رفیقْ سخنهای درشت گویند چون دست به‌آفتابه و جـامهٔ ایشان دراز کرده‌ـ باشند؛ و این همه حرام است. چگونه روا باشدکه به‌سببِ احتیاطی که واجب نیست‌آزارِ خلقی‌کنندکه حرام است؟ و بیشترِ آن قوم که این کنند، آنان باشند که تکبّر در سَرِ ایشان پدید آمده باشد، و منّتی برمردمان نهند که ما خـود چنین می‌کنیم؛ و به‌غنیمت دارند[1] که خویشتن ازکسی فراهم گیرند تـا وی را برنجانند، و پاکیِ خویشتن عرض کنند و فخرِخویش بادید آرند، و دیگران را بخشم[2] نام‌کنندبدانکه چنانکه صحابه‌آسان فراگرفته باشندآسان فراگیرند؛

۱ــ به غنیمت داشتن: غنیمت شمردن.

۲ــ این واژه‌درمتن نسخهٔ‌خطی‌کهن‌که اساس‌چاپ استادآرام بوده، ونیز در چهارنسخهٔ‌کهن دیگرکه در این چاپ ــ علاوه برچاپ استاد آرام ــ ازآنها استفاده‌شده، به‌شکلهای «بحسم ــ بخشم ــ بحجشم ــ بسخسم ــ کخشم ــ ببجشم‌ـ‌تحسم» ضبط شده، و استاد مینوی هم در «راهنمای کتاب» نوشته‌اند: «نسخهٔ کتابخانهٔ چستر بیتی... بجخسم دارد». درمورد معنی این‌واژه استاد آرام در چاپ خود (ص۱۲۳) تردید کرده‌اند، و استاد مینوی درشمارهٔ (۱۰ــ۱۲) سال سیزدهم راهنمای‌کتاب باذکر نمونه‌هایی دیگرازنثر ونظم چنین مرقوم‌داشته‌اند: «به‌اعتقاد این‌بنده‌لفظ درهمهٔ این‌شواهد نثر ونظم‌یکی بوده وآن بجخشم و بشخشم (برحسب‌تلفظ محلهای‌مختلف) بوده‌است... معنی‌آن‌چیزی‌شبیه به‌پلیدونجس... بوده است.»

امـا چون‌دراینجا «قرآن جاهل» سخن می‌گویند، شایدبرگزیدن‌ضبط «بِخُشْم = به‌خُشْم» مناسبترنماید، البته‌بااین‌شواهد: الخشم، آنانکه‌بوی نیابند. الاخشم، آنکه‌بوی‌نیابدش(قانون ادب ص۱۵۷۵و۱۴۶۸)الاخشم، جمع‌خشم؛ من‌لایکادیشم‌شیئاً لسدة‌فی‌خیاشیمه(تاج‌العروس).

خَشم،ازدست رفتن حس بویایی، رجل أخشم، مردی‌را گویندکه بوهای‌خوش و نـاخوش راحس نمی‌کند، این‌کلمه از خیشوم مشتق شده، و أخشم به‌کسی می‌گویندکه خیشومش بیمار شده است. (ترجمهٔ مفاتیح‌العلـوم خوارزمی، ص۱۵۶) خُشم مانند «صُم وبُکم» جمع است، ومفـرد آنها «آخشم و اَصم و اَبکم» می‌شود. آخشم در« البلغه »تصحیح مرحوم‌مینوی« گندا بینی » معنی شده.

مولوی: مشك را بیـهوده حق خوش دم نکرد   بهرحس کـرد وپی « اخشم » نـکرد

« خوش دم : خوش بوی. اَخشم : آنکه بوی نتواند شنید، کسی‌که حسّ شامه ندارد، آن‌بینی که به سبب بیماری بویِ بد می‌دهـد. » (شرح مثنوی شریف ، فروزانفر) خدیوجم

و اگر کسی در استنجاء° برسنگ اختصار کند، این خود از کبایر دانند. و این همه از خبایثِ اخلاق است، و دلیلِ نجاستِ باطن است. و دل° پاك داشتن از این خبایث فرض است، که این همه سببِ هلاك است، و احتیاط دست بداشتن سببِ هلاك نیست.

شرط پنجم آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه‌دارد، که آن مهمتر است. و چون آنچه مهمتر است دست بدارد[1]، دلیلِ آن بُوَد که احتیاط° برای رعونت یا برای عادت می‌کند. چنانکه کسی طعامی نجس بخورد در وقتی که گرسنگیِ وی بضرورت[2] نباشد، آنگه تا دست و دهان بنشوید نماز نکند، و این مقدار نداند که هرچه نجس بُوَد، خوردنِ وی حرام بُوَد؛ اگر نجس است بی‌ضرورت چرا می‌خورد؟ و اگر نجس نیست چرا دست می‌شوید؟ پس برجامه‌ای که عامیان نشسته باشند چرا نماز می‌کند، و طعامی که در خانهٔ عوامِ پخته باشند چرا می‌خورد؟ و احتیاط در پاکیِ لقمه مهمتر است. و بیشترِ این قوم در خانهٔ بازاریان و ترکان طعامِ پخته خورند، و بر جامهٔ ایشان نماز کنند، و این نه نشانهٔ صدق باشد در این کار.

شرط ششم آنکه این احتیاط به‌مَنهیّات ومُنکَرات ادا نکند، چنانکه بر سه‌بار زیادت کند درطهارت، که بارِ چهارم نهی است تا طهارت دراز نگردد ـ و مسلمانی در انتظار وی می‌باشد ـ که این نشاید. یا آبِ زیادت ریزد، یا نماز از اوّلِ وقت تأخیر کند، یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد، یا مسلمانی را به‌وعده بُوَد به‌کاری و این[3] دیرمی‌شود، یا به‌سبب‌آن روزگارِ کسبِ وی می‌بشود و عیالِ وی ضایع می‌مانند؛ که این چنین کارها به‌سبب احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد. یا سجاده‌ای فِراخ فِروکند[4] در مسجد تا کسی جامه به‌وی باز نزند؛ که اندر این سه‌چیز منکر بود: یکی ـ آنکه پاره‌ای از مسجد غصب کرده‌باشد ازمسلمانان، وحق وی بیش‌از آن‌نیست که وی سجود کند؛

۱ ـ سه‌ص۱۳۳/ح۵ ۲ ـ بضرورت، ضرور. ۳ ـ این کار. ۴ ـ فروکردن، برزمین گستردن.

دوم آنکه‌چنین صف پیوسته نتوان داشت، که‌سنّت آن‌است که دوش به‌دوش باز نهند پیوسته؛ و سوم آنکه از مسلمانی حذر می‌کند چنانکه ازسگ و ازنجاستها حذر۔ کند، و این نشاید. وهمچنین منکرات بسیارکه قرّآن ِ جاهل به‌سبب احتیاطْ ارتکاب کنند و ندانند.

فصل ـ اقسام طهارت ظاهر

چون بدانستی‌که طهارت ِ ظاهر جُداست از طهارت ِ باطن ــ وطهارت ِ باطن سه است: یکی طهارت ِ جوارح از معاصی، دیگری‌طهارت دل ازاخلاق بد، و سوم طهارت ِ سِرّ از هرچه جزحق است ــ بدان‌که طهارت ِ ظاهـر نیز برسه قسم است:

قسم اول ـ طهارت‌ازنجاست. بدان‌که هرچه خدای ـ تعالی ــ آفریده است از جمادات[1]، همه پاك است، مگر شرابی‌کـه مستی‌آورد، کـه اندك و بسیار ِ وی پلید است. و هرچه جانور است همه پاك است، مگر سگ و خوك. و هـر جانورکه بمیرد پلید است، مگـر چهارکس: آدمی و ماهی و ملخ و هرچه وی را در تن خون روان نیست، چون مگس و زنبور وکژدم، وکرم‌که درطعام افتد. و هرچه در باطن ِ جانوران مستحیل و گـردیده شود همه پلید است، مگر آنچه اصل ِ جانوران باشد، چون منی و خایهٔ مرغ و کرم ابریشم. و هرچه گـردیده۔ نَباشد، چون‌عرق و اشك،پاك بُـوَد.

و هرچه پلید است باآن نماز نشاید مگر پنج نوع‌که‌آن را عفو کرده‌اند به‌سبب دشخواری: یکی اثر ِ استنجاکه پس ازآن سه‌سنگ‌که به‌کاردارد بماند، به‌شرط اینکه از جایگاه خویش فراتر نشده باشد. و دیگر گـِل ِ شاهراه، اگر۔ چه نجاست به‌یقین در وی می‌بیند، لیکن به‌آن مقدارکه خویشتن‌را ازآن نگاه۔ نتوانداشت مَـعْـفُـوٌ بُـوَد، مگرکسی که‌بیفتد یا ستوری جامهٔ وی تباه‌کند[2]، که آن نادر باشد و مَـعْـفُـوٌ نبود؛ سوم نجاست‌که به‌موزه رسد، آن قدرکه ازآن

۱ــ مراد مواد بیجان است. ۲ــ به‌پاشیدن نجاست برروی جامه.

حذر نتوان کرد، مَعْفُوّ بُوَد چون باموزه نماز کند آنگاه که موزه در زمین مالد. چهارم خونِ کیك، که اندك و بسیار آن ــ از جامهٔ تو و از جامهٔ دیگری که تو پوشیده باشی ــ مَعْفُوّ بُوَد، اگرچه با آن عرق کرده باشد. پنجم خوناب که از بثراتِ[1] خُرد بیرون آید، که پوستِ آدمی از آن خالی نباشد، وهمچنین رطوبتی روشن که از بثراتِ [خُرد] بیرون آید، مگر آنکه بزرگ باشد وازوی ریمی بیرون آید، آن همچون دُمّل باشد و نادر بُوَد، و شستنِ آن واجب باشد، اگر اثری پس از شستن آن بماند اومید داریم که مَعْفُوّ بود؛ امّا کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد، بباید شست خون آن را، پس اگر اثری بماند وخطر بُوَد در شستنِ آن، نمازْ قضا باید کرد که این عذری نادر باشد.

فصل ــ آبهای پاك و ناپاك. هرآنجا که نجس باشد ــ جز به نجاستِ سگ ــ یك بار آب بر آن گذر کند پاك شود؛ مگر که عینِ نجاست بر آن باشد: آنگاه می باید شست تا عینِ نجاست بشود[2]. و اگر بشست و نیك بمالید، و رنگ یا بوی بماند، پاك باشد.

وهر آب که خدای ـ تعالی ـ آفریده است پاك وپاك کننده است ، مگر چهار آب: یکی آن که یکبار در حدث به کار داشتی، که آن پاك است، نه پاك کننده. دوم آنکه در نجاست به کار داشتی، که آن پاك و پاك کننده نیست، اما اگر بوی و رنگ و طعم وی به سببِ نجاست بنگردیده باشد پاك است. سوم آن که کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی در وی افتاده، اگرچه متغیّر نشد، پلید است به مذهب شافعی (رض)؛ امّا اگر از دویست و پنجاه من بیش باشد، تا متغیّر نشود به نجاستی که در وی افتد، پلید نشود. چهارم آن که طعم و بوی و رنگ وی بگردد به چیزی پاك که آب را از آن نگاه توان داشت، چون زعفران وصابون و اُشنان و آرد وغیر آن، که این پاك است نه پاك کننده، اما اگر تغییرْ اندك بُوَد پاك کننده بُوَد.

۱ــ بثر، جوش. ۲ــ شدن، رفتن.

قسم دوم ـ طهارت حدث‌است. و اندر وی پنج چیز باید دانست: ادب قضای حاجت، استنجاء، وضو، غسل و تیمّم.

کیفیت قضای حاجت ــ باید که‌اگر درصحرا بُوَد از چشم ِخلق دور‌ شود، و اگر تواند درپس ِ دیواری شود؛ و عورت° پیش از نشستن برهنه نکند؛ و روی سوی‌آفتاب وماه نکند؛ وقبله رابازپس ِ پشت نگذارد؛ و روی° فرا قبله نکند ــ مگر دیواری باشد، پس روا بُوَد، لیکن اولیتر‌آن بُوَدکه قبله برچپ یا راست او بُوَد؛ و جایی‌که مردمان‌آنجا گردآیند حدث نکند؛ و در‌آب ِ ایستاده بول نکند؛ و در زیر درخت میوه‌دار حدث نکند؛ و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند؛ و دربرابر باد و برزمین ِ سخت بول‌نکند تا پشنجه[1] به‌وی باز نپرد؛ و برسر ِ پای ایستاده بول نکند الاّ به‌عذری؛ و جایی‌که‌آنجا وضو و غُسل کنند، بول نکند؛ و در نشستن میل برپای ِ چپ‌کند؛ و چون درطهارت‌ جای° شود، پای ِ چپ فرا پیش نهد، و چون بیرون‌آید پای راست فرا پیش دارد؛ و چیزی‌که نام ِ خدای بر آن نبشته باشد با خویشتن ندارد؛ و سربرهنه به قضای حاجت نرود؛ وچون در شود بگوید: **أعوذُ بِاللهِ من الرجسْ النَّجِسِ الخبیثِ المُخْبِثِ الشَّیطانِ الرَّجیم**[2]؛ و چون بیرون‌آید، بگوید: **اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی اَذْهَبَ عَنّی ما یُؤْذِینی و اَبْقی عَلَیَّ ما یَنْفَعُنی**[3].

کیفیت استنجا ـ دراستنجاء باید سه‌سنگ یاسه‌کلوخ‌راست‌کرده[4] دارد پیش از قضای حاجت. چون فارغ شود به‌دست چپ فرا گیرد و برجایی نهد که پلید نباشد. آنگاه می‌راند تا به موضع نجاست، و آنجا می‌گرداند و نجاست می‌رباید چنانکه فراتر نبرد نجاست را. این چنین سه‌سنگ به‌کار دارد. اگر پاك نشود دو دیگر به‌کار دارد تا طاق بُوَد. آنگاه سنگی بزرگتر به‌دست

۱ــ پشنجه (پشنج، پشنگه)، ترشح. ۲ــ به خدای پناه می‌برم از پلیدی و آلودگی شیطان مردود. ۳ــ خدایی را سپاس که‌آنچه‌آزار می‌کرد ازمن دورکرد وآنچه سودمند است برایم برجای گذاشت. ۴ــ راست‌کرده ، آماده .

راست بگیرد، و قضیب به‌دست چپ فرا گیرد و بر آن سنگ فراز آورد سه‌بار، یا به‌دیواری فرازآورد به‌سه‌جای، و دست چپ جنباند نه دست راست. و اگر بدین قناعت کند کفایت بُوَد، ولیکن اولیتر آن بُوَد که جمع کند میان سنگ و آب.

و چون آب به‌کار خواهد داشت از آنجا برخیزد و به‌جایی دیگر شود که آب بر وی نچکد. و به‌دستِ راست آب می‌ریزد و به‌دستِ چپ می‌مالد، تا به‌کفِ دست بداند که هیچ اثری نمانده است. چون بدانست که پاك شد، آبِ بسیار نریزد، و نیرو نکند تا آب به‌باطن رسد. ولیکن به‌وقت استنجا خویشتن سُست فروگذارد: و هرچه بدین مقدار آب به‌وی نرسد، آن از باطن است و آن را حکم نجاست نگیرند، تا[1] وسوسه به‌خویشتن راه ندهد.

و همچنین در اِستبراء سه بار دست به‌زیرِ قضیب فرودآورد، و سه بار بفشاند و سه‌گام فرا رود، و سه‌بار تَنَحنُح[2] کند، و بیش ازین خویشتن را رنجه ندارد که وسواس به‌وی راه یابد. و اگر این بکرده باشد، و هر زمانی همی پندارد که پس از استنجا تری پدید آمد، آب بر اِزارپای[3] زند تا با خویشتن گوید که از آب است، که رسول (ص) بدین فرموده است از برای وسواس را.

چون از استنجا فارغ شود دست به‌دیوار درمالد یا به‌زمین، و آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند. و در وقت استنجا بگوید: **اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلبِي مِنَ النِّفاقِ وحَصِّنْ فَرْجِي مِنَ الفَواحِش**[4].

کیفیت وضوء چون از استنجا فارغ شد به‌مسواك کردن مشغول شود. وابتدا به‌جانب راست کند از زِبَر، آنگاه به‌جانب چپ کند از زیر، آنگاه درون دندان هم بدین ترتیب، و آنگاه به‌زبان و کام فرازآورد. و مسواك کردن مهم داند، که در خبر است که «یك نمازِ با مسواك به‌هفتاد نماز بی‌مسواك بایستد.» و نیّت

۱ـ تا، زنهار. ۲ـ تنحنح، خفیدن، به‌اراده سرفیدن. ۳ـ ازارپای، زیر جامه، شلوار زیر. ۴ـ خدایا دل مرا از دورویی پاکیزه دار و عورتم را از زشتکاری در امان بدار.

بایدکرد به‌وقت‌مسواک‌که«رهگذرِ ذکرِ خدای پاک می‌کنم.»

و به‌هیچ وقت‌که حدث‌کند وضو دست بندارد، کـه رسول (ص) چنین کردی؛ و به‌هیچ وقت‌که وضو‌کند مسواک دست بـنـدارد. و اگر وضو‌نکند و داند‌که در دهانِ وی تغییری پدیدآمده است ـ به‌سبب آنکه تشنه بخفته بـاشد یا بسیار دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بوی‌دار خورده بـاشد ـ مسواک‌کردن سنّت باشد.

و چـون فـارغ شد بر بالایـی نشیند و روی به قبله آورد و بگویـد: **بِسْمِ‌اللهِ‌الرَّحْمٰنِ‌الرَّحیم أعوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطینِ و أعـوذُ بِكَ رَبِّ أنْ یَحْضُرون**[1]. و سه بـار هر دو دست بشوید و بگوید: **اَللّٰهُمَّ إنـی أسئَلُكَ الیُمْنَ وَالْبَرَکَةَ وَ أعوذُ بِكَ مِنَ الشُّؤْمِ وَالْهَلَکَة**[2]. و نیـتِ استباحتِ نماز‌کند یا نیّتِ رفعِ حَدَث، و نیت نگاه دارد تـا به‌وقتِ روی‌شستن آنگاه آب در دهان کند سه‌بار، و آب به‌کام افکند ـ مگر‌که روزه باشد ـ و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اَعِنّی علیٰ ذِکْرِكَ وشُکْرِكَ وتِلاوةِ کِتابِك**[3]. آنگاه سه بار آب در بینی‌کند و بلمَد و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اَرِحْنی رائِحَةَ‌الجَنَّة و أنْتَ عنّی راض**[4]. پس سه بار روی بشوید و بگوید: **اَللّٰهُمَّ بَیِّضْ وَجْهی بِنورِكَ یَوْمَ تَبْیَضُّ وجوهُ اولیائك**[5]؛ و هر موی‌کـه بـر وی است آب به‌اصلِ آن رساند، مگر مویِ محاسنی‌که بسیار بُوَد و کثیف[6] باشد، آب برروی محاسن فروگذارد و انگشت درمیانِ موی فرودآورد ـ و تخلیل‌این بُوَد؛ و هرچه از جانبِ روی است، از سرِ گوش تا گوشهٔ پیشانی، درحدِّ روی باشد؛ وانگشت به‌گوشهٔ چشم فرودآرد تا آنچه در درونِ گوشهٔ چشم بُوَد ـ از اثرِ کُحل و

۱ـ (قرآن، ۹۷/۲۳ و ۹۸)، زینهار دهمرا از وسواس دیوان. وزینهار خواهم ازتو ای‌خداوند من که حاضربشوند دیوان. ۲ـ خدایا خجستگی وافزونی از تومی‌خواهم، و ازپریشانی و نابودی به‌توپناه می‌برم. ۳ـ خدایا مرا بریاد و سپاس وخواندن‌کتاب خود یاری کن. ۴ـ خدایا مرا از بوی‌بهشت بهره‌ورکن درحالی‌که از من خشنود باشی. ۵ـ خدایا روز رستاخیزکه‌دوستانت را به‌نورخود روسفید می‌گردانی،مرانیزروسفیدکن. ۶ـ کثیف، انبوه، پرپشت.

غیر آن ــ بیرون آید. پس سه بار دستِ راست بشوید تا میانِ بازو، و هرچند به‌زیرِ بازو نزدیکتر اولیتر بُوَد؛ و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اَعْطِنی کتابی بِیَمینی وحاسِبْنی حساباً یسیراً**[۱]؛ آنگاه دستِ چپ همچنین، و انگشتری بجنباند تا آب زیرِ وی در شود، و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِكَ اَنْ تُعْطِیَنی کتابی بِشِمالی اَوْمِنْ وَراءِ ظَهْری**[۲]. پس هر دودست تر کند، و سر انگشتان بهم بازنهد، و برپیشِ سر نهد و می برد تا قفا، و آنگاه با جایِ خویش بازآورَد تا هردو رویِ موی تر شود ــ و این یك بار بُوَد ــ و سه بار همچنین کند، چنانکه همهٔ سر مَسْح کند، وبگوید: **اَللّٰهُمَّ غَشِّنی بِرَحْمَتِكَ وَ اَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکاتِكَ واَظْلِلْنی تَحْتَ عَرْشِكَ یَوْمَ لاظِلَّ اِلاّ ظِلُّكَ**[۳]. پس هر دوگوش سه بار مسح کند و انگشت درسوراخِ گوش کند و ابهام به‌پشتِ گوش فرودآورد و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ الَّذینَ یَسْتَمِعونَ القَوْلَ فَیَتَّبِعونَ اَحْسَنَهُ**[۴] پس گردن جمله مسح کند و بگوید: **اَللّٰهُمَّ فُكَّ رَقَبَتی مِنَ النّارِ واَعوذُ بِكَ مِنَ السَّلاسِلِ والأغلال**[۵]. پس پای راست بشوید سه بار تا بمیان ساق، و میان انگشتان تخلیل کند به‌انگشتِ کهینِ دست چپ از سوی زیر، و ابتدا به‌کهین انگشتِ پایِ راست، وختم به‌کهینِ پایِ چپ کند، و بگوید: **اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمَیَّ عَلَی الصِّراطِ یَوْمَ تَزِلُّ مِنهُ الاَقدام**[۶]. و همچنین پای چپ را بشوید و بگوید: **اَعوذُ بِكَ اَنْ تَزِلَّ قَدَمَیَّ عَلَی الصِّراطِ یَوْمَ تَزِلُّ اَقْدامُ المُنافِقین**[۷]. و چون فارغ شود بگوید: **اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلاَّاللّٰهُ**

۱ــ خدایا نامهٔ‌عمل مرا به‌دست راستم ده و درحساب برمن آسان گیر. ۲ــ خدایا به‌تو پناه می برم از اینکه نامهٔ عمل مرا به‌دست چپ یا از پشت بمن دهی. ۳ ــ خدایا جامهٔ رحمت برمن بپوشان و از برکات خود بهره‌ورم ساز و درروزی‌که جزسایهٔ توسایه‌ای نیست مرا در سایهٔ عرش خود پناه ده. ۴ــ خدایا مرا درشمار مردمی جای ده‌که به‌سخن گوش می‌دهند و ازبهترین آن پیروی می‌کنند. ۵ــ خدایا مرا ازآتش بدوردار، و زینهار ده از زنجیر وبند. ۶ــ خدایا گامهای مرابرصراط استواردار، روزی‌که‌گامها ازآن می‌لغزند.
۷ــ پناه می‌برم به‌تواز اینکه گامهای‌من برصراط بلغزد، روزی‌که‌گامهای منافقان می‌لغزد.

وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَه وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُه و رَسولُه. اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنى مِنَ التَّوّابِينَ وَ اجْعَلْنى مِنَ الْمُتَطَهِّرِين وَ اجْعَلْنى مِنْ عِبادِكَ الصّالِحين[۱].

و بایدکه معنی این دعاها معلوم کند کسی را که تازی نداند، تا داند که چه می‌گوید؟ و درخبر است که هر که درطهارت، ذکرخدای ـ تعالی ـ می‌گوید، اندامهای وی همه پاك شود از همهٔ گناهان، و خطاها که بر وی رفته باشد. و چون ذکرخدای نگوید، جز آنجا که آب به‌وی رسیده باشد پاك نشود.

و بایدکه به‌هر نمازی طهارت تازه کند، اگر چه حدث نکرده باشد، که درخبراست که «هر که طهارت تازه کند حق ـ تعالی ـ ایمانِ وی تازه کند.» وچون طهارت تمام کند، بایدکه بداندکه این نِظاره‌گاهِ خلق است که پاك بکرد، ونِظاره‌گاهِ حق ـ تعالی ـ دل است: چون وی را به‌توبه از اخلاقِ ناپسندیده پاك نکند، مَثَل وی چون کسی باشدکه پادشاهی را مهمان خواهدکرد، و درِ سرای بیرونین پاك کند، و پیشگاه و صُفّه ـ که نشستنگاه پادشاه خواهد بود ـ پلید بگذارد.

فصل ـ بدان‌که اندر وضو شش چیز کراهیت است: سخن گفتن، و دست بر روی زدن، و دستِ تر برافشاندن و به‌آبی‌که به‌آفتاب گرم کرده‌باشد وضوکردن، وآب بسیار ریختن، و بر سه‌بار زیادت کردن.

امّا رویْ خشك کردن بدان نیّت تا گردْ بر وی ننشیند یا دست بداشتن[۲] تا اثرِ عبادت بیشتر بماند، هر دونقل کرده‌اند، و هردو رخصت است چون نیّت‌این باشد، و هردو فضیلت است.

و از خنور[۳] سفالین طهارت کردن اولیتر و به‌تواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس.

۱ـ گواهی می‌دهم که خدا یگانه وبی‌انباز است، ومحمد بنده وفرستادهٔ اوست. خدایامرا درشمار توبه‌کنندگان وپاکیزگان وبندگان نیکوکار خود جای ده. ۲ـ دست بداشتن، ترك‌کردن (مرادترك‌خشك‌کردن روی‌است). ۳ـ خنور، ظرف بزرگ مانند تغار وخم.

کیفیت غسلــ هر که صحبت[۱] کند، یا منی از وی جدا شود ــ در خواب یا در بیداری ــ غُسل بروی واجب شود. و فریضهٔ وی آن است که همه تــن بشوید، و آب به اصل[۲] مویها رساند و نیّتِ رفعِ جَنابت کند.

اما سنّت[۳] آن است که نخست بِسْمِ الله بگوید، و سه بار دست بشوید، و هرجای که از تن وی پلید باشد پاك بشوید، آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همهٔ سنتها بکند ــ و پای° شستن تأخیر کند تا از غسل فــارغ شود ــ پس سه بار آب بــر جانبِ راست ریزد و سه بار بــر جانبِ چپ و سه بار برسر. و هــر جای کــه دست به وی رسد بمالد، و جایها که برهم نشسته[۴] باشد جهد آن کند تا آب به وی رسد که این فریضه باشد. و دست از عورت نگاه دارد[۵].

کیفیت تیمم ــ بدان که هر کس آب نیابد، یا آن مقدار بیش ندارد که وی با رفیقانِ خویش بخورَد، یا بر راهِ آب دَدی باشد یا کسی که از وی بیم بُوَد، یا آب مِلكِ دیگری بُوَد و به وی نفروشد اِلاّ به زیــادتِ قیمتِ وی، یــا جراحتی دارد که اگر آب به کار دارد بیم هلاك بُوَد یا بیــم درازگشتن بیماری دارد، باید که صبر کند تا وقت نمــاز درآید، آنگاه جایی کــه خاك° پاك بُوَد طلب کند، پس دو دست بر وی زند چنانکه گَرد برخیزد، و انگشتان بهم بــاز ـ نهد، و نیّتِ استباحت نماز کند، و جملهٔ روی به هردو دست مسح کند و تکلّفِ آن نکند تا خاك بمیان مویها رسد؛ پس انگشتری بیرون کند، دیگر بار هــردو دست برخاك زند ــ انگشتان از یکدیگر گشاده ــ پس پشتِ انگشتانِ راست بر شکمِ انگشتان چپ نهد؛ پس انگشتانِ چپ بر پشتِ ساعدِ راست براند، پس کــف چپ بر روی ساعد راست براند؛ پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند، پس دست راست را بر دست چپ همچنین براند؛ پس کف هردو دست بههم درمالد، پس انگشتان بمیان یکدیگر درمالد و در گذارد. و چون چنین کند به یك ضربت کفایت افتد. اگر این

۱ــ صحبت، همخوابگی. ۲ــ اصل، بیخ. ۳ــ سنت، مستحب ۴ــ برهم نشسته، چین خورده، روی هم افتاده (احیاء: معاطف البدن). ۵ــ احیاء: ولیتق ان یمس ذکره فی اثناء ذلك (بپرهیزد از آنکه در این اثناء برعورت خود دست کشد).

نتواند، رواباشدکه زیادت کند، چندانکه غبار بهجملهٔ دست برسد. چون بدین تیمّم یك‌فریضه بگزارْد، چندانکه خواهد سنّت می کند[۱]. اما اگر فریضه‌ای دیگرخواهدکه‌کند، تیمّمی دیگر بایدکرد.

قسم سوم ـ طهارت ازفضلات تن. وآن دونوع است:

نوع اول ـ شوخها،چون‌شوخ کهدرمیان مویِ سَر ومحاسن باشد. و این بهشانه و آب وگِلِ گرما به ازالت بایدکرد ــ و هرگز در سفر وحضر شانه از رسول (ص) جدا نبودی. و پاك‌داشتنْ خودرا ازآن‌شوخها سنّت‌است. ودیگر آنچه‌درگوشهٔ چشم‌گِردآید: در وقتِ‌وضو بهانگشتْ ازالت‌بایدکرد. و دیگر آنچه درگوش بُوَد: چون از گرمابه برآیدآن را تعهّد بایدکرد. و دیگر آنچه در بینی باشد و بر دندان بُوَد از زردی: و این بهمسواك و مضمضه و استنشاق بشود. و دیگر آنچه بربندِ انگشتان گِردآید و بر پشت پای و پاشنه وآن‌که در سرِ ناخن بُوَد وآن‌که بر همهٔ تن باشد: ازالت این همه سنّت است.

وبدان‌که چون برجایی شوخ باشد طهارت باطل نشود، وآن[۲]، آب را از پوست مانع نباشد، مگرکه بسیار شود در زیر ناخن ــ برخلاف عادت ــ آنگاه باشدکه مانع بُوَد. و پاکی از این شوخها بهآب گرم وگِلِ گرمابه سنّت است.

فصل ـ آداب گرمابه هرکه درگرمابه شود چهارچیز بر وی‌واجب‌آید، و ده سنّت:

دو واجب در عورتِ وی: که از ناف تا زانو از چشمها پوشیده دارد، و از دست قائم نیز نگاه دارد، که بسودن از دیدن فراتر است. و دو[۳]درعورت

۱ــ یاهمان تیمم هرچه بخواهد نماز مستحب (نافله) می‌تواند بگزارد. ۲ــ شوخ.
۳ــ دوواجب.

دیگران: که چشم خویش نگاه دارد؛ و اگر کسی عورت برهنه کند، بر وی حسبت کند، چون بیمی نباشد؛ چه اگر نکند عاصی گردد، و هر که این نکند از گرمابه عاصی بیرون آید. و از ابن عمر (رض) حکایت کنند که اندر گرمابه نشسته بود روزی ــ روی در دیوار کرده و چیزی به‌چشم باز بسته. و بر زنان همین واجب بُوَد.

و نهی آمده است نان را به گرمابه خوردن، الاّ به‌عذری ظاهر.

و امّا سنتها آن است که اوّل نیت کند که سنّت به‌جای می‌آرم تا به وقت نماز آراسته باشم نه برای چشم خلق را. و سیمِ گرمابه‌بان از پیش بدهد تا وی‌را دل خوش بُوَد به‌آب ریختنِ وی، و وی بداند که چه به‌وی می‌دهد. پس پای چپ فراپیش نهد، چون در شود بگوید: **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم أعوذُ بِاللهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبیثِ الْمُخْبِثِ الشَّیطانِ الرَّجیم**[1]؛ از بهر آنکه گرمابه جایِ شیطان است. پس جهد کند که گرمابه خالی کنند برای وی، یا وقتی شود که خالیتر بُوَد. پس زود در خانهٔ گرم نشود تا بیشتر عرق کند؛ و چون در شود [هردو] دست بشوید در وقت. وآب بسیار نریزد، چندان ریزد که اگر گرمابه‌بان بیند کراهیتش نیاید. و چون در شود سلام نکند، و اگر دست‌فرا گیرد[2] باکی نَبُوَد؛ و اگر کسی سلام کند جواب دهد: **عافاكَ الله**؛ و سخن بسیار نگوید. و اگر قرآن خواند آهسته خواند، و آواز برندارد؛ و اگر ازشیطان استعاذت کند به‌آواز روا باشد. و وقتِ نمازِ شام و فروشدنِ آفتاب، و میانِ نمازِ شام و خفتن به‌گرمابه نشود که این وقتِ انتشارِ شیطان بُوَد. و چون در خانهٔ گرم شود ازآتشِ دوزخ یادکند، و یك ساعت یا زیادت بنشیند تا بداند که زندان دوزخ چون خواهد بود؛ بلکه عاقل آن بُوَد که اندر هرچه نگاه کند، یادآرد آخرت را: و اگر تاریکی بیند ظلمتِ گور بیند، و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یادکند، و اگر صورتی سهمناك بیند

۱ــــ ص۱۴۷/ح۲. ۲ــ دست فرا گرفتن، مصافحه کردن (برای اظهار دوستی دودست رالای دودست کسی بردن یا برآن کشیدن).

از منکر و نکیر و از زبانیهٔ دوزخ یادکند، و اگر آوازهای صعب شنود از نفخهٔ صور یادآرد، و اگر ردّ و قبول بیند درکاری از ردّ و قبولِ آخرت یادآرد. و سنتهای شرعی این است.

اما از جهت طب گفته‌اندکه: هر ماه یك بار آهك به‌کار داشتن سودمند بُوَد و چون بیرون خواهدآمد اگرآب سرد برپای ریزد ازنقرس ایمن بُوَد، و دردسر نخیزد. وآبِ سرد برسر نریزد. وچون ازگرما به بیرون‌آید به‌تابستان و بخسبد، به‌جایِ شربتی‌کارکند.

نوع دومـ اما جنس دیگر، پاکی است از فَضَلات تن. و آن هفت است:

اول ــ موی سر است. وستردن آن اولیتر و به‌پاکی نزدیکتر، مگراهل شرف[۱] را. و اما بعضی‌ستردن وهرجای مویی پراکنده بگذاشتن ــ برعادت‌لشکریان[۲] ــ کراهیت و نهی‌آمده است ازآن.

دوم ــ موی سبلت با لبْ راست داشتن سنّت است، و فروگذاشتن نهی است.

سوم ــ موی زیردست[۳]، به‌هرچهل‌روز برکندن آن سنّت‌است، و چون در ابتدا عادت‌کندآسان باشد، پس اگرعادت نکرده باشد ستردن اولیترباشد تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد.

چهارم ــ موی عورت است، و ازالت‌آن به‌آهك یاستردن سنّت است، و باید

۱ــ مقصود شریفان و علویان است که خود را ازفرزندان پیامبراسلام می‌دانستند و شعارشان گیسوی بلند بوده است. ۲ــ در «احیاء» و ترجمهٔ آن «شطاران» آمده‌است؛ ولی در متن‌کیمیای سعادت درهمهٔ نسخ «لشکریان» آمده و همین ضبط درست است، چون «کیمیای سعادت» ترجمهٔ «احیاء» نیست. ۳ــ زیربغل.

که از چهل روز تأخیر نکند.

پنجم — ناخن بازکردن است، تا شوخ در وی گِرد نیاید. پس اگر گِرد آید طهارت باطل نشود، چنانکه رسول (ص) آن شوخ بدید بر دست گروهی، و بفرمود تا ناخن بازکنند، و قضای ِ نماز نفرمود. اندر خبر است که ناخن چون دراز شود، نشستگاه شیطان بُوَد. و باید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلتر است — و دست از پای فاضلتر، و راست ازچپ. وآن انگشت که اشارتِ شهادت بهوی بُوَد فاضلتر— یعنی‌سبّابه — پس ابتدا بدان‌کند؛ آنگاه از جانبِ راستِ وی می‌شود تا بهوی رسد؛ و هر دودست° روی در روی چون حلقه‌ای تقدیرکند، پس از انگشتِ شهادتِ راست ابتدا کند، و می‌شود[1] تا به کهینِ راست؛ پس، ازکهینِ چپ ابتداکند تا به‌ابهامِ راست ختم‌کند.

ششم — ناف باز بریدن است، وآن بهوقت ولادت باشد.

هفتم — ختنه‌کردن است مرد و زن را.

فصل ـ درآداب محاسن محاسن‌که دراز شود روا باشدکه مقداریك قبضه بگذارد و دیگر فرابُرد، تا ازحد بیرون نشود. و ابن‌عمر(رض) و جماعتی از تابعیان چنین کرده‌اند. وگروهی گفته‌اند فرا باید گذاشت.

و بدان‌که در محاسن ده چیز کراهیت است:

اول — خضابِ سیاه کردن، که در خبرآمده است‌که این[2] خضابِ اهل دوزخ است، و خضاب کافران است. و اول‌کسی‌که این خضاب‌کرده است فرعون بوده است. و ابن‌عباس (رض) روایت می کند که رسول (ص) گفت: درآخرـ الزّمان قومی باشندکه به‌سیاهی خضاب کنند، و ایشان بوی بهشت نشنوند. و

۱ــ می‌شود، برود. ۲ــ خضاب‌سیاه.

درخبر است که بدترینِ پیران آنان‌اند که خویشتن را به‌جوانان مانندکنند، و بهترین جوانان آنان‌اند که خویشتن را به‌پیران مانندکنند؛ و به‌سبب این نهی است که این تلبیسی است به‌غرضی فاسد.

دوم — خضاب به‌سرخی و زردی است، و این اگر غازیان کنند تا کافران بر ایشان دلیر نشوند و به‌چشم ضعیفی و پیری بدیشان ننگرند، این‌سنّت بُوَد. و بدین‌غرض، بعضی از علما نیز به‌سیاهی خضاب کرده‌اند. اما اگر این غرض نباشد هم تلبیس بُوَد، و روا نباشد.

سوم — سپیدکردن محاسن به‌گوگرد تا پندارندکه پیر شده است و حرمت وی بیش دارند. و این حماقت بُوَد، که حرمت به‌علم و عقل باشد، نه به‌پیری و جوانی. و اَنَس‌مالك (رض) می‌گویدکه‌رسول‌خدا(ص)فرمان‌یافت[1] و برفت‌و در همهٔ موی وی بیست موی ِ سپید نبود.

چهارم — آنکه موی سپید از محاسن بِبُرد، و از پیری ننگ دارد، و این چنان است که از نوری که خدای‌ـتعالی‌ـ بدو داده است، ازآن ننگ می‌دارد، و این از جهل باشد.

پنجم — کندن موی به‌حکمِ هوس و سودا، در ابتدای جوانی، تا به‌صورت بی‌ریشان نماید، و این ازجهل باشد، که‌خدای‌ـتعالی‌ـ را فریشتگان‌اندکه تسبیح ایشان این باشدکه‌گویند: سُبْحٰانَ مَن زَیَّنَ‌الرِّجالَ بِاللِّحیٰ والنِّساءَ بِالذَّوائب، پاك است‌آن خدای‌که مردان را به‌محاسن و زنان را به‌گیسو بیاراست.

ششم — محاسن را به‌ناخن‌پیراه گِرد بکردن ـ چون دُمِ کبوترـ تا در چشمِ

۱ـ فرمان یافتن، درگذشتن.

زنان نیکوتر نماید، و بموی رغبت بیش کنند.

هفتم ـ آنکه موی ِ سر درمحاسن افزاید، و زلف ازبُناگوش فروگذارد زیادت ازآنکه عادت ِ اهل ِ صلاح است.

هشتم ـ آنکه به چشم ِ اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد، که حق ـ تعالی ـ دوست ندارد کسی‌را که بچشم عُجب درخود نگرد.

نهم ـ آنکه بشانه کند برای چشم مردمان، نه برای به‌جای‌آوردن سنّت.

دهم ـ آنکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد، تا مردمان پندارند که وی خود بدان نمی‌پردازد که موی بشانه کند.

و این مقدار کفایت باشد در احکام ِ طهارت ِ تن.

اصل چهارم ـ در نماز

بدان‌که نمازْ ستونِ مسلمانی است، و بنیادِ دین است، وپیشرو وسیّدِ همهٔ عبادتها است. هر که این پنج فریضه ـ به‌شرطِ خویش وبه‌وقتِ خویش ـ به‌جای‌آرد، عهدی بسته‌آید وی را با حق ـ تعالی ـ که در اَمان و حمایتِ وی باشد. وچون کبائر را دست بداشت، هر گناه دیگر که بر وی‌رود این پنج نماز کفّارتِ آن همه باشد. و رسول (ص) گفت: «مَثَل این پنج نماز همچون جویِ آب روشن‌است که بر دَرِ سرای‌کسی می‌رود و هرروز پنج بار خویشتن را بدان‌آب بشوید: ممکن شودکه بر وی هیچ شوخی بماند؟» گفتند: «نه، یا رسول‌الله». گفت: «این پنج نمازگناه را آنچنان ببَرَدکه آبْ شوخ را.»

و رسول (ص) گفت: «نمازْ ستون دین‌است: هر که دست بداشت، دینِ خود ویران‌کرد.» پرسیدند او راکه «ازکارها چه فاضلتر؟» گفت: «نماز به‌وقتِ خویش به‌پای داشتن». وگفت: «کلید بهشت نماز است.» وگفت: «خدای ـ تعالی ـ برهندگانِ خویش هیچ چیز فریضه نگردانید ـ پس از توحید ـ دوستر نزدیك وی از نماز؛ و اگر چیزی دوستر ازاین داشتی فریشتگانِ خود را بدانِ مشغول داشتی، که ایشان همه اندر نماز باشند ـ گروهی اندر رکوع، وگروهی اندر سجود، وگروهی برپای، وگروهی نشسته.» وگفت: «هر که یك نماز به‌ـ

عمد دست بداشت، کافر گشت» یعنی نزدیك گشت بدان که اصل ایمانِ وی بخلل شود، چنانکه گویند: هر که را اندر بادیه آبْ ضایع شد هلاك شد، یعنی نزدیك رسید به هلاکت و اندرخطر افتاد. و گفت: «اول چیزی که نگاه کنند روزقیامت، نماز بُوَد: اگرتمام باشد وبشرط بُوَد، پذیرند و دیگر عملها به تَبَعیّتِ وی چنانکه باشد پذیرند، و اگر ناقص بُوَد بر رویِ وی باز زنند، با همهٔ اعمال دیگرش.

و رسول (ص) گفت: «هر که طهارت نیکو کند و نمازی به وقتِ خویش بگزارد، ورکوع و سجودِ وی نیکو به جای آرد، و به دلْ خاشع و متواضع باشد، نماز وی همی شود تا به عرش ــ سپید و روشن ــ و همی گوید که 'خدای ــ تعالی ــ ترا نگاه دارد، چنانکه تومرا نگاه داشتی' و هر که نماز نه به وقت کند، و طهارت نیکو نکند، و رکوع و سجود نیکو نکند، و خضوع و خشوعِ تمام درآن به جای نیارد، آن نماز همی شود تا به آسمان ــ سیاه و تاریك ــ و همی گوید: 'خدای ــ تعالی ــ ترا ضایع گرداناد، چنانکه تو مرا ضایع گذاشتی!' تا آنگاه که حق ــ تعالی ــ خواهد که نماز وی چون جامهٔ خَلَق اندرهم پیچند وبرروی وی باز زنند.» ونیز رسول (ص) گفت: «بترینِ دزدان آن است که از نماز بدزدد.»

کیفیت ظاهر نماز

بدان که ظاهرِ نماز چون کالبد است؛ و وی را حقیقتی و سرّی هست که آن روحِ نماز است. و ما پیشترْ ظاهرِ نماز بگوییم.

نخست آن است که چون از طهارت تن وجامه بپردازد وعورت بپوشاند، جایی پاك بایستد و روی به قبله آرد، و میان دوقدم به مقدار چهار انگشت گشاده دارد، و پشت راست بدارد و سر اندر پیش افکند، و چشم از جایگاهِ سجود فراتر نبرد.

و چون راست بایستاد، قُلْ اَعوذُ بِربِّ النّاس[1] برخواند، بر اندیشهٔ

۱ــ بگو [ای محمد] فریاد خواهم بخدای مردمان.

آنکه شیطان را ازخود دور می‌کند.

[اذان و اقامه و نیت] و آنگاه اگر ممکن است که کسی به وی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز[1] گوید به‌آواز، و اگرنه براقامت اقتصار کند؛ و نیّت اندر دل حاضر کند، و به‌دل بگوید که «اَدا می‌کنم فریضهٔ نماز پیشین ــ مثلاً ــ خدای را، عزّوجل.»

[تکبیر] وچون معانی این لفظها اندر دل وی حاضر شد، دست بردارد تا به‌نزدیك گوش، چنانکه سر انگشتان در برابر سرگوش بُوَد، و سرِ ابهام اندر برابر نرمهٔ گوش بُوَد، وکف دست برابر دوش بُوَد. و چون بدین جایگاه قرارگرفت، «اللهُ اکبَر» بگوید. وآنگاه هردو دست بَر زبَرِ ناف و زیر سینه نهد، و دست راست بر زِبَرِ چپ نهد، و انگشت شهادت و میانین از دست راست برپُشتِ ساعدِ چپ فروگذارد، و دیگر انگشتان برساعدِ چپ حلقه کند، و دست فرو نگذارد آنگه باز سینه بَرَد[2] بلکه هم اندر فرودآوردن به‌سینه برد ــ که درستر این است ــ و اندر میان این، دست نیفشاند و بیش بیرون نیارد و به‌جوانب بیرون نبرد[3].

و اندر تکبیر مبالغت نکند چنانکه «واوی» پس از «الله» پدید آید یا «الفی» پس از «باء» اکبر، تا چنان شود که «اکبار» می‌گوید؛ که این همه‌کارِ مُوَسوِسان وجاهلان‌باشد؛ بلکه چنانکه بیرونِ نماز این کلِمَت را بگوید بی‌تکلّف و مبالغت ــ درنماز همچنان گوید.

۱ــ بانگ نماز، اذان. ۲ــ چنین نباشد که دست فروگذارد (پایین اندازد) و آنوقت دوباره بەسینه ببرد. ۳ــ درترجمهٔ «احیاء علوم‌الدین» ترتیب حرکات دست‌چنین بیان‌شده: و بایدکه به‌وقت فارغ شدن از تکبیر، دستها را سوی پیش دفع نکند، و در پس دوش نبرد، بل فروگذارد، فروگذاشتنی سبك ونرم. و پس از فروگذاشتن، دست راست بردست چپ نهادن‌آغازکند. و دربعضی روایات‌آمده است‌که پیغامبر(ص) چون تکبیرگفتی، دستها فروگذاشتی، و چون خواستی‌که قرائت‌آغازکند، دست راست بردست چپ نهادی. و اگر این درست شود اولی بود ازآنچه یادکردیم. (کتاب اسرارنماز ص۳۱).

قرائت و چون دست برهم نهـاد، اَللهُ اَکْبَرُ کَبیراً وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ کَثیراً و سُبْحانَ‌اللهِ بُکْرَةً و اَصیلاً[۱] بگوید؛ آنگاه «وَجَّهْتُ وجهی[۲]» بـرخـواند. پس‌ازآن گـوید: سبحانَكَ اللّٰهُمَّ و بِحَمْدِكَ و تَبارَكَ اسْمُكَ وتعالیٰ جَدُّكَ ولا إلٰهَ غیرُكَ[۳]، تا میان همهٔ مذهبها و همهٔ روایتها جمع کـرده باشد. پس اَعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم، اِنَّ‌اللهَ هُوَ السَّمیعُ العَلیمُ[۴]، بگوید. و بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم بگوید.

[حمد و سوره] پس «اَلْحَمْد» برخواند، و مدّ و تشدیدها به‌جـای‌آرد، و اندر حروف مبالغت نکند چنانکه بشولیده شود. و فرق میـان «ضاد و ظاء» به‌جای‌آرد، و اگر نتواند روا بُوَد. و چون فارغ گـردد «آمین» بگوید ــ نـه پیوسته به آخرِ سورت، لکن اندك‌مایه گسسته. آنگاه سورتی دیگـر برخواند یاآنچه خواهد از قرآن. و در دو رکعتِ پیشین از نمازِ بامداد و شام و خفتن آواز بردارد[۵]، مگر که مأموم بُوَد.

رکوع پس تکبیر بگوید و رکوع کند ــ چنانکه به‌آخرِ سورت پیوسته‌نباشد ــ و دست بردارد[۶] اندر این‌تکبیر، چنانکه اندر ابتدا. وتکبیر همی‌کشد[۷] تاآنگاه کـه بـه‌حدّ رکـوع رسد. وکف هـر دو دست بـرزانـو نهد، و انگشت اندر راستیِ قبله‌فروگذارد ــ از هم‌گشاده ــ و زانو برنیارد بلکه راست دارد، و

۱ــ خدای بزرگ است و ستایش نیکوی فراوان او راست، و بـامداد و شبانگاه اورا تسبیح‌می‌گویم (بی‌عیب وپاك می‌شمارم). ۲ــ (قرآن،۶/۷۹)، یعنی همهٔ‌آیه (من دین و کردار خویش پاك‌کردم و روی دل خویش فرا دادم فراآن خدای‌کـه بیافریدآسمانها را و زمینها را و من مسلمان پاکدینم و ازانبازگیران نیستم.) ۳ــ خدایا تو را پاك می‌شمارم و می‌ستایم، خجسته نام وبرتر و پاك و بزرگوارتر از همه‌ای وجزتو خدایی نیست.
۴ــ فریاد خواهم به‌خدا از دیو رانده، به‌آن خدایی‌که شنوا و داناست. ۵ــ یعنی به‌جهر (بلند وآشکارا) بخواند. ۶ــ بالابرد. ۷ــ تکبیر را امتداد دهد.

پشت و سر راست‌همی دارد ــ چون تخته‌ای ــ چنانکه صورت° جمله بر وی‌چون «لامی» باشد، ودوبازو ازدو پهلو دور دارد، وبازو به‌پهلو باز ننهد ــ و زن دو بازو از دوپهلو باز نگیرد وچون چنین بایستاد، سه بار **سُبْحانَ رَبِّیَ الْعَظیمِ وبِحَمْدِه**[1] بگوید. واگر امام نباشد، هفت‌بار یا ده‌بار بگوید نیکوتر باشد. آنگاه از رکوع برآید وراست بایستد، و دست باز دارد و بگوید: **سَمِعَ اللّهُ لِمَن حَمِدَه**[2]، و آرام‌گیرد برپای، و بگوید: **ربّنا لَکَ الْحَمْدُ مِلأُ السَّمٰواتِ و مِلأُالارضِ و مِلأُ ما شِئْتَ مِن شَیٍٔ بعد**[3].

و انـدر دوم رکعتِ فـریضهٔ بامداد قُنُوت بـرخوانـد.

سجود پس تکبیر کند وبه‌سجود شود، چنانکه آنچه برزمین نزدیکتر است پیشتر به‌زمین رسد: اول زانـو، آنگاه دست، آنگاه پیشانی و بینی. و دودست برابر گوش برزمین نهد ــ انگشتان به‌هم باز نهاده ــ و دوساعد برزمین بگستراند، و میان بـازو و پهلو، و میـان شکم و ران گشاده دارد. و زنـان این جمله اعضا فراهم دارند. پس **سُبْحانَ رَبِّیَ الأَعْلیٰ وبِحَمْدِه**[4] سه بـار بگوید ــ و اگـر امام نباشد زیادت کند اولیتر ــ پس تکبیر کند و از سجود برآید و بـرپای چپ نشیند، و دست بردو ران نهد، و بگوید: **رَبِّ اغْفِرْلی وَارْحَمْنی وارْزُقْنی و اهْدِنی وَآجِرْنی وعافِنی واعفُ عَنّی**[5]. آنگاه دیگر سجود همچنین کند. آنگاه از سجود باز نشیند ــ نشستنی سبك ــ و تکبیر کند. آنگاه برپای خیـزد و دیگر رکعت همچون اول بگزارد. و اَعـوذُ بـالله پیش از اَلـحَـمـدُ لـلـه بگوید.

۱ــ پروردگار بزرگ من، ترا پاك می‌شمارم و می‌ستایم. ۲ــ خدا ستایش ستایشگر خویش را شنید. ۳ــ پروردگارا ، ستایش، ترا به‌پری آسمانهـا و پری زمین و پری هرآن چیز دیگر که بخواهی. ۴ــ پروردگار من، ترا پاك می‌شمارم و می‌ستایم. ۵ــ پروردگار من، مرا بیـامرز و ببخش و روزی ده و راه نمای، وپناه ده مرا وازبـلا نگاه دار واز مـن درگذر.

تشهد پس چون از سجودِ دوم‌رکعت فارغ شود به‌تشهّد بنشیند، و بـر پایِ چپ‌نشیند ــ همچنانکه درمیانِ هـردو سجود ــ و دو دست همچنان بـر دو ران نهد، لیکن اینجا انگشتانِ دستِ راست گِرد کنـد، الاّ انگشتِ شهادت‌کـه فروگذارد، و به‌وقتِ شهادت اشارت‌کند ــ آنجا که گوید الاّالله نه‌آنجا کـه گوید لااِلهَ ــ و ابهام نیزاگرفروگذارد روا بُوَد؛ و اندرتشهّدِ دوم همچنین کند، لیکن هردوپای از زیر بیرون‌آورد به‌جـانب راست، و سُرونِ چپ بـر زمین نهد. و اندر تشهّدِ اوّل چون به اللّٰهُمَّ صَلِّ علیٰ مُحَمَّدٍ و علیٰ آلِ مُحَمَّد[1] رسد برپای خیزد و درتشهّدِدوم تمام‌بخواندِ تا به‌آخـرِ دعای معروف. پس بگوید: اَلسَّلامُ عَلَیکُم و رحْمَةُالله[2]، و روی از جـانبِ راست کنـد، چنانکه‌کسی‌که اندر قفایِ او بـُو د یك نیمهٔ رویِ وی ببیند، وآنگاه ازجانبِ چپ دیگر سلام بگوید. و بدین هردوسلام نیّتِ بیرون‌آمدن‌کنـد از نماز، و نیّتِ سلام برحاضران‌کند و فریشتگان.

فصل‌ـ‌چندکار درنمازکراهیت‌است: اندرنمازشدن به‌وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و قضای حاجت و هر دل‌مشغولی‌که از خشوع باز دارد، و دوپای به‌هم باز نهادن چُست[3]، و یك پای ازجـای برگرفتن، و بـرسر پای نشستن اندر سجود، و بر هردو سُرون نشستن، و دو زانو بـا سینه‌آوردن، و دست اندر زیرجامه داشتن، و به‌وقت سجود جامه از پس و پیش برگرفتن، و میان بستن زیرجامه، و دست فروگذاشتن، و از هرسوی نـگـریستن، و انگشت ترکانیدن[4]، و اندامها خاریدن، وآساکشیدن[5]، و با مویِ محاسن بـازی کردن، و سنگریزه راست‌کردن برای سجود، و نفخ کردن برزمین به‌وقت سجود، و انگشتان اندر هم گذاشتن، و پشت به‌جایی بازگذاشتن. و درجمله چشم ودست

۱ـ خدایا، درود فرست برمحمد و برآل محمد ۲ـ درود و بخشایش خدای برشما باد!
۳ـ تنگ. ۴ـ ترکانیدن(نسخهٔ بدل ـ طرقانیدن، طرکانیدن)، بصدا درآوردن بندهای انگشتان. ۵ـ آساکشیدن، خمیازه‌کشیدن.

و جملهٔ اعضا باید که به‌ادب باشد و به‌صفت نماز بُوَد تا نمازْ تمام بُوَد و زادِ آخرت را شاید.

امّا فریضه از جملهٔ آنچه گفتیم دوازده چیز بیش نیست: نیّت، و تکبیر اول، و قیام، و خواندن فاتحه، و رکوع و آرام گرفتن اندر وی، و اعتدال[۱] از رکوع، و سجود و آرام گرفتن اندر وی، و اعتدال از وی، و بنشستن به‌تشهّدِ بازپسین، و صلوات بر رسول (ص)، و نشستن اندر وی، وسلام.

چون این مقدار بکند نماز درست باشد، بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد[۲]. امّا پذیرفتن آن اندرخطر بُوَد[۳]. واین همچنان بُوَد که کنیزکی به‌هدیه پیش مَلِکی برند، اگرچه گوش و بینی ندارد، و دست و پای نیز ندارد، زنده باشد، لیکن خطر آن بُوَد که پذیرفته آید یا نه.

پیدا کردنِ حقیقت و روح نماز

بدان که آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز بود، واین صورت را حقیقتی هست که آن روحِ وی است. و بدان که هرعملی را از اعمال نماز، و هرذکری را از اذکار وی روحی دیگر است ـ خاص؛ که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمیی مرده باشد ـ کالبدِ بیجان، و اگر اصل باشد ولیکن اعمال وآداب تمام نباشد همچون آدمیی چشم کنده وگوش و بینی بریده بُوَد، و اگر اعمال باشد ولیکن روح وحقیقتِ آن با وی به‌هم نباشد همچنان بُوَد که چشم دارد ولیکن بینایی ندارد وگوش دارد ولیکن شنوایی ندارد.

و اصلِ روحِ نماز خشوع است و حاضر بودنِ دل اندر جملهٔ نماز، که مقصود از نمازْ راست داشتنِ دل است با حق ـ تعالی ـ و تازه کردنِ ذکرِ حق ـ تعالی ـ برسبیل هیبت وتعظیم. چنانکه حق ـ تعالی ـ گفت: **أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي**، نماز به‌پای دارید برای یادکرد مرا. و رسول (ص) گفت: «بسا کسا که نصیبِ وی از نماز جز رنج و ماندگی چیزی نیست. و این آن بُوَد که به‌کالبدْ نماز

۱ـ اعتدال، راست شدن. ۲ـ مسلمان است و کشتن او روا نیست. ۳ـ قبول آن در پیشگاه خدای حتمی نیست.

همی کند و به‌دل° غافل.» وگفت: «بسیار کس بُوَد که نماز بکند، و از نمازِ وی شش‌یکی یا ده‌یکی بیش ننویسند، وآن مقدار نویسند از نمازِ هر یکی که به‌دل° اندرآن حاضر بُوَد.» وگفت: «نماز چنان‌کن که‌کسی را وداع خواهی‌کرد.» یعنی بدین نماز خود را وهوای خود را وداع کن، بلکه هرچه جزحق‌ـ تعالی‌ـ است، آن را وداع کن، و همگیِ خود به‌نماز ده. و برای این بودکه عایشه (رض) همی گفت‌که «رسول (ص) با ما حدیث همی‌کرد، و ما نیز با وی. چون وقتِ نماز درآمدی گفتی[1] که هرگز وی مارا نشناخته است و ما وی را نشناخته‌ایم، از مشغولیی که بودی به‌عظمت حق‌ـتعالی‌ـ.» ورسول (ص) گفت: «هر نماز که دل اندر وی حاضر نبُوَد، حق‌ـ تعالی‌ـ اندرآن نماز ننگرد.»

و ابراهیم خلیل(ع) چون نماز کردی، جوشِ دل وی ازدومیل بشنیدندی. و علی (رض) چون اندر نماز خواستی شد، لرزه بروی افتادی و گونهٔ[2] روی وی بگردیدی، وگفتی‌که «آمد وقت امانتی‌که برهفت‌آسمان وزمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند[3].»

سفیان ثوری (ره) می‌گویدکه «هرنمازی‌که دل در وی حاضر نباشد، آن نمازدرست نبُوَد.» و حسن بصری همی گوید: «هر نمازکه دل اندرآن حاضر نبُوَد به‌عقوبت‌نزدیکتر بُوَد.» ومعاذِجبل (ره) می‌گویدکه «هرکه‌اندر نماز به‌عمد نگاه‌کند تا بداندکه بر راست وچپ وی‌که ایستاده است، وی را نماز نباشد.»

و بوحنیفه و شافعی(رض) و بیشتر علما (رض) اگرچه گفته‌اندکه نماز درست بُوَد چون به‌وقت تکبیر دل فارغ‌آمد، این فتوا به‌سببِ ضرورت‌کرده‌اندکه غفلت° برخلق غالب است. و معنیِ درستیِ وی‌آن بُوَد که شمشیر از

۱ـ گفتی، پنداشتی. ۲ـ گونه، رنگه. ۳ـ اشاره‌است به: انا عرضنا الامانة علی‌ـ السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها وحملها‌الانسان انه‌کان ظلوماً جهولا (قرآن،۷۲/۳۳)، ما عرضه‌کردیم امانت دین برآسمانها وزمینها وکوهها، بازنشستند ازبرداشت آن [وکژ رفتن در آن و راست بازنیامدن درآن] و ترسید (=ترسیدند) ازآن [وتاوان‌آن] وآدم فرا ایستادو درگردن خویش‌کرد، که این‌آدمی ستمکار ونادان است تا بود.

گردن وی برخاست. امّا زادآخرت را بدان مقدار شاید که دل حاضر باشد. و در جمله چون کسی نماز کند و دل بهوقت تکبیر بیش حاضر ندارد[1]، امید آن باشد که حالِ وی بهتر بُوَد ازحال کسی که نماز نکند اصلاً؛ ولیکن بیم آن نیز بُوَد که حال وی بتر بُوَد. چه، کسی که بهتهاون بهخدمتی حاضر آید، باشد که تشدید بر وی بیش بُوَد از کسی که اصلا نیاید. و از این سبب همی‌گوید حسن بصری (ره) که «این نماز بهعقوبت نزدیکتر.» بلکه اندر خبر است که «هر که نمازْ وی را ازفحشا ومنکر بازندارد، وی را ازآن هیچ فایده نباشد مگر دوری ازحق ــ تعالی.»

پس از این جمله بدانستی که نمازِ تمامْ روحْ آن بُوَد که دل در همهٔ وی حاضر بُوَد. وآنکه جز بهوقت تکبیر حاضر نبُوَد، وی را رمقی بیش نبُوَد، چون زندهای که در وی بیش از نَفَسی نمانده باشد.

پیداکردنِ حقیقتِ روحِ اعمالِ نماز بدان که اول چیزی که بهتو رسد بانگِ نماز است: در وقت که بشنوی باید که معلّق گردی بهدل[2]، ودرهر کار که باشی دست بداری؛ که سلف چنین بودهاند: چون بانگ نماز بشنیدندی، آن که آهنگر بودی اگر پتك برهوا داشتی فروگذاشتی، آن که کفشگر بودی اگر درفش فروبرده بودی باز برنیاوردی، و ازجای بجستندی از برای آنکه از این منادی ندایِ روزِ قیامت یاد کردندی، و دانستندی که هر که اندر وقت بشتابد بدین فرمان، روز قیامت جز بشارت به‌وی نرسد. و اگرچنان است که دل خویش بهشادی و رغبت آکنده بینی بدین منادی، بدان که اندر آن منادی همچنین باشی.

طهارت وسرّ طهارت آن است که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست، پاکی غلاف است و روحِ این طهارت پاکیِ دل است ــ بهتوبه و پشیمانی و دوری

۱ــ دل جز بهوقت تکبیر حاضر ندارد. ۲ــ قلباً بهحال تعلیق درآیی، خویشتن را از توجه بهکاری یا حالی که بدان مشغولی بازداری.

ازاخلاق ناپسندیده ــ که نظاره‌گاه حق ــ تعالی ــ است. وجایِ حقیقتِ نمازْ دل است، اما تنْ جایِ صورتِ نماز است.

عورت پوشیدن ومعنی وی‌آن‌است که‌آنچه ازظاهر توزشت‌است، ازچشم خلق بپوشی؛ و روح و سرِّ وی‌آن است که‌آنچه از باطنِ تو زشت است از نظرِ حق ــ تعالی ــ بپوشی، و دانی که از وی هیچ چیز پوشیده نتوان‌کرد، جز بدانکه باطن ازآن‌پاك کنی. و پاك بدان شود[1] که برگذشته پشیمان شوی و عزمِ کنی که بازسر آن نشوی: التّائبُ مِنَ‌الذَّنْبِ کَمَن لاٰ ذَنْبَ لَه؛ توبه گناه‌را ناچیز گرداند، اگر بتوانی که سِتری از خجلت و بیم و شرمساری بر روی عورات فروگذاری، و شکسته دل و شرمسار در پیش حق ــ تعالی ــ بایستی چون بندهٔ گریختهٔ گناهکار که با دلی پرتشویر پیش خداوند خویش‌آید و سر از پیش برنیارد از فضیحتیِ خویش.

استقبال قبله و معنیِ وی‌آن است که رویِ ظاهر ازهمه جهتها بگرداند، و به‌یك جهت شود. و سِرِّ وی‌آن است که رویِ دل از هرچه اندر دوعالم است بگرداند و به‌حق ــ تعالی ــ مشغول گرداند تا یکصفت شود. و چنانکه قبلهٔ ظاهر یکی است، قبلهٔ دل هم یکی است، و آن حق ــ سبحانه وتعالی ــ است. چون دل اندر وادیِ اندیشه‌ها روان باشد همچنان بُوَد که رویِ ظاهر ازجوانب‌گردان بُوَد. و چنانکه این صورتِ نماز نبُوَد، آن حقیقتِ نماز نبُوَد. و برای این رسول (ص) گفت: «هرکه در نماز ایستد وهوایِ وی و رویِ وی و دلِ وی هرسه به‌حق ــ تعالی ــ بُوَد، آن بنده از نماز بازگردد چنانکه‌آن روز از مادر زاده باشد ــ یعنی پاك از همهٔ گناهان.»

و به‌حقیقت بدان که چنانکه رویِ ظاهر از قبله گردانیدن صورتِ نماز را باطل کند، رویِ دل از حق ــ تعالی ــ گردانیدن و اندیشه‌های دیگر بردن حقیقتِ روحِ نماز راباطل کند؛ بلکه اولیتر دل است. چه، ظاهرْ غلافِ باطن است وکارْ همه آن دارد[2] که اندر غلاف است، و غلاف را بس قدری‌نیست.

۱ــ یعنی باطن. ۲ــ مهم آن است.

قیام ظاهرِ وی آن است که به‌شخص[1] پیشِ حق ـ تعالی ـ بایستی ـ سر اندر پیش افکنده، بنده‌وار. و سرِّ وی آن است که دل از همه حرکات فرو ایستد و ملازمِ خدمت باشد ـ برسبیلِ تعظیم و انکسار ـ و اندر این وقت باید که از مقامِ خویش اندر قیامت پیشِ حق ـ تعالی ـ یاد کند، اندر آن وقت که همهٔ اسرارِ وی آشکارا شود و بر وی عرضه کنند؛ و بداند که آن همه اسرار اندر این وقت، حق ـ تعالی ـ را آشکار است: هرچه اندر دلِ وی هست و بوده است می‌بیند و می‌داند و برظاهر و باطنِ وی مطّلع است.

و عجب آنکه اگر کسی از اهلِ صلاح اندر این وقت در وی نظاره همی‌کند تا نماز چون می‌کند، همهٔ اعضای خود به‌ادب دارد و از هیچ جانب ننگرد وشرم‌دارد از وی که اندر نمازکردن شتاب کند یا التفات کند؛ و می‌داند که حق ـ تعالی ـ به‌وی می‌نگرد، آنگاه از وی شرم ندارد! و چه جهل باشد بیش از این که از بنده‌ای بیچاره ـ که به‌دست وی هیچ نیست ـ شرم دارد و به‌سببِ نظرِ وی به‌ادب شود، و از نظر مَلِکُ المُلوك باك ندارد و آسان فرا گیرد!

و برای این بود که بوهریره (رض) گفت: «یا رسول‌الله، شرم از خدای ـ تعالی ـ چگونه باید داشت؟» گفت: «چنانکه از مُصْلِحی ازاهلِ بیت خویش شرم داری.» و به‌سبب این تعظیم است که گروهی از صحابه (رض) چنان ساکن بودندی اندر نماز که مرغ از ایشان نگریختی: پنداشتی که جماد است. و هر که را عظمت حق ـ تعالی ـ اندر دل قرارگرفت وهمی داند که اوناظراست به‌وی، همهٔ اطرافِ[2] اوخاشع گردد.

و از این بود که رسول (ص) کسی را دید که دست فرا محاسن می‌کرد در نماز، گفت: «اگر در دلِ وی خشوع بودی، دست وی نیز به‌صفتِ دلِ وی بودی.»

۱ـ شخص، کالبد. ۲ـ اطراف (اطراف بدن)، اعضا، دست و پا.

رکوع و سجود بدان که ظاهرِ وی تواضع است به‌تن، و مقصودِ سِرِّ وی تواضع است به‌دل، و آنکه بداند که روی برزمین نهادن تمکینِ عزیزترین اعضاست برخاک ــ که آن خوارترین چیزهاست ــ تا بداند که اصلِ وی ازخاک است و مرجعِ وی با خاک خواهد بود: تکبّر اندر خُورِ اصلِ خویش کند تا ناکسی و بیچارگیِ خویش بشناسد. و همچنین اندر هر کاری حقیقتی و سِرّی هست که چون ازآن غافل باشد ازآن کار جز صورت نصیبِ وی نیامده باشد.

پیدا کردن حقیقت قرائت و اذکار نماز بدان که هر کلمه‌ای را که اندر نماز بباید گفت حقیقتی است که باید معلوم بُوَد، و باید که گوینده بدان صفت باشد تا صادق بُوَد. مثلاً معنی «اَللهُ اَکبَر» آن است که «خدای بزرگتر»؛ اگر این معنی را نداند جاهل بُوَد، و اگر داند ولیکن اندر دلِ وی چیزی بُوَد بزرگتر از حق ــ تعالی ــ صادق نباشد، با وی گویند: «این سخن راست است، و تو دروغ می‌گویی.» و هرگاه که چیزی دیگر را مطیعتر بُوَد ازحق ــ تعالی ــ آن چیز نزدیکِ وی بزرگتر است و مَعبُود و اِلهِ وی آن است که وی مطیع اوست. چنانکه خدای ــ تعالی ــ می‌گوید: اَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَواهُ[۱]؟

و چون گفت: وَجَّهتُ وَجْهِی لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ والأَرض، معنی آن است که روی دل از همه عالم بگردانیدم و به‌حق ــ تعالی ــ آوردم. اگر دلِ وی در این وقت به‌چیزی دیگر نگران است، این سخن دروغ است، و چون اول سخن در مناجات با حق ــ تعالی ــ دروغ بُوَد، خطرِ آن معلوم باشد. و چون گفت: حنیفاً مسلماً[۲]، دعوی مسلمانی کرد؛ و رسول (ص) گفت: «مسلمان

۱ــ (قرآن،۴۳/۲۵)، دیدی آن مرد [چه گویی درآن مرد] که خوش‌آمد خویش خویشتن را (= برای خویشتن) به‌خدایی گرفت؛ ۲ــ ومنم مسلمان پاکدین (در حالی که مسلمان پاکدینم).

آن است که مسلمانان از دست و زبان وی رَسته باشند.» باید کـه بر این صفت بُـوَد یا عزم کند که چنین کند.

و چون اَلحَمـدُ لله[1] گوید، باید که نعمتهای حق ـ تعالی ـ بـر دل تازه کند و همهٔ دل وی به‌صفتِ شکر گردد، که این کلمهٔ شکر است، و شکرْ به دل بُـوَد.

و چون اِیّاکَ نَعبُد و اِیّاکَ نَستَعین[2] گوید، باید کـه حقیقتِ اخلاص بر دلِ وی تازه گردد.

و چون اِهدِنا[3] گوید باید کـه دلِ وی به‌صفتِ تضرّع و زاری شود؛ که سؤالِ هدایت[4] می‌کند. و اندر هر کلمه‌ای از تسبیح و تهلیل وقرائت همین باید که باشد، چنانکه می‌داند، و دلِ وی به‌صفتِ آن معنی همی گردد. و شرح آن دراز باشد.

اگر می‌باید که از حقیقتِ نماز نصیبی یابد چنین باید که باشد، و اگرنه به‌صورتِ بی‌معنی قناعت کرده باشد.

پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود بدان که غفلتِ دل اندر نماز از دو سبب بـاشد: یکی از ظاهر بُـوَد ویکی از باطن.

امّا آنچه ظاهر بُـوَد آن باشد که نماز جایـی کند که چیزی همی بیند یـا همی شنود که دل بدان مشغول همی شود، و دل تَبَـع چشم وگـوش باشد. و علاجِ این آن باشد که نماز جایی کند که هیچ آواز نشنود ـ و اگر جایی تاریک بُـوَد بهتر باشد ـ یا چشم برهم نهد. و بیشترِ عابدانْ عبادت را[5] خانـه‌ای ساخته‌اند خُـرد و تاریک؛ که اندر جایِ فراخ، دلْ پراکنده‌تر باشد. ابن عمر (رض) هرگاه که نماز کردی شمشیر و کتاب و هر قماشی کـه بـودی از پیش

۱ــ (قرآن، ۱/۲)، ستایش نیکو وثنای بسزا خدای را. ۲ــ (قرآن، ۱/۵)، ترا پرستیم و از تو یاری خواهیم. ۳ــ مراد اهدنا الصراط المستقیم (قرآن، ۱/۶)، راهنمون باش ما را به‌راه راست و درست، است. ۴ــ تقاضای راهنمایی. ۵ــ برای عبادت.

برگرفتی تا چشم بدان مشغول نشدی.

سبب دوم از باطن بُوَد، و آن اندیشه وخاطرِ پراکنده باشد. و این دشوارتر و صعبتراست. و این از دوگونه باشد:

یکی ازکاری بُوَدکه وقتی دل مشغول دارد. و تدبیرْآن بُوَدکه پیشترْ آن‌کارْ تمام‌کند و دلْ فارغ گرداند، آنگاه نمازکند. وبرای این رسول(ص) گفت: «اذا حَضَرالعَشاءُ والعِشاءُ فَابْدَؤُا بِالعَشاء»، چون طعام و نماز فراهم رسند، پیشتر طعام بخورید. و همچنین اگر باکسی سخنی دارد بایدکه پیشترْ سخن بگوید و دل ازآن اندیشه خالی‌کند.

دیگر نوعْ اندیشهٔ کاری باشدکه به‌یك ساعت تمام نشود، یا خودْ اندیشهٔ پراکنده باشدکه بر دلِ وی غالب شده است به‌عادت؛ و علاجِ این آن بُوَدکه دل به‌معانیِ ذکر و قرآن‌که می‌خواند همی دارد، ومعنی‌آن همی‌اندیشد تا بدین‌اندیشه آن را دفع‌کند. واین تسکین‌کند اندیشه را، اگرسخت غالب نبُوَد و شهوتِ آن‌کارْ قوی نباشد. اما اگر شهوتْ قوی باشد، اندیشهٔ آن بدین دفع نیفتد: تدبیرکند تا مُسهلی خورد تا مادّتِ علّت[1] را از باطنْ قمع‌کند. و این‌مُسهل‌آن بُوَدکه به‌ترك‌آن چیز ــ که اندیشه ازآن است ــ بگوید، تا برهد. و اگر نتواند، هرگز از این اندیشه نرهد، و نماز وی همیشه آمیخته بُوَد باحدیثِ نفس. و مَثَلِ وی چون‌کسی باشدکه اندر زیردرختی بنشیند و خواهد که مشغلهٔ بُنجشکان[2] نشنود: چوبی برگیرد و ایشان‌را همی‌راند، و اندر حالْ باز همی‌آیند. اگر خواهدکه برهد، تدبیرآن بُوَدکه درخت از اصل برکند. چه، تا درخت باشد، نشیمنِ بُنجشکان باشد. همچنین تا شهوتِ کاری بر دل وی مستولی بُوَد، اندیشهٔ پراکنده به‌ضرورت با وی همی باشد. و ازاین بودکه رسول (ص) را جامه‌ای نیکوآورده بودند به‌هدیه، و عَلَمی[3] نیکو داشت، چشم وی برآن عَلَم افتاد اندر نماز: چون نماز بگزارد، آن جامه را با خداوند جامه داد و جامهٔ‌کهنه اندر پوشید.

۱ــ ریشهٔ بیماری. ۲ــ مشغلهٔ بنجشکان، سروصدای‌گنجشکان. ۳ــ علم، نقش.

و برنعلینِ وی دوالی نو بربسته بودند، چشم وی در نماز بر آن دوال افتاد، نیکو بود. پس بفرمود تا بیرون کردند و آن دوالِ کهنه بازآوردند. ویك ره نعلینی نوساختند، وی را به چشم نیکو آمد، سجده کرد و گفت: «تواضع کردم خدای را ــ عزّوجل ــ تا فردا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم» و بیرون آورد، و اول سائلی که دید به وی داد.

و طلحه (رض) در خرماستانِ خویش نماز همی کرد، مرغی دید ــ سخت نیکو ــ اندر میان آن درختان همی پرید و راه نمی یافت، دلش بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد. پس نزدیك رسول (ص) آمد و از دلِ خویش گله کرد. و آنگاه کفّارتِ آن را، آن خرماستان بصدقه داد.

و سلف چنین بسیار کرده‌اند، و علاجِ حاضر کردنِ دل این دانسته‌اند. و درجمله چون پیش از نماز ذکر حق ــ تعالی ــ بر دل غالب نبُوَد، در نماز حاضر نیاید؛ و اندیشه‌ای که به دل راه یافت، بدانکه در نماز شود، دل ازآن خالی نشود. هرگاه که نماز خواهد کرد با حضورِ دل، باید که بیرونِ نماز دل را علاج کرده باشد و خالی کرده. و این بدان بُوَد که همیشه مشغله‌های دنیا از خود دور کرده بُوَد، و از دنیا به‌قدر حاجت قناعت کرده. و مقصودِ وی نیز ازآن قدرقناعتْ فراغتِ عبادت بُوَد. چون چنین نَبُوَد دلْ حاضر نشود الاّ در بعضی از نماز: باید که اندر نوافل همی افزاید و دل حاضرهمی‌کند تا به‌قدرِ چهار رکعت ــ مثلاً ــ دلْ حاضر شود. چه، نوافل جُبرانِ فرایض است.

پیدا کردن سنت جماعت

رسول (ص) گفت: «یك نماز به‌جماعتْ چون بیست وهفت است تنها.» وگفت: «هر که نمازِ خُفتن به‌جماعت کند، چنان بُوَد که یك نیمهٔ شب احیا کرده باشد؛ وهر که نمازِ بامداد به‌جماعت کند، چنان بُوَد که جملهٔ شب احیا کرده بُوَد.» وگفت: «هر که چهل روز نمازِ جماعت کند ــ بردوام ــ چنانکه تکبیر اولش فوت نشود، دو برائت بنویسند وی را: یکی از نِفاق و یکی از دوزخ. و ازاین سبب بود که هر که را از سلفْ تکبیرِ اول فوت شدی، سه‌روزخویشتن

را تعزیت همی کردی؛ و اگر جماعتی[1] فوت شدی هفت روز.

سعید مُسیّب گوید: «بیست سال است که بانگ نماز می‌شنوم، ونبودی که نه پیش ازآن من به‌مسجدآمده بودمی.» و بسیاری از علما گفته‌اند: «کسی را که عذری نباشد و نماز تنها کند، درست نباشد.» پس جماعت‌را مهم باید‌داشت، وآدابِ امامت واقتدا نگاه باید داشت.

اول آن است که امامی نکند اِلاّ به‌دلخوشیِ مردمان که وی را داده‌باشند، و چون وی را کارِه باشند حذر کند. و چون از وی‌درخواهند، بی‌عذری دفع نکند. چه، فضلِ امامی بزرگ است، و از مؤذّنی فاضلتر و بیشتر است. و باید که اندر طهارتِ جامه احتیاط کند، و وقت نماز نگاه دارد و به‌اوّلِ وقت نماز کند، و برای جماعت انتظار نکند؛ که فضیلتِ اولِ وقت بیش باشد. و صحابه چون دوتن حاضر شدندی انتظارِ سوم نکردندی، و بر جنازه چون چهارتن حاضرشدندی انتظار پنجم نکردندی. و رسول (ص) یك روز دیرتر آمد، انتظار وی نکردند، وعبدالرّحمنِ عَوْف فراپیش شد؛ چون رسول (ص) در رسید یك رکعت فوت شده بود. چون نماز تمام بکردند، بهراسیدند. رسول (ص) گفت: «نیکو کردید، هر بارچنین کنید.»

و باید که امامی[2] برای خدای کند به‌اخلاص، و هیچ مزد نستاند، و تا صفْ راست نشود تکبیر نکند، و اندر تکبیرات‌آواز بردارد، و نیّتِ امامی کند تا ثـواب یابد. اگر نکند، جماعت درست بُوَد ولیکن ثوابِ جماعت وی را نَبُوَد.

و قرائت اندر نمازِ جهری[3] به‌آواز خواند. و سه سکته بجای‌آرد: یکی چون تکبیر کند، و جَّهتُ وَجْهِی همی خواند، و مأموم به‌فاتحه مشغول شود؛ دوم چون فاتحه برخواند، سورتْ تأخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد تمام کند؛ و سوم چون سورت [illegible] اند، چندان خاموش باشد که تکبیر ازآخرِ سورت گُسسته شود ــ و مأموم [illegible] فاتحه هیچ نخواند ازپسِ

۱ــ یك نماز جماعت. ۲ــ امامی، امامت نماز، پیشنمازی. ۳ــ نمازهای مغرب عشا وصبح که درآنها حمد وسوره بلند خوانده می‌شود.

امام، مگر که دور باشد وآواز امام نشنود. ــ و رکوع و سجود سبک کند، و سه‌بار بیش تسبیح نکند.

و انس (رض) گوید که «هیچ کس سبکْ نمازتر و تمامْ نمازتر از رسول(ص) نبودی.» وسنّت آن است که نماز سخت دراز نکند، که درجماعتیان کسی باشد که ضعیف بُوَد یا شغلی دارد. و باید که مأموم ازپسِ امام رود نه با وی: و تا امام پیشانی برزمین ننهد وی به‌سجود نرود، و تا امام به حدّ رکوع نرسد وی قصد رکوع نکند، که متابعتْ این بُوَد. اما اگر به‌عمد در پیش رود، نمازْ باطل گردد. وچون سلام دهد، چندان بیش ننشیند که گوید: اَللّٰهُمَّ أَنْتَ السَّلامُ و مِنْكَ السَّلامُ تَبارَكْتَ یاذَالجَلالِ والإِکرام[1]. آنگاه سبک برخیزد و روی با قوم کند، و دعا گوید. و قوم پیش ازوی باز نگردند که مکروه است.

پیدا کردن فضل نمازآدینه

بدان که روزآدینه روزی بزرگ است، و فضلِ وی عظیم است، و عید مؤمنان است. و رسول (ص) گفت: هر که سه جمعه بی‌عذری دست بداشت[2] اسلام را با پسِ پشت انداخت، و دلِ وی زنگارگرفت.

و اندر خبر است که خدای ــ تعالی ــ اندر هرآدینه ششصدهزاربنده آزاد کند از دوزخ. و رسول (ص) گفت: «دوزخ را هرروز به‌نزدیکی زوالِ آفتاب بتابند، مگر روزآدینه که دوزخ را اندر این وقت نتابانند.» و گفت: « هر که روزآدینه فرمان یابد[3] وی را مزد شهیدی بنویسند و از عذابِ گورش نگاه دارند.»

۱ــ خدایا، تو بی‌عیبی و از توست سلامت، برتر و پاکتر و بزرگوارتری ای خداوند با بزرگواری و بنده‌نوازی

۲ــ هر که بی‌عذری سه‌جمعه (نمازجمعه) ترک کرد...

۳ــ بمیرد، درگذرد.

شرایط جمعه بدان که هرچه در نمازهای دیگر شرط است، در این نماز شرط است،و بیرون ازآن شش‌شرط دیگراست خاص:

شرط اول وقت است. تا اگر امام ـ مثلاً ـ سلام ازپسِ وقتِ نمازِ دیگر[1] باز دهد، جمعه فوت شود، و نمازِ پیشین[2] تمام باید کرد.

شرط دوم جایگاه است. که این نماز در صحرا نبندد و درمیانِ خیمه‌ها نبندد، بلکه باید در شهری باشد یا در دیهی که در او چهل مردِ بالغِ عاقلِ مقیم وآزاد باشند. و اگر درمسجد نباشد درست باشد.

شرط سوم عــدد است. که تا چهل مــردِ آزادِ مکلّفِ مقیم حـاضر نباشند درست نیاید. اگر این عددکمتر شود ـ درخطبه یا در نماز ـ ظاهر آن است که درست نباشد.

شرط چهارم جماعت است. اگر این قوم تنها هـریکی نمازکنند درست نبُوَد. لیکن اگرکسی رکعتِ بـازپسین دریـافت[3]، نمازِ وی درست بُوَد، اگرچه در دوم رکعت تنها بُوَد. و اگر رکوعِ‌دوم درنیابد بـایدکه اقتداکند برنیّتِ نمازِ پیشین.

شرط پنجم ـ بایدکه پیش‌ازآن‌جمعهٔ دیگرنکرده‌باشند، که‌اندر یک‌شهر یک جمعه بیش نشاید. مگرچنان بُوَدکه در یک مسجد نگنجندیا دشوار بُوَد. و اگرنتوانند و دوجمعه کنند، درست‌آن بُوَدکه تکبیرِ‌اول درپیش[4] کرده باشند.

شرط ششم ـ دوخطبه است پیش از نماز، و هر دوفریضه است؛ ونشستن میان دوخطبه فریضه است، و برپای بودن در دوخطبه فـریضه است. و در خطبهٔ اول چهار چیز فریضه‌است: تحمید ـ والحَمدُ لِلّه کفایت بُوَد ـ وصلوات دادن بررسول(ص)، و وصیت کردن به‌تقوی ـ اُوصیکُم‌عِبادَالله بِتَقوَی‌الله کفایت بُوَد ـ و دیگرآنکه یک‌آیت از قرآن بخواند. و درخطبهٔ دوم همین فریضه‌است لیکن بدلِ آیتِ قرآن دعا فریضه است.

۱ـ نمازدیگر، نمازعصر.

۲ـ نمازپیشین، نمازظهر.

۳ـ دریافتن...، به... رسیدن.

۴ـ درپیش، قبلاً.

و بدان‌که این نماز بر زنان و بندگان و کودکان‌ومسافران واجب نیست. و روا باشد دست بداشتن[1] به‌عذرِ گل و باران و به‌عذرِ بیمارداری، چون بیمار را دارندهٔ دیگر نبُوَد ولیکن اولیتر آن بُوَدکه نمازِ پیشین پس ازآن‌کنند[2] که مردمان از جمعه فارغ شوند.

آداب جمعه بدان‌که‌درجمعه ده‌چیز سنّت است، وباید‌که‌ادب‌نگاه دارند:

ادب اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال‌کند به‌دل، وساختنِ کار– چون جامهٔ سپید راست‌کردن و شغلی که باشد از پیش بکردن – تا بامدادِ پگاه به‌نماز تواند شد، و نمازِ دیگرِ روز پنجشنبه خالی نشستن و به‌تسبیح و استغفار مشغول شدن – که فضلِ این ساعت عظیم است و درمقابلهٔ آن ساعت عزیز است‌که در روزِ آدینه است. وگفته‌اند: اندر این شب صحبت‌کردن با اهل[3] سنّت است تاآن نیزمتقاضیِ غسل باشد هردو[4]را اندر روزآدینه.

ادب دوم آنکه بامداد به‌غسل مشغول شود – اگر زود به‌مسجدخواهد شد و اگرنه تأخیر اولیتر و رسول (ص) به‌غسلِ جمعه فرموده است، فرمانی مُؤکّد، تا گروهی از علما پنداشته‌اندکه این غسل فریضه است. و اهلِ مدینه چون باکسی سخن درشت خواستندی گفتن، گفتندی: «تو بتری ازآنکه روزآدینه غسل نکند.» و اگر کسی در این وقت جُنُب باشد، چون غسلِ جنابت بکند اولیتر آن بُوَدکه برنیّتِ غسلِ جمعه، دیگرباره آب برخویشتن ریزد. پس اگر به‌یك غسل هردو نیّت بیاوَرَد، کفایت باشد و فضلِ غسلِ جمعه نیزحاصل شود.

ادب سوم آن است‌که آراسته و پاکیزه و نیکو هیأت به‌مسجدآید. و

۱– ←ص۱۳۳/ح۵. ۲– یعنی‌دارندگان‌عذر، چنانکه‌در«احیاء» تصریح شده‌است: اعنی اصحاب‌الاعذار. ۳– همخوابگی با زن خود. ۴– زن وشوهر.

پاکیزگی بدان بُوَد که موی بستُرَد و ناخن بازکند و موی ِ لب[۱] راست کند، و اگر ازپیش به‌گرمابه شده باشد، و این به‌جای‌آورده باشد، کفایت بُوَد. وآراستگی بدان بُوَد که جامهٔ سپید پوشد که خدای‌ـ تعالی‌ـ جامهٔ سپیددوستر دارد، و بوی ِ خوش به‌کار دارد ـ برنیّت ِ تعظیم ِمسجد و نماز ـ تا از وی بوی ِ ناخوش نیاید که کسی از وی به‌رنج آید و در غیبت افتد.

ادب چهارم پگاه شدن[۲] است به‌جامع. که فضل ِ این بزرگ است. و اندر روزگار ِ اول، در وقت ِ صبح، به‌چراغ[۳] به‌مسجد شدندی؛ و راهها از زحمت[۴] چنان بودی که دشوار توانستندی رفت. ابن مسعود (ره) یک راه به‌مسجد شد، سه‌کس پیش از وی‌آمده بودند، با خویشتن عتاب می‌کرد و می‌گفت: «تو در درجهٔ چهارم باشی، کار تو چون بُوَد؟»

وچنین گفتندی که اول بدعتی که دراسلام پدیدآمد این بود که این سنّت را دست بداشتند. و چون جهودان و ترسایان، روز شنبه و یکشنبه، پگاه، به‌کلیسا وکنشت شوند و مسلمانان اندرآدینه ـ که روز ایشان است ـ تقصیر کنند، چگونه باشد!؟

و رسول (ص) گفته است: «هرکه در ساعت ِ اوّل از این روز به‌جامع شود، چنان بُوَد که اُشتری قربان‌کرده باشد؛ و اگر ساعت ِدوم شود، گاوی قربان‌کرده باشد؛ واندرسوم ساعت، گوسفندی؛ و اندرچهارم ساعت، ماکیانی؛ واندرپنجم‌ساعت، خایهٔمرغی‌وچون خطیب° برمنبر برآید، فریشتگان که‌این‌قربان می‌نویسند صحایف درنوردند و به‌سماع ِ خطبه مشغول شوند، و هرکه در این وقت‌آید جز فضل ِ نمازچیزی دیگر نیابد.

ادب پنجم آنکه پای برگردن مردمان ننهد ـ اگر دیرآمده باشد ـ که در خبر است که‌کسی که چنین‌کند، در قیامت از او پُلی سازند تا مردمان بر وی می‌گذرند. و رسول (ص) یکی را دیدکه چنین می‌کرد، چون نمازکرد

۱ــ موی‌لب، شارب. ۲ــ شدن، رفتن. ۳ــ باچراغ. ۴ــ زحمت، ازدحام.

گفت: «چرا جمعه نکردی؟» گفت: «یا رسول‌الله، با تو بودم.» گفت: «دیدم ترا که پای به‌گردنِ مردمان همی نهادی!» یعنی کسی که چنین کند چنان بُوَد که نماز نکرده باشد. امّا اگر صفِ اول خالی باشد روا بُوَد که قصدِ صفِ اوّل کند، که تقصیرْ ایشان کردند که آن صفْ خالی بگذاشتند.

ادب ششم آنکه اندر پیشِ کسی که نماز کند فرا نگذرد، و چون بنشیند به‌دیوار یا به‌ستونْ نزدیك نشیند تا کس را پیشِ وی راه نَبُوَد، که نهی است ازگذشتن پیشِ کسی که نماز کند. و اندر خبر است که «اگر خاکستری گردد تا بادْ وی را بپراکند، بهتر بُوَد از آنکه پیش مُصَلّی فرا-شود.»

ادب هفتم آنکه صف اول‌طلب کند؛ و اگر نتواند، هرچند که‌نزدیکتر بهتر- که فضلِ این بزرگ‌است؛ مگر که‌اندرصفِ اوّلْ لشکریان باشند که جامهٔ دیبا دارند، یا جامهٔ سیاهِ خطیبْ ابریشمین باشد، یا شمشیرِ وی بزر باشد یا مُنکری دیگر باشد؛ آنگاه هرچند ازآن دورتر باشد اولیتر، که نشاید به-اختیارْ جایی نشستن که مُنکری باشد.

ادب هشتم آنکه چون خطیبْ بیرون‌آید، نیز سخن نگوید[1] و به-جوابِ مُؤذّن مشغول شود، آنگاه به‌سَماعِ خطبه؛ و اگر کسی سخن گوید وی را به‌اشارت خاموش کند ــ نه به‌زبان ــ که رسول (ص) گفت: «هر که دیگری را گوید: 'خاموش باش!' اندر وقت خطبه، یا 'گوش-دار!' بیهوده‌ای گفت ؛ و هر که در این وقت بیهوده‌ای بگفت، وی را جمعه نیست.» و اگر دور باشد و خطبه نمی‌شنود، هم باید که خاموش باشد، و جایی که سخن همی‌گویند ننشیند. و اندر این وقت هیچ نماز نکند، مگر تحیّتِ

۱ــ نمازگزار پیش سخن نگوید. در «ترجمهٔ‌احیاء»: هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید، نماز بیش نکند وسخن نگوید...(ص۱۰۷)

مسجد[1].

ادب نهم آنکه چون نماز بکند، هفت بار اَلحَمد و هفت‌بار قُلْ‌هُوَ اللهُ اَحَد برخوانَد، و مُعَوِّذَتَین[2] نیز برخواند؛ که در اثر است که «از این جمعه تا آن جمعه چون حرزی باشد از شیطان.» و بگوید: **اَللّٰهُمَّ یا غَنیُّ یا حَمیدُ یا مُبْدِیُٔ یا مُعیدُ یا رَحیمُ یا وَدودُ اَغْنِنی بِحَلالِكَ عَنْ حَرامِكَ و بِطاعَتِكَ عَنْ مَعصیَتِكَ وبِفَضْلِكَ عَمَّن سِواكَ[3].** وگویند: «هرکه براین دعا مداومت کند، از جایی‌که امید ندارد روزیِ وی پدیدآید، و از خلق بی‌نیاز شود.» و پس ازاین شش رکعت نماز کند ــ سنّت ــ که‌این مقدار از رسول(ص) روایت کرده‌اند.

ادب دهم آنکه اندر مسجد همی باشد تا نمازِ دیگر بکنند، و اگر تا نمازِ شام بنشیندفاضلتر بُوَد. وگویند: «این به‌جای حجّی و عُمره‌ای بایستد اندر ثواب». واگر نتواند و با خانه شود، بایدکه از ذکر حق‌ـتعالی‌ـ خالی نباشد؛ تاآن ساعتِ عزیزـکه اندر روزآدینه است ـ وی را اندر غفلت نیابد، که از فضل‌آن محروم مانَد.

آداب روزآدینه بایدکه اندر جملهٔ این روز هفت فضیلت طلب‌کند:

اول ـ آنکه بامداد به‌مجلسِ علم حاضر شود، و ازقصه‌گویان وحلقه‌نشینان دور باشد؛ و به‌مجلسِ کسی حاضر شودکه سخن وسیرتِ وی رغبت در دنیا کمتر گرداند و به‌آخرت دعوت‌کند. و هر سخن‌که نه چنین بُوَد آن نه‌مجلسِ علم باشد. وچون چنین بُود، اندر خبر است‌که «به‌یك مجلسِ چنین

۱ــ نماز تحیت مسجد نماز مستحبی است‌که چون به‌مسجددرآیند گزارند. ۲ــ سوره‌های ۱۱۳ و ۱۱۴ قرآن‌کریم‌که با قل اعوذ آغاز می‌شوند. ۳ ــ ای‌خدای بی‌نیاز و ستوده، و ای‌ایجادکننده وبازگرداننده، وای مهربان و دوستدار، مرا به‌حلالت ازحرام، وبه‌فرمانبرداری از نافرمانی، و به‌فضل از هرچه جزتو بی‌نیاز دار.

حاضر آمدن فاضلتر از هزار رکعت نمازکردن.»

دوم ـ آنکه در این روزْ ساعتی عزیز و شریف است، و درخبر است که «هر که در این ساعت حاجتی خواهد، روا بُوَد.» و خلاف است که این ساعت کدام است: وقتِ برآمدنِ آفتاب است، یا وقتِ زوال، یا وقتِ غروب، یا وقتِ بانگ نماز، یا وقتِ برمنبرشدنِ خطیب، یا وقتِ اندر نماز ایستادن، یا وقتِ نمازِ دیگر. و درست آن است که این وقتْ معلوم نیست و مُبهَم است همچون شب قدر. پس باید که همه روز مراقبِ این باشد، و به‌هیچ‌وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد.

سوم ـ آنکه اندر این روزْ صلواتِ بسیار دهد بر مصطفی (ص) که رسول گفت: «هر که در این روز هشتاد بار برمن صلوات دهد، گناهِ هشتاد سالهٔ وی بیامرزند.» پرسیدند که «یا رسول‌الله! صلوات برتوچون دهیم؟» گفت: «بگویید: **اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلیٰ آلِ‌مُحَمَّدٍ صلاةً تَکونُ لَکَ رِضاءً و لِحَقِّهِ أداءً وَأعْطِهِ‌الوسیلةَ و الفضیلةَ وابْعَثْهُ المَقامَ‌المَحْمودَالَّذی وَعَدْتَهُ، وإجْزِهِ‌عَنّا ماهُوَاَهْلُهُ وإجْزِهِ‌اَفْضَلَ ماجَزَیْتَ نَبِیّاً عَنْ اُمَّتِهِ، و صَلِّ عَلیٰ‌جَمیعِ إخْوانِهِ مِنَ‌النَّبِیّینَ والصّالحینَ، یا اَرْحَمَ‌الرّاحمین.**[1]»

چنین گویند که «هر که در هفت‌آدینه این را هفت‌بار بگوید، شفاعت رسول (ص) بیابد لا مُحالَه.» و اگر اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وآلِ مُحَمَّد بیش نگوید، کفایت بُوَد.

۱ــ خدایا برمحمد و خاندانش درود فرست، درودی‌که ترا خشنودکند و شایستهٔ او باشد، و او را نزدیکی و برتری ده، و به‌پایگاه ارزنده‌ای که او را وعده کردی برگزین، و از سوی ما اورا پاداشی ده‌که خود شایسته است، پاداشی‌که برترین پیامبرانرا از سوی پیروانشان‌داده‌ای، ودرودفرست برهمهٔ برادرانش از پیامبران و درستکاران، ای مهربانترین مهربانان.

چهارمـ آنکه‌اندر این‌روزْ قرآن بسیار خوانَد، وسورتِ اَلْکَهْف برخواند که در فضلِ آن اخبار آمده‌است. و عابدانِ سلفْ عادت داشته‌اند روزآدینه هزاربار قُلْ هُوَاللهُ‌احَد خواندن، و هزاربارصلواتدادن، وهزاربار **سُبْحانَ‌اللهِ وَالْحَمْدُلِلّهِ وَلا اِلٰهَ اِلاّاللهُ وَاللهُ اَکْبَر** گفتن.

پنجمـ آنکه نماز بیشتر کند اندر این روز. و در خبر است‌که «هر که درجامع شود دروقتْ چهار رکعت نمازکند و در هر رکعتی پنجاه بار قُلْ‌ـ هُوَاللهُ اَحَد بایک‌بار سورتِ اَلْحَمْد برخواند، از این جهان بیرون نشود تا جایگاه وی در بهشت با وی نمایند یا با دیگری‌که وی را خبر دهد.» و مستحبّ است در این روز چهار رکعت نمازکردن به‌چهار سورت: آلانعام، آلکهف، طه و یس. پس اگر نتواند سورةالسّجدة و لقمان و سورةـ الدّخان و سورةالمُلْک‌بخواند. و ابن‌عباس (رض) نمازِ تسبیحْ دستـ بنداشتی هرگز روزآدینه ــ و این نماز معروف است. و اولیترآن بُوَدکه تا بوقتِ زوالْ نماز همی‌کند، و پس از زوالْ تا نمازِ دیگربه‌مجلسِ علم شود، و پس ازآن تا نمازِ شبانگاه به‌تسبیح و استغفار مشغول شود.

ششمـ آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد، و اگر همه پاره‌ای نان باشد؛ که فضلِ صدقه در این روز زیادت باشد. و هر سایلی که به‌وقتِ خطبهٔ امام چیزی خواهد_او را زَجْر باید کرد[1]، وکراهیت بُوَد وی را چیزی دادن.

هفتمـ آنکه در جمله،این روز از هفته، آخرت رامسلّم دارد ، وهمهٔ روز به‌خیر مشغول‌شود، وکار دنیا در باقی‌کند[2]. وآنکه حق‌ــتعالی‌ــ می‌گوید.

۱ــ زجرکردن، بازداشتن یا برخاش.   ۲ــدرباقی‌کردن، موقوف داشتن.

فَاِذا قُضِیَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِروا فِی الاَرْضِ و ابْتَغوا مِنْ فَضْلِ الله[1].
أَنَس (رض) می‌گوید: «معنی این خَرید و فروخت و کسبِ دنیا نیست، لیکن طلبِ علم است، و زیارتِ برادران و عیادتِ بیماران، و تشییعِ جنازه‌ها و مثلِ این کارها.»

مسئله بدان که آنچه لابُدّ است از نماز گفته آمد. و دیگر مسائل، چون حاجت افتد، بباید پرسیدن؛ که درچنین کتاب شرح نتوان کرد. اما وسوسه در نیّتِ نماز بسیار می‌باشد، پس بدین اشارتی کرده آید.

بدان که وسوسهٔ نیّت کسی را بُوَد که اندر عقلِ وی خللی باشد، یا سودایی بُوَد، یا به‌شریعت جاهل باشد و معنی نیّت نداند؛ که نیّتِ تو آن رغبت است که ترا روی به‌قبله آوَرْد و برپای انگیخت تا فرمان وی را به‌جای‌آوردی. چنانکه کسی ترا گوید: «فلان عالم آمد، وی را برپای خیز و حرمت‌دارا» باخودنگویی که «نیّت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علمِ وی به‌فرمان فلان کس» ولیکن برپای خیزی اندر وقت، واین نیّت خود در دلِ تو باشد، بی‌آنکه به‌دل بگویی یا به‌زبان. و هرچه به‌دل بگویی حدیث‌نفس بُوَد نه نیّت؛ که‌نیّت آن رغبت باشد که در دلِ تو پدید آید و ترا برانگیزاند.

اما باید که دانی که فرمان چیست: بدانی که آدایِ نمازِ پیشین است یا اَدایِ نمازِ دیگر؛ وچون دل از این غافل نبُوَد، اللهُ اَکْبَر بگویی، و اگر غافل بُوَد خویشتن‌را وا یاد همی دهی. وگمان نبری که معنیِ آداء فرض‌ونمازِ پیشین همه به‌یکبار مفصّل[2] در دل جمع شود؛ ولیکن چون نزدیک باشد به‌یکدیگر، جمع نُماید؛ و این مقدار کفایت بُوَد. چه، اگر کسی ترا گوید: «فریضهٔ نمازِ پیشین می‌گزاری؟» گویی: «آری[3].» در این وقت که آری[3] گویی جملهٔ معانیِ آن در دلِ تو باشد و تفصیل نَبُوَد[4]. پس گفتِ تو باخویشتن ــ تا

۱ــ (قرآن، ۶۲/۱۰)، چون نماز برگزار شد ازمسجدبیرون‌شویدوبپراکنید، و از روزی‌خدای‌طلب کنید اگرخواهید. ۲ــ به‌طورتفصیلی، جزء به‌جزء. ۳ــ نسخه بدل: آره.
۴ــ معانی‌آن به‌اجمال در دل توباشد نه به‌تفصیل.

با یاد دهی ــ همچون گفتِ آن‌کس بُوَد. و اللهُ اکبَر به‌جای آن بَوَد که گویی: «آری[1].» و هرچه بیش از این استقصا کنی دل و نماز بشولیده شود، باید که آسان فرا گیری. چون این مقدار بکردی ــ به‌هر صفت که بُوَد ــ بدانی که نماز درست است؛ که نیّتِ نماز همچون نیّتِ همهٔ کارهاست. و بدین‌سبب بود، که در روزگار رسول (ص) از صحابه (رض) هیچ کس را وسوسهٔ نیّت نبودی که[2] دانستندی که این کار آسانتر است. و آن‌کس که این نمی‌داند از جهلِ وی است.

۱ــ نسخه‌بدل: آره. ۲ــ که، زیرا.

اصل پنجم. ـ در زکات

بدان‌که زکات رکنی از ارکان مسلمانی است، که رسول (ص) گفت: «بنای مسلمانی برپنج اصل است: کلمهٔ لا اِلهَ اِلاّ الله محمّدٌ رَسولُ الله[1]، و نماز، و زکات، و روزه، وحج.» و اندر خبر است که«کسانی کهز ر وسیم‌دارند و زکات بندهند، هریکی را داغی گردانند و برسینه نهند ـ چنانکه از پشت بیرون‌آید ـ و برپشت نهند ـ چنانکه از سینه بیرون‌آید. و هر که چهارپای دارد، و زکات بندهد، روزِ قیامت‌آن چهارپایان را بروی مسلّط گردانند تا وی راسُرو[2] همی زنند و اندر زیرِ پای همی‌آرند؛ و هروقت‌که همه بر وی بروند و به‌آخر رسد، آن پیشین باز آید و دیگرباره وی را همچنین پایمال‌همی‌کنند تاآنگاه‌که حسابِ همه خلق بکنند.» و این اخبار اندر دو«صحیح[3]» است. پس علمِ زکات بدانستن برخداوندانِ مال واجب است و فریضه.

فصل ـ درانواع زکات وشرطهای آن

بدان‌که شش نوع را زکات واجب است:

۱ـ تشهد. ۲ـ سرو، شاخ. ۳ـ «صحیح» مسلم و«صحیح» بخاری، که از مآخذ معتبرحدیث درنزد اهل سنت است.

نوع اولـ زکات چهارپای، و آن شتر و گاو و گوسفند است. اما در اسب و خَر و دیگر حیوانات° زکات نیست. و این زکات به چهار شرط واجب آید:

شرط اولـ آنکه علفی[1] نباشد، بلکه به‌چراگاه بُوَد تا بر وی مئونت بسیار نیفتد. اگر در جملهٔ سال چندان علف دهد که آن‌را مئونتی شمرند، زکات بیفتد[2].

شرط دومـ آنکه یك سال اندر مِلْكِ وی بماند واز مِلْكِ وی بیرون نشود. اگر از مِلْكِ وی بیرون شود، زکات بیفتد. اما نسل‌ونِتاجِ مال[3]، اگرچه درآخِرِ سال آمده باشد، درحساب گیرند و زکات واجب آید به‌تبعیّتِ اصلِ مال.

شرط سومـ آنکه بدان مال توانگر باشد و در تصرّفِ وی بُوَد. اما اگر گُمشده بُوَد یا ظالمی از وی بستده باشد، بر وی زکات نبُوَد. مگر که جمله با هرفایده‌ای که از وی حاصل شده باشد با وی رسد. آنگاه زکاتِ گذشته واجب آید. واگر کسی چندانکه مال دارد وام دارد، درست آن است که بر وی زکات نَبُوَد؛ که وی به‌حقیقت° درویش است.

شرط چهارمـ آنکه نصابی[4] باشد، که بدان مقدار توانگر باشد؛ که از مقدارِ اندك توانگری حاصل نشود.

اما اشتر: تا پنج نشود بر آن هیچ لازم نیاید. و در پنج[5]، یك گوسفند لازم آید؛ و اندر ده، دو[6]؛ و اندر پانزده، سه؛ و اندر بیست، چهار. و این گوسفند[7]،

۱ــ علفی (صفت نسبی، درمقابل چراگاهی)، پرواری که علف خشك خورد. ۲ــ افتادن، ساقط‌شدن. ۳ــ بچهٔ شتروگاو وگوسفند. ۴ــ به‌حدی‌رسیده باشد که زکات‌تعلق‌گیرد. ۵ــ پنج شتر. ۶ــ در ده شتردوگوسفند. ۷ــ گوسفندی که به‌زکات شتران‌داده شود.

یکساله کم نشاید، و اگر بُز بُوَد دوساله کم نشاید. وچون بیست و پنج اشتر شود، یکساله اُشتری ماده واجب آید. و اگر ندارد، دوساله‌ای نَر به‌جای آن بایستد. آنگاه تا سی و شش نشود هیچ چیز واجب نیاید. و در سی وشش، ماده‌ای دوساله واجب آید. و اندر چهل وشش، ماده‌ای سه ساله. واندرشصت‌ و یك، ماده‌ای چهارساله. و اندر هفتاد و شش، دومادۀ دوساله. و اندر نود و یك، دو مادۀ سه ساله. و اندر صد و بیست و یك، سه مادۀ دوساله. و پس از این،حساب قرارگیرد: اندر هرپنجاهی، ماده‌ای سه‌ساله؛ و اندر هرچهلی، ماده‌ای دوساله.

اما گاو: اندر وی هیچ چیز واجب نشود تا سی نَبُوَد؛ آنگاه در وی یکساله‌ای واجب شود. و اندر چهل، دوساله‌ای. و اندر شصت، دو یکساله. و پس از این،حساب قرارگیرد: اندر هرچهل، دوساله‌ای؛ و اندر هرسی، یکساله‌ای می‌دهند.

اما گوسفند: اندر هر چهل، یکی؛ و اندر صد و بیست ویك، دو؛ و اندر دویست و یك، سه؛ و اندر چهارصد، چهار؛ و پس از این،حساب قرارگیرد: اندر هرصد، یکی؛ و یکساله کم نشاید که بُوَد، و اگر نَر بُوَد دوساله کم نشاید که بُوَد. و چون دو کس گوسفند اندر هم‌آمیخته دارند وهر دو از اهلِ زکات باشند ـ که یکی کافر یا مکاتب[1] نباشد ـ هر دوچون یك مال باشد؛ تا اگر هردو،چهل بیش ندارند، برهر یکی نیم گوسفند واجب آید؛ و اگر صد و بیست دارند ـ هردو بههم ـ یك گوسفند کفایت بُوَد[2].

۱ـ مکاتب، برده‌ای که با صاحب خود پیمان بسته باشد تا به‌کاری بپردازد و درآمد خویش را بتدریج به او تسلیم کند تا آزادشود.

۲ـ درترجمۀ «اِحیاء علوم‌الدین» چنین آمده است: اما در گوسفند ـ تا چهل نرسد چیزی واجب نیاید. و چون چهل شد، میشی در سال دوم یا بزی در سال سوم واجب بود و در زیادت ازآن چیزی واجب نباشد تا به‌صدوبیست ویك رسد، آنگاه دو واجب شود. و در دویست و یك،سه. و در چهارصد، چهار. ←

نوع دومـ زکات مُعَشَّرات بُوَد.

هر که را هشتصد من گندم بُوَد یا جو یا مویز یا خرما یا چیزی که قوت را شاید وقوتِ گروهی باشد که بدان کفایت توانند کرد، چون نخود و برنج وباقلی وغیر آن، عُشری بر وی واجب آید. وهرچه قوت نبُوَد، چون پنبه و گوز[1] وکتان و میوه‌ها، اندر وی عُشر واجب نیاید. واگر چهارصد من گندم وچهارصد من جو بُوَد عُشر واجب نیاید، که نصاب از یك جنس باید که باشد.

و اگر آبِ جوی وکاریز نباشد بلکه آب بِه دَلو و چاه دهند، نیمهٔ ده یك واجب آید. و نشاید که انگور ورُطَب بدهند، بلکه مویز و خرما دهند؛ مگر که چنان بُوَد که از وی مویز نیاید، آنگاه انگور روا بُوَد. و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانهٔ گندم و جو سخت شد، درآن هیچ تصرّف نکند تا نخُست حَزر کند[2] و بداند که نصیبِ درویشان چند است. آنگاه چون آن مقدار بدانست و در پذیرفت، اگر تصرّف کند اندر جمله روا بُوَد.

نوع سومـ زکات زَر و سیم.

اندر دویست درم نقره، پنج درم واجب آید ـ به آخر سال؛ و اندر بیست دینار، نیم دینار ـ و این چهاریك ده یك[3] باشد. و چندانکه همی افزاید هم بر این حساب بُوَد. و اندر نقره و خَنَورِ زرین و سیمین و ساختِ زر[4] و آن زر که برشمشیر و دوات بُوَد و هرچه روا نباشد، در همه زکات واجب آید. اما پیرایه‌ای که روا باشد داشتنِ آن، مرد و زن را، درآن زکات واجب نیاید. و اگر زَر و سیم بَرِ مردمان دارد، که اگر خواهد بتواند ستُدن، زکات واجب آید.

→ پس حساب قرارگیرد: درهرصدی یکی. و زکات دوکس که ماشیهٔ آمیخته دارند چون زکات یك مالك باشد در نصابها. چه اگر دو تن چهل گوسفند دارند درآن یکی واجب شود بر هردو. و اگر سه تن صد و بیست دارند، بر هرسه یکی واجب آید (کتاب زکات، ص ۱۷۳).

۱ــ گوز، گردو. ۲ــ حزرکردن، برآوردکردن، تخمین زدن. ۳ــ یك چهلم.

۴ــ ساخت زر، یراقوسازوبرگ اسب از زر.

نوع چهارمـ زکات تجارت.

چون به مقدار بیست دینار چیزی خَرَد ـ به‌نیّتِ تجارت ـ و سالْ تمام شود، همان زکاتِ نقد واجب‌آید و هرچه سودکرده باشد ـ اندر میانِ سال ـ درحساب‌آید. وآخرِ هرسالی باید که قیمتِ مال معلوم‌کند: آنگاه اگر سرمایه در اصلْ زر بوده باشد یا سیم، هم از آن بدهد؛ و اگر به‌نقد بخریده‌باشد، ازآن نقدکه اندر شهر غالبتر باشد بدهد. و چون متاعی دارد و نیّتِ تجارت‌کند تا بدان چیزی نخرد، اول سال اندر نیاید[۱]. و هرگاه اندر میانِ سال عزمِ تجارتْ باطل‌شود، زکات واجب نشود[۲]. اما اگر نقد باشد ونصابی[۳] بُوَد، اول سالْ از وقتِ ملکِ نصاب بُوَد[۴].

نوع پنجمـ زکات فطر است.

هرمسلمانی‌که شبِ عیدِ رمضان بیش از قوتِ خویش و بیش ازقوتِ عیالِ خویش، که روزگار عید[۵] به‌کار بَرد، چیزی دارد زیادتی ـ بیرونِ[۶] سرای و جامه وآنچه لابُدّ بود ـ بر وی صاعی طعام، ازآن جنس که‌همی‌خورده است، واجب آید. وآن سه من باشد کمِ سه‌یكِ من[۷]. و اگر گندم خورده باشد، جونَشاید. و اگر از هرجنسی از حبوب خورده باشد، ازبهترینِ آن جنس بدهد. و بَدَل گندم آرد و غیرآن نشاید به‌نزدیك شافعی (رض). و هرکه نفقهٔ وی برتو واجب بُوَد، فطرِ وی هم برتو واجب بُوَد ـ چون زن

۱ـ یعنی به‌صرف نیت، سال‌ذکات آغاز نمی‌شود. در «ترجمهٔاحیاء»: و اگر در مال ذخیره‌نیت تجارت‌کند به‌مجردنیت‌حول‌منعقدنشودتا بدان چیزی نخرد. (ص۱۷۶)
۲ـ درنسخه‌ها جای این عبارت درآخر«نوع چهارم» بود و براساس «احیاء» جای‌آن تغییر داده شد. در «ترجمه احیاء»: و هرگاه نیت تجارت پیش از تمام حول قطع کند، زکات ساقط شود. (ص۱۷۶)
۳ـ نصابی (صفت نسبی)، به‌حد نصاب‌رسیده.
۴ـ یعنی اگر نقد داشته باشد (نه متاع) و نیت تجارت‌کند، دیگراول سال زکات، از روزخریده‌حساب نمی‌شود بلکه ازروز دارا بودن نقد نصابی (به‌حد نصاب‌رسیده) حساب می‌شود،هرچند خریدودیرتر ازآن‌انجام‌گیرد. در«ترجمه‌احیاء»: وانعقاد حول ازآن وقت است که نقدی که بدان بضاعت خرد در ملك وی‌آید اگر نصاب باشد. (ص۱۷۶)
۵ـ درروزوشب عید(یوم‌الفطرولیلته)
۶ـ غیراز، بجز.
۷ـ سه‌من به‌کسر یك سوم من، دومن‌وچهاردانگه($\frac{۲}{۳}$)من.

و فرزند و مادر و پدر و بنده. و زکاتِ بندهٔ مشترک، بر هردو شریک‌باشد. و زکات بندهٔ کافر واجب نشود. و اگـر زن زکات خویش از مـال خویش بدهد، روا بُوَد. و اگر شوهر بی‌دستوریِ وی بدهد روا بُوَد. این مقدار از احکامِ زکات لابدّ بُوَد دانستن تااگر بیرون از این، واقعه‌ای افتد بداندکه می‌باید پرسیدن، و بپرسد.

کیفیت زکات‌بدادن

بایدکه پنج چیز نگاه دارد اندر زکات دادن:

یکی آنکه نیّتِ زکاتِ فریضه‌کند؛ و اگـر وکیلی فـرا کند، دروقتِ توکیل[۱] نیّت‌کند یا وکیل را دستوری دهد تـا بەوقتِ دادن نیّت‌کند. و چـون ولیّ زکات مالِ طفل بدهد، نیّت‌کند.

دوم آنکه چون سال تمام شود، شتاب‌کند؛ کـه تـأخیر بی‌عذری نشایـد. و زکاتِ فطر از روزِ عید نشاید تأخیرکردن، و تعجیل اندرماه رمضان روا بُوَد، و پیش از رمضان نشاید[۲]. و تعجیلِ زکاتِ مال اندر جملهٔ سال شاید، به‌شرط آنکه ستانندهٔ‌آن تاآخرِ سال درویش بماند. اگرپیش از سال بمیرد یا توانگر شود یا مرتد شود، زکات دیگرباره بباید داد.

سوم آنکه زکاتِ هرجنسی ازآن جنس دهد. اگر زَر بَدَلِ سیم دهد،وگندم بَدَلِ جو، یامالی‌دیگربه مقدارِقیمت، نشاید به‌مذهب شافعی.

چهارم آنکـه صدقه جایی دهدکـه مال آنجا بُوَد، کـه‌درویشان چشم بـر مال وی دارند. اگر به‌شهری دیگـر بدهد، درست‌آن است‌که زکات از وی نیفتـد.

۱ــ به‌هنگام انتخاب وکیل.

۲ــ یعنی زکات‌فطر را پیش از عید فطربه‌شرطی‌که درماه رمضان باشد می‌توان داد.

پنجم آنکه زکات برهشت قـوم قسمت کند ــ آن مقدار کـه بُـوَد ــ چنانکـه هریکی[1] سه‌تن کم نباشد، جمله بیست وچهار باشند. اگر یك درم زکات بـاشد، به‌مذهب شافعی واجب بُـوَد که بدین همه رساند و به‌هشت قسمتِ برابر بکند. آنگاه قسمِ هریکی میان سه کس یا زیادت‌ازآن قوم چنانکه خواهد قسمت کند، اگرچه برابر نبُـوَد. و در این روزگار سه قوم کمتر یابند: غازی، و مؤلفه، و عامل زکات؛ اما فقیر و مسکین و مُکاتَب و ابن‌سبیل و وامدار،[یـابند]. پس هر کسی را زکات به‌پانزده کس کم نشاید که‌رسانَـد نزدیك شافعی. و به‌مذهب شافعی در این، دومسئلهٔ دشخوار است: یکی‌آنکه بَدَل نشایـد، وآنکه به‌همه باید داد. و بیشترینِ مردمانْ‌مذهبِ بوحنیفه می‌گیرند در این دو مسئله. و مـا اومید می‌داریم که بدین مأخوذ نباشند، انْ‌شاءَالله‌تعالی.

پیدا کردن این گروه و این هشت صنف‌اند:

صنف‌اول فقیر است. و ایـن‌کسی بُـوَد که هیچ چیز ندارد، وهیچ کسب نتوانـد کـرد. اگر قـوتِ روزْ تمام دارد، و جـامهٔ تن تمام دارد، فقیر نَـبُـوَد. و اگر قوتِ روز، یك نیمه بیش ندارد، یا پیراهنی دارد بی دستار، یا دستـاری دارد بی‌پیراهن، درویش بُـوَد. و اگـر کسب به‌آلت تواند کـرد و هیچ آلت ندارد، درویش بُـوَد. و اگر طالبِ علم باشد، که اگـر به‌کسبْ‌مشغول شود ازآن[2] بازماند، درویش بُـوَد. و بـدین درویشی کمتر یابـد ــ مگر اطفال را: تدبیر آن بُـوَد که درویشی معیـل طلب کند، و حصهٔ فقیـر از جهت اطفال به‌وی تسلیم کند.

صنف‌دوم مسکین بُـوَد. و هـر کـه را خرجِ مُهم از دخـلْ بیش بُـوَد، وی مسکین بُـوَد، اگرچه سرای وجامه دارد ولیکن چون کفایتِ یك‌ساله ندارد، وکسبِ وی بدان وفا نکند روا بُـوَد که چندان به‌وی دهند که کفایتِ یك‌ساله تمام شود. و اگر فرش وخنور و قماشهٔ خـانه دارد، چون بـدان محتاج بُـوَد،

۱ــ هرقومی. ۲ــ ازعلم.

مسکین بُوَد. اما اگر چیزی زیادت از حاجت دارد، مسکین نباشد.

صنف‌سوم کسانی باشندکه زکات جمع‌کنند، و به‌درویش رسانند. مزدِ ایشان از زکات بدهند.

صنف‌چهارم مؤلَّفه باشند. و این محتشمی باشد که مسلمان شود اگر مالی به‌وی دهند، و دیگران را رغبت افتد و به‌سبب وی مسلمان شوند.

صنف‌پنجم مکاتَب بُوَد. و این بندگانی باشند که خویشتن رابازخرند تا بهای خویش به‌خواجهٔ خود دهند.

صنف‌ششم کسی بُوَد که اَوام[1] دارد، که نه در معصیتی حاصل شده باشد[2]، و درویش بُوَد؛ یاتوانگربُوَد، ولیکن اَوام‌برای مصلحت دیدی کرده‌باشد که بدان فتنه‌ای بنشیند.

صنف‌هفتم غازیانی باشند که ایشان را از دیوان جامگی[3] نباشد: اگرچه توانگر باشند، سازِ راه ایشان از زکات به‌ایشان دهند.

صنف‌هشتم مسافران که زادِ راه ندارند ـ راهگذری باشد یا از شهرِ خویش به‌سفری شود ـ قدرِ زاد و کرا به‌وی دهند. و هر کسی که گوید من درویشم یا مسکینم، روا باشد که قولِ وی بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ می‌گوید. اما مسافر و غازی اگر به‌سفر و غزا نشوند، زکات از ایشان بازباید‌ستد. اما دیگرصنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود.

۱ـ اوام، وام. ۲ـ یعنی براثر پرداختن به‌گناه وخرجهای ناروا وام‌دارنشده باشد.
۳ـ جامگی، راتبه، وظیفه، حقوق ثابت، وآنچه به‌ملازم ونوکر و غلام دهند.

اسرار زکات دادن

بدان که همچنانکه نماز را صورتی باشد و حقیقتی که آن روح صورت بُوَد، زکات همچنین بُوَد. چون کسی سرّ وحقیقت زکات نشناسد، اورا صورتی بیروح بُوَد. و سرِّ وی سه چیز است:

یکی آنکه خلق مأمورند به محبّت ودوستی حق–تعالی– و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند؛ بلکه مأمورند بدانکه هیچ کس را دوستتر ازحق–تعالی– ندارند، چنانکه در قرآن مجید می گوید: قُل اِنْ کانَ آباؤُکُم و اَبناؤُکُم و اِخوانُکُم و اَزواجُکُم و عشیرتُکُم[1] (الایه). و هیچ مؤمن نیست که نه دعوی همی کند که حق تعالی را از همه چیز دوستتر دارد؛ وپندارد که چنان است. پس به نشانی و برهانی حاجت بُوَد تا هرکسی به دعویِ بیحاصل مغرور نشود. پس مالْ یکی ازمحبوبات آدمی بُوَد، وی را بدین بیازمودند و گفتند: «اگر صادقی اندر دعویِ دوستی، این یك معشوقِ خویش را فدا کن تادرجهٔ خویش بشناسی اندر دوستی حق–تعالی.»

پس کسانی که این سرّ بشناختند به سه طبقه شدند:

طبقهٔ اول صدّیقان بودند، که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند: «از دویست درم پنج درم بدادن، کار بخیلان باشد. برما واجب آن باشد که همه بدهیم در دوستی حق–تعالی.» وگروهی یك نیمهٔ مال بدادند. چنانکه ابوبکر (رض) جملهٔ مال بیاورد. رسول (ص) گفت: «عیال خویش را چه بگذاشتی؟» گفت: «خدای ورسول خدای.» وعمر (رض) یك نیمه بیاورد، گفت: «عیال را چه بگذاشتی؟» گفت: «همچندِ این که بیاوردم.» رسول (ص) گفت: «بَینَکُما ما بَینَ

۱– (قرآن، ۹/۲۴)، اگرچنان است که پدرانشما و پسران شما و برادران شما و جفتان شما و خویشاوندانشما ومالهای گردکردهٔ شما وبضاعتی که داریدتجارت‌راکه درآن ازکاسدی می‌ترسید ومسکنهای ساخته‌که پسندید– اگر چنان است که این همه دوستتراست بشما ازخدا و رسول وی و کوشیدن یا دشمن از بهر وی، چشم می‌دارید (= چشم بدارید) تاآنکه که خدای‌کار خویش‌آرد و فرمان خویش بسرشما، وخدای پیش‌برنده و راهنمای‌کار فاسقان نیست.

کَـلِـمَـتَـیْـکُـما.»ـ تفاوتِ شما و درجـهٔ شما درخورِ سخن شماست.

طبقهٔ دوم نیکمردان بودند که ایشان مال به‌یك‌بار خرج نکردنـد، و قوّت‌آن نداشتند، ولیکن نگه می‌داشتند و منتظر حـاجت فقرا و وجوهِ خیرات همی بودند، و خویشتن را با درویشان بـرابـر داشتند. برقـدرِ زکات اقتصار نکردنـد، ولیکـن چون به‌درویشان رسیدندی ایشان را همچون عیالِ خویش داشتندی.

طبقهٔ سوم سره مردان بودند، که ایشان بیش ازآن طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بیش دهند: برفریضه اقتصارکردند، و فرمان خدای بـه‌دلخوشی و به‌زودی به‌جای‌آوردند، و هیچ منّت بردرویشان ننهادندی به‌زکات دادن و این درجهٔ بازپسین است؛ که هر که از دویست درم ـ که خدای، تعالی، به‌وی داد ـ دلش بار ندهد که پنج درم به‌فرمانِ وی بدهد، وی را در دوستی هیچ نصیب نَبُوَد؛ و چون بیش ازاین نتواند داد، دوستیِ وی سخت ضعیف بُوَد، و ازجملهٔ دوستانِ بخیل باشد.

سرّ دوم ـ تـطهیر دل است از بُخل و پلیـدی وی؛ کـه بُخل در دل چـون نجاستی است که‌آن سببِ ناشایستگی وی است قربِ حق ـ تعالی ـ را، چنانکه نجاست ظـاهـر سبب ناشایستگی قالبِ وی است حضرتِ[1] نماز را. و این نجاستِ بُخل پـاك نشود الاّ به خرج کردنِ مال. و بدین‌سبب زکات کـه نجاستِ بُخل‌را ببَرَد، چون‌آبی‌است که به‌وی‌نجاست شُسته شود. و از این سبب است که زکات وصدقه بررسول (ص) وبر اهلِ بیت وی حرام است، کـه منصبِ وی را ازاَوْساخِ مالِ مردمان صیانت باید کرد.

سرّ سوم ـ شکر نعمت است، کـه مـالْ نعمتی است درحق مؤمن کـه سبب

۱ـ حضرت، پیشگاه.

راحت دنیا و آخرت باشد. پس چنانکه نماز وحج و روزه شکرِ نعمتِ تن است، زکاتْ شکرِ نعمتِ مال است؛ تا چون خود را بی‌نیاز بیند بدین نعمت، و مسلمانی دیگر را همچون خویشتنِ درمانده بیند، با خویشتن گوید که: «وی بندهٔ حق ـ تعالی ـ است همچون من. شکرِ آن را که مرا بی‌نیاز کرد از وی، و او را بمن نیازمند کرد، با وی رفقی کنم. نباید[1] که این آزمانشی[2] باشد که تقصیر کنم تا مرا به‌صفتِ وی گرداند، و وی را به‌صفتِ من.»

پس هر کسی باید که این اسرارِ زکات بداند تا عبادتِ وی از زکاتْ صورتی بی‌معنی نباشد.

آداب ودقایق زکات‌دادن

اگر کسی خواهد که عبادتِ وی زنده باشد و بیروح نَبُوَد و ثوابِ وی مضاعف شود، باید که هفت وظیفه نگاه دارد.

وظیفهٔ اول - آنکه تعجیل کند در زکات دادن، وپیش‌ازآنکه واجب‌شود اندر جملهٔ سال[3] همی دهد. و بدین سه‌فایده حاصل آید:

یکی ـ آنکه رغبت عبادت بر وی پیدا شود، که دادن پس از وجوبْ ضرورت بُوَد، که اگر ندهد معاقَب بُوَد، وآنگاه دادنِ آن ازبیم بُوَد نه از دوستی. و بنده بدان بُوَد که آنچه کند از بیم کند نه از دوستی وشفقت.

دوم ـ آنکه شادی به‌دلِ درویشان رساند به‌زودی تا دعا به‌اخلاصتر[4] کنند ـ که شادی ناگاه بینند ـ و دعـایِ درویشان حصاری باشد وی را از همه آفـات.

۱ـ نباید، مبادا. ۲ـ آزمانش، آزمایش. ۳ـ مراد این‌که زکات خود را پیش از وقت وجوب بدهد. ۴ـ به‌اخلاصتر، خالصانه‌تر.

سوم ــ آنکه از عوایقِ روزگار ایمن شود، که اندر تأخیرْ آفاتِ بسیار باشد، و بُوَدکه عایقی اُفتد، و از این خیر محروم ماند. و چون اندر دلْ رغبتِ چیزی پدیدآید بهغنیمت[1] باید داشت که آن نظرِ رحمت است. و زود بُوَد که شیطانْ حمله آرد، فَإِنَّ قَلْبَ ٱلْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصابِعِ الرَّحْمٰنِ[2]. و یکی را از بزرگان اندر طهارتجایْ در دل افتاد که پیراهنْ فرا درویشی دهد. مریدی را درخواند و پیراهن برکشید و بهوی داد. گفت: «یا شیخ، چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی؟» گفت: «ترسیدم که خاطری[3] دیگر در آید و مرا ازاین باز دارد.»

وظیفهٔ دوم ــ آنکه اگر زکات بهجمله خواهد داد یا ماه محرم دهد که اول سال است و ماه حرام است یا ماه رمضان. که وقت هرچند شریفتر بُوَد ثواب آن مضاعف میشود. و رسول (ص) سخیترین خلق بود، و هرچه داشتی همی دادی، و ماهِ رمضان خود هیچ چیز نگاهنداشتی و جمله خرج کردی.

وظیفهٔ سوم ــ آنکه زکات اندر سِرّ دهد، و برملا ندهد تا از ریا دورتر باشد و بهاخلاص نزدیکتر بُوَد. و اندر خبر است که «صدقهٔ سرْ خشمِ خدای ــ تعالی ــ را بنشاند.» و درخبر است که «هفت کس فردا در سایهٔ عرشِ خدای باشند: یکی از آنْ امامِ عادل بُوَد؛ و دیگر آنکه صدقهای که بدهد به دست راست، چنان دهد که دست چپ را از آن خبر نَبُوَد ــ و بنگر که چه درجهای بُوَد که با درجهٔ امامِ عادل برابر بُوَد.»

و در خبر است که «هرکه صدقه اندر سرّ دهد، وی را[4] در اعمالِ سرّ بنویسند، و اگر ظاهر دهد در اعمالِ ظاهر بنویسند، و اگر با دیگری گوید که من چنین خبری کردم از جریدهٔ اعمالِ سرّ وظاهر هردو بستُرند واندرجریدهٔ

۱ـ بهغنیمت، مغتنم. ۲ــ دل مؤمن درمیان دوانگشت ازانگشتان خداست. ۳ــ خاطر، آنچه دردل گذرد، در اصطلاح صوفیان، واردی که بیسابقهٔ تفکر و تدبر دردل پیدا شود، اعم از ربانی، ملکی، نفسانی یا شیطانی. ۴ــ صدقهرا.

ریا نویسند.» و بدین سبب سلف در پنهان داشتنِ صدقه چنان مبالغت کرده‌اند که کس بودی که نابینایی طلب کردی و بر دستِ وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست. و کس بودی که درویشِ خفته طلب کردی و در جامهٔ وی‌بستی تاچون بیدار شدی برگرفتی و ندانستی که کی داده‌است. و کس بودی که بر راه درویش بیوگندی[1]. و کس بودی که به وکیل‌دادی تا برساند.

این همه برای آن کردندی تادرویش نداند. اما از دیگری پنهان داشتن مهمتر شناختندی، برای آنکه چون‌در ملأ دهند، ریا در باطن پدیدآید؛ اگرچه بُخلْ درباطن شکسته‌شود امار یا پرورده شود. واین صفات جمله مهلك‌است - ولیکن بُخل درگور برمثالِ کژدمی است، و ریا برمثالِ ماری، که وی قویتر است؛ چون، کژدم‌را قُوتِ مارکنند تا در قُوّتِ مار بیفزاید ـ از یك مهلك رسته باشد و در دیگری صعبتر از آن افتاده. و زخمِ این صفات بردل ـ چون درگور شود ـ برمثالِ زخمِ مار وکژدم خواهدبود، چنانکه درعنوان‌مسلمانی پیدا کردیم. پس‌ضررِ آنکه در ملأ دهد ازنفعْ بیش‌بُوَد.

وظیفهٔ چهارم - آنکه از ریا ایمن باشد، و دلِ خود ازآن پاك کرده‌باشد، و داندکه اگر برملأ دهد دیگران به‌وی اقتداکنند و رغبت ایشان زیادت شود، برملأدادن چنین کس را بهتر بُوَد و فاضلتر. و این کس بایدکه مدح و ذمّ نزدیكِ وی برابر شده باشد، و درکارها به‌علمِ حق ـ تعالی ـ کفایت کرده‌باشد.

وظیفهٔ پنجم - آنکه صدقه را باطل[2] نگرداند به منّت و آزردن. **قَالَ اللهُ تَعالیٰ: لاتُبْطِلوا صَدَقاتِکُمْ بِالمَنِّ والأذیٰ** [3]. و معنی‌اَذی‌آزردنِ درویش بُوَد بدانکه رویْ ترش‌کند یا پیشانی برهم‌آرد وسخن با درویش بد-

---

۱ـ بیوگندی، بیفکندی. ۲ـ نسخه بدل: حبطه، باطل، به‌هدررفته. ۳ـ (قرآن، ۲۶۴/۲)، تباه مکنید صدقه‌های خویش بسپاس برنهادن و رنج نمودن.

عُنف گوید و وی را به‌سبب درویشی و سؤال خوار کند و به‌چشم حقارت به‌وی نگرد. و این از دو نوع جهل و حماقت خیزد:

یکی آنکه دشوار بُوَد بروی مال از دست بدادن، و بدین سبب تنگدل شود و سخن به‌زَجْر[1] گوید. و هر که بروی دشوار بُوَد که درمی بدهد و هزار بستاند، جاهل بُوَد؛ وی بدین زکاتْ فردوسِ اعلی و رضای حق ـ تعالی ـ همی حاصل خواهد کرد و خویشتن از دوزخ بازخواهد خرید: چرا بر وی دشوار بُوَد، اگر بدین ایمان دارد؟

دیگر حماقت آنکه می‌پندارد که وی‌را بر درویش شرفی است به‌توانگری، و نداند که کسی که به‌پانصد سال پیش‌از وی در بهشت خواهد شد از وی شریفتر بُوَد و درجهٔ وی بزرگوارتر. نزد خدای ـ تعالی ـ فخر و شرف درویشی راست نه‌توانگری را. و نشانِ شرف وی اندر این جهان آن است که توانگر را به‌مشغله و رنجِ دنیا و وزر و وَبالِ آن مشغول بکرده باشد، و نصیبِ وی از آن، مقدارِ حاجت بیش نیست، و بروی واجب کرده که مقدار حاجت به‌درویش همی‌رساند. پس به‌حقیقتْ توانگر را سُخرهٔ درویش بکرده است اندر این جهان، و در آن جهان به پانصد سالْ انتظارْ وی را مخصوص بکرده است.

وظیفهٔ ششم ـ آنکه منّت برننهد. و اصلِ منّتْ جهل است، و آن صفتِ دل است. و این آن است که با درویش نیکویی کرده است، و نعمتی از آنِ خود به‌وی داده و درویش زیردست وی شده. آنگاه چون چنین پندارد، نشانِ آن بُوَد که چشم دارد که آن درویش وی را خدمت کند و در کارهای وی بایستد و در سلام ابتدا کند. و درجمله خدمتِ[2] زیادتی چشم دارد. و اگر در حقّ وی تقصیر کند، تعجّبْ زیادت از آن کند که از پیش کردی. و باشد که باز‌گوید که «من با وی چنین کردم.» و این همه جهل است. بلکه حقیقتْ آن است

۱ـ پرخاش. ۲ـ خدمت، احترام و تکریم.

که درویش با وی نیکویی کرد که این صدقه از وی قبول کرد، تا وی را از آتشِ دوزخ برهانید و دلِ وی را از پلیدیِ بُخل پاك گردانید. و اگر حَجّامی[1] وی را حجامتِ رایگان کردی، منّت داشتی که آن خون که سببِ هلاكِ وی بود از وی بیرون کرد؛ بُخل نیز در باطنِ وی ومالِ زکات در دستِ وی سببِ هلاك وپلیدیِ وی است. چون به‌سببِ درویشْ وی‌را هم طهارت حاصل شد و هم نجات یافت، پس باید که از وی منّت دارد.

دیگر آنکه رسول (ص) می‌گوید که «صدقه اول اندر دستِ لطفِ حق ـ تعالی ـ افتد، آنگاه، دردستِ درویش.» و چون به‌خدای ـ تعالی ـ می‌دهد و درویش نایبِ خدای ـ تعالی ـ است اندر حقِّ وی، باید که از درویشْ منّت دارد نه منّت نهد. و چون ازآن سه سرّ از اسرارِ زکات بررسد و براندیشد، داند که منّت نهادنْ جهل است. و برای حذر کردن از منّتْ سلفْ مبالغت کرده‌اند و بر پای ایستاده‌اند پیشِ درویش و متواضع‌وار پیشِ وی نهاده‌اند، آنگاه سؤال[2] کرده که این ازمن قبول کن.

وگروهی دست فراپیش داشته‌اند تا درویشْ ازدستْ سیم برگیرد و دستِ درویش برbالا بُوَد؛ که **اَلْیَدُالعُلْیا خَیْرٌ مِنَ‌الْیَدِالسُّفْلی**[3] کسی‌را سزد که منّت برنهد. و عایشه و اُمّ سَلَمه (رض) درویشی را چیزی فرستادندی وگفتندی: «یاد گیر[4] تا چه دعا گوید.» تا هر دعایی را به‌دعایی مکافات کنند، تا صدقه خالص بماند ــ مکافات ناکرده؛ و طمعِ دعا به‌درویش نیز روا نداشتندی، که برگمانِ آن بُوَد که احسانی کرده باشند. و مُحْسِنْ به‌حقیقت درویش است که این عهده ازتو بگرفت.

وظیفهٔ هفتم ـ آنکه از مالِ خود آنچه بهتر و حلالتر و نیکوتر بُوَد آن دهد؛ که‌آنچه به‌شبهت بُوَد تقرّب را نشاید، که خدای ـ تعالی ـ پاك است جز پاك قبول نکند. **قالَ اللهُ ـ تَعالی: وَلا تَیَمَّمُوا الْخَبیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ** و

۱ـ حجام، خونگیر ۲ـ سؤال، خواهش. ۳ـ دست زبرین بهتراز دست‌زیر

۴ـ یادگرفتن، به‌خاطرسپردن.

لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلاّ أَن تُغْمِضُوا فِيهِ[1]، یعنی آن‌چیز که اگـر به‌شما دهند به‌کراهیت بستانید، چرا درنصیب‌خدای‌ـ‌تعالی‌ـ‌آن خرج کنید؟ و اگر کسی آنچه درخانهٔ وی بُوَد، از بترش پیش درویش نهد، استخفافی باشد که کرده بُوَد: چگونه روا بُوَد که آن بترین به‌خداوند دهند و بهترین° بندگان را بگذارند؟ و بترین دادن آن بُوَد که به‌کراهیت دهد، و هرصدقه‌که به‌دلخوشی نباشد بیم بُوَد که پذیرفته نَبُوَد. و پیغامبر(ص) می‌گوید که «صدقه، یك‌درم باشد که برهزار درم سبقت گیرد.» و این آن باشد که‌از بهترین دهد، و به‌دلخوشی دهد.

آداب طلب کردن درویش

بدان که هر درویشِ مسلمانی که زکات به‌وی دهی، فریضه بیفتد[2] ولیکن کسی که تجارتِ آخرت کند نباید کـه راهِ زیادت رنج[3] دست بدارد[4]. و چون صدقه به‌موضع بُوَد ثوابِ آن مضاعف شود، پس باید که از پنج صفت یکی طلب کند:

صفت اول آنکـه پـارسـا ومتقـی بُوَد. قالَ النَّبیُّ (ع): «أَطعِمُوا طَعامَکُمُ الأَتْقِیاءَ.» ـ طعام به‌پرهیزگاران‌دهید. ـ وسبب آن‌است که‌ایشان‌استعانت‌کنند ـ بدانچه بستانند ـ برطاعتِ خدای، و وی شریك بـاشد در ثوابِ آن طاعت که‌اعانت کرده باشد بدان.

و یکی از بزرگان و توانگران صدقهٔ خویش جز به‌صوفیان ندادی، و گفتی که «این قومی‌اند کـه ایشان را هیچ همّت[5] نیست جـز خدای‌ـ‌تعالی. چون ایشان را حاجتی بُوَد اندیشهٔ ایشان پراکنده شود. و مـن چون دلـی را به‌حضرتِ حق برم، دوستتردارم از مراعاتِ صد دل که همّتِ وی دنیا بُوَد.»

۱ـ (قرآن،۲/۲۶۷)، وآهنگ بترینه مکنید در زکات و صدقه‌که می‌دهید و آن بترینه که در ستد و داد خود نستانید مگر به‌تساهل و محابا در قیمت‌که چشم برچیزی فراکنید.

۲ـ افتادن،ساقط شدن؛ فریضه بیفتد، برتو فریضه‌ای‌نماند. ۳ـ مراد زیادت رنج برای پیدا کردن درویشی‌است که صدقه دادن به‌اوسزاوارتر است. ۴ـ← ۱۳۳/۵ح. ۵ـ همت، وجهٔ همت.

این سخن جُنَید را حکایت کردند، گفت: «این سخنِ ولیی است از اولیای خدای ـ تعالی.» و این مرد بقالی بود و مفلس آمد[1]، که هرچه داشت بداد و آنچه صوفیان بخواستندی بدادی و بها نخواستی. جنید مالی بهوی فرستاد تا هم بـا سرِ تجارت خویش شود، و گفت: «چون تو مرد را تجارت زیـان ندارد.»

صفت دوم آنکه اهلِ علم بُوَد، که چون بهصدقهٔ وی فراغتِ علم یابد، وی در ثوابِ علم شریك بُوَد.

صفت سوم آنکه نهفتهنیاز بُوَد، کـه درویشیِ خـویش پنهان دارد و بـه تجمّل زیَد: یَحسَبُهُمُ الجاهِلُ أغنیاءَ مِنَ التَعَفُّف[2]، این قوم باشند پردهٔ تجمّل بر روی نگاه داشته. نه چنان بُوَد که بهدرویشی دهی که ازسؤال باك ندارد.

صفت چهارم آنکهمعیل[3] باشد یا بیمار باشد، کـه هرچند حـاجت و رنج بیشتر بُوَد، ثوابْ بیش باشد.

صفت پنجم آنکه از خویشاوندان باشد، کـههـم صِلَت[4] بُوَد وهم صدقـه. وکسیکه با وی بهبرادری بُوَد ـ در دوستیِ حق ـ تعالی ـ آن نیز در درجـهٔ اقارب باشد.

اگر کسی یابد کـه ایـن صفاتْ همه در وی بُوَد یـا بیشتر، وی اولیتر باشد. و چون بهچنین کسانی رساند، همّت و اندیشهٔ ایشان ودعـای ایشان وی را حصنی باشد. و این فایده ورایِ آن بُوَد که بُخل ازخود بیرون کرده باشد

۱ـ آمد(فعلمعین)، شد.　۲ـ (قرآن،۲/۲۷۳)، کسیکه ایشان را نشناسد، پندارد که ایشان بینیازاناند ازآنکه نیازپیدا (= آشکار) نکنند و از مردمان چیزی نخواهند.

۳ـ معیل، عیالوار.　۴ـ صلت(صلهٔرحم)، خویشاوند نوازی.

و شکرِ نعمت گزارده بُوَد. و بایدکه زکات به‌علویان ندهد، و به‌کافران ندهد، که این اَوْساخِ مالِ مردمان است، وعلوی بدین دریغ‌بُوَد، و این به‌کافرْ دریغ باشد.

آداب ستانندهٔ زکات

ستانندهٔ صدقه بایدکه پنج وظیفه نگاه دارد:

وظیفهٔ اول آنکه بداندکه حق‌ـتعالی‌ـ چون بندگانِ خویش را محتاج آفرید بمال، بدان‌سببْ مالِ بسیار در دستِ بندگان ننهاد. ولیکن گروهی‌که درحق ایشان زیادت عنایتی بود ـ ایشان را ازدست مشغله و وَبال دنیاصیانت‌کرد، و بارِ درد و رنجِ‌کسبِ دنیا و حفظ آن بر توانگران نهاد، و ایشان را فرمود تا مقدارِ حاجت به‌بندگانی‌که عزیزترند همی رسانند، تاآن عزیزان از بارِ دنیا رسته باشند، و یك‌هَمّ و یك همّت باشند در طاعت حق‌ـ تعالی. و چون به‌سبب حاجتی پراکنده همّت شوند، قدرِ حاجت[1] ایشان از دست توانگران بدیشان همی رسد، تا برکتِ دعا و همّت ایشان‌کفّارتی بُوَد توانگران را. پس درویش نیز آنچه بستاند، بایدکه برآن نیّت بستاندکه به‌کفایتِ خویش صرف‌کند تا فراغتِ طاعت یابد، و قدرِ این نعمت بشناسد که توانگران راسُخرهٔ[2] وی‌کرده‌اند تاوی به‌عبادت پردازد.

و این همچنان است‌که ملوكِ دنیا غلامانِ خاصّ خویش راکه نخواهند که ازخدمت غایب شوند، نگذارندکه به‌کسبِ دنیا مشغول شوند، ولیکن روستاییان و بازاریان راکه خدمتِ خاصّ را نشایند سُخرهٔ ایشان گردانند، تا از ایشان خراج و ضریبهٔ معاملت همی‌ستانند، واندرجامگیِ[3] غلامان‌خاص‌همی‌کنند. و چنانکه مقصودِ ملِك از همه استخدام این خواصّ است، مرادِ حق‌ـ تعالی‌ـ از جملهٔ خلقْ عبادتِ حضرتِ ربوبیّت است. و ازاین سبب گفت:

۱ـ قدرحاجت، به‌قدرحاجت، به‌اندازهٔ حاجت.

۲ـ سخره، کسی‌که به‌کار بی‌مزد ومواجب گمارده شود، کسی‌که از او بیگاری‌گرفته شود.

۳ـ جامگی، راتبه، حقوق.

وَماخَلقتُ الجِنَّ والإِنسَ إلّا لِیَعْبُدُون[1]. پس درویش باید که آنچه بستاند بدین نیت اِستاند، و برای این رسول (ص) گفت: «مزدِ دهنده بیش از مزدِ ستاننده نیست، چون به‌حاجت ستاند.» و این کسی بُوَد که قصدِ وی فراغت به‌دین باشد.

وظیفهٔ دوم آنکه ستاننده از حق ــ تعالی ــ ستاند، و از وی بیند، و توانگران‌را مُسخّر شناسد ازجهت وی، که وی را به‌موکّل[2] اِلزام کرده‌است تا این به‌وی دهد. و موکّلِ وی ایمانی است که وی را داده است تا بداند که نجات و سعادتِ وی اندر صدقه بسته است. و اگر این موکّل نداشتی یك حبّه به‌هیچ کس ندادی. پس منّت ازآن است که وی را به‌موکّل الزام کرده‌است. و چون بدانست که دستِ توانگر واسطه‌ای مسخّر است، باید که وی را نیز به‌واسطه بیند و شکر گوید: فَإِنَّ مَنْ لَمْ یَشْکُرِ النّاس لَمْ یَشْکُرِ الله[3]؛ که حق‌ــ‌تعالی‌ــ ازآنکه خالقِ اعمالِ بندگان است، برایشان ثنا همی‌کند. و از ایشان شکر می‌گوید. چنانکه گفت: نِعْمَ العَبْدُ إنَّهُ أوّاب[4]. و گفت: إنَّهُ کانَ صِدّیقاً نَبیّاً[5]، وامثال‌این. برای آنکه‌هر که‌را واسطهٔ خیر گردانیدند وی را عزیز کردند، چنانکه گفت: طُوبیٰ لِمَن خَلَقْتُهُ لِلخیرِ وأجرَیْتُ الخیرَ علی یَدَیْه[6]. پس قدرِ عزیزانِ وی باید شناخت، و معنیِ شکر این بُوَد، وباید که وی را دعا کند وبگوید: طَهَّرَ اللهُ قَلْبَكَ فی قلوبِ الأبرارِ و زَکّیٰ عَمَلَكَ فی عَمَلِ الأخیارِ وصَلّیٰ عَلیٰ روحِكَ فی ارواحِ الشُّهَداء[7].

۱ــ (قرآن، ۵۶/۵۱)، پری و آدمی را جز برای عبادت نیافریدم. ۲ــ به واسطهٔ موکل، با موکل. ۳ــ آنکه سپاس مردم را نگوید خدای را ناسپاس باشد. ۴ــ (قرآن، ۴۴/۳۸)، نیك بنده‌ای که ایوب است، همواره سروکار او و بازگشت او با من بود.

۵ــ (قرآن، ۴۱/۱۹)، او [ابراهیم] پیغامبری راستگو بود. ۶ــ خوشبخت کسی که او را برای نیکی آفریدم و نیکی را به‌دست وی جاری ساختم. ۷ــ خدای دل ترا در دل نیکان وعملت را در عمل خوبان پاکیزه دارد، برجانت درمیان جانهای شهیدان درود فرستد.

و اندرخبر است که هر که با شما نیکویی کند مکافات کنید، و اگرنتوانید چندان دعا بکنید که دانید که مکافات تمام شد. و تمامیِ شکرآن بُوَد که عیبِ صدقه پوشیده دارد، و اندكِ آن را اندك نداند و حقیر نشناسد. چنانکه شرطِ دهنده آن است که آنچه دهد، اگرچه بسیار بُوَدآن را حقیر و اندك شناسد و به‌چشمِ تعظیم بدان ننگرد.

وظیفهٔ سوم آنکه آنچه ازحلال نباشد نستاند، و از مال ظالمان هیچ‌چیز نستاند، و از مال کسی که ربا دهد این احتیاط بکند.

وظیفهٔ چهارم آنکه چندان بیش نستاند که محتاج بُوَد: اگر به‌سبب سفر می‌ستاند بیش از زاد و کرا نستاند؛ و اگر اُوام‌دار بُوَد بیش از اوام نستاند؛ و اگر درکفایتِ عیالِ وی ده درم بیش نباید، یازده درم نستاند، چه این یك درم حرام بُوَد؛ و اگر اندر خانه چیزی دارد، از قماش وجامهٔ پوشیدنی ــ که زیادت بُوَد ــ نشاید که زکات فرا ستاند.

وظیفهٔ پنجم آنکه اگر زکات دهنده عالِم نباشد که از کدام سهم می‌دهد، بپرسد که «این از سهمِ مساکین می‌دهی یا از سهمِ غارم؟» ــ مثلاً؛ تا اگر وی بدان صفت نباشد، و مقدار هشت یكِ زکات خویش به‌وی دهد، نستاند، که به‌مذهب شافعی (رض) جمله به‌یك تن دادن نشاید[1].

فضیلت صدقه دادن

رسول (ص) گفت: «صدقه دهید اگرهمه یك خرما باشد، که آن درویشی را زندهٔ کند، وگناه را بکُشد چنانکه آب آتش را.» وگفت: «بپرهیزید ازدوزخ

۱ــ در«ترجمهٔاحیاء»: پنجم: آنکه‌صاحب مال‌را بپرسد که بر وی چقدر واجب‌است، اگر آنچه می‌دهد بیش از ثمنی باشد نستاند، زیرا که با دوشریك خود جز مستحق ثمنی نیست. پس باید که از ثمن چندانی کم کند که دو کس دیگر را از آن‌صنف بدهد.(کتاب‌اسرار زکات، ص۲۱۴)

اگر همه به‌نیم خرما؛ بُوَد، و اگــر نتوانید به‌سخنی خــوش.» وگفت: «هیچ مسلمان از حلال° صدقه ندهد که نه ایزد ــ تعالی ــ آن را به‌دستِ لطف خویش بستاند و همی پرورد چنانکه شما چهارپای خویش پرورید، تا آنگاه‌که خرمایی چندِ[1] کوهِ اُحُد گردد.» وگفت: «درقیامت هرکسی اندر سایهٔصدقهٔ خویش‌باشد تا آنگاه‌که میان خلایق حکم‌کنند.» وگفت: «صدقه هفتاد در از درهای شرّ بسته گرداند.» و پرسیدند که «کدام صدقه فاضلتر؟» گفت: «آنکه درتندرستی دهی ــ که امید زندگانی داری و از درویشی نترسی ــ نه‌آنکه صبر کنی تــا جــان به‌حلقوم رسد، آنگاه گویی که‌؛ این فلان را و آن فلان را، کــه آن خود فلان را باشد ــ اگر گویی و اگر نگویی.»

و عیسی (ع) گفت: «هر که سایلی را نومیدکند و از درِ خانــه محروم بازگرداند، تا هفت روز ملایکه درآن خانه نشوند.» و رسول (ص) دوکار بــا هیچ کس نگذاشتی، بلکه به‌دست خویش کردی: صدقــه به‌دست خویش بــه‌مسکین دادی، وآبِ طهارت، به‌شب، خود بنهادی و سربپوشیدی. وگفت(ص): «هر که مسلمانی را جامه‌ای بپوشاند، در حفظِ خــدای ــ تعالی ــ باشد تا از آن خرقه[2]ای بر وی همی‌مانَـد[3].»

وعایشه (رض) پنجاه هزار درم به‌صدقه بداد، وخود را پیراهنی نساخت، که پیراهنی پاره بر دوخته بود. ابــن مسعود (رض)گوید: «مردی هفتاد سال عبادت‌کرد؛ پس گناهی عظیم بر وی برفت‌که عبادتِ وی باطــل شد؛ پس به‌درویشی بگذشت، و یك گرده نان به‌وی داد: گناه وی بیامرزیدند و عمل‌هفتاد ساله از طاعتِ وی باز دادند.»

لقمان پسر را گفت: «هرگاه‌که گناهی برتو بــرود، صدقه‌ای بــده.» و عبدالله‌بن عمر شَکَر بسیار دادی به‌صدقه، وگفتی که «خدای ــ تعالی ــ می‌گوید: **لَن تَنالُوا البِرَّ حَتّیٰ تُنْفِقوا مِمّا تُحِبّونَ**[4]، و من شَکَر دوستدارم.» و

۱ــ چند، همچند، به‌اندازهٔ. ۲ــ خرقه، پاره، رقعه. ۳ــ در«ترجمهٔ احیاء»: گفت(ص): نیست هیچ مسلمانی‌که مسلمانی را جامه بپوشاند، که نه درحفظ حق تعالی باشد مادام‌که بر او از آن پیوندی (= مرقعه، وصله) بود. (کتاب‌زکات، ص۲۱۷) ۴ــ (قرآن، ۹۲/۳) ، آن نواحت و نیکی که می‌بیوسید به‌آن نرسید تا آنگه که نفقت کنید وصدقه‌دهید از آنچه‌دوست می‌دارید.

سفیان ثوری می‌گوید: «هر که خود را به‌ثوابِ صدقه محتاجتر از آن نداند که درویش را به‌صدقه، آن صدقه از وی قبول نیفتد.» و حسن بصری نخاسی[1] را دید با کنیزکی نیکو، گفت: «به دو درم بفروشی؟» گفت: «نه.» گفت: «برو که خدای ـ تعالی ـ حورالعینی به‌دو حبّه می‌فروشد، و از این بسیار نیکوتر آید.» ـ یعنی صدقه.

۱ـ نخاس، برده‌فروش.

اصل ششم. ـ در روزه و شرایط آن

بدان که روزه یکی از ارکانِ مسلمانی است. و رسول (ص) گفت که خدای ـ تعالی ـ می‌گوید: هر نیکویی را ده مکافات کنم تا هفتصد، مگر روزه که آنِ من است ـ خاصه ـ وجزای آن می دهم[1]. وخدای ـ تعالی ـ می‌گوید: اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرونَ اَجْرَهُم بِغَیْرِ حِسابٍ[2]، مزد کسانی که صبر کنند از شهوات خویش اندر هیچ حساب و تقدیر نیاید، بلکه از حد بیرون بُوَد. و گفت (ص): «صبر، یك نیمهٔ ایمان است، و روزه یك نیمهٔ صبر است.» و گفت: «بویِ دهن روزه‌دار، نزد خدای ـ تعالی ـ از بوی مُشك خوشتر است.» و خدای ـ تعالی ـ گوید: «بندهٔ من طعام و شراب و شهوت خویش برای من بگذاشت ـ خاص ـ و جزای وی من توانم داد.» وگفت (ص): «خواب روزه‌دار عبادت است.» وگفت: «چون ماه رمضان درآید، درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ دربندند، و شیاطین را دربند کنند، و منادی آواز کند: 'ای طالبِ خیر، بیا که وقت تو است؛ وای جویندهٔ شر باز ایست که نه جای تو است'»

و ازعظیمی فضلِ وی آن است که این عبادت را باخود نسبت کرد، وگفت: الصَّوْمُ لی واَنَا اَجْزی بِه[3] ـ اگرچه همهٔ عبادات وی راست ـ چنانکه کعبه

۱ـ در«ترجمهٔ احیاء»: هر نیکویی را ده ثواب است تا هفتصد، مگر روزه را که آن مخصوص مراست، وجزای آن من دهم. (کتاب روزه، ص۲۳۲)
۲ـ قرآن، ۳۹/۱۰.
۳ـ روزه آن من است وجزای آن من دهم.

را خانهٔ خود خواند، اگرچه همهٔ عالم مُلك وی است. و دوخاصیّت است روزه راکه بدان مستحق° این نسبت است:

یکی آنکه حقیقت وی ناکردن و بازداشتن است[1]، و این باطن است و از چشمها پوشیده و ریا را بهوی راه نَبُوَد، چه، بهشب نیّت کند.

و دیگر آنکه قهرِ دشمن خدای تعالی ــ ابلیس ــ است؛ چه، لشکرِ وی شهوات است، و روزه لشکرِ وی را بشکند، که حقیقتِ وی ترکِ شهوات است. و برای این رسول (ص) گفت که «شیطان در درونِ آدمی روان است، چون خون در تن وی: باید که راهِ گذر بر وی تنگ بکنی به گرسنگی.»

و عایشه را (رض) گفت: «از کوفتنِ درِ بهشت میاسای.» گفت: «به چه چیز؟» گفت: «به روزه.» ــ یعنی به گرسنگیِ روزه. و نیز گفت: «الصَّوْمُ جُنَّةٌ.» روزه سپری است. و این همه برای آن است که مانع از همه عبادات° شهوات است، و مددِ شهوات° سیری است، و گرسنگی شهوات را بشکند.

فریضه‌های روزه

بدان که فریضهٔ روزه شش است:

یکی آنکه اولِ ماهِ رمضان طلب کند تا معلوم شود که بر بیست و نُه است یا بر سی. و برقولِ یك عدل اعتماد روا بُوَد، و درعید دوکم نشاید[2]. و هر که از معتمدی بشنید ــ که نزدیك وی راستگوی باشد ــ روزه بر وی واجب شد، اگرچه قاضی برقول وی حکم نکرد. و اگر بهشهری دیگر دیده باشند که بهشانزده فرسنگ دورتر باشد، روزه براین قوم واجب نبُوَد. و اگر کمتر بُوَد واجب آید.

فریضهٔ دوم نیّت کردن است. و هرشبی باید که نیّت کند و با یاد آورد

۱ــ دراحیاء: ان الصوم کف و ترك. ۲ــ یعنی برای آغاز ماه رمضان گواهی یك شخص عادل بسنده است، اما برای مسلم شدن عید فطر گواهان عادل نباید از دونفر کمتر باشند.

که این روزهٔ رمضان است و فریضه است، و اداست[۱]. و هر مسلمانی که این با-یاد دارد، خودْ دلِ وی از نیّت خالی نبُوَد.

و شبِ شك[۲] اگر گوید: «نیّت کردم که فردا روزه دارم اگر ماه رمضان بُوَد»، این درست نبُوَد تاآنگاه که شك برخیزد به‌قولِ معتمدی. و در شبِ بازپسین[۳] روا بُوَد، اگرچه در شك بُوَد؛ که اصلْ آن است که رمضان هنوز نگذشته است.

و اگر کسی که در جایی تاریك بازداشته بُوَد، به‌اندیشه و اجتهادْ وقت به‌جای آرد و بر آن اعتماد کند، درست بُوَد. و اگر به‌شب نیّت کند بدانکه چیزی خورد، نیّت باطل نشود؛ بلکه اگر داند که حیضْ منقطع خواهد شد نیّت کند و حیضْ منقطع شود، روزه درست بُوَد.

فریضهٔ سوم آنکه هیچ چیز به‌باطنِ خویش نرساند به‌عمد و قصد. و حجامت کردن و سُرمه درچشم کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه در اِحلیل کردن هیچ زیان ندارد؛ که باطنْ آن بُوَد که قرارگاهِ چیزی باشد، چون دماغ و شکم و معده و مثانه. و اگر بی‌قصدی چیزی به‌باطنِ وی رسد، چون مگسِ وگَرْدِ راه ودود یا آبِ مضمضه که با کام جَهَد، زیان ندارد ــ مگر که در مضمضه مبالغت کند وآب به‌کام برود. و چون به‌فراموشی چیزی خورَد زیان ندارد. اما اگر بامداد یا شبانگاه برگمانْ چیزی خوردآنگاه بداند که پس از صبح بوده یا پیش از فروشدن آفتاب، روزه قضا باید کرد.

فریضهٔ چهارم آنکه مباشرت نکند با اهل. اگر چندان نزدیکی کند که غُسل واجب آید، روزه باطل شود؛ و اگر روزه فراموش کرده باشد، روزه باطل نشود. و اگر به‌شب صحبت کرده باشد وغُسل پس از صبح کند روا-باشد.

۱ــ ادا، در برابر قضا. ۲ــ شب شك، شب سی‌ام ماه‌شعبان. ۳ــ شب‌بازپسین، شب آخر رمضان.

فریضهٔ پنجم آنکه به‌هیچ طریق قصدِ آن نکند که منی از وی جدا شود: اگر با اهلِ خویش نزدیکی کند ـ نه به‌صحبت ـ و وی بُرنا باشد و در خطرِ انزال بُوَد، چون افتد[1] روزه باطل‌شود.

فریضهٔ ششم آنکه به‌قصد قَی نکند: اگر بی‌اختیارِ وی بُوَد باطل‌نشود. و اگر به‌سبب زکام یا سببی دیگرآیی منعقد شده از حلق بیرون‌آید، زیان ندارد ـ که ازاین حذرکردن دشوار بُوَد. مگر که چون به‌دهن رسدآنگاه‌به‌گلو فروبَرَد، این روزه را باطل‌کند.

سُنتهایِ روزه نیز شش است

تأخیرِ سحور و تعجیلِ افطار بخُرما یا به‌آب پیش از نماز؛ ومسواك دست بداشتن پس از زوال؛ و سخاوت‌کردن به‌صدقه و طعام دادن؛ و قرآن بسیار خواندن؛ و درمسجد اعتکاف‌کردن ـ خاصّه در دههٔ بازپسین‌که لیلةالقدر اَندر وی است ـ و رسول (ص) اندر این ده روز جامهٔ خوابدرنَوشتی و اِزار بربستی عبادت را، و وی و اهل وی ازعبادتی نیاسودندی.

و لیلةالقدر، شب بیست و یکم است یا بیست و سه یا بیست و پنج یا بیست و هفت یا بیست ونُه. و بیست وهفت مؤکدتر است وممکن‌تر. واولیتر آن بُوَدکه در این ده روز پیوسته اعتکاف دارد. و اگر نذرکرده باشدکه اعتکاف پیوسته دارد، لازم آیدکه جز به‌قضایِ حاجت بیرون نیاید، وآن‌قدرکه وضوکند اندر خانه بیش ننشیند. و اگر به‌نمازِجنازه‌ای یا به‌عیادت بیماری یا به‌گواهی یا بِه‌تجدید طهارتی[2] بیرون‌آید، اعتکاف بریده شود. و ازدست‌شستن و نان‌خوردن و خفتن اندرمسجد باکی نباشد. و هرگاه که از قضای حاجت بازآید، بایدکه نیّت تازه‌کند.

۱ـ چون انزال‌افتد. ۲ـ طهارت، در اینجا به‌معنی غسل است.

سرّ و حقیقت روزه

بدان که روزه را سه درجت است: روزهٔ عوام، و روزهٔ خواصّ، و روزهٔ خاصّ الخاصّ.

اما روزهٔ عوام آن است که گفته آمد. و غایتِ آن نگاه داشتنِ بطن و فَرْج است، و این کمترین درجات است.

و اما روزهٔ خاصّ الخاصّ بلندترین درجات است. و آن، آن است که دل خود را از اندیشهٔ هرچه جز حق ـ تعالی ـ است نگاه دارد، و همگیِ خود به حق دهد، و از هرچه جز وی است ـ به ظاهر و باطن ـ روزه دارد. و درهرچه اندیشه کند ـ جز حدیث خدای تعالی و آنچه به وی تعلق دارد ـ این روزه گشاده شود. و اگر در غرضی دنیاوی اندیشد ـ اگرچه مباح بُوَد ـ این روزه باطل شود؛ مگر دنیاویی که یاورِ وی شود در راه دین ـ که آن از دنیا نبُوَد به حقیقت. تا به حدّی که گفته‌اند که «اگر به روز تدبیرِ آن کند که روزه به چه گشاید، خطایی بر وی نویسند؛ که این دلیلِ آن است که به رزقی که خدای ـ تعالی ـ وعده کرده است که به وی رساند، واثق نیست.» و این درجهٔ انبیا و صدّیقان است، و هرکسی بدین نرسد.

اما روزهٔ خواصّ آن بُوَد که همهٔ جوارح خویش را از ناشایست باز دارد، و بر بطن و فرج اقتصار نکند. و تمامیِ[1] این روزه به شش چیز بُوَد:

یکی آنکه چشم نگاه دارد از هرچه وی را از خدای ـ تعالی ـ مشغول کند، خاصه از آن چیز که از وی شهوت خیزد؛ که رسول (ص) می‌گوید که «نظرِ چشم[2] پیکانی است از پیکانهای ابلیس ـ به زهر آب داده: هرکه از بیم حق ـ تعالی ـ از آن حذر کند، وی را خلعتی ایمانی دهند که حلاوتِ آن در دل بماند و ذوق آن می‌یابد.»

۱ـ تمامی («ی» مصدری)، تمام بودن. ۲ـ نظر چشم، نگاه.

و أنس می‌گوید از رسول (ص) که «پنج چیز روزه‌گشاده‌کند: دروغ، غیبت، و سخن‌چینی، و سوگند به‌دروغ، و نظرِ شهوت.»

دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده و هرچه از آن مستغنی بُوَد یا خاموش همی‌باشد، یا به‌ذِکر و قرآن‌خواندن مشغول می‌باشد. و مناظره و لجاج ازجملهٔ بیهوده‌های زیانکار باشد. اما غیبت و دروغ، بِمذهبِ بعضی ازعلما، روزهٔ‌عوام را نیز باطل‌کند.

و اندر خبر است که « دوزن روزه داشتند، و چنان شدند از گرسنگی که بیم هلاك بود. دستوری خواستند از رسول (ص) که روزه بگشایند. قدحی به‌ایشان فرستاد تا قی‌کنند در آنجا. ازگلوی هریکی پاره‌ای خونِ بسته برآمد، و مردمان در تعجب بماندند. رسول (ص) گفت که 'این دوزن ازآنچه خدای ـ تعالی ـ حلال‌کرده بود روزه گرفتند، و بدانچه حرام‌کرده بود بگشادند، و به‌غیبت مشغول شدند، و اینکه ازگلوی ایشان برآمد گوشتِ مردمان است که بخورده‌اند.'»

سوم آنکه گوش نگاه دارد؛ که هرچه گفتن نشاید، نباید شنیدن؛ و شنونده شریكِ گوینده بُوَد درمعصیتِ دروغ وغیبت وغیرآن.

چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگاه دارد.

وهرکه روزه‌دارد وچنین کارها کند، مثال وی‌چون بیماری بُوَدکه ازمیوه حذرکند و زهر خورَد، که معصیت زهر است، و طعام غذایی است که بسیار خوردنِ آن زیان دارد، اما اصلِ وی زیانکار نیست[1]. و برای این رسول (ص)

۱ـ در «ترجمهٔ احیاء»: ومثال این روزه‌دار مثال کسی است که‌خا نه‌ای آبادان کند و شهری ‌بیران (= ویران) ‌چه، طعام‌حلال به‌بسیاری زیانکاراست، نه به‌نوع آن. روزه برای تقلیل است و کسی‌که ازبسیارخوردن دارو احتراز نماید از بیم زیان وزهربخورد، سفیه باشد. و حرام، زهری است که دین تراهلاك گرداند، و حلال دارویی است که اندك آن سودمند است و بسیار آن زیانکار. (کتاب روزه، ص ۲۴۵).

گفت: «بسیار روزه دار باشند که نصیبِ ایشان از روزه جز گرسنگی و تشنگی نبُوَد.»

پنجم آنکه به‌وقت افطار حرام و شُبهتها نخورد، و از حلالِ خالص نیز بسیار نخورد. چه، هرگاه که به‌شب آنچه به‌روز فوت شده باشد تدارك کند چه مقصود حاصل شود؟ که مقصود از روزه ضعیف کردنِ شهوتهاست، و طعامِ دوباره به‌یکبار خوردن شهوت را زیادت کند ـ خاصه که الوان طعام جمع کند؛ تا معده خالی نبُوَد دل صافی نشود؛ بلکه سُنّت آن بُوَد که به‌روز بسیار نَخسبد، تا اثرِ ضعف و گرسنگی درخود بیابد. و چون شب اندك نخورد، زود درخواب شود و نمازِ شب نتواند کرد. و برای این رسول (ص) گفت که «هیچ وِعاء[1] ـ که پُر کنند ـ نزدیك حق ـ تعالی ـ دشمنتر ازمعده نیست.»

ششم آنکه پس از افطار، دلِ وی میان بیم و امید معلّق بُوَد، که نداند که روزهٔ وی پذیرفته است یا رد کرده. وحسن بصری روز عید به‌قومی گذر-کرد که می‌خندیدند و بازی همی کردند، گفت: «خدای ـ تعالی ـ ماه رمضان را میدانی ساخته است تا بندگانِ وی در طاعتِ خدای پیشی جویند، گروهی سبقت گرفتند وگروهی بازپس افتادند، عجب ازکسانی که می‌خندند و حقیقتِ حالِ خویش نشناختند! به‌خدای که اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان به‌شادیِ خویش مشغول شوند، و مردودان به‌اندوهِ خویش ماتم گیرند، وهیچ کس به‌بازی وخنده نپردازد.»

پس، از این جمله بشناسی که هر که از روزه به‌ناخوردنِ طعام و شراب[2] اقتصار کند، روزهٔ وی صورتی بیروح باشد؛ که روح وحقیقت روزه آن است که خویشتن به‌ملایکه ماند کند ـ که ایشان را شهوت نیست اصلاً، و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دورند بدین سبب. و هر آدمی که شهوت بر وی

۱ـ وعاء، ظرف، آوند. ۲ـ شراب، آشامیدنی.

غالب بُوَد، هم در درجهٔ بهایم بُوَد؛ و چون شهوتِ وی کم گشت شباهتی گرفت به‌ملایکه، و بدین سبب بدیشان نزدیك گشت ـ نزدیکی به‌صفت، نه به‌مکان ـ و ملایکه نزدیك‌اند به‌حق ـ تعالی ـ، پس وی نیز نزدیك‌گشت. وچون تیمارِ شامْ تدارك کند، وشهوت را تمام مدد بدهد ازآنچه می‌خواهد، شهوت قویترشود نه ضعیفتر، و روحِ روزه حاصل نشود[۱].

لوازمِ افطار

بدان‌که قضا وکفّارت وفدیه و اِمساك واجب‌آید به‌اِفطار در رمضان، لیکن هریکی به‌جایِ خویش.

امّا قضا واجب‌آید بر هرمسلمانی مکلّف که روزه بگشاید ـ به‌عذری یا بی‌عذری؛ و برحایض ومسافر و بیمار وآبستن واجب‌آید، و بر مرتد نیز همچنین؛ امّا بردیوانه وکودك واجب نیاید.

اماکفّارت جز به‌مباشرت یا بیرون‌آوردنِ منی به‌اختیار واجب نیاید. و کفّارتْ آن باشد که بنده‌ای‌آزاد کند؛ اگرندارد دوماه پیاپی روزه دارد، و اگر نتواند ـ به سبب بیماری وضعف ـ شصت مُدْ طعام به‌درویشان دهد، هر درویشی مُدّی ـ و هر مُدّی منی باشدکم سه یکی[۲].

امااِمساك درباقیِ روزبرکسی واجب‌آید که‌بی‌عذری روزه بگشاید،اما بر حایض واجب‌نیاید ـ اگرچه درمیانِ روزْ پاك شود ـ و بر مسافر ـ اگرچه مقیم گردد ـ و بربیمار ـ اگرچه بهترشود ـ واجب نیاید.

و چون روزِ شك[۳] یك تن گواهی دهدکه ماه دیده است، هرکه نان خورده باشد واجب بُوَدکه باقیِ روز همچون روزه داران امساك‌کند. وهرکه اندرمیانِ روزْ سفرْ ابتداکند نشایدکه روزه بگشاید؛ و اگرروزه ناگشاده ـ

۱ـ در«ترجمهٔ احیاء» چنین‌آمده است: «و چون سر روزه نزدیك ارباب عقل و اصحاب دل‌این است، چه فایده باشد در تأخیر چاشت، وجمع هردو وظیفت در شام، باآنچه عنان شهوتهای دیگر همهٔ روز مطلق (= آزاد، رها) باشد!؟». (کتابِ روزه،ص۲۴۸)

۲ـ مد، وزنی است برابر بادوسوم «من».

۳ـ روز شك، روز سی‌ام ماه شعبان است، درصورتی‌که بین‌آخر شعبان و اول رمضان مردد باشند.

ن روز ــ به‌شهری رسد، نشاید که روزه بگشاید. ومسافران را روزه اولیتر از
ار، مگر که طاقت ندارند.

امافدیه مُدّی طعام بُوَدکه به‌مسکینی رساند. و برحامِل و مُرضِعْ
فدیه با قضا واجب آید به‌هم[۱] ــ چون روزه از بیم فرزند[۲] بگشاده باشد، نه‌چون
بیمار که ازبیم خویش بگشاده باشد. و بـر پیری که به‌غایت ضعیف بـاشد و
روزه نتواند داشت،هم این فدیه واجب آید ــ بَدَلِ قضا. وهر که قضای مـاه
رمضان تأخیر کند تا ماه رمضانِ دیگـر درآیـد، با هر روزی قضا مُدّی طعام
لازم آید.

فصل

در روزهای شریف و فاضل، روزه داشتن سُنّت است.

آنچه در سال افتد: روزِ عَرَفه وعاشورا[۳] ونُه روز از اوّلِ ذوالحجّه
و ده روزِ اولِ ماه محرّم و رجب و شعبان. و درخبر است که فاضلترین روزه ــ
پس از ماهِ رمضـان ــ روزهٔ مـاه محرّم است. و جملهٔ محرّم سُنّت است، و
عَشْرِ اول مؤکّدتر است. و درخبر است که «یك روز از مـاهِ حرام فاضلتر
از سی روز از ماههای دیگر.» و رسول (ص) گفت: «هـر که پنجشنبه وآدینه و
شنبه از ماههای حرامْ روزه دارد، وی را عبادتِ هفتصد سالـه بنویسند.» و مـاه
حرام چهاراست: ذوالقعده وذوالحجّه ومحرّم و رجب. وفاضلترینْ ذوالحجّه
است که وقتِ حجّ است. و در خبر است که «عبادتْ در هیـچ وقتْ فاضلتر و
دوستتر نزدیكِ حق ــ تعالی ــ ازعَشْرِ اوّلِ ذوالحجّه نیست. روزهٔ یك
روز از وی چـون روزهٔ یکسالـه است، و قیامِ یك شب چون قیامِ لیلة‌القدر
است.» گفتند: «یارسول‌الله! و نه نیز جهاد؟» گفت: «نه نیز جهاد، اِلّا کسی که
اسبِ وی کشته شود، و خونِ وی ریخته شود در جهاد.»

۱ــ یعنی زنان باردار و شیرده باید هم فدیه بدهند و هم قضای روزه بگیرند. ۲ــ یعنی از بیم آنکه مبادا به‌فرزند آسیبی رسد. ۳ــ روزهٔ عاشورا درنزد شیعه مکروه است.

اصل هفتم.ـ حج است

بدان‌که حجّ از ارکانِ اسلام است، وعبادتِ عُمْر است. و رسول (ص) گفت: «هرکه بمرد و حجّ نکرد، گو: خواه جهود میر و خواه ترسا!» و گفت:«هرکه‌حجّ‌کند ـ بی‌آنکه تن به‌فسق‌آلوده‌کند وزبان‌به‌بیهوده وناشایست مشغول دارد ـ از همه گناهان بیرون آید، همچنانکه آن روز از مادر بزاده‌باشد.» و گفت: «بسیارگناه است‌که هیچ چیز آن راکفّارت نکند مگر ایستادن به‌عرفات.» وگفت‌که «شیطان را نبینند هیچ روز خوارتر و حقیرتر وزردروی‌تر از آنکه در روزِ عرفه، از بس رحمت‌که خدای‌ـ‌تعالی‌ـ برخلق می‌باراند و ازبس‌کبایرِ عظیم‌که‌عفو می‌کند.» وگفت: «هرکه ازخانه بیرون‌آید در اندیشهٔ حجّ و در راه بمیرد، تا قیامت هر سال وی را مُزدِ حجّی و عُمره‌ای بنویسند. و هرکه در مکّه بمیرد یا در مدینه، وی را نه عَرْض بُوَد و نه حساب.» و گفت: «یك حجّ مبرور بهتر از دنیا وآنچه در وی است، و وی را هیچ جزا نیست مگربهشت.» وگفت: «هیچ گناه عظیمتر ازآن نیست‌که‌کسی‌به‌عَرَفه بایستد وگمان بَرَدکه‌آمرزیده نیست.»

و علی‌بن‌موفّق، یکی از بزرگان بوده است، گفت: «یك‌سال‌حجّ‌کردم: شبِ عرفه دوفریشته را به‌خواب دیدم که ازآسمان فرودآمدند ـ با جامه‌های

سبز– یکی آن دیگری را گفت: 'دانی که امسال حاج چند کس بوده‌اند؟' گفت: 'نه' گفت 'ششصد هزار بودند.' گفت: 'دانی که حجّ چند کس پذیرفتند؟' گفت: 'نه' گفت: 'حجّ شش کس پذیرفتند.' و من ازخواب درآمدم – از هول – و از این سخن سخت اندوهگن شدم، وگفتم: 'من به‌هیچ حال ازآن ششگانه نباشم.' اندر این اندیشه و اندوه به‌مشعرالحرام رسیدم و در خواب شدم. و هم‌آن دو فریشته را دیدم که هم‌آن حدیث با یکدیگر بگفتند. آنگاه‌آن یکی گفت: 'دانی که حق– تعالی– امشب چه حکم کرده است میان خلق؟' گفت: 'نه.' گفت: 'به هر یکی ازآن شش‌تن صدهزار[1] بیخشید، و همه را درکارِ آن شش کرد.' پس، از خواب بیدارشدم – شادان – وشکر کردم خدای را.»

و رسول (ص) گفت: «خدای – تعالی – وعده داده است که هر سالی ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند به‌حجّ – و اگر کمتر از این باشند، از ملایکه چندان بفرستد که این عدد تمام شود – وکعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد، و هر که‌حجّ کرده باشد، گردِ وی همی گردد و دست در پرده‌های وی زند، تاآنگاه‌که در بهشت شود و ایشان با وی در بهشت شوند.»

شرایط حجّ

بدان که هر مسلمانی که‌حجّ کند در وقتِ خویش درست بُوَد. و وقتِ وی شوّال و ذوالقعده و نُه‌روز از ذوالحجّه است تاآنگاه‌که‌صبحِ روز دهم برآید از روزِ عید. اِحرام اندر این مدت – به‌حجّ – درست بُوَد؛ و پیش از این، اگر به‌حجّ اِحرام آورد، عُمره بُوَد. وحجِ کودکِ ممیّز درست بُوَد؛ و شیرخواره را، اگر ولی‌از وی[2] اِحرام آورَد و به‌عرفات‌بَرَد، و به‌سعی‌وطواف بَرَد درست بُوَد. پس‌شرطِ درستی‌حجّ، اسلام واندر وقت[3] بیش‌نیست.

۱– صد هزارتن ازحج‌گزاردگان را. ۲– ازطرف وی. ۳– مسلمان بودن و در وقت حج حج‌گزاردن.

اما شرط آنکه از حجِّ اسلام افتد[1] و فریضه گزارده شود پنج است: مسلمانی و آزادی و بالغی و عاقلی، آنگاه اندر وقتِ اِحرام آوردن. و اگر کودک بُوَد احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن به‌عرفه، یا بنده آزاد شود پیش از این، کفایت افتد از حجِّ اسلام. وهمین شرایط باید تا فرضِ عمره بیفتد، الا وقت[2]، که همهٔ سالْ وقتِ عُمره است.

اما شرطِ آنکه از کسی دیگر حجّ کند به‌نیابت، آن بُوَد که پیشین[3] حجِّ اسلام گزارده بُوَد. اگر پیش از آن[4] از دیگری[5] نیت کند، از وی افتد، نه از آن کس. و پیشینْ حجِّ اسلام بُوَد، آنگاه قضا، آنگاه نذر، آنگاه نیابت؛ و براین ترتیب افتد، اگرچه نیت به‌خلافِ این کند.

اما شرطِ وجوب حج: اسلام و بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت است. و استطاعت دو نوع است:

یکی آن است که توانا بُوَد که خود حجّ بکند به‌تنِ خویش. و این به‌سه چیز بُوَد: یکی آنکه تندرست بُوَد. دیگر آنکه راهْ ایمن بُوَد، و بر راهْ دریای خطرناک یا دشمنی که از وی بیمِ مال و تن بُوَد نباشد. و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقهٔ شدن و آمدن را بس بُوَد، و نفقهٔ عیال را تا باز آید و پس از آنکه همهٔ آوامها[6] بگزارده باشد. و اگر چهار پای دارد پیاده رفتن لازم نباشد.

و امّا نوع دیگر آن است که به‌تنِ خویش نتواند، که مفلوج باشد یا بر جای بمانده‌ای باشد که امیدِ بهتر شدن نبُوَد اِلاّ به‌نادر. و استطاعت وی بدان بُوَد که چندان مال دارد که نایبی را بفرستد تا حجِّ وی بکند، و مزدِ وی[7] بدهد. و اگر پسرِ وی درپذیرد که از وی حجّ کند رایگان، بر وی[8] لازم آید که دستوری دهد، که خدمتِ پدرْ شرف باشد. و اگر گوید: «من مال بدهم تا کسی را اجارت گیری»، لازم نیاید منّتِ وی پذیرفتن.

۱ـ مراد این که از مقولهٔ حج اسلام شمرده شود. در «ترجمهٔ احیاء»: اما شرط آنکه آن حج اسلام باشد. (کتاب حج، ص ۲۷۳)؛ و در «احیاء»: و اما شروط وقوعه عن حجة الاسلام...

۲ـ جز اینکه وقت شرط نیست. ۳ـ پیشین، نخست. ۴ـ پیش از آنکه خود حج اسلام گزارده باشد. ۵ـ به‌نیابت از دیگری. ۶ـ اوام، وام. ۷ـ مزد نایب.

۸ـ بر پدر.

و چون استطاعت حاصل شود باید که تعجیل کند. پس اگر تأخیر کند، روا بُوَد اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند. و اگر تأخیر کند و بمیرد پیش از حج، عاصی بُوَد، و باید از ترکهٔ[۱] وی حج کنند به‌نیابت وی ـ اگرچه وصیت نکرده باشد ـ که این اوامی گشت بر وی.
و عمر(رض) گفت: «قصد آن خواستم کرد تا بنویسم که هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند از وی جزیتی[۲] بستانند.»

ارکان و واجبات وجوه گزاردن و محظورات حج

بدان که این ارکان ـ که بی آن حج درست نیاید ـ پنج است:

احرام وطواف، و پس از آن سعی[۳]، وایستادن به‌عرفه، و موی ستُردن ـ بر یك قول.
و واجبات ِ حج ـ که اگر دست بدارد[۴]، حج باطل نشود، ولیکن گوسفندی بکشتن لازم آید ـ شش است:

احرام آوردن درمیقات: اگر از آنجا درگذرد ـ بی احرام ـ گوسفندی واجب آید، وسنگ انداختن، و صبر کردن به‌عرفات تا آفتاب فروشود، و مقام کردن بمُزدلفه اندر شب وهمچنین، به‌منا، و طواف ِ وداع. و اندر این چهار ِ بازپسین یك قول ِ دیگر هست که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد، ولیکن سُنّت بُوَد قیام کردن بدین.
اما وجوه گزاردن ِ حج سه است: اِفراد و قران و تمتّع.
و اِفراد فاضلتر: چنانکه حج اولاً تنها بگزارد، و چون تمام شود از احرام بیرون آید، و احرام به‌عُمره آورد، آنگاه عمره بگزارد. و احرام ِ عمره

۱ـ ترکه، مالی که از مرده بجا ماند.
۲ـ جزیت (گزیت، گزید)، مالیات سرانه که اهل کتاب غیرمسلمان هر سال به دولت اسلامی می‌پرداخته‌اند.
۳ـ در احیاء: الاحرام والطواف والسعی بعده...
۴ـ دست بداشتن: ترك کردن.

از جعرانه فاضلتر ازآنکه از تنعیم،وازتنعیم فاضلتر از آنکه حُدَیْبیه[۱]. و این هر سه‌جای سنّت‌است.

اماقران - آن بودکه گوید: **لَبَّیكَ بِحَجَّةٍ و عُمْرَةٍ**، تا به‌یك راه[۲] به‌هردو مُحْرِم شود؛ و اعمالِ حج[۳] بجای‌آرد و بس ــ عُمره در وی مندرج شود ــ چنانکه وضو در غُسل. و هرکه چنین کند، بر وی‌گوسفندی واجب‌آید، مگر آنکه مکّی باشد، که بروی واجب نیاید،که میقاتِ وی خود مکّه است. و هرکه قِران‌کند، اگر پیش از وقوفِ عرفه طواف‌کند و سعی کند، سعیْ محسوب بُوَد از حجّ و عُمره. امّا طواف پس از وقوفِ عرفه اعادت‌باید کرد؛که‌شرطِ طوافِ رکن[۴] آن است‌که پس از وقوف بُوَد.

امّا تمتع آن بُوَدکه چون به‌میقات رسد، به‌عُمره[۵] اِحرام‌آورد،وبه‌مکّه تحلّل‌کند تا اندر بند اِحرام نباشد؛ آنگاه در وقتِ حجّ هم به‌مکّه رود و اِحرام به‌حج[۶] بیاورد، بر وی گوسفندی واجب‌آید، و اگر نتواند سه روز روزه دارد پیش از عید اَضحی ــ یا پیوسته یا پراکنده ــ و هفت روز دیگر چون به‌وطن رسد. و در قِران نیز چون گوسفند ندارد، همچنین ده روز روزه دارد.

و دَم[۷] تمتّع برکسی واجب شودکه اِحرامِ عُمره در شوّال یا ذوالقعده یا عَشرِ ذوالحجّه[۸] آورد، تا زحمت‌کمترکرده باشد حجّ را، و اِحرامِ حج را از میقات خویش بیوگنده باشد[۹]. پس اگر مکّی بُوَد یا غریب بُوَد وبه‌وقتِ حج به‌میقات‌آید ویك میل مسافتِ وی بُوَد،گوسفندی

۱ــ جعرانه وتنعیم وحدیبیه، سه جایگاه است‌که حاجیان درآنجا محرم می‌شوند، یعنی جامهٔ دوخته ازتن بیرون می‌کنند وبا دوحوله تن برهنهٔ خود را می‌پوشانند. ۲ــ به‌یك راه، به‌یك دفعه، به‌یك‌بار. ۳ــ مراد حج به‌معنای اخص‌است. ۴ــ در «احیاء»: طوافِ الفرض؛ رکن، دراینجا به‌معنی فرض و واجب است. ۵ــ برای حج عمره.
۶ــ برای حج به‌معنی اخص. ۷ــ دم، خون؛ در اینجا به‌معنی‌کشتن گوسفند است.
۸ــ ده روز اول ذوالحجه. ۹ــ بیوگندن، بیفکندن.

بر وی واجب آید.

اما محظورات[1] حج شش است:

یکی جامه‌پوشیدن است، که در اِحرام پیراهن و شلوار و دستار وموزه، نشاید. بلکه اِزار ورداء ونعلین شاید؛ اگرنعلین نیابد، کفش روا بُوَد، واگر اِزارنیابد، شلوار روا بُوَد. وهفت‌اندام به‌اِزار پوشد روا بُوَد، مگرسر که نشاید که بپوشد. وزن را روا بُوَد جامه داشتن برعادت، ولیکن روی بایدکه‌نپوشد[2]، و اگر در مَحمِل یا مِظَلّه[3] باشد روا بُوَد.

دوم ــ بوی ِ خوش به‌کار ندارد: اگر به‌کار دارد وجامه پوشد، گوسفندی واجب آید.

سوم ــ موی نَستُرَد و ناخن باز نکُند: اگر کند، گوسفندی واجب آید. وگرمابه و فَصد و حَجامت، و موی فروگشادن ــ چنانکه کَنده نیاید ــ روا بُوَد.

چهارم ــ جماع نکند: و اگر کُند اُشتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید، و حج فاسد شود، وقضا واجب آید. و اگر پس از تحلّل ِ اول بُوَد اُشتر واجب آید، ولیکن حج تباه نشود.

پنجم ــ مقدمات ِ مباشرت، چون برماسیدن ِ[4] زن و بوسه دادن، نشاید، و هرچه طهارت بشکند از مُلامسه[5]، اندر وی گوسفندی واجب آید؛ ودر

۱ــ محظور، حرام، ممنوع. ۲ــ در «ترجمهٔ احیاء»: زن را رواکه جامه‌های دوخته بپوشد، ولکن روی‌را بپوشد به‌چیزی که مماس آن شود. (کتاب حج، ص ۲۷۸) ۳ــ مظله، کجاوه و تخت‌روان سایبان‌دار. ۴ــ برماسیدن، لمس کردن، مالش دادن. ۵ــ در «ترجمهٔ احیاء»: «وملامست ــ که بازنان ناقض وضو باشد ــ...» (کتاب حج، ص۲۷۸).

استمناء همچنین. و عقد نکاح نشاید مُحرِم را، و اگر کُند درست نبود، و چیزی لازم‌نیاید[1].

ششم ــ صیدکردن نشاید مگر ازآب. و چون صیدی را بکُشد، مانند وی واجب‌آید ــ از اُشتر یا گاو یا گوسفند ــ تا به‌چه چیز بهتر ماند[2].

کیفیت حجّ

بدان که صفتِ اعمالِ حجّ، از اول تا آخر به‌ترتیب بباید دانست ــ فرایض و سُنَن وآداب به‌هم‌آمیخته ــ چنانکه سُنّت است؛ که هرکه عبادت نه به‌عادت‌کند، سنّت وآداب و فریضه همه نزدیکِ وی برابر بُوَد، که به‌مقامِ محبّت‌که رسد، به‌نوافل و سُنن[3] رسد. چنانکه رسول (ص) گفت که حق‌ـ تعالی‌ـمی‌گوید: «بندگانِ‌من به‌من‌هیچ تقرب نکنند بزرگتر ازگزاردنِ فریضه‌ـ های من. وآنکه بنده بُوَد نیاساید هیچ از تقرب‌کردن به‌نوافل و سُنن، تا بدان درجه رسدکه سمع و بصر و دست و زبان وی من باشم: به‌من شنود، وبه‌ـ من بیند، و به‌من گیرد و به‌من گوید.» پس مهم بُوَدآداب و سُنَنِ عبادات به‌جای‌آوردن، و در هرچیز اَدَب نگاه داشتن.

آداب‌راه و سازِراه[4] بایدکه اوّل‌که‌نیّتِ حج‌کند، توبه‌کند ومظالم بازدهد و اوامها بگزارد، وعیال و فرزند وهرکه را بر وی نفقه‌ای بُوَد نفقات بدهد؛ و ـ وصیت‌نامه بنویسد؛ وزادِ راه ازوجهی‌حلال به‌دست‌آورد واز شُبهت حذرکند. و چون حجّ به‌مالِ شبهت‌کند بیم‌آن بُوَد که ناپذیرفته بُوَد؛ و چندان زاد بسازدکه با درویشان[5] رفق تواند‌کرد در راه؛ و پیش از بیرون‌شدن،سلامتِ راه را چیزی به‌صدقه‌کند؛ و استری قوی به‌کِرا گیرد؛ و هرچه برخواهد

۱ــتعهدی ایجادامی‌کند.

۲ــ تاآنچه صید شده به‌کدام‌از آن سه ـ اشتر،گاو،گوسفند ـ بیشترشباهت داشته‌باشد.

۳ـ سنن(ج سنت)، مستحبات.

۴ـ سازراه، لوازم سفر.

۵ــدرویشان، تهیدستان.

گرفت جمله فرا مُکاری نماید تا در راه به‌کراهیت نباشد؛ و رفیقی بصلاح به‌دست‌آورَد که سفر کرده بُوَد و اندر دین و اندرمصالحِ راه یاور بُوَد؛ و دوستان را وداع کند و از ایشان حلالی خواهد و دعا، و با هر یکی گوید: **اَسْتَوْدِعُ اللهَ دینَك واَمانَتَك و خَواتیمَ عَمَلِك**[1]. و ایشان با وی گویند: **فی حِفْظِ اللهِ و کَنَفِه زَوَّدَكَ اللهُ التَّقویٰ و جَنَّبَكَ الرَّدیٰ و غَفَرَ ذَنْبَك و وَجَّهَكَ لِلْخَیْرِ اَیْنَما تَوَجَّهْتَ**.[2]

و چون از سرای بیرون خواهدآمد، نخست دو رکعت نماز کند: در رکعتِ اوّلْ اَلْحَمْد و قُلْ یا أیّتهَا الکافرون، ودر رکعتِ دوّمْ اَلْحَمْد و قُلْ هُوَاللهُ اَحَد برخوانَد. و چون فارغ شود بگوید:

اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الصّاحِبُ فی السَّفَرِ واَنْتَ الخلیفَةُ فی الأهلِ والمالِ والوَلَد، اَحْفِظْنا و اِیّاهُم مِنْ کُلِّ آفَة. اَللّٰهُمَّ اِنّا نَسْأَلُكَ فی مَسیرِنا هٰذا الْبِرَّ والتَّقویٰ و مِنَ العَمَلِ ما تَرضیٰ[3].

چون به‌درِ سرای رسد بگوید: **بِسْمِ‌اللهِ، تَوَکَّلْتُ عَلَی‌اللهِ، لا حَوْلَ ولا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ اَللّٰهُمَّ بِكَ اِنْتَشَرْتُ و عَلَیْك تَوَکَّلْتُ وبِكَ اعْتَصَمْتُ وَ اِلَیْكَ تَوَجَّهْتُ. اَللّٰهُمَّ زَوِّدْنی التَّقویٰ و اغْفِرْلی ذَنْبی و وَجِّهْنی لِلْخَیْرِ اَیْنَما تَوَجَّهْتُ**[4].

وچون برچهارپای نشیند بگوید: **بِسْمِ اللهِ وبِاللهِ واللهُ اَکْبَر**[5]. **سُبْحانَ الَّذی**

۱ــ دین وامانت وفرجام‌کار ترا به‌خدای می‌سپارم. ۲ــ درحفظ وپناه خدا باشی، خداوند ترا پرهیزکاری توشه دهد، و از بدی دور دارد، و گناهت را بیامرزد، و به‌هرجای روآوری کامیابت گرداند. ۳ــ خدایا تو رفیق سفری و جانشین سفرکردگان درخاندان و مال و فرزند، ما را و ایشان را از هرآفتی در پناه‌گیر. خدایا در این راهگذر خود از تو می‌خواهیم که نیکوکار و پارسا باشیم، وآن کنیم‌که ترا خشنود سازد. ۴ــ به‌نام خدا، خود را به‌خدا سپردم، جزخدای را توانایی ونیرو نیست. خدایا به‌امید تو ازخاندان جدا شدم، وبه‌تو دل‌سپردم، و به‌توپیوستم وروی دل سوی توکردم. خدایا مرا پارسایی توشه ده، و گناهم را بیامرز، و هرجا روی‌آوردم کامیابم‌گردان. ۵ــ به‌نام خدا، و سوگندبه‌خدا، وخدای‌بزرگ است.

سَخَّرَ لنا هٰذا وما کُنّا لَهُ مُقرِنینَ وإنّا إلی رَبِّنا لَمُنْقَلِبون[۱]. و اندرجملهٔ راه به‌ذکروقرآن‌خواندن مشغول‌شود. وچون به‌بالایی‌رسدبگوید: اَللّٰهُمَّ لَکَ الشَّرَفُ عَلیٰ کُلِّ الشَّرَفِ و لَکَ الْحَمْدُ عَلیٰ کُلِّ حالٍ[۲]. وچون بیمی باشد اندر راه، آیةُ الکُرسی[۳] و شَهِدَ اللهُ[۴] وقُلْ هُوَ اللهُ[۵] و مُعَوِّذَتَین[۶] بخواند.

آداب احرام و دخول مکه چون به‌میقات رسد ــ که قافله از آنجا احرام‌گیرند اول غسل‌کند، و موی وناخن بازکند ــ چنانکه جمعه را[۷] گفته‌ایم ــ و جامهٔ دوخته بیرون‌کند،و اِزاری و ردایی سپید بربندد. وپیش از اِحرام بوی ِخوش به‌کار دارد. وچون برخیزد ــ که بخواهد رفت ــ اُشتر برانگیزد وروی به‌راه آورد، ونیّت ِحج کند ــ به‌دل و زبان ــ وبگوید: لَبَّیْك،اَللّٰهُمَّ لَبَّیْك، لاشریكَ لَكَ لَبَّیْك، إنَّ الحَمْدَ والنِّعْمَةَ لكَ والمُلك، لاشریكَ لَكَ[۸]. و همین کلمات به‌آواز اِعادت می‌کند[۹]، وهرکجا بالایی ونشیبی باشد، وهرکجا قافله به‌زحمت[۱۰] درهم‌کوبند. وچون به‌مکه نزدیك رسد غسل‌کند.

و اندر حج نه سبب را غسل سنت است: احرام را، و دخول مکه را، و طواف زیارت را، و وقوف به‌عرفات را، ومُقام به‌مُزدلفه را، وسه غسل برای سنگ‌انداختن به‌سه جَمَره[۱۱]، وطواف وداع را ــ امّا رمی را به‌

۱ـ (قرآن، ۱۳/۴۳و۱۴)، پاکی‌و بی‌عیبی‌اوراکه زیردست ونرم‌کرد مارا این‌ستور،یا نه(=وگرنه) ما باّاوبرنتوانستیمی‌آمد وبرنیامدیمی و ما دراین نعمت با خداوند خویش می‌گردیم [به‌آزادی].
۲ـ خدایا بزرگی توسرآمدهمهٔ بزرگیهاست، و درهمه‌حال ستایش‌ازآن تواست. ۳ـ قرآن، ۲/۲۵۵ـ۲۵۷. ۴ـ قرآن، ۳/۱۸. ۵ـ سورهٔ۱۱۲. ۶ـ سوره‌های۱۱۳ و ۱۱۴ از قرآن‌که با «قل اعوذ» آغاز می‌شود. ۷ـ برای نماز جمعه. ۸ـ بفرمانم، خدایا بفرمانم، ترا انباز نیست بفرمانم، ستایش و نعمت و جهانداری تراست، ترا انباز نیست.
۹ـ تکرار بکند. ۱۰ـ به‌زحمت، به‌ازدحام. ۱۱ـ سه‌جمره، سه موضع است در منی (مکه) که‌آنها را جمرةالاولی، جمرةالوسطی، وجمرةالعقبه‌گویند.

جَمرةُالعَقَبة غسل نیست[۱].

پس چون غسل کند و اندر مکه شود وچشمش برخانه افتد، و هنوز در میانِ شهر باشد بگوید: **لاإلٰهَ إلّاالله والله اکبر. اللّٰهُمَّ انْتَ السَّلامُ و مِنْكَ السَّلامُ، ودارُكَ دارُالسَّلامِ، تَبارَكْتَ یاذَاالجَلالِ والإکرام. اللّٰهُمَّ إنَّ هٰذا بَیْتُك عَظَّمْتَهُ و کَرَّمْتَهُ و شرَّفْتَهُ. اللّٰهُمَّ فَزِدْهُ تعظیماً و تشریفاً و تکریماً، و زِدْهُ مَهابَةً، وزِدْ مَنْ حَجَّهُ بِرّاً و کَرامَةً. اللّٰهُمَّ افْتَحْ لیأبوابَ رَحْمَتِك وأدْخِلْنیجَنَّتَك وأعِذْنی مِنَالشَّیطانِ الرَّجیم[۲].**

آنگاه در مسجد شود ــ از باب بنی شیبه ــ و قصدِ حجرالاسود کند، و بوسه بردهد، واگرنتوانست ــ بهسببِ زحمت[۳] ــ دست بهوی فرازآرد وبگوید: **اللّٰهُمَّ امانتی أدَّیْتُها و میثاقی تَعاهَدْتُهُ اشْهَدْلی بالموافاة[۴].** پس بهطواف و سعی مشغول شود.

آداب طواف کردن بدان که طواف همچون نماز است: در وی طهارتِ تن وجامه وجای، و ستر عورت شرط است؛ لیکن سخن[۵] اندر وی مباح است.

اول باید که سنتِ اضطباع بهجای آرد. و اضطباع آن بُوَد که میانِ اِزار اندر زیرِ دستِ راست کند، و هر دو کنارِ وی بردوشِ چپ افکند. پس

۱ــ در «ترجمهٔاحیاء»: پس سه غسل سنگ انداختن بهسهجمره وسنگ‌انداختن جمرهٔ عقبهراغسل نیست. (کتاب‌اسرارحج‌ص۲۸۵)درمذهب شافعی برای رمی جمرهٔ عقبه (درروز قربانی، دهم‌ذیحجه) غسل لازم نیست ولی‌برای رمی سه‌جمره که از روز یازدهم شروع‌می‌شود سه غسل سنت‌است.

۲ــ جز خدای خدایی نیست، و خدای‌بزرگ است. خدایا تو سلامی، و ازتو سلام است،وخانهٔ تو خانهٔ سلام (ایمنی وآرامش) است، ای دارندهٔ شکوه و بزرگواری تو خجسته‌ای، خدایا این خانهٔ توست که آن را بزرگ و شریف داشته‌ای، خدایا بربزرگی و شرف‌آن بیفزا، مهابت آن را افزون‌کن و زایرانش را نیکی وکرامت بیش ارزانی‌دار. خدایا درهای رحمتت را برمن بگشای و مرا در بهشت‌جای‌ده، و از شیطان رجیم‌درپناه‌گیر.

۳ــ زحمت، ازدحام.

۴ــ خدایاامانت خودرا پرداختم،و پیمانی‌که سپرده بودم انجام دادم، گواه باش که برسر پیمانم.

۵ــ حرف زدن.

خانه برجانبِ چپ گذارد، و از حجرالاسود ابتدای طواف کند، چنانکه میان وی و خانه سه‌گام کم نباشد تا پای برشادروان[۱] ننهد ــ که آن ازحدّ خانه‌است. وچون طوافْ ابتداکند، بگوید: اَللّٰهُمَّ ایماناً بِكَ وتصدیقاً بِكتابِكَ و وفاءً بِعَهدِكَ و اِتّباعاً لِسُنَّةِ نَبیِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّم[۲].

و چون به درِخانه رسد، بگوید: اَللّٰهُمَّ هذا البَیْتُ بیتُكَ الحَرامُ، و هٰذاالحَرَمُ حَرَمُكَ، وهٰذاالأمْنُ أمْنُكَ، و هٰذا مقامُ العائِذِ بِكَ مِنَ النّارِ[۳].

و چون به‌رکن عراقی رسد بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ والشَّكِّ والكُفْرِ والنِّفاقِ والشِّقاقِ وسوءِالأخلاقِ وسوءِالمنْظَرِ فی الأهلِ والمالِ والوَلَدِ[۴].

و چون برابر ناودان رسد، بگوید: اَللّٰهُمَّ أظلِلْنی تَحْتَ عَرْشِكَ یَوْمَ لاظِلَّ اِلاظِلُّ عَرْشِكَ. اَللّٰهُمَّ اسْقِنی بِكَاسِ مُحمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلام شَرْبَةً لااَظْمأُ بَعْدَها اَبداً[۵].

و چون به‌رکنِ شامی رسد، بگوید: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجاً مبروراً و سَعْیاً مشکوراً و ذَنْباً مغفوراً و تِجارَةً لَنْ تَبُورَ یا عزیزُ یا غفور؛

۱ـ در«ترجمهٔ‌احیاء»: ونزدیك حجراسود شادروان به‌زمین متصل‌است وبدان‌پوشیده‌شده وطواف‌برآن درست نباشد. چه‌طواف آنگاه در خانه‌باشد، وشادروان آن‌است که ازپهنای دیوارفاضل‌مانده است، چون‌بالای‌آن‌را تنگ کرده.(کتاب اسرارحج‌ص۲۸۸) و درلغت‌نامهٔ دهخدا شاذروان چنین تعریف شده است: پایه و بنیاد واساسی‌که‌کعبه را ازسه‌طرف احاطه می‌کند ازجنوب‌غربی وجنوب‌شرقی و شمال‌شرقی،ارتفاع‌آن شانزده‌انگشت‌وپهنای‌آن یك‌ارش‌است.

۲ـ خدایا به‌تو‌ایمان‌آوردم، و کتاب ترا باور داشتم، و به‌پیمان توگردن نهادم و پیرو سنت پیامبر تو محمد (ص) شدم.

۳ـ خدایااین‌خانه خانهٔ‌گرامی‌توست، واین حرم حرم‌توست، و این‌ایمنی ایمنی‌توست، واین‌جایگاه کسی است‌که ازآتش دوزخ به‌تو پناه می‌برد.

۴ـ خدایا به‌تو پناه می‌برم از انبازگیری برای تو و شك و کفر و دورویی و جدایی و بدخویی و بدنمایی در خاندان و مال وفرزند.

۵ـ خدایا در زیرعرش خود مرا سایه ده، روزی‌که جزسایهٔ عرش تو سایه‌ای نیست، خدایا بـا جام محمد (ص) مرا شربتی بنوشان‌که در پی‌آن هرگز تشنگی نیست.

رَبِّ اغْفِرْ وارْحَمْ و تَجاوَزْ عَمّا تَعْلَم، إنَّكَ اَنْتَ الأَعَزُّ الأکْرَم[1].

و چون به‌رکن یمانی رسد، بگوید: اَللّٰهُمَّ إنّی اَعوذُبِكَ مِنَ الْکُفْرِ وَالْفَقْرِ و مِن عَذابِ القَبْرِ و فِتْنَةِ المَحْیا و المَمات، وَاَعوذُ بِكَ مِنَ الخِزْیِ فی الدُّنیا والآخِرة[2].

و میان این رکن وحجرالاسود بگوید: اَللّٰهُمَّ ربَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً و فِی الآخِرَةِ حَسَنَةً وقِنا بِرَحْمَتِك عذابَ النّارِ وعذابَ القَبْر[3].

وهفت‌بارهمچنین بگردد، وهرباری این دعا همی‌گوید. وهرباری‌راشوطی‌گویند. اندرسه شَوْط[4] به‌شتاب می‌رود ــ جَلْدوار و بنشاط ــ و اگر به‌نزدیك خانه زحمت[5] بُوَد، دورتر بشود تا به‌شتاب بتواند رفت. و در چهار شَوْطِ باز پسین آهسته رود، و هرباری حجرالاسود را بوسه دهد، و دست به‌رکن یمانی فرازآورد؛ و اگر نتواند ــ از زحمت ــ به‌دست اشارت کند. و چون هفت شوط تمام شود، میان [درِ] خانه و سنگ بایستد و شکم و سینه، و جانبِ راست از رویْ بردیوارِ خانه نهد و دو دست به‌زیرِ سرِ خویش به‌دیوار باز نهد یا در اَستارِ[6] کعبه زند ــ واین جای[7] را «ملتزم» گویند، و دعای این جایگاه مستجاب بُوَد ــ وبگوید: اَللّٰهُمَّ یا ربَّ البَیْتِ العتیق، اَعْتِقْ رَقَبَتی مِنَ النّار، و اَعِذْنی مِنْ کُلِّ سوءٍ، و قَنِّعْنی بِما رَزَقْتَنی و بارِكْ لی فیما آتَیْتَنی[8]. آنگاه صلوات دهد و استغفار گوید، و حاجتی که در دل دارد بخواهد.

۱ــ خدایا این را حجی گردان مقبول و کوششی مشکور و گناهی بخشیده شده و تجارتی بی‌زیان، ای‌توانای‌آمرزگار.   ۲ــ خدایا به‌تو پناه می‌برم ازکفر و تهیدستی و عذاب‌گور و فتنهٔ زندگان و مردگان، و به‌تو پناه می‌برم ازخواری در دنیا وآخرت.   ۳ــ خدایا در دنیا وآخرت‌مارا نیکی ارزانی‌دار، وبه‌رحمت خود از عذاب آتش و شکنجهٔ گور نگاه دار.

۴ــ شوط، تك (دو).   ۵ــ ← ص ۲۲۷/ح۳.   ۶ــ استار (ج ستر)، پرده‌ها.

۷ــ فاصلهٔ میان درخانه‌وسنگ (حجرالاسود) احیاء: اذاتم‌الطواف‌سبعاً فلیأت‌الملتزم وهو بین‌الحجر والباب.   ۸ــ خدایا، ای‌صاحب‌خانهٔ کهن، گردن مرا ازدام‌آتش رها کن، ومرا ازهربدی‌در پناه‌گیر، وبه آنچه مرا‌روزی‌کرده‌ای خرسندساز، ودرآنچه مرا داده‌ای برکت‌بخش.

آنگاه در پسِ مقـام ایستد و دو رکعت نماز کند ــ که آن را رکعتَینِ طواف گویند، و تمامیِ[1] طواف بدان بُوَد؛ انـدر رکعت اول اَلحَمد[2] و قُلْ یا اَیُّهَا الکافِرون[3]، برخواند، و در رکعت دیگر اَلحَمد و قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد[4]. و پس از نماز دعا کند. و تا هفت شَوْط بِنَگردد یك طواف تمام نشود. و هر هفت باری این دو رکعت نماز بکند. آنگاه به‌نزدیكِ حجرالاَسود شود و بوسه دهد و ختم کند، و به‌سَعی مشغول شود.

آداب سعی باید که ازدرِ صفا بیرون شود، ودرجه[5]ای چند به‌صفا برشود چندانکه کعبه را ببیند، و روفراکعبه کند و بگوید: لاإلٰه إلّاالله وحْدَهُ لاشَریكَ لَه، لَهُ المُلْكُ ولَهُ الحمد، یُحیی ویُمیتُ، وهُوَ حَیٌّ لا یَموتُ، بِیَدِه الخَیرُ و هُوَعَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیر، لاإلٰهَ إلّااللهُ وَحْدَهُ و صَدَقَ وَعْدَهُ و نَصَرَعَبْدَه و اَعَزَّ جُنْدَهُ و هَزَمَ الاَحزابَ وَحْدَهُ، لاإلٰه إلّاالله مُخْلِصینَ لَهُ الدّینَ ولَوکَرِهَ الکافِرون[6]، و دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد. پس فرودآید، و سعیْ اِبتدا کند تا به‌مَرْوه[7]. و ابتدا آهسته همی رود و همی گوید: رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ و تَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمْ اِنَّكَ اَنْتَ الاَعَزُّ الاَکرم، اللّٰهُمَّ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً وفِی الآخِرَةِ حَسَنَةً وقِنا عَذابَ النّار[8]. و آهسته همی رود

۱ـ تمامی (ی مصدری) تمام بودن. ۲ـ سورهٔ اول (فاتحه) ازقرآن کریم. ۳ـ سورهٔ ۱۰۹. (کافرون) ۴ـ سورهٔ ۱۱۲. (اخلاص) ۵ـ درجه، پله. ۶ـ جزالله خدایی نیست، یگانه و بی‌انباز است، پادشاهی و ستایش اوراست، زنده می‌کند و می‌میراند، وخود زندهٔ بیمرگ است، نیکی به‌دست اوست و او بر هر چیز تواناست. جز او خدایی نیست، یکتاست، وعده‌اش راست و بنده‌اش را یـاور است، و سپاهش نیرومندترین‌است، به‌تنهایی گروهها رادرهمهمی‌شکند، جزاو خدایی نیست، مؤمنان‌دین او رابه‌اخلاص‌پذیرفتند،اگرچه کافران‌را خوش نیامد. (پاره‌هایی از این جملات، ازآیات قرآنی اخذ شده است). ۷ـ مروه، مانند صفا، کوه‌کوچکی است که در انتهای‌این مسیرواقع شده است. ۸ـ پروردگارا ببخش ورحم کن، و ازآنچه می‌دانی فراگذر، توچیره‌تـر وبخشنده‌تری. خدایامارا دردنیا وآخرت نیکی ده واز عذاب‌آتش نگاه‌دار. (ربنا...، ازآیهٔ ۲۰۱ سورهٔ ۲ـ بقره ـ مأخوذاست)

تا به‌میلِ[۱] سبز رسد که در گوشهٔ مسجد است. پیش‌از آن، به‌مقدارِ شش‌گز به‌شتاب رفتن گیرد تا آنگاه‌که بدان دو میلِ سبزِ دیگر رسد. آنگاه به‌آهستگی آید تا به‌مروه رسد. پس بر آنجا برشود، و روی با صفا کند[۲]، و هم این دعا بگوید. و این یك‌بار باشد، و چون به‌صفا بـاز آید، دوبار بُوَد. همچنین هفت‌بار بکُند هم بر این صفت.

چون از این فارغ شود طوافِ قدوم[۳] و سعی به‌جای‌آورده باشد. و این سنّت است در حج[۴]. اما آن طواف که رکن است، پس از وقوف بُوَد.

و طهـارت در سعیْ سنّت است، و در طـوافْ واجب. و سعی بدین کفایت افتد، که شرط سعی آن نیست که از پسِ وقوف بُوَد، لیکن باید که از پسِ طواف باشد، اگرچه آن طواف سنّت باشد.

آداب وقوف به‌عرفهـ بدان که اگر قافله‌ای به‌روزِ عرفه رسند به‌عرفات، به‌طوافِ قدوم نپردازند، و اگر پیش از عرفه رسند طوافِ قدوم به‌جای آرند، و روز ترویه[۵] از مکّه بیرون آیند، و آن شب به منـا می‌باشند و دیگـر روز به‌عرفه روند. وقتِ وقوف، پس از زوال درآید ــ روز عرفه ــ تا آنگاه که صبحِ روزِ عید برآید. اگر پس از صبح رسند، حجّ فوت شود. و روزِ عرفه غسل کنند، ونمازِ دیگر با نمازِ پیشین بهم بگزارند تا به‌دعا مشغول شوند.

و این روز روزه ندارند تا قوّت یابند که در دعا مبالغت کنند، کـه سِرِّ حجّ اجتماعِ دلها و همّتهای عزیز[۶] است اندر این وقتِ شریف. و فاضلترین ذکر اندر این وقت کلمهٔ لا اِلٰهَ اِلّا الله است. درجمله بـاید که از وقتِ زوال تا شبانگاه به‌تضرّع و زاری و استغفار مشغول باشد، و توبهٔ نَصوح[۷] کند، و عذرهای گذشته بازخواهد.

و دعَوات اندر این وقت بسیـار است، و نقل آن دراز شود. در کتابِ

۱ـ میل، ستون. ۲ـ روی به‌سوی «صفا» کند. ۳ـ طواف قدوم، طواف ورود.

۴ـ سنت، مستحب؛ این عبارت در «ترجمهٔ احیاء» چنین است: وچون آن بکرد، از طواف قدوم و سعی فارغ‌شده باشد، وآن هردو سنت است. (کتاب‌حج، ص۲۹۲) ۵ـ روز هشتم ذیحجه.

۶ـ عزیز، نیرومند. ۷ـ نصوح، قطعی و استوار.

احیاء علوم‌الدین گفته‌ایم، ازآنجا یادگیرد یا هر دعاکه یاد دارد در این وقت همی گوید، که همهٔ دَعَواتِ مأثوره در این وقت نیکوست. اگر یاد نتواند- داشت[1]، باید از نبشته می‌خواند، یا کسی دیگر همی‌خواند و وی آمین همی- گوید:

و پیش ازآنکه آفتاب فروشود، از حدودِ عَرَفات بیرون نشود.

آداب بقیهٔ اعمال حج- پس، ازعرفات برود، و به‌مُزْدَلفه‌شود، وغسل کند- که‌مزدلفه راحَرَم است؛ ونمازشام تأخیر کند تا با نمازِ خفتن بایکدیگر بکند- به‌یك بانگِ نماز[2] و دو اِقامت. و اگرتواند این شب به‌مزدلفه احیا کند، که شبی شریف و عزیز است، و ایستادنِ به‌شب درآنجا از جملهٔ عبادات است. و هرکه مُقام نکند[3]، گوسفندی بباید کشت.

و از اینجا هفتاد سنگ برگیرد تا به‌منا بیندازد، که اینجا چنان سنگ بیشتر یابد. و در نیمهٔ دیگر شب قصد منا کند، و نمازْ بامدادِ پگاه کند. چون به‌آخرِ مُزدلفه رسد ـ آنجاکه مَشْعَرالحرام خوانند ـ تا به‌وقت اِسفار[4] بنشیند و دعا همی‌کند. پس ازآنجا جایی رسد که‌آن را وادیِ مُحَسِّر گویند، اینجاستور بشتاب تر براند، واگر پیاده باشد بشتاب‌تر برود- چندانکه پهنای آن ببُرد که سنّت چنین است.

پس بامدادِ عید، گاه تکبیر می‌گوید وگاه تلبیه[5]، تاآنگاه که بدان سر- بالا رسد، که‌آن را جَمَرات گویند. و ازآنجا درگذرد تا به‌بالایی رسد از جانبِ راستِ راه چون روی به‌قبله دارد، که‌آن را جَمَرةُالعَقَبة گویند، تا آفتابْ نیزه بالایی[6] برآید، آنگاه هفت‌سنگ در این جَمَره اندازد- و روی به- قبله اولیتر- و اینجا تلبیه به‌تکبیر بدل کند.

۱ــ اگرنتواند، ازبر کند وبه‌خاطر بسپرد. ۲ــ بانگ‌نماز، اذان. ۳ــ دراحیاء ومن خرج منها فی‌النصف‌الاول‌من‌اللیل ولم یبت فعلیه دم،وآنکه ازآنجا بیرون شود در نیمهٔ اول شب و مقام نکند (بیتوته‌نکند) بایدگوسفندی بکشد. ۴ــ اسفار، روشن شدن صبح.
۵ــ تلبیه، دعای لبیك‌گفتن. ۶ــ به‌بالای نیزه‌ای.

و هر سنگی که بیندازد بگوید: آللّهُمَّ تصدیقاً بِکتابك واتّباعاً لِسُنَّة نَبیِّك مُحمَّد[1]. و چون فارغ شود، تلبیه و تکبیر دست بدارد، مگر پس از فرایضِ نماز که تکبیر همی کند تا صبح بر آید ـ بازپسین° روزِ ایامِ تشریق، و آن چهارم عید اضحی باشد. پس با منزلگاه شود و به‌دعا مشغول باشد. پس قربان کند ـ اگرخواهد کرد، شرایطِ قربان نگاه دارد و موی بستُرد. و چون رَمی[2] و حَلق[3] اندر این روز بکرد، یك تحلّل حاصل آید و همهٔ محظوراتِ احرام° حلال باشد مگرمباشرت و صید.

پس به‌مکه‌شود و طوافِ رکن به‌جای آرد. و چون یك نیمه از شبِ عید درگذرد، وقتِ این طواف درآید. ولیکن اولیتر آن بُوَد که روزِ عید کند؛ و آخرِ وقت مقدَّر[4] نیست، بلکه چندان که تأخیر کند فوت نشود ولیکن دیگر تحلّل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند.

و چون این طواف ـ هم بر آن صفت که در طوافِ قدوم گفتیم ـ بکند، حجّ تمام شود و مباشرت و صید حلال گردد. و اگر از پیش سعی کرده باشد، سعی نکند. واگرنه[5]، سعیِ رُکن پس ازاین طواف بکند. و چون رَمی و حَلق و طواف بکرد حجّ تمام شد، و از احرام بیرون آمد.

اما رَمیِ ایامِ تشریق و مَبیت[6] به‌منا، پس از زوالِ احرام[7] افتد. و چون از طواف و سعی فارغ شود، روز عید به‌منا آید و آن شب مُقام کند ـ که این مُقام واجب است ـ و دیگر روز غُسل کند ـ پس از زوال ـ رمی را، و هفت سنگ به‌جَمرهٔ پیشین اندازد که ازجانب عرفات است. و آنگاه روی به‌قبله بایستد و دعا همی کند ـ به‌قدرِ سورةُ‌البَقرَة ـ و آنگاه هفت سنگ اندر جَمرهٔ میانگین اندازد و دعا بکند. آنگاه هفت سنگ دیگر به‌جَمرةُ‌العقبه اندازد، و آن شب مُقام کند به‌منا. پس سوم روزِ عید، هم براین ترتیب، بیست و یك

۱ــ خدایا برای باورداشتن کتاب تو و پیروی از سنت پیغامبر تو محمد (چنین کنیم).
۲ــ رمی، پرتاب کردن (سنگ). ۳ــ حلق، موی‌سر ستردن. ۴ــ مقدر، مشخص و معلوم. ۵ــ واگر سعی نکرده باشد. ۶ــ مبیت، به‌شب خفتن. ۷ــ یعنی پس از بیرون‌شدن از احرام لازم آید.

سنگ بدین جَمَره‌ها اندازد؛ و اگرخواهد براین اقتصار کند و به‌مکّه شود. و اگر مُقام کند تا آفتاب فروشود، مبیتِ آن شب نیز واجب شود، و دیگر روز هم انداختنِ بیست و یك سنگ نیز واجب شود.

تمامیِ حج این است که گفته آمد.

کیفیتِ عمره

چون خواهد که عُمره آرد، غسل کند و جامهٔ احرام درپوشد ـ چنانکه حج را ـ وبیرون شود ازمکّه تا به‌میقاتِ عُمره رسد ـ وآن جِعرانه است و تَنعیم و حُدَیبیة[1]. و نیتِ عمره کند و بگوید: لَبّیْك بِعُمْرةٍ[2]. و به مسجدِ عایشه (رض) شود و دو رکعت نماز کند. و باز به‌مکه آید، و در راه لَبّیْك همی‌گوید، و چون درمسجد شد از تلبیه دست بدارد و طواف کند وسعی ـ چنانکه درحج گفتیم. پس موی بِسْتُرد درعُمره وعُمره بدین تمام‌شود.

و این اندر همه سال همی تواند کرد، کسی که آنجا باشد باید که چندانکه بتواند عُمره همی کند، و اگرنتواند طواف همی کند، و اگر نتواند در خانه همی نگرد. و چون اندر خانه شود، در میان آن دو عمود نماز کند. و پای برهنه درشود ـ با توقیر وحرمت؛ وچندانکه تواند آبِ زمزم همی خورد، چنانکه معده پُر شود ـ بر هرنیّت که خواهد شفا بُوَد ـ و بگوید: **اللّهُمَّ اجْعَلْهُ شِفاءً مِنْ كُلِّ سُقْمٍ وَارْزُقْنا الإخلاصَ والیقینَ والمُعافاةَ فی الدُّنیا والآخِرَة، بِرَحمَتِكَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمین**[3].

طوافِ وداع

چون عزمِ بازگشتن کند، پیشین[4] رَحْل درنبدد، و به آخرِ همهٔ کارها، خانه

۱ـ این سه محل بیرون شهر مکه است که میقات نامیده می‌شود. ۲ـ بفرمانم برای عمره. ۳ـ خدایا آن را شفای هر بیماری قرار ده، و ما را اخلاص و یقین و سلامت دردنیا وآخرت روزی کن، به‌رحمت‌تو ای مهربانترین‌مهربانان. ۴ـ پیشین، نخست.

را وداع کند[1]؛ چنانکه صفتِ طواف کرده آمد ــ و اندر این طواف، اضطباع، و رفتنِ بشتاب نباشد. و دو رکعت نماز کند و آنگاه به ملتزم شود و دعا کند و بازگردد ــ چنانکه در خانه همی نگرد و همی شود تا از مسجد بیرون شود.

زیارت مدینه

آنگاه قصد زیارت مدینه کند، که رسول (ص) گفت: «هر که پس از وفاتِ من، مرا زیارت کند، همچنان بُوَد که درحیات.» و گفت: «هر که قصد مدینه کند، و غرضِ وی جز زیارت نبُوَد، حقّی ثابت شود وی را نزد خدای ــ تعالی ــ که مرا شفیع او گرداند.»

و چون اندر راهِ مدینه همی‌شود، صلوات بسیار همی دهد. و چون چشم بر دیوارِ مدینه افکند گوید: **اَللّٰهُمَّ هٰذا حَرَمُ رسولِكَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّم، فَاجْعَلْهُ لی وِقایَةً مِنَ النّارِ وأماناً مِنَ العَذابِ وسُوءِ الحساب**[2].

و غسل کند ــ اول ــ آنگاه درمدینه شود؛ و بوی خوش به کاردارد؛ و جامهٔ پاك وسپید در پوشد. و چون اندر شود به تواضع و توقیر باشد و بگوید: **رَبِّ أَدْخِلْنی مُدْخَلَ صِدْقٍ وأَخْرِجْنی مُخْرَجَ صِدْقٍ واجْعَلْ لی مِنْ لَدُنْكَ سُلطاناً نَصیراً**[3]. پس درمسجد شود، و برابرِ منبَر دو رکعت نماز کند، چنانکه عمودِ منبر در برابرِ دوشِ راست وی بُوَد که موقفِ رسول (ص) این بوده است. پس قصدِ زیارت کند، و روی به دیوارِ مشهد کند و پشت با قبله. و دست به دیوار فرود آوردن و بوسه دادن سنّت نیست، بلکه دور ایستادن به حرمت نزدیکتر بُوَد. پس بگوید: **السَّلامُ عَلَیكَ یا رسولَ الله، السَّلامُ عَلَیكَ یا نَبِیَّ الله، السَّلامُ عَلَیكَ یا حَبیبَ الله، السَّلامُ عَلَیكَ یا صَفْوَةَ الله، السَّلامُ**

۱ــ عبارت «ودو رکعت نماز کند» در اینجا قرارداشت که با توجه «ترجمهٔ احیاء» به پایین منتقل شد: وآخر همه وداع خانه به جای آرد... وچون فارغ شد ، پس مقام دو رکعت نماز گزارد (ص۳۰۲)

۲ــ خدایا این حرم فرستادهٔ تو (ص) است، آن را برای من نگهدارندهٔ از آتش قرارده، و ایمنی از عذاب وحساب بد.

۳ــ پروردگارا مرا صادقانه به درون بر وصادقانه بیرون آر، و برایم از نزدخود نیرویی یاری‌دهنده قرار ده.

عَلَیْكَ یا اَکْرَمَ وُلْدِآدم، السَّلامُ عَلَیْكَ یا سَیِّدَالْمُرْسَلین، اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا خاتِمَ النَّبِیّین ورسولَ رَبِّ العالَمین. اَلسَّلامُ عَلَیْكَ و علیٰ اصحابِكَ الطاهِرینَ وأزواجِكَ الطّاهِرات، اُمّهاتِ المُؤْمِنینَ، جَزاكَ اللهُ عَنّا اَفْضَلَ ما جَزیٰ نَبیّاً عن اُمَّتِه، وصَلّیٰ عَلَیْكَ کُلَّما ذَکَرَكَ الذّاکِرون و غَفَلَ عَنْكَ الغافِلون[1].

و اگر وصیت کرده باشند وی را به‌سلام رسانیدن، بگوید: اَلسّلامُ عَلَیْكَ مِن فُلان، اَلسّلام عَلَیْكَ مِن فُلان[2]. آنگاه چند دوگز[3] فراتر شود، و ابوبکر و عمر را (رض) سلام کند وبگوید: السَّلامُ عَلَیْکُما یا وزیرَیْ رسولِ الله، والمُعاوِنَیْن لَهُ عَلَی القیامِ بِالدّین مادام حَیّاً، و القائِمَیْنِ فی اُمَّتِه بَعْدَه بِاُمورِ الدّین، تَتَّبِعانِ فی ذٰلِكَ آثارَه، وتَعْمَلانِ بِسُنَّتِه، فَجَزاکُما خَیْرَ ما جَزیٰ وُزَراءَ نَبیٍّ علی دینه[4]. پس بایستد آنجا، و دعا کند چندانکه تواند. پس بیرون آید و به‌گورستان بقیع شود، و تربتِ صحابه و بزرگان را زیارت کند. چون بازخواهد گشت، دیگرباره زیارتِ رسول بکند، و وداع کند.

اسرار و دقایق حج

بدان که اینچه شرح کردیم صورتِ اعمال حج بود. و در هر یکی از

۱ــ درود برتو ای فرستادهٔ خدا، درود برتو ای پیامبرخدا، درود برتو ای دوست خدا، درود برتو ای برگزیدهٔ خدا، درود برتو ای گرامیتر فرزندان آدم، درود برتو ای سرور فرستادگان، درود برتو ای خاتم پیامبران، و فرستادهٔ پروردگار جهانیان، درود برتو و بریاران پاك تو، و برهمسران پاکیزه دامان تو ــ مادر مؤمنان؛ خداوند ترا ازجانب ما آنچنان پاداشی دهد که برتر باشد از پاداش هر پیامبری از امتش، و درود برتو هرگاه که یادکنندگان از تو یاد کنند و بیخبران از تو غافل مانند. ۲ــ درود بر تو از فلان و فلان. ۳ــ به اندازهٔ دوگز. ۴ــ درود برشما ای دو وزیر فرستادهٔ خدا، و دو دستیار او در پرداختن به‌کار دین تا آنگاه که زنده بود، و سامان دهندگان کار دین پس از وی، درمیان مسلمانان، و پیروان آثار او در دین، و عمل‌کنندگان به‌سنت او، خداوند به‌شما پاداشی دهد که از پاداش همهٔ وزیران پیامبران بهتر بود.

این اعمال° سرّی است، و مقصود از وی عبرتی است و تذکیری، و با یاد دادنِ کاری‌است از کارهای آخرت°

و اصلِ حقیقتِ وی آن است که آدمی را چنان آفریده‌اند که به کمالِ سعادت خود نرسد، تا اختیار خویش اندر باقی نکند[1] ــ چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم ــ و متابعت هویٰ سبب هلاك وی است: تا به‌اختیار خویش باشد و آنچه کند نه به‌دستوری شرع کند، اندر متابعتِ هویٰ بُوَد و معاملهٔ وی بنده‌وار نَبُود. و سعادتِ وی اندر بندگی است. و بدین سبب بود که اندر ملتهای[2] دیگر به‌رهبانیت و سیاحت فرمودندی هر اُمّتی را تا عُبّادِ ایشان از میانِ خلق بیرون شدندی و یا سرِ کوهی شدندی، و همهٔ عمر در ریاضت و مجاهدت به‌سر بردندی. پس، از رسول(ص) پرسیدند که «سیاحت و رُهبانیت نیست در این دین؟» گفت: «مرا جهاد و حج بدلِ آن آمد.» پس حق ــ سبحانه و تعالی ــ این امت را حج فرمود، بدلِ رهبانیت. که اندر وی هم مقصودِ مجاهدت حاصل شود و هم عبرتهای دیگر در وی ظاهر است؛ که حق ــ تعالی ــ کعبه را شریف کرد و با خود اضافت کرد[3]، و برمثالِ حضرتِ[4] ملوك بنهاد، و ازجوانب وی حرمِ وی ساخت، و صید و درختِ[5] آن را حرام کرد ــ تعظیم و حرمتِ وی را ــ و عَرَفات، بر مثالِ میدان° در درگاهِ ملوك، درپیشِ حرم بنهاد، تا از همهٔ جوانبِ عالَم° قصدِ خانه کنند، بازآنکه دانند که وی منزّه است از نزول اندر خانه و اندر مکان، ولیکن چون شوق° عظیم بُوَد، هرچه به‌دوست منسوب بُوَد محبوب و مطلوب بُوَد.

پس اهلِ اسلام در این شوق، اهل و مال و فرزند فروگذاشتند، و خطرِ بادیه احتمال کردند، و بنده‌وار قصد حضرت کردند. ودر این عبادت ایشان را کارها فرمودند که هیچ عقل بدان راه نیابد ــ چون سنگ انداختن، و میان صفا و مَروَه دویدن ــ برای آنکه هرچه عقل بدان راه یابد، نَفَس را

۱ــ اندر باقی کردن، ترك کردن.
۲ــ ملت، شریعت، مذهب.
۳ــ به‌خودمنسوب‌داشت(اضافت = نسبت).
۴ــ حضرت، پیشگاه.
۵ــ مراد کندن درخت باشاخ و برگ آن است.

نیز بدان اُنسی باشد که داند که چه می کند، و برای چه همی کند. چون بداند که در زکات رفقِ درویشان است، و درنماز تواضع برای خدایِ جهان است، و در روزه مُراغَمت[۱] و کسرِ[۲] لشکرِ شیطان است، باشد که طبعِ وی برموافقت حرکت کند ــ وکمالِ بندگی آن بُوَد که بهمحضِ فرمان کار کند، که هیچ متقاضی از باطنِ وی پیدا نباشد. ورمْی و سعی از این جمله است، که جز بهمحضِ بندگی نتواند کرد. و برای این بود که رسول (ص) گفت: درحج ــ برخصوص[۳] ــ **لَبَّیْكَ بِحَجَّةٍ حقّاً وتَعَبُّداً و رِقّاً**[۴]. و این را تعبّد و رِقّ نام کرد.

و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد از این اعمال چیست، آن از غفلتِ ایشان بُوَد از حقیقتِ کارها؛ که مقصود از این بیمقصودی است، و غرض از آن بیغرضی است؛ تا بندگی بدین پیدا شود و نظرِ وی جُز به ـ محضِ فرمان نباشد، وهیچ نصیبِ دیگر ــ عقل را وطبع را ــ بدان راه نباشد، تا آنِ خود جمله اندر باقی کند[۵] ــ که سعادتِ وی اندر نیستی وی است ــ تا از وی جز حق و فرمانِ حق هیچ چیز بنماند.

اما عبرتهای حج آن است که این سفر بروجهی برمثالِ سفرِ آخرت نهادهاند؛ که در این سفر مقصد خانه است، و از آن سفر خداوندِ خانه. پس، ازمقدمات و احوالِ این سفر باید که احوالِ آن سفر یاد می گیرد[۶]. چون اهل و دوستان را وداع کند، بداند که این بدان وداع مانَد که در سَکَراتِ مرگ خواهد بود. و چنان باید که پیشین[۷] دل ازهمهٔ علایق فارغ کند پس بیرون ـ شود، چنانکه اندر آخرِ عمر دل ازهمهٔ دنیا فارغ کند؛ وگرنه سفر بر وی منغّص بُوَد.

۱ــ مراغمت، بهخاك مالیدن، بهزمین افکندن. ۲ــ کسر، شکستن. ۳ــ مراد اینکه تنها در حج تعبد ورق قید کرد و درعبادات دیگر نکرد. ۴ــ بفرمایم بهحجی که حق است و تعبد و رق. ۵ــ تاآنچه راکه بهخود او تعلق دارد ترك کند و بهدور افکند.
۶ــ استعمال قدیم بهجای: یاد بگیرد. ۷ــ پیشین، نخست.

و چون زادِ راه از همه نوعها ساخته کند، و همه احتیاطی به‌جای آرد ــ که نباید[1] که در بادیه بی برگ ماند ــ باید که بداند که بادیهٔ قیامت درازتر و هولناکتر است، و آنجا بمزادْ حاجتْ بیشتر است. و چون هرچیزی که به‌زودی تباه خواهد شد، با خود برنگیرد ــ که داند که با وی بنماند و زادِ بادیه را نشاید ــ همچنین هر طاعتی که به‌ریا و تقصیرْ آمیخته باشد زادِ آخرت را نشاید.

و چون برجمّازه نشیند، باید که از جنازه یادآرد، که به‌یقین داند که مرکبِ وی اندر آن سفر آن خواهد بود؛ و باشد که پیش ازآنکه از جمّازه فرودآید، وقتِ جنازه درآید: باید که این سفرِ وی چنان بُوَد که‌زادِ آن سفر را بشاید.

و چون جامهٔ احرامْ راست‌کند، تا چون نزدیك رسد جامهٔعادت[2] بیرون‌کند و این در پوشد ــ و این‌ــ دو اِزارِ سپید بُوَد ــ باید که از کفن یاد کند، که جامهٔ آن‌سفر نیز مخالفِ عادتِ این جهان خواهد بود.

و چون عَقَبات و خطرهای بادیه بیند، باید که از مُنْکَر و نکیر و عقارِب[3] وحیّاتِ[4] گور یادآرد، که از لحد تا به‌حشر بادیه‌ای‌عظیم خواهد بود با عقبه‌های بسیار. وچنانکه بی‌بدرقه از آفتِ بادیه سلامت نیابد، همچنین از هولهای گورْ سلامت نیابد بی بدرقهٔ طاعت. و چنانکه اندر بادیه از اهل و فرزند و دوستان تنها مانَد، درگور همچنین خواهد بود.

وچون لبّیك زدن گیرد، بداند که این جوابِ ندایِ حق است، و روزِ قیامت همچنین ندا به‌وی خواهد رسید: ازآن هولْ باز اندیشد، وباید که به‌خطرِ[5] این ندا مستغرَق باشد. و علی‌بن‌الحسین (رض) در وقتِ اِحرام زردروی شد، و لرزه بر وی افتاد، و لبّیك نتوانست زد. گفتند: «چرا لبّیك نگویی؟» گفت: «ترسم که اگر بگویم، گوید: 'لا لَبَّیْكَ ولا سَعْدَیْكَ[6]!'» چون

۱ــ نباید، مبادا. ۲ــ جامهٔ عادت، جامهٔ معمول و همه روزه. ۳ــ عقارب (ج عقرب)، کژدمها. ۴ــ حیات(ج‌حیه)، مارها. ۵ــ خطر، اهمیت، بزرگی، خطیری. ۶ــ نه لبیکی و نه سعدیکی.

این بگفت، از اُشتر بیفتاد و بیهوش شد.

و احمدبن ابی‌الحواری مرید ابوسلیمان دارانی بود، حکایت می‌کند که: [در خدمت ابوسلیمان دارانی بودم، لبیك نگفت، تاملی برفت و بیهوش شد، چون به‌هوش آمد گفت: «ای احمد،][1] حق ـ تعالی ـ به‌موسی (ع) وحی کرد که 'ظالمانِ امتتِ خود را بگوی تا نام من نبرند؛ و مرا یاد نکنند؛ که هرکه مرا یاد کند من وی را یاد کنم، و چون ظالمان باشند ایشان را به‌لعنت یاد کنم.'» وگفت[2]: «شنیدم که هرکه نفقهٔ حج ازشبهت کند، آنگاه که‌گوید: 'لبّیك!' وی‌را گویند: 'لا لَبَّیكَ ولا سَعْدَیكَ حتّی تَرُدَّ ما فی یَدَیْكَ[3].'

امّا طواف و سعی ـ بدان مانَد که بیچارگان به‌درگاهِ ملوك شوند، و گِردِ کوشكِ ملِك همی‌گردند تا فرصت یابند که حاجتِ خویش را عرضه کنند، و درمیانِ سرای همی شوند و همی‌آیند، وکسی را می‌جویند که ایشان‌را شفاعت کند، و امید می‌دارند که مگر ناگاه چشمِ ملِك بر ایشان افتد و به‌ایشان نظری کند. ومیان صفا ومروه برمثالِ آن میدان است.

اما وقوفِ به‌عرفه و اجتماعِ اصنافِ خلق از اطرافِ عالم، و دعا کردنِ ایشان به‌زبانهای مختلف، به‌عرصاتِ قیامت مانَد، که همهٔ خلایق جمع شده‌باشند و هرکسی به‌خویشتن مشغول ومتحیّر میانِ ردّ و قبول[4].

اما انداختن سنك: مقصود اظهارِ بندگی است: برسبیلِ تعبّد محض ـ ونیز تشبّه به ابراهیمِ خلیل (ع)، که آن جایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا وی را در شُبهتی افکند، سنگ در وی انداخته است. پس اگر در خاطرِ تو آید که «شیطان وی را پیدا آمد و مرا نیامد: بیهوده سنگ چرا اندازم؟» بدان، که این خاطر ترا از شیطان پیدا آمده‌است: سنگ بینداز تا پشتِ وی را بشکنی، که پشت وی بدان شکسته شود که توبنده‌ای فرمانبُردار باشی

۱ـ آنچه بین دوقلاب قرارگرفته تلفیقی است ازنسخه‌های مختلف‌کیمیا وترجمهٔ‌فارسی احیاء، که‌به‌ضرورت انجام‌گرفته است.

۲ـ ابوسلیمان‌گفت.

۳ـ لبیك وسعدیك تو درست نیست تاآنگاه‌که مال شبهه‌ناك را به‌صاحبش بازدهی.

۴ـ متحیر است میان ردشدن در پیشگاه خداوند یا پذیرفته شدن.

و هرچه ترا گویند چنان‌کنی و تصرفِ خویش در باقی‌کنی. و به‌حقیقت بدان که بدین انداختنِ سنگ شیطان را مقهور می‌کنی.

این مقدار اشارت‌کرده‌آمد ازعبرتهای حج تا چون‌کسی راهِ‌این شناسد برقدر صفای فهم و شدّتِ شوق وتمامیِ جدّ درکار، وی را امثالِ این معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی برگیرد؛ که حیاتِ عبادتِ وی بدان بُوَد و از حدّ صورتِ کارها فراتر شده باشد.

اصل هشتم ــ درقرآن خواندن

بدان که قرآن خواندن فاضلترینِ عباداتاست ــ خاصه کهدرنمازبُوَد برپای ایستاده[1]. رسول (ص) گفت: «فاضلترینِ عبادات بهنزدیکِ من قرآن خواندن است.» وگفت: «هرکه را نعمتِ قرآنخواندن دادند و پندارَد که هیچ کس را بزرگتر ازآن که وی را دادهاند چیزی دادهاند، خُرد داشته باشد چیزی را که حق ــتعالیــ آنرا بزرگ داشته است.» و گفت: «به مَثَل، اگر قرآن در پوستی کنند و درآتش افکنند، آتش گِردِ آن نگردد.» وگفت: «روزِ قیامت هیچ شفیع نیست نزدیك حق ــتعالیــ بزرگوارتر از قرآن ــ نه پیغامبر و نه فریشته و نه غیر ایشان.» وگفت: «حق ــتعالیــ همی‌گوید: هرکه را قرآن از دعاخواندن مشغول کند[2]، آنچه فاضلترین ثوابِ شاکران است ویرا عطا کنم.» وگفت رسول (ص): «این دلها زنگار بگیرد همچونآهن!» گفتند: «یا رسول‌الله، بهچه زدوده شود؟» گفت: «بهخواندنِ قرآن و یادکردنِ مرگ.» و گفت: «من رفتم و شما را دو واعظ بگذاشتم تا شما را پند همی دهند ــ یکی گویا، و یکی خاموش: واعظِ گویا قرآن است، و واعظِ خاموش مرگ.»

۱ـ درحال قیام. ۲ـ باعث گرددکهاز دعاخواندن بپردازد وبهقرآنخواندن مشغول شود.

و ابن مسعود گوید. «قرآن برخوانید که مُزدِ هرحرفی ده حسنه است؛ و نگویم که الٓمٓ یك حرف است، لیکن الف حرفی است، و لام حرفی است، و میم حرفی.» و احمد حنبل(ره) گوید:«حق ــ تعالی ــ را بهخواب دیدم، گفتم: 'یارب! تقرّب تو بهچهچیز فاضلتر؟' گفت: 'به کلامِ من ــ قرآن' گفتم: 'اگر معنی فهم کنند و اگرنه؟' گفت: 'اگر معنی فهم کنند واگرنه.'»

تلاوتِ غافلان

بدان که هر که قرآن بیاموخت، درجهٔ وی بزرگ است: باید که حُرمتِ قرآن نگاه دارد، و خود را ازکارهای ناشایست صیانت کند، و در همهٔ احوالْ خویشتن را بهادب دارد؛ و اگرنه، بیمِ آن باشد که قرآنْ خصمِ وی شود.

و رسول (ص) گفت: «بیشتر منافقانِ اُمّت من قرآنخوانان باشند.»

و ابوسلیمان دارانی گفت: «زبانیه[1] درقرآن خوانانِ مفسدْ زودتر آویزد که در بُت پرستان.» و در توراتست که حق ــ تعالی ــ می گوید: «ای بندهٔ من، شرم نداری که اگر نامهٔ برادری بهتو رسد و تو در راه باشی. بایستی و با یکسوشوی یا بنشینی و یك یك حرف بر خوانی و تأمل بکنی[2]، و این کتابِ من نامهای است که بهتو فرستادهام تا تأمل کنی و بدان کار کنی. و تو از آن اِعراض می کنی و بدان کار نمی کنی، و اگر برخوانی، تأمل نکنی تا چیست؟!»

و حسن بصری (ره) گوید: «کسانی که پیش از شما بودند، قرآن را نامهای دانستند که از حق ــ تعالی ــ بدیشان رسیده است. بهشب تأمل کردندی و بهروز بدان کار کردندی. وشما درس کردنِ آن عملِ خویش ساختهاید. حرف و اِعرابِ وی درست می کنید، وفرمانِ وی آسان می گیرید.»

و درجمله باید دانست که مقصود از قرآن، خواندنِ مجرّد نیست، بلکه

۱ــ زبانیه، فریشتگان عذابگر.   ۲ــ در معنیِ آن فکر و تأمل کنی.

مقصود کارکردن است. و خواندنْ برای یادداشتن می‌باید، و یادداشتن برای فرمان‌بُردن؛ کسی که فرمان نبرد و همی خواند و حروفِ وی درست همی‌گوید، چون بنده‌ای بُوَد که نامهٔ خداوندی بهوی رسد ــ و وی را کارها فرموده باشد ــ بنشیند و نامه به الحان همی خواند وحروفْ درست همی‌کند و از فرمانِ وی هیچ چیز به‌جای نیارد: بی‌شك مستحقِّ مقت و عقوبت شود.

آدابِ تلاوت

آداب ظاهر... بایدکه در شش‌چیز ادب‌نگاه‌دارد در ظاهر:

ادب اول آنکه به‌حرمت خواند، و پیشینْ طهارت‌کند، و رویْ به‌قبله آرد، و متواضع وار بنشیند ــ چنانکه درنماز. علیّ‌بن ابی‌طالب (رض) گوید: «هرکسی که‌قرآن درنمازْ ایستاده خواند، وی را به‌هرحرفی صدحسنه بنویسند؛ و اگر نشسته خواند درنماز، پنجاه بنویسند؛ و اگر برطهارت بُوَد نه درنماز، بیست وپنج حسنة؛ و اگربرطهارت نبُوَد، ده حسنه بیش ننویسند. وآنچة به‌شب خوانَد ــ خاصّه در نماز ــ فاضلتر، که دل فارغتر بُوَد و ثوابْ بیشتر.

ادب دوم آنکةآهسته خوانَد، و تدبّر همی‌کند در معانیِ وی، و در بندِ آن نباشدکه زود ختم‌کند چون گروهی‌که شتاب‌کنند تاهر روز ختمی بر-خوانند. و رسول (ص) می‌گوید: « هرکه قرآن بیش از سه روزختم کند، فقهِ قرآن در نیابد.» و ابن عباس (رض) می‌گوید: «**إِذازُلزِلَتْ**[۱] و **القارِعَة**[۲] بر-خوانم به‌آهستگی و تأمل‌کنم، دوستتر دارم از **البَقَره**[۳] و**آلِ‌عِمران**[۴] بـه‌شتاب. و عایشه (رض) کسی را دیدکه قرآن بشتاب می‌خواند، گفت: « نه خاموش

---

۱ و۲ـ سوره‌های ۹۹ (زلزال) و ۱۰۱ قرآن، که هردوکوتاه است. ۳ و۴ـ سوره‌های ۲و ۳ قرآن،که هردوبلند است.

است و نه قــرآن خوان.» و اگر کسی عجمی باشد ــ که معنی قرآن نداند ــ هم[1] آهسته خواندن فاضلتر باشد، نگاهداشت حرمت را[2].

ادب سوم گریستن است. رسول (ص) می‌گوید: «قرآن بــرخوانید و بگریید؛ اگر گریستن فرا نیاید، به‌تکلف فراز آورید.» و ابن‌عباس گوید: «چون سجدهٔ سبحان برخوانید، شتاب مکنید در سجود تا بگریید؛ اگر کسی را چشم نگریَد باید که دلش بگریَد.» رسول(ص) گفت: «قرآن برای اندوه فرودآمده است: چون برخوانید، خویشتن را انــدوهگین کنید.» و هر که وعد و وعید و فرمانهای قرآن را تأمل کند وعجز خویش همی‌بیند، ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بر وی مستولی نبُوَد.

ادب چهارم آنکه حقّ هــر آیتی بگزارد. رسول (ص) چون بــه‌آیتِ عذاب رسیدی استعاذت کردی، و چون بــه‌آیتِ رحمت رسیدی تنزیه و تسبیح کردی؛ و در ابتدا اَعُوذُ بگفتی؛ چون فــارغ‌شدی، گفتی:

اللّٰهُمَّ ارْحَمْنی بِالقُرآنِ وَ اجْعَلْهُ إماماً و نوراً و هُدیً و رحمةً، اَللّٰهُمَّ ذَکِّرْنی مِنْهُ ما نَسیتُ، و عَلِّمْنی مِنه ما جَهِلْتُ وَ ارْزُقْنی تِلاوَةَ آناءَاللَّیْلِ والنَّهارِ وَاجْعَلْهُ حُجَّةً لی یا رَبَّ العالَمین[3].

و چون به‌آیاتِ سجده رسد، سجده کند. اول تکبیر بگوید وآنگاه سجده کند، و شرطهای نماز ــ از سَتْرِ عَوْرت و طهارت ــ در وی نگاه دارد، و تکبیر و سجود کفایت بُوَد ـ بی‌تشهّد و سلام.

۱ـ هم، باز. ۲ـ برای حفظ حرمت. ۳ـ خدایا مرا به‌قرآن ببخش، وآن‌را برای من پیشوا و روشنی و راهبر و رحمت قرار بده، خدایا آنچه از قرآن فراموشم شده به‌یادم‌آور، وآنچه را نمی‌دانم مرا بیاموز، و تلاوت آن را در سراسر شب و روز نصیبم‌کن، وآن را برایم حجتی ساز، ای پروردگارجهانیان.

ادب پنجم آنکه اگر از معنیِ ریا در وی چیزی باشد و یا کسی‌دیگر‌را نمازْ بشولیده خواهد شد، آهسته خوانَد؛ که در خبر است که «فضلِ قرائتِ سِر برجَهر[1] چون صدقهٔ سِر است برعلانیه.» و اگر از این[2] ایمن باشد، اولیتر آن بُوَد که آواز بردارد تا دیگری را نیز از سَماع نصیب بُوَد، و تا وی نیز آگاهی بیش یابد و همّتِ وی جمعتر باشد، و تا نشاط بیفزاید و خواب بِرَمَد و خفتگانِ دیگر بیدار شوند. و اگر این همه نیّتها جمع شود، بر هر یکی ثوابی یابد. و اگر از مُصْحَف[3] خواندَ فاضلتر، که چشم را نیز کار فرموده باشد. و گفته‌اند: «ختمی از مُصْحَف به‌هفت ختم بُوَد نه از مُصْحَف[4].» و یکی از فقهای مصرْ نزدیکِ شافعی شد، وی را در سجود دید ــ مُصْحَف نهاده. گفت[5]: «فقهْ شما را از قرآن مشغول بکردا و من نمازِ خفتن بگزارم، مُصْحَف بر دست گیرم و تا روزْ فرا یکدیگر نکنم.»

و رسول (ص) بر ابوبکر بگذشت: نماز می‌کرد به‌شب، وقرآن آهسته می‌خواند. گفتا: «چرا آهسته می‌خوانی؟» گفت: «آن که با وی می‌گویم، می‌شنود.» و عمر را (رض) دید که به‌آواز می‌خواند، گفت: «چرا به‌آوازهمی‌خوانی؟» گفت: «خفته را بیدار کنم و شیطان را دور کنم.» گفت: «هردو نیکو کردید.» پس چنین اعمالْ تَبَعِ نیّت بُوَد، وچون نیّت درهردونیکو بُوَد، بر هردوثواب یابد.

ادب ششم آنکه جهد کند تا به‌آواز خوش خواند، که رسول (ص) می‌گوید: «قرآن‌را به‌آوازهای خوش بیارایید.» ورسول (ص) مولای بوحُذَیفه[6] را دید که قرآن به‌آوازِ خوش می‌خواند، گفت «الحَمْدُ لِلّهِ الّذی جَعَل فی اُمّتی مِثلَه[7].» و سببْ آن است که هرچند آوازخوشتر بُوَد، اثرِ قرآن

۱ــ سر و جهر، پنهان و آشکارا (بی‌بانگه و به‌بانگ بلند). ۲ــ از ریا ومزاحمت.
۳ــ ازروی‌قرآن نه‌ازحفظ. ۴ــ یک‌ختم‌ازروی‌قرآن‌خواندن برابربودباهفت‌ختم‌ازبرخواندن.
۵ــ یعنی شافعی‌گفت.(ــه « ترجمهٔ احیاء»، کتاب اسرار قرآن) ۶ــ نام این‌مولا در «احیاءعلوم‌الدین»سالم یادشده‌است. ۷ــ ستایش‌خدایی‌راکه درامت من چون اویی نهاد.

در دل بیشتر بُوَد. و سُنّت آن است که محرابی[1] خواند. امّا الحان بسیار در میان کلمات و حروف افکندن عادتِ قوّالان است ومکروه باشد.

آداب باطن اما آداب باطن در تلاوت نیز شش است:

ادب اول آنکه عظمت سخن بداند، که سخنِ خدای است و قدیم است وصفت وی است ـ قایم به‌ذات وی، وآنچه برزبانِ وی همی‌رود حروف است. و همچنانکه «آتش» به‌زبان گفتن آسان است و هر کسی طاقت گفتن آن دارد اما طاقتِ تَنفس آتش ندارد، همچنین حقیقتِ معانی این حروف ـ اگر آشکارا شود ـ هفت آسمان وهفت زمین طاقتِ تجلّی آن ندارد.

و ازاین بود که حق تعالی گفت: **لَو اَنزَلْنا هٰذَا القُرآنَ عَلیٰ جَبَلٍ لَرَاَیتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِن خَشْیَةِ‌الله**[2]. ولیکن جمال و عظمتِ قرآن را به‌کسوتِ حروف پوشیده‌اند تا زبانها و دلها طاقت آن دارد، و جز در کسوتِ حروف به‌آدمی رسانیدن صورت نبندد، و این دلیل آن نباشد که ورای حروف کاری عظیم نیست. و همچنانکه بهایم را راندن وآب دادن وکارفرمودن به‌سخنِ آدمی ممکن نیست ـ که وی را طاقتِ فهم آن نَبُوَد، لاجرم آوازها نهاده‌اند، نزدیکِ[3] آوازِ بهایم، تا ایشانرا بدان آگاهی دهند؛ و ایشان آواز بشنوند وکار بکنند و حکمت آن ندانند، که گاو به‌بانگی که بر وی زنند زمین نرم می کند و حکمتِ زمین نرم‌کردن نداند که مقصود آن است که هوا درمیان خاك شود و آب با هردو آمیخته شود تا چون هرسه جمع شوند بخارِ زمین آنرا شاید که غذای تخم گردد و وی را تربیت کند ـ نصیب بیشترِ آدمیان هم از قرآن، آوازی و ظاهر معنی بیش نَبُوَد، تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف است و اصوات، و این غایتِ ضعف و سلیم دلی[4] است. و این همچنان بُوَد که کسی

۱ــ رك: واژه‌نامه. ۲ــ (قرآن، ۲۱/۵۹)، اگر ما این قرآن را برکوهی فرو فرستادیمی از سنگ‌خاره، توآن کوه‌رابدیدی‌که بترسیدی و لرزندگشتی، و پاره پاره بشکستی از بیم خدای.
۳ــ شبیه... ۴ــ سلیم دلی، ساده دلی.

پندارد که حقیقت آتش «الف» و «تا» و «شین» است، و نداند که اگر آتش کاغذ را بیند بسوزد و طاقت وی ندارد، اما این حروف همیشه در کاغذ باشد و هیچ اثر نکند در وی. و چنانکه هر کالبدی را روحی است که با وی نماند، معنیِ حروف همچون روح است و حروف چون کالبد. شرفِ کالبد به‌سببِ روح است، و شرفِ حروف° به‌سببِ روحِ معانی است، و پیدا کردنِ تمامیِ تحقیقِ[1] این، درچنین کتاب ممکن نگردد.

ادب دوم آنکه عظمت حق ـ تعالی ـ، که این سخنِ وی است، در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن، و بداند که سخنِ که می‌خواند، و در بحرِ خطر که می‌نشیند، که وی رامی‌گوید[2]: **لایمسه الاالمطهرون**[3].

و چنانکه ظاهرِ مُصحَف را نشاید بساویدن الاّ به‌دستی پاك، بداند که حقیقتِ سخن حق را درنتوان یافت الاّ به‌دلی پاك از نجاستِ اخلاق بد و آراسته به‌نورِ تعظیم و توقیر. و از این بود که عکرمه چون مُصحَف از هم باز کردی، وی را غشی افتادی و همی گفتی: هُوَ کَلامُ رَبّی، هُوَ کَلامُ ربّی[4].

و هیچ کس عظمتِ قرآن نداند تا عظمتِ خدای را نشناسد. و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعالِ وی باز نیندیشد. و چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین، و هرچه درمیان این و آن است ــ از ملایکه وجنّ و اِنس و بهایم و حشرات و جماد و نبات و اصنافِ خلق ــ در دل حاضر کند و بداند که این کلامِ اوست که این‌همه درقبضهٔ قدرت وی است ــ که اگر همه را هلاك کند باك ندارد، و در کمالِ وی هیچ نقص نَبُوَد، و آفریننده و دارنده و روزی دهندهٔ همه وی است ــ آنگاه باشد که شمه‌ای ازعظمت° در دلِ

۱ـ بیان همهٔ حقیقت این معنی.
۲ـ در «ترجمهٔ احیاء» : و بداند که آنچه می‌خواند از سخن‌آدمیان نیست، و در سخن خدای خطری عظیم است؛ چه، فرموده‌است...
۳ـ (قرآن، ۷۹/۵۶)، آنرا هیچ کس نساود جز پاکان.
۴ـ این سخن‌پروردگار من است، این‌سخن پروردگار من است.

وی حاضر شود.

ادب سوم آنکه دلْ حاضردارد، و درخواندن غافل نشود، و حدیثِ نفسْ وی‌را به‌جوانبِ پراکنده بیرون نبَرَد، وهرچه به‌غفلت خواند ناخوانده داند و دیگر بارْ باز سرشود ــ که این همچنان بُوَدکه‌کسی به تماشا در بوستانی شود وآنگاه غافل باشد از عجایبِ بوستان ــ تا دیگربار ــ بیرون‌آید بی‌نصیب. و این‌قرآنْ تماشاگاهِ مؤمنان است؛ و در وی عجایبها وحکمتهاست، که هر که درآن تأمل کند به‌هیچ چیز دیگر نپردازد. پس اگرکسی معنیِ قرآن نداند نصیبِ وی اندك باشد. اما بایدکه عظمت این در دلِ وی حاضر بُوَد تا پراکنده‌اندیشه نشود.

ادب چهارم آنکه در معنیِ هر کلمتی اندیشه همی‌کند تا فهم کند؛ و اگر به یك‌راه فهم نکند اِعادت کند. اگر از وی لذتی یابد، اِعادت می‌کند اولیتر از بسیار خواندن بُوَد.

ابوذرغفاری می‌گویدکه «رسول (ص) یك ثلثِ شب تا روز این آیتْ اِعادت‌می‌کرد[1]: إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ[2] و بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بیست‌بار اعادت کرد.»

وسعیدبن‌جُبَیْر شبی‌دراین آیت کرد: وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ[3].

و اگرآیتی می‌خواند و معنیِ آیتی دیگرمی‌اندیشد، حق‌آن‌آیت نگزارده باشد. عامربن عبدقیس از وسواس‌گله می‌کرد، گفتند: «آن، حدیثِ دنیا باشد.» گفت: «اگرکارد درسینهٔ من زنندآسانتر ازآنکه در نمازْ حدیثِ دنیا اندیشم.» ولیکن دل مشغولیِ آنکه 'درقیامت پیش حق ــ تعالی ــ چون ایستم، وچون بازگردم؟' این ازجملهٔ وسواس می‌دانست ــ به‌حکم‌آنکه هرکلمه‌که در نماز می‌خواند،

۱ــ در«ترجمهٔ احیاء»: بوذر گفت که «پیغامبر (ص) شبی درقیام ما را امامت‌کرد، و همه شب این‌آیت‌را بازگردانید.» ۲ــ (قرآن،۵/۱۱۸)، اگرعذاب‌کنی‌ایشان‌را، ایشان‌رهیگان تواند، اگر بیامرزی ایشان را، توآنی‌که تویی توانای دانا. ۳ــ (قرآن،۳۶/۵۹)، [و گویند فراکافران‌که] ازهم جدا شوید امروز، ای ناگرویدگان؛

باید که جز آن‌معنی، اندر آن وقت، به‌هیچ‌چیز دیگر نیندیشد؛ وچون اندیشهٔ دیگر کند، اگرچه هم‌از دین بُوَد، وسواس باشد؛ بلکه باید در هر آیتی جز از معنیِ وی‌نیندیشد: چون‌آیاتِ صفاتِ‌حق‌ـتعالیـ خواند، در اسرارِ صفاتْ تأمل کند که معنی قُدّوس و عزیز وجبّار و متکبّر وحکیم وامثال این چیست؛ وچون‌آیاتِ افعال خوانَد ـ کـه خَلَقَ‌السمواتِ‌والأرض[1] ـ از عجایبِ خلْقْ عظمتِ خالق فهم کند وکمالِ علم و قُدرت وی بشناسد، تا چنان شود که در هرچه نِگرَد حق را بیند، کـه همه به‌وی بیند و از وی بیند؛ و چـون ایـن‌آیت خوانَدکـه إنّا خَلَقْنَا الإنسانَ مِن نُطْفَةٍ أمْشاجٍ نَبْتَلیه[2]، در عجایبِ نطفه اندیشد کـه قطره‌ای‌آبِ یك صفت چگونـه از وی چیزهای مختلف پدیدآورد، چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیرآن، وآنگه از وی اعضا، چون دست وپای و سر وچشم و زبان و غیرآن چون‌آفریده شود، وآنگاه عجایبِ جواهرِ معانی، چون سمع و بصر و حیات و غیـر آن، چون پدیدآید؟

و معانیِ قرآن را همه شرح کـردن دشخوار[3] بُوَد، و مقصود از این، تنبیه است برجنسِ‌تفکّر درقرآن.

و معانیِ قرآن سه‌کس را ظاهر نشود: یکی‌آنکه اولْ، تفسیرِ ظاهـر[4] نخوانده باشد و عربیّت‌نشناخته بُوَد؛ دیگرآنکه برگناهی بزرگ مصرّ باشد، یا بدعتی اعتقادکرده باشدکه دلِ وی تاریك شده باشد؛ ودیگرآنکه در کلامِ اعتقادی[5] برخوانده باشد و برظاهرِ آن ایستاده، و هرچه به‌خلافِ آن بردلِ وی بگردد ازآن نفرت‌گیرد[6]، وممکن‌نگرددکه این‌کس هرگز ازآن‌ظاهرْفراترشود.

ادب پنجم آنکه دلِ‌وی به‌صفتهای مختلف می‌گردد، چنانکه معانی‌آیات می‌گردد: چون به‌آیاتِ خوف رسد همهٔ دل وی هراس و زاری‌گـردد، و چون به‌آیتِ رحمت رسد گشادگی و استبشار در وی پدیدآید، و چون صفات حق‌ـ

۱ـ (درآیاتی چند ازقرآن‌آمده است)، آسمانها و زمین راآفرید.
۲ـ (قرآن، ۲/۷۶)، بیافریدیم ما این مردم را از نطفه‌ای‌آمیخته، ما می‌آزماییم اورا.
۳ـ دشخوار، دشوار.
۴ـ مراد ترجمه است.
۵ـ علم‌کلام.
۶ـ دوری جوید.

تعالی ــ شنود عین تواضع و شکستگی گردد، و چون محالاتِ کُفّار شنود ــ که درحق خدای تعالی گفته باشند، چون فــرزند و شریك ــ آوازْ نرمتر کند و با شرم و باحیا و خجلت خواند. و همچنین هرآیتی را معنیی هست، وآن معنی را مقتضایی است. بایدکه بدان صفت گردد تا حقّ آیت گزارده بُوَد.

ادب ششم آنکه قرآن چنان‌شنود که از حق ــتعالی ــ شنوند، و تقدیــرــ کند[۱] که از وی می‌شنود. یکی از بزرگان گـویدکه «من قــرآن می‌خواندم و حلاوت‌آن‌نمی‌یافتم، تاتقدیرکردم که از رسول (ص) می‌شنوم؛ پس ازاین فراتر شدم و تقدیرکردم که ازجبرئیل می‌شنوم. حلاوت زیادت یافتم؛ پس فراترشدم و به‌منزلت مهین رسیدم؛ و اکنون چنـان می‌خوانم کــه ازحق ــتعالی ــ می‌شنوم بی‌واسطهَ ــ ولذّتی می‌یابم که هرگزنیافته‌ام.

۱ ــ تقدیرکردن، فرض‌کردن.

نظرِ رحمت بدیشان می‌نِگَرَد، کــه می‌داند که از چه کارها باز مانده‌اند و محروم‌اند ــ و مردمان بر وی می‌خندند که چرا وی نیز به‌کارِ دنیا مشغول نیست، وگمان می‌برند که مگرجنونی یا سودایی وی را پدید خواهدآمد.

پس اگر کسی به‌درجهٔ فناونیستی نرسد و این احوال و مکاشفاتْ وی را پیدا نیاید لیکن ذکرْ بر وی مستولی گردد، این کیمیای سعادت باشد، که چون ذکر غالب شد، اُنس ومحبت مستولی شد، تا چنان شود که حق را از همهٔ دنیا وآنچه در دنیاست دوستتر دارد، و اصلِ سعادتْ این است؛ که چون مرجع و مصیرْ با حق خواهد بود، بمرگْ کمالِ لذّت یابد، و مشاهدتِ وی بــرقدرِ محبّتِ وی بُـوَد. وآن‌کس راکــه محبوبْ دنیــا بُـوَد، رنج و دردِ وی، در فراق دنیا،درخورِ عشق وی بُـوَد دنیا را ــ چنانکه درعنوان‌مسلمانی گفته‌ایم. پس‌اگرکسی ذکربسیار بکند و این احوال کــه صوفیان را بود پیدا نیایــد، نباید که نفورگردد؛ که‌این سعادت‌بدان موقوف‌نیست؛ که چون دل‌به‌نورِ ذکرْ آراسته گشت، کمال سعادت را مهیّا شد: هرچه در این جهان پیدا نیاید، پس از مرگ پیدا شود؛ باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل را، تا باحق‌ــتعالی‌ــ راز آرد و هیچ غافل نباشد، که ذکرِ بر دوامْ کلیدِ عجایبِ ملکوتِ حضرتِ الهیّت است. و معنیِ اینکه رسول (ص) گفت: «هرکه خواهد کــه در روضه‌های‌بهشت تماشا کند، ذِکــر حق‌ــتعالی ــ بسیار بایدکــه‌کند.» این است.

و از این اشارت که‌کردیم معلوم شد که لُبابِ همهٔ عبادتها ذکر است. و ذکرِ حقیقی آن‌بُـوَد که بوقت امرونهی فراپیش‌آید و خدای را یادکند، و بوقتْ معصیتْ دست بدارد[۱] وبوقتْ‌فرمان به‌جای‌آرد. و اگر چنان بُـوَد که ذکرْوی‌را براین ندارد، نشانِ آن باشد که حدیثِ نَفس بوده است وحقیقتی نداشته است.

۱ـ ترک معصیت‌کند.

فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید و صلوات و استغفار

تهلیلــ رسول(ص) می‌گوید: «هر نیکویی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت، مگر کلمهٔ لااِلٰهَ اِلّاالله، که اگر وی را درترازونهند دربرابرهفت‌آسمان وهفت‌زمین وآنچه در وی است، زیادت گردد.» و گفت: «گویندهٔ لااِلٰهَ اِلّاالله اگر صادق باشد درآن و به‌بسیاریِ خاکِ زمین گناه دارد، از وی درگذارند.» وگفت: «هر که لااِلٰهَ اِلّاالله به‌اخلاص بگفت، دربهشت شود.» وگفت: «هر که بگوید لااِلٰهَ اِلّااللهُ وَحْدَهُ لاشریکَ لَه، لَهُ المُلْكُ و لَهُ الحَمدُ، یُحیی و یُمیتُ، و هُوَ عَلیٰ کلِّ شَیءٍ قَدیر[1]ــ هرروزی صدبارــ برابرِ آن بُوَد که ده بنده آزادکرده باشد، و صد نیکویی در دیوانِ وی بنویسند، و صد بدی محو کنند، و حِرزی بُوَد این کلمه وی را از شیطان تا شبانگاه.»

و در صحیح[2] است که هر که این کلمه بخوانَد، چنان بُوَد که چهل بنده آزادکرده باشدــ ازفرزندان اسماعیل (ع).

تسبیح و تحمید ــ رسول(ص) می‌گوید که «هر که در روزی صدبار بگوید: سُبْحانَ‌اللهِ‌وبِحَمْدِه ، همهٔ گناهان وی عفو کنند، اگر به‌بسیاریِ کفِ دریا بُوَد.»وگفت: «هر که ازپسِ هرنمازی سی و سه‌بار بگوید: سُبحانَ‌الله، و سی وسه بار بگوید: اَلْحَمْدُلِلّه ، و سی و سه بار بگوید: اَللهُ‌اَکْبَر ، و آنگاه ختم کندــ صد بار تمام را ـ به‌گفتنِ لااِلٰهَ‌اِلّااللهُ وَحْدَهُ لاشریكَ لَهُ، لَهُ‌المُلْكُ ولَهُ‌الحَمْدُ یُحیی و یُمیتُ و هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیر، همهٔ گناهان وی بیامرزند، اگر به‌بسیاریِ کفِ دریا بُوَد.»

و روایت کنند که مردی به‌نزدیك پیغامبر(ص) آمد وگفت: «دنیا مرا فرو‌گذاشت، دست تنگ و درویش شدم، و درماندهام. تدبیر من چیست؟» گفت: «کجایی تو از صلوات ملایکه و تسبیح خلایق؟ که روزی بدان یابند.» گفت:

۱ــ سهـ‌ص ۲۳۵/ح۶.

۲ــ مقصود کتاب «صحیح‌بخاری» است که شامل احادیث نبوی‌است.

«آن چیست یا رسول‌الله؟» گفت: «سُبْحانَ‌اللهِ‌العَظیم ، سُبْحانَ‌اللهِ و بِحَمْدِهِ ، اسْتَغْفِرُاللهَ، صدبار بگوی هر روز پیش از نمازِ بامدادگزاردن و پس از صبح، تا دنیا روی‌به‌تو نهد ـ اگر خواهد واگرنه[1]ـ و حق‌ـتعالی‌ـ از هر کلمه‌ای فریشته‌ای آفریند که تسبیح همی‌گوید تا قیامت، و ثوابِ آن ترا بُوَد.»

و رسول (ص) گفت: «باقیاتِ صالحات این کلمات است: سُبْحانَ‌اللهِ والْحَمْدُ لِلّٰهِ‌ولاإلٰهَ‌إلاالله‌ُ واللهُ‌اکبر .[2]» و رسول (ص) گفت: «من این کلمات را بگویم، دوستر دارم از هرچه در زیر گردشِ آفتاب است.» و گفت: «دوسترین کلمات نزدیکِ حق‌ـتعالی‌ـ این چهار کلمه‌است.» وگفت: «دو کلمه است که سبُك است برزبان، وگران است درمیزان، و محبوب است به‌نزدیكِ خدای‌ِجهان: سُبْحانَ‌الله و بِحَمْدِهِ ، سُبْحانَ‌اللهِ‌العظیم[3].» فقرا، رسول (ص) را گفتند که«توانگرانْ ثوابِ آخرتْ همه بِبُردند، که هرعبادت‌که ما می‌کنیم ایشان نیز می‌کنند، و ایشان صدقه می‌دهند و ما نمی‌توانیم.» گفت: «شما را به‌سببِ درویشی هر تسبیحی و تهلیلی وتکبیری صدقه‌ای‌است، و هر امرِمعروفی ونهیِ‌منکری همچنین. و اگریکی ازشما لقمه‌ای دردهنِ‌اهلِ‌خویش نهد، صدقه‌است.» و بدان که فضیلتِ تسبیح و تحمید وتهلیل در حقّ درویشانْ زیادت بدان سبب است که دلِ درویش به ظلمتِ دنیا تاریك نباشد و صافیتر بُوَد، و یك کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمینی پاك افکنند: اثر بسیارکند و ثمرت زیادت باز دهد؛ و ذکر در دلی‌که به شهوتِ دنیا آکنده بُوَد، همچون تخمی بُوَدکه در زمینِ شوره افکنند: اثر کمتر کند.

صلوات ـ رسول (ص) یك روز بیرون‌آمد و اثرِ شادی بر وی‌پیدا بود،گفت:

۱ـ خواه وناخواه، ناگزیر.

۲ـ پاکی وبی‌عیبی وستایش‌خدای راست ونیست خدایی بجز الله و الله بزرگتراست.

۳ـ پاکی و بی‌عیبی و ستایش خدای را، پاکی و بی‌عیبی خدای بزرگ را.

«جبرئیل (ع) آمد و گفت: 'بشارت باد ترا! حق‌ـ‌تعالی‌ـ می‌گوید: بسنده نکنی بدین‌که یکی از اُمّت تو یکبار برتو صلوات دهد من ده بار بر وی صلوات دهم، وچون برتو سلام گوید یك‌بار من ده‌بار بر وی سلام‌گویم؟ و ملایکه و مقرّبان من همچنین؟'»

و رسول (ص) گفت: «هرکه برمن صلوات می‌دهد، ملایکه جمله بر وی صلوات دهند ـ گوی: خواه بسیار ده، و خواه‌اندك.» وگفت: «اولیترکسی به من آن‌کس بُوَدکه صلوات بیشتر دهد برمن.» وگفت: «هرکه برمن صلوات دهد، ده نیکی وی را بنویسند و ده بدی از وی بِستُرند.» و گفت: «هرکه در چیزی‌که می‌نویسد صلوات برمن‌بنویسد، ملایکه وی را استغفار می‌کنند تا نامِ من درآن‌کتاب نوشته باشد.[۱]»

استغفار ـ ابن مسعود (رض) می‌گوید: «در قرآن دو آیت هست‌که هیچ‌کس گناهی نکند و آن دوآیت برخواند و استغفارکند، که نه‌گناه وی‌آمرزیده شود[۲]:

وَالَّذِینَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَکَرُوا اللهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِم[۳] (الایه) **وَمَن یَعْمَلْ سُوءً أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللهَ یَجِدِاللهَ غَفُوراً رَحِیماً**[۴].»

و خدای‌تعالی رسول‌را(ص) می‌گوید: **فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ کَانَ تَوَّاباً**[۵]. و بدین سبب رسول (ص) بسیارگفتی: «**سُبحانَكَ اللّٰهُمَّ وبِحَمْدِكَ. اَللّٰهُمَّ اغْفِرلی إِنَّكَ أَنْتَ التَّوّابُ الرَّحیم**[۶].»

۱ـ تا وقتی‌که نام من درآن‌کتاب (نوشته) بجامانده باشد. ۲ـ یعنی هرکه گناهی‌کند و آن‌دوآیت‌برخواند واستغفارکندگناه وی‌آمرزیده شود. ۳ـ (قرآن، ۱۳۵/۳)، و ایشان‌که چون زشتی‌کنند یا برخویشتن ستم‌کنند، یادکنند خدای را وآمرزش خواهندگناهان‌خویش‌را... ۴ـ (قرآن، ۱۱۰/۴)، وهرکه بدی‌کند یا برخودبیدادکند، آنکه‌آمرزش خواهد ازخدای، خدای راآمرزگار یابد ومهربان. ۵ـ (قرآن، ۳/۱۱۰)، بستای‌خداوند خویش‌را[بسزا وسزاواری خدایی] و آمرزش خواه ازاو، که او خداوند توبه‌پذیر است. ۶ـ خدایا، پاکی و بی‌عیبی تراستومی‌ستایمت. خدایا مرا بیامرزکه‌تو، توبه‌پذیرومهربانی.

و رسول (ص) گفت: «هر که استغفار بسیار کند، در هر اندوه که باشد فَرَج یابد، و در هر تنگی که باشد خلاص یابد، و روزیِ وی ازآنجا که نیندیشد به‌وی رسد.» وگفت: «من هرروز هفتاد بار استغفار کنم.» چون وی چنین کرد، دیگران را معلوم باشد که هیچ‌وقت ازاین خالی نباید بود. و گفت: «هر که در آن وقت که بخسبد سه بار بگوید: أَسْتَغْفِرُاللّٰهَ الَّذی لاإِلٰهَ إِلاّ هُوالحَیُّ القَیُّوم[1]، همهٔ گناهان وی بیامرزند، اگرچه به‌بسیاریِ کف دریا وریگِ بیابان وبرگِ درختان و روزهای دنیا بُوَد.» وگفت: «هیچ بنده‌گناهی نکند، که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت‌نماز بگزارد و استغفارخواهد، که نه‌بدان گناهِ وی را بیامرزند.[2]»

آدابِ دعا

بدان که دعا کردن به‌تضرّع و زاری ازجملهٔ قُرُبات‌است. رسول (ص) می‌گوید: «دعا مُخِ عبادت است.» و این بـرای‌آن است که مقصود از عبادت عُبُودیّت است، و عبودیّت بدان بُوَد که‌شکستگیِ خود وعظمتِ خداوند ــ هردو به‌هم ــ بیند، وبداند، و در دعا این هر دو پیدا شود. و هـرچند تضرّع زیادتر بُوَد اولیتر باشد.

وباید که هشت ادب نگاه دارد:

اول آنکه جهد کند تا در اوقـاتِ شریف افتد، چون عرفه و رمضان و آدینه و وقتِ سحرگاه و درمیان شب.

دوم آنکه احوالِ شریف نگاه‌دارد، چـون وقتِ مصاف باکافران° غازیان را، و هنگام باران‌آمدن، و وقتِ نمازِ فریضه ــ که درخبر است که درهایِ آسمان در این اوقات گشوده باشد ــ و همچنین درمیانِ بانگِ نماز و اقامت، و وقتی

۱ــ آمرزش می‌خواهم ازخداوندی‌که جز او خدایی نیست، زنده وپاینده است. ۲ــ یعنی هربنده‌که‌گناهی بکند اگرطهارتی نیکوبکند و... گناه وی را بیامرزند.

که روزه دارد، و وقتی که دل رقیقتر باشد، که رقّتِ دل° دلیلِ گشادنِ درِ رحمت باشد.

سوم آنکه هردو دست بردارد و به آخر به روی فروآرد؛ که در خبر است که «حق ــ تعالی ــ کریمتر از آن است که دستی که به وی برداشتند تهی بازگرداند.» و رسول (ص) گفت: «هرکه دعا کند، از سه چیز خالی نماند: یا گناهانش بیامرزد، یا درحال° خیری به وی رساند، یا در مستقبل خیری به وی رسد.»

چهارم آنکه دعا بر تردّد نکند، بلکه دل بر آن دارد که لابد اجابت خواهد بود، که رسول (ص) گفته است: «أُدْعُوا اللهَ وَأَنْتُم مُوقِنُونَ بِالإجابَةِ[1].»

پنجم آنکه دعا بهزاری و تضرّع و خشوع و حضورِ دل کند، که در خبر است که «از دلِ غافل هیچ دعا نشنوند.»

ششم آنکه الحاح کند در نماز و دعا، و تکرار همی کند وهمی آویزد، ونگوید که «بارها دعا کردم و اجابت نبود» که وقتِ اجابت ومصلحتِ آن حق ــ تعالی ــ بهتر داند. و چون اجابت یابد، سنّت است که بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی بِنِعْمَتِهِ تَتِمُّ الصّالِحاتِ[2]. وچون اجابت دیر بُوَد، بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلی کُلِّ حالٍ[3].

هفتم آنکه پیش[4]° تسبیح کند و صلوات دهد. و رسول (ص) پیش از دعا گفتی: «سُبْحانَ رَبِّیَ الأَعْلَی الوَهّاب[5].» وگفته است: «هرکه دعا خواهد کرد، پیشتر باید که بر من صلوات دهد، که آنرا اجابت بُوَد ناچاره وخدای ــ تعالی ــ کریمتر

۱ــ خدای را بخوانید درحالی که باور دارید که پاسخ خواهد بود. ۲ــ ستایش خدای را که با نیکویی او کارهای نیك تمام گردد. ۳ــ درهمه حال ستایش خدای راست. ۴ــ پیش، نخست. ۵ــ پاکی و بی‌عیبی پروردگار برتر وفراخ بخش مرا.

ازآن است که از دو دعا یکی اجابت کند ویکی منع کند.»

هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید و دل بکلی باحق ــ تعالی ــ آرد، که بیشتر دعا که رَدّ اُفتد ازغفلتِ دلها وظلمتِ معصیتها بُوَد. وکعب احبار می‌گوید: «در بنی‌اسرائیل قحطی بود: موسی (ع) باجملهٔ اُمّت به‌استسقا[1] شد ــ سه‌بار ــ و اجابت نیافتند. وحی آمدبه‌موسی که 'درمیانِ شما نَمّامی[2] است، و تا او درمیانِ شما باشد، اجابتِ دعا نباشد.' گفت: 'بار خدایا! آن کیست؟ تا وی را بیرون کنیم.' گفت: 'من شما را از نمّامی منع می‌کنم، نمّامی چون کنم؟' موسی گفت: 'همه توبه کنیم از نمّامی و سخن‌چینی کردن' همه توبه کردند، وباران آمدن گرفت.»

مالك دینار می‌گوید: «در بنی‌اسرائیل قحطی بود: بارها به‌استسقا بیرون شدند، و اجابت نیفتاد. پس وحی آمد به‌پیغامبرِ ایشان که ایشان را بگو که 'بیرون آمده‌اید و دعا می‌کنید با کالبدهای پلید و شکمهای پُر حرام و دستهای به‌خونِ ناحق آلوده: براین بیرون آمدنْ خشمِ من برشما زیادت گردد و ازمن دورتر گردید.'»

دعوات پراکنده

بدان که دعاهای مأثور[3] بسیار است، که رسول (ص) گفته و فرموده است[4]، و سنّت است خواندنِ آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و در اوقاتِ مختلف. و بسیاری ازآن جمع کرده‌ایم ـ درکتاب احیای علوم؛ ودعایی چند نیکوتر درکتاب بدایةالهدایة بیاورده‌ایم: اگرکسی خواهد ازآنجا یادگیرد، که نبشتن آن دراین کتاب دراز شود، وبیشترِ آن معروف باشد، وهرکسی ازآن چیزی یاد گرفته باشد.

اما دعایی چند که در میانِ حوادث که افتد[5] و درکارهایی که کرده آید

۱ــ استسقا، نمازباران. ۲ــ نمام، سخن‌چین. ۳ــ مأثور، منقول‌ازپیامبروصحابه.
۴ــ خواننده ودستور داده‌است. ۵ــ ـــ ص۱۳۵/ح۴.

سنت است و آن کمتر یاد دارند ــ بیاوردیم تا یاد گیرند، و معنیِ آن بشناسند، و هریکی به‌وقتِ خویش می‌گویند، که در هیچ وقتی نباید که بنده از حق° غافل باشد، و از تضرّع و دعا خالی بُوَد.

چون از خانه بیرون آید، باید که بگوید: بِسْمِ اللهِ، رَبِّ اَعُوذُ بِكَ اَنْ اَضِلَّ اَوْ اُضِلَّ اَوْ اَظْلِمَ اَوْ اُظْلَمَ اَوْ اَجْهَلَ اَوْ یُجْهَلَ عَلَیَّ. بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم، لاحَوْلَ ولاقُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ، والتُّکلانُ عَلَی اللهِ[1].

وچون درمسجد شود، بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ علیٰ مُحمدٍ و علیٰ آلِ مُحمَّدٍ و سَلِّم، اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلی ذُنُوبی وافْتَحْ لی اَبوابَ رَحمَتِكَ[2]، و پای راست فرا پیش دارد.

و چون درمجلسی بنشیند که سخنهای پراکنده رَوَد، کفّارت° آن بُوَد که بگوید: سُبحانَكَ اللّٰهُمَّ وبِحَمدِكَ، اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلاّ اَنت استَغفِرُكَ واَتُوبُ اِلیكَ، عَمِلْتُ سُوءً و ظَلَمْتُ نَفْسِي، فَاغْفِرْلی ذُنُوبی فَاِنَّ الذُّنُوبَ لا یَغفِرُها اِلاّ اَنت.[3]

وچون در بازارشود، بگوید: لا اِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحدَهُ لا شریكَ لَهُ، لَهُ المُلكُ ولَهُ الحَمدُ، یُحیي و یُمیتُ، وَ هُو حَیٌّ لایَمُوتُ، بِیَدِهِ الخَیرُ، و هُوَ علیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیر[4].

و چون جامهٔ نو درپوشد، بگوید: اَللّٰهُمَّ کَسَوْتَنی هذاالثَّوْبَ، فَلَكَ الحَمدُ، اَسأَلُكَ مِن خَیرِهِ وخَیرِ ما صُنِعَ لَهُ واَعوذُ بِكَ مِن شَرِّهِ وشَرِّ ما

۱ــ به‌نام خدا، پروردگارا به‌تو پناه می‌برم از اینکه گمراه شوم یاگمراه کنم، ستم کنم یاستم بینم، نادانی کنم یا نادانی بینم. به‌نام خداوند فراخ بخشایش مهربان، جز به‌خدای کس‌را توان و نیرو نیست، و توکل (کار سپردن) برخداست. ۲ــ خدایا، درود و سلام فرست برمحمد وخاندان محمد، خدایا گناهان مرا بیامرز، و درهای بخشایش خود را به‌روی من بگشا.

۳ــ خدایا پاکی وبی‌عیبی‌ترا، می‌ستایمت، گواهی می‌دهم که جز تو خدایی نیست، از تو آمرزش می‌خواهم و به‌تو بازمی‌گردم، بدکردم و برخویشتن ستم روا داشتم، گناهان مرا بیامرز که جز تو کسی گناهان را نمی‌آمرزد. ۴ــ ← ص ۲۳۰/ح۶.

صُنِعَ لَه[1].

چون ماهِ نو بیند، بگوید: اَللّٰهُمَّ اَهِلَّهُ عَلَیْنا بِالْأَمْنِ وَالْإیمانِ وَالسَّلامَةِ وَالْأِسْلامِ، رَبّی وَرَبُّكَ اللّٰه[2].

چون باد جهد، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْأَلُكَ خَیْرَ هٰذِهِ الرّیحِ وَخَیْرَ مافیها وَ خَیْرَ ما اُرْسِلَتْ بِه. وَ نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّها وَشَرِّ مافیها وَشَرِّ ما اُرْسِلَتْ بِه[3].

چون خبر مرگ کسی شنود، بگوید: سُبْحانَ الْحَیِّ الَّذی لا یَمُوتُ، اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ[4].

چون صدقه دهد، بگوید: رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمیعُ الْعَلیمُ[5].

چون زیانی افتد، بگوید: عَسیٰ رَبُّنا اَنْ یُبْدِلَنا خَیْراً مِنْها اِنّا اِلیٰ رَبِّنا راغِبُونَ[6].

چون ابتدای کار خواهد کرد بگوید: رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَیِّئْ لَنا مِنْ اَمْرِنا رَشَداً[7].

چون در آسمان نگرد، گوید: رَبَّنا ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلاً سُبْحانَكَ

۱ــ خدایا ستایش تراست که این جامه‌را برمن پوشانیدی، نیکی آن و نیك به‌کاربردن آن را از تو می‌خواهم، و ازبدی آن و بد به‌کار بردن آن به‌تو می‌پناهم.

۲ــ خدایــا این ماه را بـا آسوده دلی و ایمان و تندرستی و اسلام همراه کن. ای ماه، پروردگار من و تو خداست.

۳ــ خدایا، نیکی این باد را و آنچه در اوست و آنچه بههمراه دارد از تو می‌خواهم. و از بدی آن و آنچه دراوست و آنچه بههمراه دارد به‌خدا پناه می‌برم.

۴ــ پاك و منزه می‌دارم خدایی را که هرگز نمی‌میرد، همانا ازآن خداییم وهمانا به‌سوی او بازگردندگانیم.

۵ــ پروردگارا؛ ازما بپذیر، زیرا توشنوای دانایی.

۶ــ (قرآن، ۳۲/۶۸)، امیدواریم که مگرالله ما را بدل دهد به ازآن، ما بی‌نیاز وحاجت خواست باخداوند خود می‌گرویم.

۷ــ (قرآن،۱۰/۱۸)، خداوندا؛ ببخش مارا ازنزدیك خویش بخشایشی، و بسازکار ما را براستی ونیکویی وصواب.

فَقِنا عَذابَ‌النّارِ[1]. **تَبارَكَ الَّذی جَعَلَ فی السَّماءِ بُرُوجاً و جَعَلَ فیها سِراجاً وقَمراً مُنیراً**[2].

چون آواز رعد شنود بگوید: **سُبحانَ مَن یُسَبِّحُ الرَّعدُ بِحَمدِه و الملائکةُ مِن خیفَتِه**[3]. و به‌وقت صاعقه بگوید: **اَللّٰهُمَّ لاتَقتُلنا بِغَضَبِكَ ولاتُهلِکْنا بِعَذابِكَ و عافِنا قَبلَ ذٰلِكَ**[4]. و به‌وقت باران بگوید: **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ سَقیاً هنیئاً وصَبّاً نافِعاً وَاجْعَلْهُ سَبَبَ**[5] **رَحمَةٍ ولا تَجْعَلْهُ سَبَبَ**[5] **عذابٍ**[6].

در وقت خشم بگوید: **اَللّٰهُمَّ اغْفِر لی ذَنبی واذْهَبْ غَیْظَ قَلبی، و آجِرْنی مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم**[7].

در وقت هراس و بیم بگوید: **اَللّٰهُمَّ إنّا نَدرَأُبِكَ**[8] **فی نُحورِهم و نَعُوذُ بِكَ مِن شُرُورِهم**[9].

چون جایی درد کند، دست بر آن نهد و بگوید: **بِسمِ‌الله** ـ سه بار ـ **وأعُوذُ باللهِ وقُدرَتِه مِن شَرِّ ما أجِدُ وأُحاذِر**[10] ـ هفت بار.

چون اندوهی رسد بگوید: **لاإلٰهَ إلّاالله العَلیُّ الحَکیم، لاإلٰهَ إلّاالله رَبُّ العَرشِ العَظیم**[11].

۱ـ (قرآن، ۱۹۱/۳)، خداوند ما؛ این به‌گزاف و باطل نیافریدی، پاکی و بی‌عیبی تورا پس بازدار ازما عذاب آتش. ۲ـ (قرآن، ۶۱/۲۵)، بابرکت آن خدای که درآسمان برجها کرد، و درآن چراغی نهاد[روز را]، وماهی تابنده[شب را]. ۳ـ (قرآن، ۱۳/۱۳)، [پاکی و بی‌عیبی آن را که] تسبیح می‌کند و می‌ستاید رعد، و فرشتگان هم می‌ستایند او را از بیم. ۴ـ خدایا ما را به‌خشم خود مکش، و به‌عذاب خود هلاك مکن، و پیش از فرا رسیدن آن از ما درگذر.

۵ـ دراحیاء: صیب، (باران سخت) آمده‌است. ۶ـ خدایا آن‌را سیرابی‌ساز گوارا و فروریختنی سودمند، وآن را سبب بخشایش ساز، و سبب عذاب مگردان. ۷ـ خدایا گناه مرا بیامرز، و خشم دلم را فرونشان و مرا از دیو رانده شده درپناه‌گیر. ۸ـ در احیاء: انا نجعلك.

۹ـ خدایا ما به‌یاری تو برسینهٔ دشمنان می‌کوبیم، و ازآزارشان به‌تو پناه می‌بریم.

۱۰ـ به‌خدا و نیرویش پناه می‌برم، از زیان آنچه می‌بینم و پرهیز می‌کنم. ۱۱ـ جزخداوند بلندپایه و دانا خدایی نیست، خدایی نیست جز خداوند عرش(تخت) بزرگ.

چون به کاری درمانَد، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی عَبدُكَ وابنُ عَبدِكَ وابنُ اَمَتِكَ، ناصیتی بِیَدِكَ، ماضٍ فیَّ حُكمُكَ، نافِذٌ فیَّ قَضاؤُكَ، اَسأَلُكَ بِكُلِّ اسمٍ سَمَّیْتَ بِهِ نَفْسَكَ وَاَنْزَلتَهُ فی کتابِكَ واَعطَیْتَهُ اَحداً مِن خَلقِكَ و استَأثَرْتَ بِهِ فی عِلمِ الغَیْبِ عِنْدَكَ، اَنْ تَجْعَلَ القرآنَ رَبیعَ قَلبی و نورَ صَدری وجَلاءَ غَمّی وذَهابَ حُزْنی و هَمّی[1].

چون در آینه نگرد بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی خَلَقَنی فَاَحْسَنَ خَلْقی و صَوَّرَنی فَاَحْسَنَ صُورَتی[2].

چون بنده‌ای خرد، پیشانی وی بگیرد و بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسأَلُكَ خَیْرَهُ وخَیْرَ ما جُبِلَ علیه، واَعوذُ بِكَ مِن شَرِّهِ وشَرِّ ما جُبِلَ علیه[3].

چون بخسبد، بگوید: رَبِّ بِاسمِكَ وَضَعْتُ جَنْبی، وَ بِاسمِكَ اَرْفَعُهُ، هٰذِهِ نَفْسی اَنتَ تَتَوفّاها، لَكَ مَماتُها و مَحْیاها، اِنْ اَمْسَكْتَها فاغفِر لَها واِنْ اَرسَلْتَها فاحفَظْها بِما تَحْفَظُ بِهِ عِبادَكَ الصّالِحینَ[4].

چون بیدار شود، بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی اَحیانا بَعدَما اَماتَنا واِلَیهِ النُّشُور، اَصْبَحْنا واَصْبَحَ المُلْكُ لِلّهِ والعَظَمَةُ والسُّلْطانُ لِلّهِ والعِزَّةُ والقُدرَةُ لِلّهِ، اَصْبَحْنا عَلیٰ فِطرَةِ الاسلامِ وكَلِمَةِ الاخلاصِ، وعَلیٰ دینِ نَبِیِّنا مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّم وعَلیٰ مِلَّةِ اَبینا اِبراهیمَ حَنیفاً و

۱ــ خدایا، من بندهٔ تو، و فرزند بندهٔ تو، و فرزند کنیز توام، به فرمان توهستم، حکم تو در من روان است و قضای تو در من نافذ، از تو می‌خواهم به هر نامی که بر خود نهاده‌ای، یا در کتاب خود فرو فرستاده‌ای، یا به آفریده‌ای از آفریدگان خود ارزانی داشته‌ای، یا آن را به علم غیب خود مخصوص کرده‌ای، قرآن را بهار دل و نور سینهٔ من ساز، و سبب دور شدن اندوه و افسردگی و پریشانی من بگردان.

۲ــ سپاس خدایی را، که مرا آفرید و نیکو آفرید و مرا چهره نگاشت و نیکو نگاشت.

۳ــ خدایا خوبی او و خوبی سرشت او را از تو می‌خواهم، و از بدی او و بدی سرشت او به تو پناه می‌برم.

۴ ــ به نام تو ای پروردگار پهلو بر بستر نهادم و به نام تو پهلو برمی‌گیرم، این نفس من است که تو همه‌اش را در اختیار می‌گیری، مرگ و زندگی او تراست، اگر او را گرفتی بیامرزش، و اگر رهایش کردی، بدانچه بندگان نیکوکار خود نگاه می‌داری او را نگاه دار.

مَا كانَ مِنَ الْمُشْرِكِين[۱].

۱ـ ستایش خدایی راست که ما را پس از مرگ زنده می‌کند، و رستاخیز به‌سوی اوست، ما و پادشاهی جهان از آن خداییم، بزرگی و چیرگی خدای راست، توانایی و نیرومندی او راست، بر فطرت اسلام و کلمهٔ اخلاص زاده شدیم، و بر دین پیامبر خود محمد(ص) و بر ملت (مذهب) پدر خود ابراهیم ـ آن پاک یکتاگوی یکتاشناس یکتاپرست ـ و از انبازگیران با خدای خویش هرگز نبود.

اصل دهم ــ در ترتیب وردها

ازآنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شدکه آدمی را بدین عالمِ غریب ــ که عالمِ آب وخاك است ــ بهتجارت فرستادهاند؛ اگرنه، حقیقتِ روحِ وی علوی است، و ازآنجا آمده است، وبازآنجا خواهد شد.[1] و سرمایهٔ وی دراین تجارت عمرِ وی است، و این سرمایهای است که بر دوام[2] در نقصان است: اگر فایده و سود هر نَفَسی از وی بنَستانند سرمایه بهزیان آیدو هلاك شود. وبرای این، حق ــ تعالی ــ گفت: **والعَصرِ. اِنَّ الانسانَ لَفِی خُسرٍ. اِلّاَ الَّذین آمَنُوا و عَمِلُوا الصّالِحات[3].** و مَثَلِ وی چون مردی است که سرمایهٔ وی یخ بُوَد، درمیان تابستان بنهد تا میفروشد، و منادی همیکند که «ای مسلمانان، رحمت کنید برکسیکه سرمایهٔ وی میگدازد.» همچنین سرمایهٔ عُمر بردوام میگدازد. چه، جملهٔ عمرِ ما انفاس معدود است در علمِ حق ــ تعالی. پس کسانیکه خطرِ[4] این کار بدیدند انفاسِ خود را مراقبت نمودند، که دانستندکه هریکی گوهری است که بهوی سعادتِ ابد صید توان کرد، و بر وی مشفقتر ازآن بودندکه کسی بر سرمایهٔ زر و سیم باشد. واین شفقت بدان بودکه اوقاتِ شب وروز را توزیع کردند برخیرات،

۱ــ بهآنجا (عالم علوی) بازخواهد شد، بازخواهدگشت.
۲ــ بردوام، پیوسته.
۳ــ (قرآن،۱۰۳/۱و۲و۳)، بهگیتی وشبا نروز و هنگام[سوگند]. که اینآدمی درکاست است و در زیان. مگرایشان که بگرویدند وکارنیك کردند.
۴ــ خطر، بزرگی، اهمیت.

و هرچیزی را وقتی تعیین کردند و وِردهای مختلف بنهادند.

اما اصلِ وِرد ازآن نهادند تا هیچ وقتِ ایشان ضایع‌نشود، که[1] دانستند که به‌سعادتِ آخرت‌کسی رسدکه از این عالم بشود و[2] اُنس و محبت حق‌ــ تعالیــ بر وی غالب بُوَد. و اُنس جُز به‌دوامِ ذکر نبُوَد، و محبت جُز به‌معرفت نبُوَد، و معرفت جُز به‌تفکّر حاصل نشود. پس مداومتِ ذکر و فکر° تخمِ سعادت است. و ترکِ دنیا و ترکِ شهوات و معاصی برای‌آن می‌باید تا فراغتِ ذکر و فکر بیابند.

و دوامِ ذکر را دوطریق است:

یکی‌آنکه الله الله بردوام می‌گوید ــ به‌دل نه به‌زبان؛ بلکه به‌دل نیز نگوید، که گفتن همچون حدیثِ نفس است؛ بلکه همیشه در مشاهدت بُوَد چنانکه هیچ غافل نَبُوَد. ولیکن‌این سخت متعذّر است ودشوار، وهرکسی طاقتِ این نداردکه دلِ خویشتن یك صفت و یك حالت دارد، که از این پیشه خلق را ملال گیرد. پس بدین سبب اورادِ مختلف نهادند ــ بعضی به‌کالبد° چون نماز، و بعضی به‌زبان° چون قرآن خواندن و تسبیح، وبعضی به‌دل° چون تفکّر وتأمّل ـ تا ملال حاصل نیاید. چه، در هروقتی شغلی دیگر باشد، و در انتقال° ازحالی به‌حالی دیگرسکونی بُوَد.

و دیگر با اوقاتی‌که به‌ضرورتِ حاجاتِ دنیا صرف بایدکرد° متمیّز شود و اصل° آن است که اگر همهٔ اوقات° به‌کارِ آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف‌کند، تاکفهٔ حسنات راجح شود؛ که اگر یك نیمهٔ اوقات به‌دنیا و تمتّع در مباحات صرف‌کند و یك نیمه درکارِ دین، بیم بُوَدکه‌آن کفهٔ دیگر راجح‌آید؛ که طبع° یاورباشد در هرچه‌مقتضایِ طبع است، وصرفِ دل درکارِ دین° خلافِ طبع است، و اخلاص درآن دشوار است، و بی‌اخلاص هرچه رود بیفایده باشد، و بسیاری اعمال باید تا یکی‌به‌اخلاص° از میان° بیرون آید.

پس بیشتر اوقات بایدکه درکارِ دین باشد و کارِ دنیا تَبَع باشد. و

---

۱ ـ زیراکه. ۲ـ (واوحالیه)، درحالی‌که.

برای این گفت رسول(ص) از قول حق- تعالی: **و مِنْ آناءِ اللَّیْلِ فَسَبِّح و أطرافَ النَّهارِ لَعَلَّكَ تَرضیٰ.**[۱] وگفت: **واذْكُرِاسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وأصیلاً**[۲]. **و مِنَ اللَّیْلِ فاسْجُدْ لَهُ و سَبِّحْهُ لَیْلاً طَویلاً**[۳]. و گفت: **كانوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُون**[۴]. و در همه اشارت بدان است که بیشتر اوقات می باید که به حق- تعالی- مشغول بُوَد.

پس این جز به قسمتِ اوقاتِ شب و روز حاصل نیاید. پس بیان این لازم است ولابُدّ.

پیدا کردن وردهای روز

بدان که در روز پنج ورد است:

ورد اول از صبح است تا بر آمدن آفتاب. و این وقتی شریف است که حق- تعالی- بدین سوگند یادکرده است و گفته: **والصُّبْحِ إذا تَنَفَّس**[۵] وگفت: **قُل أعوذُ بِرَبِّ الفَلَق**[۶]، وگفت: **فالِقُ الاصباح**[۷]، همه در این آمده است: باید که دراین وقت همهٔ انفاسِ خویش را مراقبت دارد.

چون ازخواب بیدار شود بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی أحیانا بَعدَ ما أماتَنا و إلیهِ النُّشور**[۸]- و دعایی که یادکرده آمد - وجامه درپوشد و به ذکر و دعا مشغول باشد. و درپوشیدن جامه نیتِ سَتْرِ عَوْرت و امتثالِ فرمان کند، و از قصدِ ریا و رعونت حذر کند. پس به طهارتْ جای شود، و پایِ چپ فرا پیش نهد. پس وضو و سِواك[۹]- چنانکه گفته‌ایم با جملهٔ اذکار

۱- (قرآن، ۱۳۰/۲۰)، و ازساعتهای شب هم بستای او داو نماز کن، و بر گوشه‌های روز، تامگر ترا خشنود کندتا خشنودشوی. ۲- (قرآن، ۲۵/۷۶)، و یاد کن خداوند خویش را به نام او، بامدادوشبانگاه.

۳- (قرآن، ۲۶/۷۶)، واز شب لختی سجده کن اورا و شبهای دراز اورا پرست وستای.

۴- (قرآن، ۱۷/۵۱)، ازشبها اندك می‌خفتند. ۵- (قرآن، ۱۸/۸۱)، وبامدادکه دم برزند.

۶- (قرآن، ۱/۱۱۳)، بگو [ای محمد]، فریاد می‌خواهم به خداوند همهٔ آفریده. (بمعنای مرادغزالی : خداوند «سپیده دم» یا «روشنای صبح»). ۷- (قرآن، ۹۶/۶)، شکافندهٔ روزاست از شب.

۸- ← ص۲۶۷/ح۱. ۹- سواك، مسواك.

و دعواتِ ـ به‌جای‌آرد. پس سُنّتِ صبح[1] در خانه بکند، آنگاه به‌مسجد شود، که رسول (ص) چنین کردی. و دعایی که ابن‌عباس روایت کرده است پس‌از سنت ـ چنانکه درکتاب بدایة الهدایة بیاورده ایم ـ یادگیرد وبگوید.

پس به‌مسجد شودآهسته، و پایِ راست درنهد، و دعای دخول مسجد بگوید، وقصدِ صفِ اوّل کند. وسنت‌صبح ـ اگر درخانه نگزارده‌است ـ بگزارد؛ و اگر در خانه گزارده است، تحیّتِ مسجد بکند و منتظر جماعت بنشیند و به‌تسبیح و استغفار مشغول شود. وچون فریضه بگزارد، بنشیند تاآفتاب برآید؛ که رسول(ص) می‌گوید: «نشستن درمسجد تاآفتاب برآید دوستردارم ازآنکه چهار بنده‌آزادکنم.»

و تاآفتاب برآید بایدکه به‌چهار نوعْ ذکر مشغول باشد: دعا، وتسبیح، و قرآن خواندن، و تفکر.

چون از نمازْ سلام دهد، ابتدا به‌دعا کند و بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ. اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلامُ وَمِنْكَ السَّلامُ وَاِلَیْكَ یَعودُ السَّلامُ حَیِّنا رَبَّنا بِالسَّلامِ وَاَدْخِلْنا دارَ السَّلامِ تَبارَكْتَ یاذَا الجَلالِ وَ الاِکْرامِ[2]. وآنگاه دعای مأثور در این وقت خواندن گیرد، و ازکتاب احیاء ودَعَوات یاد گیرد.

چون از دعا فارغ گشت، به‌تسبیح و تهلیل مشغول گردد، و هریکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید. وچون ده ذکرْ هریك ده‌باربگوید، جمله صد باشد؛ وکمتر از این نشاید. و در فضلِ این ده ذکرْ اخبار بسیارآمده است ـ نقل نکردیم تا درازنشود.

یکی ـ لااِلٰهَ اِلَّااللهُ وَحْدَهُ لاشَریكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ، یُحْیِی وَ یُمیتُ، وَهُوَ حَیٌّ لا یَموتُ، بِیَدِهِ الْخَیْرُ، وَهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ[3].

۱ـ سنت صبح، نافلهٔ صبح.

۲ـ خدایا بر محمد و خاندان محمد درود فرست. خدایا تو سلامی و ازتو سلام است، و سلام به‌سوی تو باز می‌گردد، پروردگارا ما را به‌سلام بهروز بدار و در دارالسلام (بهشت) جای ده، خجسته وبزرگواری، ای صاحب بزرگی وبزرگواری.

۳ـ ← ص ۲۳۰/ح۶.

دوم ــ لاإِلٰهَ إِلّااللهُ الملِكُ الحَقُّ المُبین[۱].

سوم ــ سبحانَ‌الله و الحَمْدُ لله و لا إِلٰهَ إِلّاالله والله أکبر[۲]، ولا حَوْلَ ولا قُوَّةَ إِلّا بِالله العَلیِّ العَظیم.

چهارم ــ سُبْحانَ‌اللهِ العَظیمِ و بِحَمْدِه[۳]

پنجم ــ سُبُّوحٌ قُدّوسٌ رَبُّ‌الملائکةِ والرُّوح[۴].

ششم ــ استَغْفِرُ اللهَ الّذی لاإِلٰهَ إِلّا هُوَالحیُّ‌القیُّوم[۵] و أسْألُهُ التَّوْبَة[۶].

هفتم ــ یا حَیُّ یا قَیُّوم بِرَحْمَتِكَ أَسْتَغیثُ لا تَکِلْنی إِلیٰ نَفْسی طَرْفَةَ عَیْنٍ، وَأَصْلِحْ لی شَأْنی کُلَّه[۷].

هشتم ــ أَللّٰهُمَّ لا مانِعَ لِما أَعْطَیْتَ ولا مُعْطِیَ لِما مَنَعْتَ، ولا یَنْفَعُ ذَاالجَدِّ مِنْكَ‌الْجِدُّ[۸].

نهم ــ أَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ و عَلیٰ آلِ مُحَمَّد[۹].

دهم ــ بِسْمِ‌اللهِ الّذی لایَضُرُّمَعَ اسْمِهِ شَیْءٌ فی‌الأَرْضِ ولافی‌السَّماءِ وهُوَ السَّمیعُ‌العَلیم[۱۰].

این ده کلمه، هریکی ده بار یا چندانکه بتواند بگوید ــ که هر یکی را فضلی دیگر است، و در هریکی لذّتی و اُنسی دیگر بباشد ــ و پس از این به‌قرآن خواندن مشغول شود، و اگر از بَر ندارد، از تفاریقاتِ قوارع[۱۱] قرآن یادگیرد

۱ــ خدایی نیست جز الله، پادشاه برحق آشکارا. ۲ــ ← ص ۲۵۸/ح۲.
۳ــ ←ص۲۵۸/ح۳. ۴ــ پاك و بی‌عیب وستوده است پروردگار فرشتگان وجان.
۵ــ ←ص۲۶۰/ح۱. ۶ــ ازاو توبه(بازگشت به‌سوی‌او)می‌خواهم. ۷ــ ای‌زنده و ای‌پاینده، بمهربانی تودست نیاز برمی‌دارم که مرا لحظه‌ای به‌خویشتن وا مگذاری، و همهٔ‌کارم را نیکو سازی.
۸ــ خدایا بخشش تورا بازدارنده‌ای نیست، و بازداشتهٔ تورا بخشنده‌ای نیست. و برخوردار ازتورا به‌هیچ کوششی نیاز نیست. ۹ــ ←ص۲۷۱/ح۲. ۱۰ــ به‌نام خدایی‌که با نام او چیزی در زمین وآسمان زیان نمی‌رساند، و او شنوا و داناست. ۱۱ــ قوارع(ج، قارعه)، حوادث زمانه، سختیها، چیزهایی که دل‌را از ترس به تپش می‌اندازد؛ تفاریقات قوارع، آیات پراکنده‌ای که دیو را براند ودفع بلا کند.

و برخواند، چون آیةالکرسی[۱] و آمَنَ الرَّسُول[۲] و شهِدَاللهُ[۳] و قُلِ اللّٰهُمَّ مالِكَ المُلك[۴] و اولِ سَبِّح ـ الحدید[۵] وآخرِ سَبِّح ـ الحَشْر[۵].

و اگر چیزی جامع خواهد، از قرآن و ذکر خدای، آنچه خضر (ع) ابراهیم تیمی را بیاموخت ـ در مکاشفاتی که وی را بوده است ـ آن می‌خواند، که در وی فضلِ بسیار است، وآن را «مُسبّعاتعَشر» خوانند: ده چیز است، هریکی هفت بار ـ الحَمد[۶] والمُعَوِّذَتَین[۷] وسُورةالاخلاص[۸] و قُلْ یا أیتها الکافرون[۹] وآیةالکرسی[۱]. این شش از قرآن است، و چهار دیگر ذکر است.

یکی ـ سبحانَاللهِوالحَمْدُ لله ولاإلٰهَ إلّاالله واللهُ أکبر[۱۰].

و دیگر ـ اَللّٰهُمَّ صلِّ علیٰ محمّدٍوعلیٰ آلِ محمدٍ[۱۱].

و دیگر ـ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلمُؤْمِنینَ والمُؤْمِنات[۱۲].

و دیگر ـ اَللّٰهُمَّ اَغْفِرْلی ولِوالِدَیَّ وارْحَمْهُما، وافْعَلْ بی و بِهِم عاجِلاً وآجِلاً فیالدینِ والدُّنیا والآخِرةِ ما اَنتَ لَهُ اَهلٌ ولا تَفْعَلْ بِنا یا مولانا ما نَحنُ اَهلُه، إنَّكَ غفورٌ رحیم[۱۳]. و اندر فضلِ این حکایتی دراز است که در احیاء بیاورده‌ایم.

و چون ازاین فارغ شود بـه تفکّر مشغول شود. و مجالِ تفکّر بسیار است، و درآخرِ این کتاب گفته آید. اما آنچه هرروز مهم است، آنکه در مرگ

۱ـ قرآن، ۲/۲۵۵. ۲ـ قرآن، ۲/۲۸۵. ۳ـ (قرآن، ۳/۱۸)، گواهی‌دادخدای...
۴ـ (قرآن، ۳/۲۶)، گوی‌بارخدایا، ای‌دارنده وخداوند پادشاهی... ۵ـ چون دوسورهٔ «الحدید» (۵۷) و «الحشر» (۵۹) باکلمهٔ «سبح» آغازمی‌شود، نام هردوسوره را هم یادکرده‌است؛ در «احیاء»: خمس آیات من اول الحدید ثلاثامن آخر سورة الحشر. ۶ـ سورهٔ۱.
۷ـ سوره‌های ۱۱۳ و۱۱۴. ۸ـ سورهٔ ۱۱۲. ۹ـ سورهٔ ۱۰۹.
۱۰ـ ـــهص۲۵۸/ح۲. ۱۱ـــــهص۲۷۱/ح۲. ۱۲ـ خدایامردان وزنان با ایمان‌را بیامرز. ۱۳ـ خدایامرا و پدر و مادرم را بیامرز، و باآن دو مهربان باش، با من و آنان درحال وآینده، در دین ودنیا وآخرت، آن‌کن که تو سزای‌آنی، و با ما چنان مکن که خود سزاوارآنیم، چه تـو آمرزنده و مهربانی.

و زندگانی و اجل تفکر کند و با خود گوید که «از اجل یك روز بیش نمانده است»، که فایدهٔ این تفکر عظیم است، که خلقْ روی به‌دنیا آورده‌اند، و آن از درازیِ امل است، که اگر به‌یقین دانندی که تا یك ماه یا یك سال دیگر بخواهند مردن، از هرچه بدان مشغول‌اند دور باشندی. و باشد که تا یك روزْ خود بخواهند مُرد و[1] ایشان به‌تدبیرِ کاری مشغول‌اند که تا ده سال دیگر به‌کار نیاید. و برای این حق ـ تعالی ـ گفت: أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ[2] (الایه).

و چون دلْ صافی کند و این اندیشه بکند، رغبتِ ساختنِ[3] زادِ آخرت در دلْ حرکت کند. باید که تفکر کند تا در این روزی چند، خیری میسّر تواند بود وی را، و از هرچه معصیت است حذر باید کرد و درگذشته، که تقصیر کرده است، تدارك باید کرد. و این همه را به تدبّر و تفکر حاجت بُوَد.

پس اگر کسی را راهْ گشاده بُوَد تا در مَلَکوتِ آسمان و زمین نگَرَد، و در عجایبِ صنع نگَرَد، بلکه درجلال و جمالِ حضرتِ الهیّت نگرد، این فکر از همهٔ عبادات و از همهٔ تفکرهای دونِ این فاضلتر است، که تعظیمِ حق ـ تعالی ـ بدین بر دل غالب شود. و تا تعظیمْ غالب نگردد، محبّت غالب نشود و کمال سعادت یافته نشود. و کمالِ سعادت در کمالِ محبّت است، و این هر کسی را میسّر نباشد؛ ولیکن بَدَلِ این باید که در نعمتهای حق ـ تعالی ـ که بر وی است تفکر کند و و در محنتها که درعالم است ـ از بیماری و درویشی و غیرآن از عقوبات که وی را از آن خلاص داده‌اند ـ تا بداند که شکرْ بر وی واجب است. و شکر بدان بُوَد که فرمانها به‌جای آرد و از

۱ـ درحالی‌که. ۲ـ (قرآن،۷/۱۸۵)، درننگرند درآنچه ازنشانه‌های پادشاهی خداست درآسمانها و زمینها وآنچه خدای‌آفرید از هرچه‌آفرید، ودرننگرند به‌اندیشهٔ خویش‌که مگر چنان است‌که اجل ایشان و هنگام سرانجام ایشان نزدیك‌آمد. ۳ـ ساختن، آماده کردن، تدارك.

معصیتها دور باشد. و در جمله، ساعتی در این تفکر کند که پس از بر آمدنِ صبح جز فریضه وسنّتِ نمازِ بامداد هیچ نمازِ دیگر نیست تا آفتاب بر آید، که بَدَلِ آن[1] ذکر و فکر است.

اما ورد دوم ازآفتاب برآمدن تا چاشتگاه. باید که اگر تواند درمسجد صبر- کند تا آفتاب بر آید ــ یك نیزه بالا[2] ــ وبه‌تسبیح مشغول‌باشد تا وقتِ کراهیَتِ نماز بگذرد. آنگاه دو رکعت نماز بکند. چون چاشتگاهِ فراخ شود ــ که چهار یکی[3] از روز بگذرد ــ نمازِ چاشت آنگاه فاضلتر بُوَد: چهاررکعت نماز بکند ــ شش یا هشت، که این همه نقل کرده‌اند. و چون‌آفتاب ارتفاع گرفت و این رکعتها گزارده شد، به‌چیزهایی که به‌خلق تعلّق دارد مشغول شود، چون عیادتِ بیمار و تشییعِ جنازه و قضای حاجت مسلمانان یا حضور در مجلسِ علم.

اما ورد سوم ازچاشتگاه تا نمازپیشین. این وِرد مختلف بُوَد درحقّ مردمان، و ازچهار حالت خالی نباشد:

حالت اول آنکه قادر باشد برتحصیلِ علم. وهیچ عبادت ازاین‌فاضلتر نباشد؛ بلکه کسی که براین قادر بُوَد، چون از فریضهٔ بامداد بپرداخت، اولیتر آن بُوَد که به‌تعلّم مشغول شود، لیکن علمی خواند که نافع باشدآخرت را، وآن علمی بُوَدکه رغبتِ دنیا ضعیف کند و رغبتِ آخرت زیادت و عیوب و آفات اعمال راکشف کند و به‌اخلاص دعوت کند. اما علمِ جدل و خلاف و علمِ قصص و تذکیر[4] ــ که به‌صنعت و سجع به‌هم بازنهاده باشند ــ این همه حرصِ دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات پراکند. و این‌علمِ نافع درکتابِ احیاء و درکتاب جواهرالقرآن و در این کتاب مجموع است:

۱ــ بدل‌نماز. ۲ــ به‌بالا واندازهٔ یك نیزه. ۳ــ ربعی. ۴ــ مراد منبرگویی و مذکری است.

این حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر.

حالت دوم آنکه قدرتِ این ندارد، لیکن به‌ذکر وعبادت مشغول تواند بود. و این درجهٔ عابدان است، و مقامی بزرگ است ـ خاصه اگر به‌ذکری مشغول تواند بود که‌غالِب باشد بردل، ومتمکّن وملازِم بُوَد دل را.

حالت سوم آنکه به‌چیزی مشغول باشد که درآن راحتِ خلق باشد، چون خدمتِ صوفیان و فقها و درویشان. و این از نوافلِ عبادات° فاضلتر، که این،هم‌عبادت است، وهم راحتِ مسلمانان بُوَد، وهم معاونتِ ایشان برعبادت؛ و برکاتِ دعای ایشان اثری عظیم دارد.

حالت چهارم آن باشد که بدین نیزقادر نباشد، وبه‌کسب مشغول شود ـ برای‌خود و عیال. چون[۱] امانت نگاه دارد، وخلق از زبانِ وی و دستِ وی ایمن باشند، و حرصِ دنیا وی را در طلبِ زیادت نیفکند، و به‌قدرِ کفایت° قناعت‌کند، وی نیز ازجملهٔ عابدان است، و در درجه‌دومِ اصحاب الیمین باشد،اگرچه از جملهٔ سابِقان و مقرّبان نباشد. و درجهٔ سلامت را ملازم بودن° اقلّ درجات است.

اماآنکه روزگار نه در این چهار قسم یکی گذارد، آن از جملهٔ هالکان است و از اصحاب و اتباعِ شیطان.

اما وردچهارم از وقتِ زوال[۲]تا نمازِ دیگر بُوَد. باید که پیش از زوال° قیلوله[۳]کند، که قیلوله نمازِ شب را، چون سُحُور باشد روزه را. اما چون قیامِ شب نباشد، قیلوله کراهیّت بُوَد، که بسیار خفتن مکروه است. و چون بیدار شود، باید که پیش از وقتِ نمازِ پیشین طهارت‌کند، و جهدآن کند که

۱ـ چون‌درکسب. ۲ـ زوال، متمایل شدن آفتاب از وسط آسمان به‌سوی مغرب.
۳ـ قیلوله، خواب‌چاشتگاه.

بانگ نماز درمسجد شنود، و تحیّتِ مسجد بگزارد، وجوابِ مؤذّن باز دهد، و چهار رکعَت نمازکند پیش از فرض، که رسول (ص) ایـن چهار رکعَت دراز بکردی وگفتی: «در این وقت درهای‌آسمان بگشایند.» و درخبر است کـه «هرکه این چهار رکعت نماز بکند، هفتاد هزار فریشته با وی نمازکنند، و تـا شبْ وی راآمرزش خواهند.» پس بـا امام فـریضه بگـزارد، و دو رکعت سنّت بکند، و تـا نمازِ دیگـر جُز به‌تعلّمِ علم، یا به‌معاونتِ مسلمانـی، یا به ذکـری، یـا به‌قرائت قرآن، یا به‌کسبی حلال ـ به‌قدرِ حاجت ـ مشغول نباشد.

اما ورد پنجم از نمازِ دیگر تا فروشدنِ آفتاب. بایدکه پیش از نمازِ دیگر به‌مسجدآید، و چهار رکعت نماز بکند،که رسول(ص) گفت: «خدای‌ـتعالی‌ـ رحمت‌کناد برکسی‌که پیش از نمازِ دیگـر، چهار رکعت نمازبکند.» و چون فارغ شود جزبدانکه‌گفته‌ایم مشغول نشود.

و آنگاه پیش از نمـازِ شام به مسجد شود، و بـه تسبیح و استغفار مشغول شود ، که فضلِ این وقت همچون فضلِ بامداد باشد. چنانکه‌گفت: وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طلوعِ الشَّمْسِ و قَبْلَ الغُروب[1]. و در این وقت بایدکه وَالشَّمْسِ وَضُحیٰها [2] و واللَّیلِ اِذا یَغْشیٰ[3] و المُعَوِّذَتَین[4]، برخواند. و بایدکه چون‌آفتاب فـرو شود، وی در استغفار بُـوَد. و در جمله بایدکه‌اوقاتْ مُـوَزَّع باشد، و هروقتی را کاری دیگرباشدکه مقتضیِ آن کار می‌باشد، که برکتِ عمر بدین پدیدآید. وکسی‌که اوقاتِ وی مهمل گذاشته‌ بُـوَد ـ تا در هروقتی چه اتفاق افتد ـ عمرِ وی‌ضایع‌بُـوَد.

۱ـ (قرآن، ۵۰/۳۹)، ونمازکن به‌حمد خداوند خویش پیش ازبرآمدن‌آفتاب و پیش ازفروشدن‌آفتاب. ۲ـ سوره۹۱. ۳ـ سوره۹۲. ۴ـسوره‌های۱۱۳و۱۱۴.

اما اورادِ شب سه‌است:

ورد اول از نماز شام بُوَد تانمازخفتن. و احیا کردن[1] میان‌این دونمازْ فضیلتی بزرگ است. و در خبر است که: تَتَجافیٰ جُنُوبُهُم عَنِ‌المَضاجِعِ یَدعُونَ رَبَّهُم خَوفاً و طَمَعاً[2]، در این‌آمده است. باید که به‌نماز مشغول باشد تا۔ فریضهٔ نمازِ خفتن بگزارد. و بزرگانْ این فاضلتر ازآن داشته‌اند که روزْ روزه دارد تا در این وقت به‌نان خوردن مشغول شود. و چون از وِتر[3] فارغ شود، باید که به‌حدیثِ لغو و لهو مشغول نشود، که خاتمتِ شغلْ این باشد،وآخِر کارها باید که جز به‌خیرنباشد.

اما ورد دوم خواب است. هرچند خواب از عبادت نیست، اما چون‌آراسته بُوَد به‌آداب و سُنَنْ همچون عبادت است. و سنتْ آن‌ا است که روی بـا قبله بخسبد، و بردستِ راستْ خُسبد به‌اوّل ــ چنانکه مرده را درلحد نهند ــ و بداند که خواب برادرِ مرگ است، و بیداری چون حَشرْ است، و باشد که آن روح که درخواب قبض کرده‌اند باز ندهند: باید که ساخته[4] باشدکارِ آخرت را. و باید که برطهارت خُسبد و توبـه کند و عزمِ آن‌کند که دیگر باره با سرِ معصیت نشود ــ اگـر بیدارگردد. و وصیتِ نبشته در زیر بالین دارد. و بـه۔ تکلّف[5] خود را درخواب نکند. وجامهٔ نرم باز نیفکند تا خواب غالب نشود[6]، که خوابْ مُعَطِّل[7] عمر است. و باید که در شب و روزْ هشت ساعت بیشتر نَخُسبد، که این سه یکِ بیست وچهار ساعت باشد، که چون بـراین جمله کند اگر شصت سال عمر یابد، بیست سال ضایع شده باشد درخواب، بیش از

۱ـ احیا کـردن، بیدارماندن. ۲ـ (قرآن، ۳۲/۱۶)، بازمی‌خیزد پهلوهای ایشان از خوابگاههای ایشان، خداوند خویش را می‌خوانند به‌بیم و امید. ۳ـ نمـاز مستحب یك رکعتی. (وتر ــ تا، طاق) ۴ـ ساخته، مهیا، آماده. ۵ـ به‌تکلف، به‌رنـج و زحمت. ۶ـ رختخواب نـرم نگسترد. ۷ـ معطل، بیهوده گذارنده، مهمـل گــذارنده.

این نشاید که ضایع شود.

و باید که آب و مسواك بدست ِ خویش نهاده باشد[۱] تا در شب برای نماز برخیزد یا بامداد ِ پگاه[۲] برخیزد. و باید که عزم کند برقیام ِ شب یا پگاه خاستن؛ که چون این عزم کند در ثواب باشد، اگرچه خواب غلبه کند.

و چون پهلو بر زمین نهد، بگوید: رَبِّ بِاسْمِكَ وَضَعْتُ جَنبِی و بِاسْمِكَ اَرْفَعُهُ[۳]. و دعوات که گفته‌ایم یاد گیرد. و آیةالکرسی[۴] و آمَنَ‌الرّسول[۵] ومعوذّتین[۶] و سورهٔ تبارك[۷] برخواند، چنانکه درخواب شود ــ در میان ذکر و برطهارت. و کسی که چنین کند، روح ِ وی را بعرش برند، وثواب می‌نویسند تا بیدار شود.

اما ورد سوم تَهَجّد است. و آن نماز ِ شب بُوَد پس از بیداری در نیمهٔ شب؛ که دو رکعت نماز در نیمهٔ بازپسین ِ شب فاضلتر ازبسیاری نماز در وقت ِ دیگر. زیرا که درآن وقت دل صافیتر باشد، ومشغلهٔ دنیا نبُوَد، و درهای رحمت ازآسمان گشوده بُوَد.

و اخبار درفضل ِ قیام ِ شب بسیار است، و درکتاب احیاء بیاورده‌ایم. و درجمله باید که اوقات ِ شب و روزْ هریکی را به‌کاری مشغول باشد وهیچ فرو-نگذارد. و چون یك شبانروز این بکرد، هرروز با سر آن شود تا به‌آخر ِ عمر. و اگر بر وی دشوار بُوَد، اَمَل ِ دراز فراپیش نگیرد[۸]، وبا خودگوید: «امروز این بکنم، باشد که اِمشب بمیرم؛ و امشب بکنم، باشد که فردا مرده باشم» وهر روزی همچنین.

و چون رنجور شود از مواظبت[۹]، بداند که وی در سفر است و وطن ِ وی سرای آخرت است، و در سفرْ رنج ِ غربت باشد، لیکن سَلْوَت[۱۰] بدان

۱ــ آماده ساخته باشد. ۲ــ بامداد پگاه، صبح زود. ۳ــ ← ص ۲۶۶/ح۴.
۴ــ قرآن، ۲/۲۵۵. ۵ــ قرآن، ۲/۲۸۵. ۶ــ سوره‌های ۱۱۳و۱۱۴. ۷ــ سورهٔ ۶۷ (الملك). ۸ــ دل درآرزوی دراز نبندد. ۹ــ مواظبت، پایداری، بر کاری ایستادن.
۱۰ــ سلوت، دل‌خوشی، تسلی.

بـُوَد که زود بگذرد و در وطن بیاساید. و مقدارِ عمر پیداست کـه چند است به‌اضافتِ با عمرِ[1] جاودان‌کـه در آخرت خواهد بود. و اگـر کسی یك سال رنج کشد برای‌راحتِ ده سال بَس عجب نباشد، وچه عجب اگرصدسال رنج‌کشد برای راحتِ صد هزار سال، بلکه برای راحتِ جاودانه.

۱ـ به‌اضافت با، نسبت به.

رکن دوم در معاملات

واندراین رکن نیزده اصل است:

اصل اول.ـ آداب طعام خوردن

اصل دوم.ـ آداب نکاح

اصل سوم.ـ آداب کسب و تجارت

اصل چهارم.ـ طلب حلال

اصل پنجم.ـ آداب صحبت با خلق

اصل ششم.ـ آداب عزلت

اصل هفتم.ـ آداب سفر

اصل هشتم.ـ آداب سماع

اصل نهم.ـ امر به معروف

اصل دهم.ـ ولایت داشتن

اصل اول ـ آداب طعام خوردن

بدان که راهِ عبادت هم ازجملهٔ عبادات است، و زادِ راه هم ازجملهٔ راه است. پس هرچه راهِ دین را بدان حاجت بُوَد، هم از جملهٔ دین بُوَد. و راهِ دین را به طعام خوردن حاجت است؛ که مقصودِ همهٔ سالکان دیدارِ حق ـ تعالی ـ است، و تخم آن علم و عمل است، و مواظبتْ بر علم و عمل بی سلامتِ تن ممکن نیست، و سلامتِ تن بی طعام و شراب ممکن نیست؛ بلکه طعام خوردنْ ضرورتِ راهِ دین است، پس از جملهٔ دین باشد. و برای این گفت حق ـ تعالی ـ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ واعْمَلُوا صالِحاً[1]. میانِ خوردن و عملِ صالحْ جمع کرد.

پس هر که طعام برای آن خورَد تا وی را قوّتِ علم و عمل باشد و قدرتِ رفتنِ راهِ آخرت، طعام خوردنِ وی عبادت بُوَد؛ چنانکه رسول (ص) گفت که «مؤمن را بر همه چیزی ثواب بُوَد، تا[2] لقمه‌ای که در دهان خود نهد یا در دهان اهلِ خود.» و این برای آن گفت که مقصودِ مؤمن از این همه راهِ آخرت بُوَد.

و نشان آنکه طعام خوردن از راهِ دین بُوَد آن باشد که به شَرَه طعام نخورَد و از حلال خورَد و به قدر حاجت خورَد و آدابِ خوردن نگاه دارد.

بدان که در خوردنْ سنّتهاست: بعضی پیش از خوردن، و بعضی پس از

۱ـ (قرآن، ۵۱/۲۳)، ای پیغامبران، پاک خورید و حلال خورید و کار نیکو کنید. ۲ـ تا، حتی.

آن، و بعضی درمیانِ خوردن.

آداب پیش از طعام خوردن

اما آنچه پیش از آن است:

اول آنکه‌دست و دهان بشوید؛ که چون‌طعام‌خوردن برنیّتِ زادِ آخرت‌بُوَد، عبادت‌بُوَد ــ این‌چون وضویی‌باشد پیش از اَذان ــ ونیزدست ودهان‌پاکترشود. وکسی که‌پیش از طعام دست بشوید، درخبراست‌که «ازدرویشی[1] ایمن شود.»

دوم آنکه طعام برسفره نهد نه بر خوان[2] ــ که رسول(ص) چنین‌کرده‌است ــ که سفره از سفر یاد دهد، و سفرِ دنیا از سفرِ آخرت یاد دهد، و نیز به‌تواضع نزدیکتر بُوَد. پس اگر برخوان خورَد، روا بُوَد ــ که از این نهی نیامده‌است ــ اماعادتِ سَلَف سفره بوده‌است؛ و رسول(ص) بر سفره خورده‌است.

سوم آنکه نیکو بنشیند: زانوی راست برآرد، و بر ساق چپ نشیند، و تکیه زده نخورد، که رسول (ص) گفت: «من تکیه زده طعام نخورم، که من بنده‌ام: بنده‌وار نشینم و بنده‌وارخورم.»

چهارم آنکه نیّت‌کند که طعام برای قوّتِ عبادت خورَد نه برای شهوت. ابراهیم شیبان گوید: «هشتاد سال است تا هیچ چیزی به‌شهوت نخورده‌ام.» و نشانِ درستیِ این نیّت‌آن بُوَدکه عزم‌کند بر اندك خوردن، که بسیار خوردن از عبادت باز دارد، که رسول (ص) می‌فرماید: «لقمگکی چندکه پشتِ آدمی راست دارد، بسنده بُوَد.» اگر بدین قناعت نکند: سیَكِ شکم طعام را، و سیَکی شراب را، و سیَکی نَفَس را.

۱ــ درویشی، فقر، تهیدستی. ۲ــ خوان، طبق.

پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست به‌طعام نبَرَد. ونیکوترسنّتی که برطعام تقدیم باید کرد، گرسنگی است؛ که پیش از گرسنگی، خوردن مذموم و مکروه است. و هر که دست به‌طعام بَرَد و هنوزگرسنه بُوَد که دست بازگیرد هرگز به‌طبیب محتاج نگردد.

ششم آنکه به ماحَضَر قناعت کند و تکلّفِ طعامهای خوش نکند، که مقصودِ مؤمن نگاه داشتن قوّتِ عبادت بُوَد نه‌تنعّم. و سنّت است نان را گرامی داشتن ــ که قِوامِ آدمی به‌وی است ــ و مهین اِکرامِ وی[1] آن است که‌اندر انتظارِ نانخورش ندارندش، بلکه اندر انتظار نماز ندارندش: که چون نان به‌حاضر آمد، پیشتر نان خورند آنگاه نماز کنند.

هفتم آنکه دست به‌طعام نبَرَد تا کسی حاضر نیاید که با وی طعام خورَد ــ که تنها خوردن نیکو نیست ــ که هر چند دست برطعام بیش بُوَد برکت بیش بُوَد. انس(رض) گوید که «پیغامبر(ص) هرگز طعام تنها نخوردی.»

آداب وقت خوردن

اما آداب وقت خوردن آن است که اوّل بِسْمِ الله بگوید و به‌آخر اَلحَمْدُ لله. و نیکوتر آن است که به‌اوّل لقمه بِسْمِ الله بگوید، و به‌دوم بِسْمِ اللهِ الرَّحْمن، و به‌سیّم بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم ــ و به‌آواز بگوید تا دیگران را یاد دهد[2].

و به‌دستِ راست خورَد، و ابتدا به‌نمك کند، و ختم به‌نمك کند ــ که در خبر آمده‌است ــ تا[3] شره را در ابتدا بشکند بدانکه[4] به‌خلافِ شهوت یك لقمه برگیرد. و لقمه خُرد کند، ونیك بخاید، و تا فرو نبَرَد دست به‌دیگر لقمه دراز نکند.

و هیچ طعام را عیب نکند، که رسول (ص) هرگز طعام را عیب نکردی. اگر خوش بودی بخوردی، و اگرنه دست بداشتی. و از پیشِ خود خورَد،

۱ــ نان. ۲ــ تا به‌یاد دیگران آورد. ۳ــ تا، به‌این مقصود که. ۴ــ بدانکه، ازاین راه که، به‌این وسیله که.

مگر میوه که از جوانب ِ طَبَق روا بُوَد، که آن مختلف باشد. و ازمیان کاسهٔ ثَرید نخورَد و از جوانب خورَد. و ازمیان ِ نان نخورَد: بلکه‌ازکناره در- گیرد، و گِرد درمی‌آید. و نان به‌کاردْ پاره نکند و گوشت همچنین. وکاسه و چیزی که خوردنی نباشد برنان ننهد. و دست به‌نانْ پاك نکند. وچون لقمه‌ای یا طعامی دیگر از دست بیفتد، برگیرد و پاك کند و بخورَد؛ که درخبر است که اگربگذارد، شیطان را گذاشته باشد.

و نخست انگشت بلیسد به‌دهان، آنگاه در اِزاری مالد، تا آن اثرِ طعام که خورده باشد بشود؛ که بُوَدکه برکتْ خود درآن باقی بُوَد.

و در طعامِ گرم نفخ نکند، بلکه صبر کند تا سرد شود.

و چون خرما خورد یا زردالو یا چیزی که شمردنی باشد، طاق خورد ــ هفت یا یازده یا بیست ویك ــ تا همهٔ کارهای وی با حق ــ تعالی ــ مناسبت گیرد، که وی طاق است و او را جفت نیست؛ و هرکاری که ذکرحق ــ تعالی ــ به‌نوعی از انواع باآن به‌هم نبُوَد[۱]، آن‌کارْ بیفایده و باطل بُوَد، پس طاق از جفت اولیتر بدین سبب که با وی مناسبت دارد. و دانهٔ خرما با خرما بریك طَبَق جمع نکند، و دردست نگیرد؛ وهمچنین هرچیزی که وی را ثُفلی[۲] بُوَد وچیزی که‌آن را بیندازند.

و در میانِ طعامْ آب بسیار نخورَد.

آداب آب خوردن

اما ادب‌آب خوردن آن است که‌کوزه به‌دستِ راست گیرد و بگوید: بِسْمِ الله؛ و پیوسته و باریك درکشد. وبرپای[۳] نخورَد، و خفته نخورَد. و ابتدا به‌کوزه فرو نگرد تا خاشاکی یا حیوانی نباشد در وی. و اگر جشایی[۴] ازگلو برآید، دهان ازکوزه بگرداند. و اگر یك راه بیش خواهد خوردْ، به‌- سه‌بار خورَد و هرباری بِسْمِ الله بگوید و به‌آخر اَلْحَمْدُ لِله. و زیرکوزه نگاه دارد تاآب برجایی نچکانَد. و چون‌آبْ تمام بخوردْ، بگوید:

۱ــ باآن جمع نباشد. ۲ــ ثفل، ثفاله. ۳ــ ایستاده. ۴ــ جشاء، آروغ.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَهُ عَذْباً فُراتاً بِرَحمَتِهِ وَلَم یَجْعَلْهُ مِلْحاً اُجاجاً بِذُنُوبِنا[1].

آداب پس از طعام خوردن

اما آداب پس از طعام آن است که پیش ازسیری دست بازگیرد، وانگشت به‌دهان پاك کند، آنگاه به‌دستارخوان. و نان ریزه‌ها برچیند؛ که درخبر است که هر که چنان کند عیش بر وی فراخ شود وفرزند وی به‌سلامت بُوَد و بی‌عیب، وآن[2] کابینِ حُورُالعین گردد.

آنگاه خلال کند: هرچه به‌زبان از دندان جدا بشود فرو بَرَد، و هرچه به‌خلال بیرون کند بیندازد. وکاسه پاك کُند به‌انگشت. و درخبر است که هر که کاسه پاك بلیسد، کاسهٔ گوید: «یارب، تو او را ازآتش آزادکن چنانکه او مرا از دست دیوان آزادکرد.» و اگر بشوید و آبِ آن بخورَد، همچنان باشد که بنده‌ای آزادکرده بُوَد.

و پس از طعام بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَطْعَمَنا وَسَقانا وکَفانا و آوانا وَهُوَ سَیِّدُنا ومَوْلانا[3]. و قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَد[4] و لِاِیلافِ قُرَیْش[5] برخوانَد.

وچون طعامِ حلال یافته باشد، شکرکند؛ وچون ازشُبهت بُوَد بگریَد و اندوه‌آن خورد ــ وکسی که می‌خورد و می‌گریَد نه چون کسی بُوَد که می‌خورد و به‌غفلت می‌خندد. و چون دست بشویدِ اُشنان بردستِ چپ کند، و سر انگشتِ راست بشوید اول ــ بی‌اشنان ــ آنگاه انگشت بر اُشنان زند و به‌دندان ولب وکام‌فرازآرد و نیك بمالد و انگشتها بشوید، آنگاه دهان بشوید از اُشنان.

۱ـ ستایش خدایی راکه به‌رحمت خود آن را شیرین وگوارا گردانید، وبه‌سبب‌گناهانما آن را چون نمك تلخ نساخت. ۲ـ آن نان ریزه‌ها که برچید. ۳ـ ستایش خدایی راکه ما را غذا داد وآب داد، به‌اندازه داد وما را پناه داد، اوست بزرگ و سرور ما.
۴ـ سورهٔ ۱۱۲ قرآن. ۵ـ سورهٔ ۱۰۶ قرآن.

آداب طعام خوردن با دیگرکس

آن آداب که گفتیم، اگر تنها بُوَد یا با کسی دیگر، نگاه باید داشت؛ اما چون با دیگری خورَد، شش ادب دیگر درافزاید:

اول آنکه دست فرا طعام نَبَرد تا آنگاه که کسی که بر وی مقدَّم بُوَد ـ یا در زاد[1] یا در علم یا در ورع یا سببی دیگر ـ دست فرا بَرَد. و اگر مقدَّمْ وی بُوَد، دیگران را در انتظار ندارد.

دوم آنکه خاموش نباشد بر سر طعام ـ که آن از سیرت عجم است ـ لکن سخنِ خوش همی گوید، از حکایات پارسایان و حکمت، و لکن بیهوده نگوید.

سوم آنکه جانبِ همکاسه نگاه دارد تا به‌هیچ‌حال بیش از وی نخورد ـ که آن حرام بُوَد چون طعام مشترك باشد ـ بلکه باید که ایثار کند[2] و بهترین پیش وی نهد. و اگر رفیق آهسته خورَد، تقاضا کند تا به‌نشاط خورد؛ و سه‌بار بیش نگوید که «بخورا» ـ که زیادت از این الحاح بُوَد و افراط؛ و سوگند ندهد، که طعامْ حقیرتر از آن بُوَد که بدان سبب سوگند دهند.

چهارم آنکه حاجت نیفکند رفیق را بدانکه وی را گوید «بخورا»[3]، ولکن موافقت همی کند، همچنانکه وی همی خورد. و باید که از عادتِ خویش کم نکند در خوردن ـ که آن ریا باشد ـ لیکن در تنهایی خود را به‌ادب دارد همچنان که در پیشِ مردمان تواند خورد. اما اگر بر قصدِ ایثار کمتر خورَد نیکو بُوَد، و اگر زیادت خورَد تا دیگران را نشاط بُوَد، هم نیکو بُوَد.

۱ـ زاد: ولادت. ۲ـ همکاسه را برخود مقدم دارد. ۳ـ رفیق را به تعارف وا ندارد.

ابن المبارك (ره) درویشان را دعوت کردی به‌خرما وگفتی: «هرکه بیش خورَد، به‌هردانهٔ خرما که زیادت‌دارد درمی به‌وی دهم.» وآنگاه دانه‌ها بشمردی تا خودکه بیش دارد؟ وبه‌هریکی درمی بدادی.

پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمهٔ دیگـــران ننگرد، و پیش از دیگران دست باز نگیرد چون دیگــران حشمت[1] خواهند داشت از وی؛ واگــر اندك‌خواره‌باشد، در ابتدا دست‌کشیده می‌دارد[2]، تــا به‌آخـِر به‌نشاط° خوردن‌گیرد؛ و اگر نتواند عذرِ خویش بگوید تا دیگران خجل نشوند.

ششم چیزی‌که دیگران را از آن کراهیت ونفرت بـُوَد به‌طبع، نکند: دست در کاسه نیفشاند، و دهان فراکاسه ندارد چنانکه چیزی از دهـــان بازگردد و درکاسه افتد، و چون چیزی از دهـان بیرون‌کند روی بگرداند، و لقمهٔ روغن آلـــوده در سرکه نزند، ولقمه‌ای‌که به‌دندان پاره‌کرده باشد دیگرباره درکاسه نزند ــ کــه طبع ازاین همه نفرت‌گیرد ــ وحدیث چیزهای مستقذرنکند.

هفتم آنکه چون دست در طشت بشوید، آبِ دهان درپیش مردمــان درطشت نیفکند؛ وکسی راکه محتشم باشد تقدیم‌کند[3]؛ و اگر وی را اِکرام‌کنند، قبول کند. و از جانب راست‌گردانند. وآبِ جمله دستها گــردکنند و هرآبی جـــدا بنریزند، که این عادتِ عجم است. و اگر بجمع دست به‌یکبار بشویند اولیتر و به‌تواضع نزدیکتر. وآب چون از دهان بیرون ریزد به‌رِفق‌ریزد، تا رَشاشِ آن به‌کسی نرسد و به‌فرش نرسد. وکسی کـه‌آب بـــردست ریزد، برپای بـُوَد اولیتر ازآنکه نشسته بـُوَد.

و جملهٔ این‌آداب در اخبار وآثارآمده است. و فرقِ میان‌آدمی و بهیمه بدین‌آداب پیداآید،که بهیمة به‌مقتضای طبـع خورَد ونیکو از زِشت نشناسدــ که وی را آن تمییز نداده‌انــد چون‌آدمی را. وچون‌آدمی را این تمییز دادند

۱ــ حشمت، پـــروا، ملاحظه. ۲ــ باصطلاح باغذا بازی کند. ۳ــ مقدم بدارد.

و به‌کار ندارد، حقِّ نعمتِ عقل و تمییز نگزارده‌باشد و کفرانِ نعمت کرده‌باشد.

فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادرانِ در دین

بدان‌که میزبانی‌کردن دوستی را به‌طعامْ از بسیاری صدقه فاضلتراست، که درخبر است که برسه چیز حساب نکنند بربنده: آنچه‌به‌سُحُور خورَد، وآنچه بدان افطارکند، وآنچه با دوستان خورَد.

جعفربن‌محمد(رض) گوید:«چون‌با برادران برخوان‌نشینی شتاب مکن، تا مدتی دراز بکشد؛ که‌آن مقدار از جملهٔ عمرحساب نباشد.»

حسن بصری‌گوید: «هرچه بنده برخویشتن و برمادر و پدر نفقه‌کند، آن را حساب بُوَد مگرطعامی‌که درپیش دوستان بَرَد.»

و بعضی از بزرگان عادت داشتندی‌که چون برادران را خوان نهادندی، طعام بسیار برخوان نهادندی، وگفتندی: «درخبراست‌که هرکه‌آن طعام خورَد که از دوستان‌به‌سرآید[1]، برآن‌حساب نکنند؛ ومن همی خواهم‌که ازآن خورم، پس ازآنکه ازپیش شما برگرفته باشند.»

وامیرالمؤمنین‌علی‌ـ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهـ می‌گوید که«یک‌صاعْ طعام‌پیش برادران نهَم دوستتر دارم ازآنکه بنده‌ای‌آزادکنم.»

و در خبر است‌که حق‌ـ‌تعالی‌ـ گوید در قیامت: «یَابْنَ آدَمَ! گرسنه شدم، مرا طعام‌ندادی.» گویند: «یارَبَّ‌العِزَّة! چگونه گرسنه شدی، و[2] تو خداوند همه عالمی؟» گوید: «برادرِ توگرسنه بود، اگروی را طعام دادی[3]مرا داده بودی.»

و رسول (ص) گفت: «هرکه برادر مسلمان را طعام وشراب دهد تا وی سیر شود، ایزدـ‌تعالی‌ـ وی را ازآتشِ دوزخ دورگرداند‌به‌هفت خندق، که میان هر دو خندق پانصد ساله راه بُوَد.» وگفت: «خَیْرُکُمْ مَنْ اَطْعَمَ الطَّعامَ، بهترینِ شما آن است‌که طعام دهد.»

۱ـ به‌سرآید، زیادآید، باقی ماند. ۲ـ (واوحالیه)، و حال آنکه.
۳ـ دادی = می‌دادی.

آداب طعام خوردن دوستان که به‌زیارت یکدیگر شوند

بدان‌که اندراین چهار ادب است:

اول آنکه قصد نکند تا به‌وقتِ طعام نزدیك کسی شود، کـه در خبر است که «هرکه قصدِ طعام‌کسی‌کند ناخوانده، در شدن[۱] فـاسق بـُوَد و در خوردن حرامخواره.» اما اگر به‌اتفاق[۲] فراسرِطعام رسد، بی‌دستوری[۳] نخورد. و اگـر گویند بخور و داند که‌ازدل نمی‌گویند، هم نخورد ــ که نشاید ــ ولکن تعلـّلی کند و به‌تـَلطـّف دست بـدارد. امـا اگــر قصدکند به‌خانهٔ دوستی‌کــه بر وی اعتماد دارد و از دلِ وی‌آگاد بـُوَد، روا باشد؛ بلکه میان دوستان این صنـّت است.

رسول (ص) و ابوبکر وعمر(رض) در وقت‌گرسنگی به‌خانهٔ ابوایـّوب انصاری و ابوالهیثم بن‌التـّیهان شده‌اند و طعام خواسته. و این اعانتی بـاشد میزبان را بدین خیر، چون دانند که وی راغب است.

و از بزرگان‌کس بوده است‌کـه سیصد وشصت دوست داشته است، هـر شبی به‌خانهٔ یکی بودی؛ وکس بوده است‌که وی سی دوست داشته است، تـا در هرماهی شبی به‌خانهٔ یکـی بودی؛ وکس بوده است‌کــه هفت دوست‌داشته‌ـ است، تادرهرهفته هرشبی‌به‌خانهٔ‌یکی‌بودی. واین‌دوستان معلومِ[۴] ایشان‌بودندی‌ــ به‌جای‌کسب وضیاع‌ــ و ایشان[۵] سبب فراغت وعبادت این قوم بودنـدی. بلکه چون دوستیِ دینی افتاد، روا بـُوَدکه اگر وی درخانه نباشد ازطعام وی‌خورَد در غیبتِ‌وی؛ چون رسول (ص) درخانهٔ بـُرَیرة[۶] شد، طعام وی بخوْرد درغیبت وی، که دانست‌که وی بدین شاد شود. و محمدبن واسع (ره) از بزرگان اهل ورع بوده است، با اصحاب خویش به‌خانهٔ حسن بصری(ره) شدندی وآنچه

۱ــ شدن، رفتن. ۲ــ به‌اتفاق، اتفاقاً، تصادفاً. ۳ــ دستوری، اجازه.
۴ــ معلوم، کنایه‌ازمال وسرمایه. ۵ــ دوستان. ۶ــ در«آدام» و «احیاء»(ج ۲ص۷) نیز بریره (کنیززرخرید وآزادشدهٔ عایشه).

یافتندی بخوردندی؛ وچون وی بیامدی بدان شاد شدی. وگروهی درخانهٔ سُفیان ثَوْری چنین کردند، وچون وی درآمد، گفت: «اخلاق سَلَف با یاد من دادید[1]، که ایشان چنین کردندی.»

ادب دوم آنکه ماحَضَر فراپیش آورَد ــ چون دوستی به‌زیارت آید ــ وهیچ تکلّف نکند؛ و اگرندارد، فام[2] نکند؛ و اگر بیش ازآن نَبوَدکه حاجتِ عیالْ تمام برجای باشد، بگذارد ایشان را[3].

کسی علی‌بن ابیطالب را ــ کَرَّمَ اللهُ وَجهَهُ ــ میزبانی کرد. گفت: «به‌سه‌شرط بیایم: که ازبازار هیچ‌چیز نیاوری، و ازآنچه درخانه است هیچ‌چیز بازنگیری[4]، ونصیبِ عیال‌تمامْ بدیشان بگذاری.»

فُضَیلِ عیاض گوید که «مردمان که ازیکدیگر بریده شده‌اند، به‌تکلّف بریده شده‌اند: اگرآن[5] از میان برخیزد، بستاخ وار[6] یکدیگر را بتوانند دید».

و دوستی با یکی از بزرگان تکلّف کرد؛ گفت[7]: «چون تو تنها باشی ازاین نخوری، و من نیز تنها از این نخورم. چون فراهم آییم چرا باید که این تکلّف پدیدآید؟ یا تکلّف از میان برگیر، یا من آمدن در باقی‌کنم[8].»

سلمان فارسی (رض) گوید که «ما را رسول (ص) فرموده است که: تکلّف نکنیم، و از ماحَضَر باز نگردیم.»

و صحابه ناپاره و خرمای خشك پیش یکدیگر بردندی و گفتندی که «ندانیم که کدام بزهکارتراست: آنکه حقیر داردآن راکه حاضرباشد و فراپیش نیارد، یا آنکه چون پیش وی آورند حقیردارد؟»

یونس پیغامبر(ع) ناپاره و تره‌ای ــ که وی کِشته بودی ــ پیش دوستان

۱ــ با یاد من‌دادید، به‌یاد من‌آوردید. ۲ــ فام=وام. ۳ــ عیال را، برای عیال.
۴ــ هرچه داری بیاوری. ۵ــ تکلف. ۶ــ بستاخوار، بی‌حشمت و بی‌پیرایه.
۷ــ آن بزرگ. ۸ــ درباقی کنم، ترك کنم، قطع کنم (در احیاء: او اقطع المجیء).

نهادی وگفتی: «اگر نه آنستی که لعنت کرده است خدای ــ تعالی ــ متکلفان را، تکلّف کردمی.»

و قومی خصومتی[1] داشتند: زکرّیا (ع) را طلب کردند تا میانجی کند. به‌خانهٔ وی شدند. وی را ندیدند، زنی نیکورا دیدند، عجب داشتند که وی پیغامبراست و با چنان زن تنعّم کند. و چون وی راطلب کردند ــ جایی مزدور بود ــ وی را یافتند که طعام می‌خورْد. و ایشان سخن همی‌گفتند، و وی نگفت که «با من نان خورید.» چون برخاست، پای برهنه ازآن زمین بیرون آمد. ایشان را این هرسه‌کار از وی عجب آمد: پرسیدند که «این چیست؟» گفت: «آن زنِ با جمال برای آن دارم تا دینِ مرا نگاه دارد وچشم ودل من به‌جای دیگر نگذارد؛ وشمارا نگفتم که طعام خورید، که آن مزدِ من بود تا کارکنم، که اگر کمترخوردمی، درکارِ ایشان تقصیر کردمی، و آن فریضه بود برمن؛ و پای برهنه ازآن آمدم که میان‌خداوندانِ زمینها عداوت بود، نخواستم تا خاك یك زمین در کفش من افتد و به‌دیگرزمین برده آید.» و بدین معلوم شود که صدق و راستی درکارها ازتکلّف اولیتر.

ادب سوم آنکه برمیزبان تحکّم نکند چون[2] داند که دشخوار خواهد بود بر وی، و اگرمخیّر کند وی را میان دوچیز° آسانترین° اختیارکند؛ که رسول(ص) چنین کردی درهمه‌کارها.

کسی به‌نزدیك سلمان شد؛ پاره‌ای نان جوین و نمك پیش آورد، گفت: «اگر سَعتر بودی‌بااین نمك، بِه بودی.» سلمان چیزی نداشت، مِطْهَره بـه‌سعترگرو کرد. چون نان بخورد[3]، گفت: «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی قَنَّعَنا بِما رَزَقَنا[4].» سلمان‌گفت: «اگر تورا قناعت بودی مِطْهَرهٔ من به‌سعتر به‌گرو نبودی.»

۱ــ خصومت، داوری، دعوا. ۲ــ چون، اگر، وقتی که. ۳ــ یعنی آن‌کس، مهمان سلمان. ۴ــ سپاس خدایی راکه ما را به‌آنچه روزی کرده قانع ساخت.

اما جایی که داند که دشوار نبُوَد و آن کس شاد شود، روا بُوَد که آرزو درخواهد.

شافعی (ره) به‌بغداد به‌خانهٔ زعفرانی بودی. هر روز زعفرانی نُسختِ الوانِ طعام به‌طبّاخه دادی. یک روز شافعی به‌خط خویش لَوْنی درافزود. چون زعفرانی آن خطِّ وی در دست کنیزک بدید، شاد شد و به‌شکرانه کنیزک آزاد کرد.

ادب چهارم آنکه خداوندِ خانه ایشان را گوید که «چه خواهید و چه آرزو دارید؟» چون در دل راضی بُوَد بدانچه ایشان تحکّم کنند. چه، آنچه آرزوی ایشان بُوَد ثواب در آن بیشتر بُوَد.

و رسول (ص) می‌گوید: «هر که به‌آرزوی برادر مسلمان قیام کند، هزار هزار حسَنه وی را بنویسند و هزارهزار سیئّه از دیوان وی بِستُرند و هزار هزار درجه وی را بردارند و از سه‌بهشت وی را نصیب کنند ـ فردوس وعَدْن وخُلد.»

اما پرسیدن که «چیزی آورم یا نه؟» مکروه ومذموم است، بلکه آنچه‌باشد بیاورند و اگر نخورند باز برگیرند.

فضیلت میزبانی

بدان که آنچه گفته آمد، اندر آن است که کسی ناخوانده به‌جایی رَوَد به‌زیارت؛ اما حکمِ دعوت کردن دیگر است.

و گفته‌اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلّف مکن، و چون بخوانی هیچ باز مگیر[1]، یعنی هرچه‌توانی بکن.

و در فضیلتِ ضیافت° اخبار بسیار آمده است. و این عادتِ عرب است که ایشان اندر سفر به حِلّهٔ[2] یکدیگر رسند، فرود آیند؛ و حقِّ چنان مهمان گزاردن مهمّ است. و برای این گفت رسول (ص): «کسی که وی مهماندار

۱ــ مضایقه مدار. ۲ــ حله،منزل، قرارگاه قبیله.

نیست، در وی خیر نیست.» وگفت: «برای مهمان تکلّف مکنید، کـه آنگاه وی را دشمن گیرید؛ وهرکه مهمان را دشمن‌گیرد، خدای را دشمن داشته باشد؛ و هرکه خدای را دشمن دارد، خدایْ وی را دشمن دارد.»

و مهمانِ غریب‌که فراز رسد، برای وی اوام‌ستدن و تکلّف‌کردن روا بُوَد؛ اما برای دوستان‌که به‌زیارتِ یکدیگر شوندنباید، که‌آن سببِ تقاطع بُوَد.

ابورافع، مولای رسول (ص)، گوید‌که رسول (ص) مرا گفت: «فلان جهود را بگوی تامرا آرد اوام دهد ــ تا ماه رجب ــ که‌مرامهمانی فـرا رسیده است.» آن جهودگفت: «ندهم تا گروی نباشد.» بازآمدم و بگفتم. رسول(ص) گفت: «والله‌که من درآسمانْ امینم و در زمینْ امینم، اگر بدادی بـاز دادمی. اکنون‌آن زره من به‌وی‌گروکن.» ببردم وبه‌وی گروکردم.

ابراهیم (ع) بـرای طلبِ مهمان یك دومیل بشدی، و نـان نخوردی تا مهمان نیافتی. و از صدقِ وی درآن، برسرِ مشهدِ[۱] وی‌آن ضیافت بمانده‌است وتا این غایت هیچ‌شب ازمهمانی خالی‌نبوده‌است، وگاه بُوَدکه صد ودویست مهمان باشدآنجا. و دیهها برآن وقف‌کرده‌اند.

آداب دعوت و اجابت

سنّتِ کسی‌که دعوت‌کندآن است‌که جز اهل صلاح را نخواند ــ کـه طعام دادنْ قُوّت دادن است، و فاسق را قُوّت دادنْ اعانت بُوَد برفسق ــ و فقرا را خواند، نه توانگران را،که رسول(ص) می‌گوید‌کـه «بترینِ طعامها طعامِ ولیمه‌ای است‌که توانگران‌را بخوانند و درویشان را محروم‌کنند.» وباید که خویشاوندان را و دوستانِ نزدیك را فراموش نکنند،که چون فراموش‌کنند سببِ وحشت[۲] باشد. و به‌دعوتْ قصدِ تفاخر ولاف نکند، لیکن اندیشهٔ‌آن‌کند که سنّت به‌جای‌آورد و راحت به‌درویشان رسانـد. و هرکه راکه داندکه بـر

۱ــ مقصود شهری است در فلسطین به‌نام ابراهیم خلیل‌که تا بیست سال پیش از این‌که من از آنجا گذشتم‌این مهمانسرای‌هنوز درآنجا دایربود. (خدیوجم)

۲ــ وحشت،رمیدگی.

وی دشوار خواهد بود اجابت‌کردن، وی را نخواند؛ که سببِ رنج گردد. و هر که در اجابتِ وی راغب نباشد، وی را نخواند؛ که اگر اجابت‌کند، طعامِ وی به‌کراهیت خورده باشد، و این سبب خطیئتی باشد.

اما ادب اجابت آن است که فرق نکند[1] میان درویش و توانگر، و از دعوت درویش ترفّع نکند؛ که رسول (ص) مساکین‌را اجابت‌کردی. و حسن بن علی (رض) روزی به‌قومی از درویشان بگذشت: نانپاره‌ای چند درپیش داشتند و می‌خوردند. گفتند: «یابنَ رسولِ الله، موافقت‌کن[2].» فرودآمد از ستور، و موافقت‌کرد و گفت: «خدای‌ـ‌تعالی‌ـ متکبّران را دوست ندارد.» و چون نان بخورد، گفت: «اکنون فردا شما نیز مرا اجابت‌کنید.» و دیگر روز ایشان را طعامهای نیکوساخت، و با ایشان به‌هم بنشست و بخوردند.

ادب دوم آنکه اگر داند که میزبان بر وی منّت‌خواهد نهاد ومیزبانی دستی[3] خواهد دانست، به‌نزدیك وی تعلّل‌کند و اجابت نکند؛ بلکه بایدکه اجابتِ وی[4] فضلی ومنّتی شناسند. و همچنین اگر داندکه در مال وی شبهتی است، یا درآن موضعْ مُنکَری است ـ چون فرشِ دیبا و مِجمَرَهٔ سیمین ـ یا بر دیوارْ صورتِ جانوران است یا بر سقف، یا سماعِ رود و مزامیر است، یا کسی مسخرگی همی‌کند یا فُحش همی گوید، یا زنانِ جوان به‌نظارهٔ مردان همی‌آیند، اجابت نکند؛ که این همه مذموم است و نشاید به‌چنین جای حاضرشدن.

و همچنین اگر میزبانْ مُبتدع بُوَد یا فاسق یاظالم، یا مقصودِ وی لاف و تکبّراست، بایدکه اجابت نکند. و اگر اجابت‌کند و چیزی ازاین‌منکَرات بیند ومنع نتواندکرد، واجب باشد بیرون‌آمدن.

۱ـ فرق نگذارد. ۲ـ در خوردن همراهی‌کن. ۳ـ دستی، امتیازی، برتری.
۴ـ مهمان.

ادب سوم آنکه به‌سببِ دوریِ راه منع نکند؛ بلکه هرچه احتمال[1] بتوان کرد بر عادت، احتمال کند. و در تورات است که «یك میل برو و بیماران‌را عیادت کن؛ و از دو میل جنازه را تشییع کن؛ و از سه میل دعوت را اجابت کن؛ و از چهار میل برادرِ دین را زیارت کن.»

ادب چهارم آنکه به‌سبب آنکه روزه دارد منع نکند، لیکن حاضر آید و اگر میزبان را وحشت نباشد[2]، بر بوی‌خوش و حدیث‌خوش قناعت کند؛ که میزبانیِ روزه‌دار این بُوَد. و اگر رنجه‌خواهدشد، بگشاید[3]، که مزدِ شادیِ دلِ مسلمانی از روزه بسیار فاضلتر بُوَد. و رسول(ص) انکار کرده است بر کسی که‌چنین کند[4] و گفته است که «برادر تو برای تو تکلّف کند و تو گویی که من روزه‌ام!»

ادب پنجم آنکه اجابت بر نیّتِ راندنِ شهوتِ شکم نکند، که این کارِ بهایم بُوَد؛ ولیکن نیّتِ **اقتدا** کند به‌سنّتِ رسول(ص)، و نیّتِ **حذر** کند ازآنکه رسول (ص) گفته است: «هر که دعوت را اجابت نکند، عاصی است درخدای و رسول.» و بدین سبب گفته‌اند گروهی که «اجابتِ دعوت واجب‌است.» و نیّت آن کند که **برادر مسلمان را اکرام کند**، که درخبر است که «هر که مؤمنی‌را اکرام کند، خدای ــ تعالی ــ را اکرام کرده باشد.» و نیّت کند که **شادی به‌دلِ وی رساند**، که درخبر است که «هر که‌مؤمنی را شاد کند، خدای ــ عزّوجلّ ــ را شادکرده باشد.» و **نیت زیارت میزبان کند**، که زیارتِ مؤمنان از جملهٔ قرباتِ عظیم است. **و نیت صیانت خویش کند از غیبت**، تا نگویند که «از بدخویی و تکبّر نیامد.»

این شش نیّت[5] است که وی را به‌هر یکی ثوابی باشد، ومباحات به‌

۱ــ ← ص۱۱۵/ح ۳.

۲ــ یعنی اگر موجب رمیدگی میزبان نشود.

۳ــ روزه را (مراد صوم تطوع ـ روزهٔ مستحب ـ است. احیاء ج۲، ص ۱۱) بگشاید.

۴ــ یعنی به‌عذر روزه منع کند (اجابت‌دعوت نکند) ← احیاء ج ۲، ص ۱۱.

۵ــ شش نیت به‌این حساب که نیت راندن شهوت شکم منع ونفی شده است که به‌شمار نمی‌آید و «نیت اقتدا» و «نیت حذر» (اقتدا بسنت رسول و حذر از عاصی شدن به رد دعوت) در معنا یکی است.

چنین نیّات ازجملهٔ قرباتگردد[۱]. و بزرگانِ دین جهدکردهاند تا در هرحرکتی و سکونی ایشان را نیّتی بوده استکه با دین مناسبتی دارد، تا از أنفاس[۲] ِ ایشان هیچ ضایع نشود.

آداب حاضر شدن

اما آداب حاضرشدنآن استکه در انتظار ندارد، و تعجیل نکند، و بر جایِ مهتری ننشیند، وآنجا نشیندکه میزبان اشارتکند، و اگر دیگر مهمانان صدر بهوی تسلیمکنند وی راهِ تواضع گیرد، و دربرابرِ حجرهٔ زنان ننشیند، و در جاییکه طعام ازآنجا بیرون میآرند بسیار ننگرد. و چون بنشیندکسی را که بهوی نزدیك بُوَد تحیّتگوید و بپرسد[۳].

و اگر مُنکَری بیند انکارکند، و اگرتغییر نتواندکرد بیرونآید. احمد حنبل گفته استکه «اگر سرمهدانی سیمین بیند، نشایدکه بایستد.» وچون بهشب بخواهد ایستاد، ادبِ میزبانآن استکه جایِ طهارت و قبله بهوی نماید.

اما آداب طعام نهادن

ادب اول آن استکه تعجیلکند ــ و این از جملهٔ اکرامِ مهمان باشد تا در انتظار نبُوَد. و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد، حقّ حاضران اولیتر. مگرکه غایب درویش[۴] بُوَدکه شکسته دل شود: آنگاه تأخیر براین نیّت نیکوتر باشد.

و حاتم اصمّ گویدکه «شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز: طعامِ مهمان، و تجهیزِ مردگان، ونکاحِ دختران، وگزاردنِ وام، و توبه از گناهان.» و در ولیمه تعجیل سنّت است.

۱ــ یعنی کارهاییکهمباحاست (نهپاداش دارد ونهکیفر)چون باچنین نیتهایی انجامگیرد از جملهٔ اسباب نزدیکی بهخداوندگردد. ۲ـ انفاس،دمها، اوقات عمر. ۳ــ ببرسد، احوال بپرسد. ۴ـ مگرآنکه شخصغایب درویش (فقیر، تهیدست) باشد.

ادب دوم آنکه میوه تقدیم کند[1] اوّل، و سفره از تره خالی ندارد، که چون بر سفره سبزی باشد، در اثر است که «ملایکه حاضر شوند.» و باید که طعامهای خوشتر را پیش دارد تا ازآن سیر شوند. و عـادتِ بسیار خوارگان باشد کـه غلیظترین فرا پیش دارند تا بیشتر توان خورد، و این مکـروه است. و عـادت گروهی آن است که جمله طعامها به‌یکـراه بنهند تا هرکسی ازآن خورَد کـه خواهد. و چون الوان می‌نهند باید که زود برنگیرند، کـه باشد که هنوز یکی سیر نخورده باشد ازآن.

ادب سوم آنکه طعام اندك ننهد که بیمروتی[2] باشد، و بسیار نیز ننهد که تکبّر بـُوَد ـ مگر بر آن نیّت که آنچه زیادت باشد آن‌را حساب نبـُوَد[3].

ابراهیم ادهم (ره) طعام بسیار بنهاد، سفیان گفت: «نترسی کـه این از اسراف باشد؟» ابراهیم گفت: «در طعامْ اسراف نباشد.»

و باید که پیشترْ نصیبِ عیـال بنهد تا چشمِ ایشان برخوان نباشد؛ کـه چون چیزی بازنماند، زبان درازکنند در مهمانان و این جنایت بـُوَد با مهمان. و روانبـُوَد مهمانان راکه زلـه[4] برگیرند ـ چنانکه عادت گروهی از صوفیان است؛ مگر که میزبان صریح بگوید که چنین کنند ـ نه به‌سبب شرم از ایشان ـ یا دانند از دلِ وی که وی راضی است، آنگاه روا بـُوَد به‌شرط آنکه بر همکاسه ظلم نکنند. اگر زیادتی برگیرد حرام باشد؛ و اگرمیزبان کارِه باشد حرام بـُوَد وفرق نبـُوَد میان آن ومیان دزدیده. و هرچه همکاسه دست بدارد ـ به‌شرم نه به‌دل‌خوشی ـ خوردن آن نیز حرام بـُوَد.

آداب بیرون‌آمدن

اما ادب بیرون‌آمدن آن است که به‌دستوری بیرون‌آید. و میزبان باید کـه تا درِ سرای با وی بیاید، که رسول (ص) چنین فرموده است.

۱ـ مقدم دارد، پیشتر آورد. ۲ـ دور از جـوانمردی. ۳ـ یعنی اگرمانده طعام را برگیرند وببرند، میزبان را باك نباشد. ــ ترجمهٔ احیاء، عادات ص۵۷. ۴ـ زله، غذایی کـه پس‌از مهمانی از سفره برگیرند وباخود ببرند.

وباید که میزبان سخن ِ خوش‌گوید وگشاده روی بـُوَد؛ و اگر از مهمان تقصیری بیند درگذرَد و فرو پوشد به‌نیکوخویـی، که حـُسن ِ خـُلق ازبسیاری قـُرُبات[1] فاضلتر است.

ودرحکایت است که «استادجنید (ره) را کودکی خواند به‌دعوت که پدرش کرده بود. چون به‌در ِسرای شدند، پدرش وی را درنگذاشت: بازگشت. کودك دیگرباره وی را بازخواند، بازآمد و پدر اندرنگذاشت. همچنین تا چهاربار همی‌آمد تا دل ِ کودك خوش همی شد و باز همی‌گشت تا دل ِ پدر خوش‌همی‌شد، و وی اندر میان° فارغ. و اندرآن هر رَدّی وقبولی وی را عبرتی بود، که آن از جای دیگر می‌دید[2].»

۱ــ قربات (ج قربت)، کارهایی‌که موجب نزدیکی بنده به‌خدا می‌شود. ۲ــ یعنی ازسوی خدا می‌دید.

اصل دوم ــ آداب نکاح

بدان که نکاح کردن از جملهٔ آدابِ راهِ دین است همچون طعام خوردن. چنانکه راهِ دین را به‌حیات و بقای شخص آدمی حاجت است ــ و حیات بی‌طعام وشراب ممکن نیست ــ پس همچنین به‌بقای جنس آدمی ونسل وی حاجت است ــ و این بی‌نکاح ممکن نیست. پس نکاح° سببِ اصلِ وجود است، و طعام° سببِ بقای وجود است. و مباح کردن نکاح برای این است نه برای شهوت؛ بلکه شهوت که آفریده است[1]، هم برای آن آفریده است تا موکل باشد و متقاضی، تا خلق را فرا نکاح همی‌آرد، تا سالکانِ راهِ دین در وجود همی‌آیند و به‌راهِ دین می‌روند؛ که همهٔ خلق را برای راهِ دین آفریده‌اند. و برای این گفت: وما خَلَقْتُ الجِنَّ وَالإِنْسَ إلاّ لِيَعْبُدُون[2].

و هرچند آدمی بیش همی شود، بندگانِ حضرتِ ربوبیّت بیشترهمی‌شوند، و امّت مصطفی (ص) بیش می‌شود. و برای این گفت رسول (ص): «نکاح کنید تا بسیار شوید، که من روز قیامت مباهات کنم به‌شما با اُمّتان دیگر پیغمبران، تا[3] به‌کودکی که ازشکمِ مادر بیفتد.»

۱ــ که خدا آفریده است.
۲ ـ (قرآن، ۵۱/۵۶)، نیافریده‌ایم پری و آدمی رامگر [برای آن که فرمایم ایشان را کــه] مراپرستید و مرا خوانید.
۳ــ تا، حتی.

پس ثوابِ کسی که سعی کند تا بنده‌ای درافزاید تا در راهِ دین از وی بندگی آید، بزرگ بُوَد. ازبرای این است که حقّ پدر بزرگ است و حقّ استاد بزرگ‌است، که پدر سببِ وجود است و استاد سببِ شناختِ راه است. و بدین سبب گروهی گفته‌اند که نکاح‌کردن فاضلتر ازآن که به‌نوافلِ عبادت مشغول شدن.

و چون معلوم شد که نکاح ازجملهٔ راه دین است، شرح‌آداب‌آن مهم باشد. و شرح‌آن به‌شناختنِ سه باب حاصل آید: باب اول، در فواید وآفات نکاح؛ باب دوم، درآداب عقد نکاح؛ باب سوم، درآداب معیشت و زندگانی پس از نکاح.

باب اول ـ درفواید وآفات نکاح

بدان‌که فضلِ نکاح به‌سببِ فوایدِ وی است، و فواید نکاح پنج است:

فایدهٔ اول در فرزند است، و به‌سببِ فرزند چهارگونه ثواب است:

ثواب اول آنکه سعی کرده‌باشد درآنچه‌محبوب حق ـ تعالی ـ است از وجودآدمی و بقای نسل وی. وهرکه حکمتِ آفرینش بشناسد، وی را هیچ‌شك نماندکه این محبوبِ حق ـ تعالی ـ است؛ که هرگاه‌که خداوند زمینی که زراعت را شاید به‌بندهٔ خویش دهد و تخم فرا وی دهد و جفتی گاو وآلات زراعت به‌وی تسلیم‌کند و موکلی را با وی بفرستدکه وی را فرا زراعت می‌دارد، بنده ـ اگرهیچ خرد دارد ـ بداندکه مقصودِ خداوند ازاین چیست، اگرچه خداوند به‌زبان فرا وی نگوید.

و ایزد ـ تعالی ـ که رَحِم بیافرید وآلتِ مباشرت بیافرید و شهوت را بر مرد و زن موکل‌کرد و تخم فرزندان در پشت و سینهٔ مردان و زنان بیافرید، برهیچ عاقل پوشیده نمانَدکه مقصود ازاین چیست. چون‌کسی تخم ضایع کند و موکل رابه‌حیلتی از خویشتن دفع‌کند، بی‌شك از راهِ مقصودِ فطرت

بگزیده باشد. و برای این بود که سلف وصحابه ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین ـ کراهیت داشته‌اند که عزب میرند، تا[1] معاذ را دو زن فرمان یافت[2] در طاعون، و وی را نیز طاعون پدید آمد، گفت: «مرا زن دهید پیش ازآنکه بمیرم، که نخواهم که من عزب میرم.»

ثواب دوم آنکه سعی کرده باشددرموافقتِ رسول(ص) تاامت‌وی بیشتر شود که بدان مباهات خواهدکرد. وبرای این نهی کرده است از نکاحِ زنی که عقیم باشدکه وی راکودکی نیاید. وگفته است که «حصیری در خانه افکنده باشد، بهتر از زنی عقیم.» وگفته است که «زنِ زشتی که زاینده باشد، بهتر از نیکورویی که عقیم باشد.» و بدین معلوم شودکه نکاحْ برای شهوت نیست، که نیکو شهوت را شایسته‌تر است از زشت.

ثواب سوم آنکه ازفرزند دعا حاصل آید، که در خبراست که «ازجمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود، یکی فرزند صالح است که دعای وی پس از مرگِ پدر و مادر پیوسته باشد و به‌پدر و مادر می‌رسد.» و در خبر است که «دعا را بر طبقهای نور بر مردگان عرضه همی‌کنند و بدان سبب آسایشها می‌یابند.»

ثواب چهارم ازآن بودکه فرزندباشد که پیش‌ازپدرفرمان یابد ، تاپدر رنجِ آن مصیبت بکشد، و فرزندْشفیعِ وی گردد؛ که‌رسول (ص) می‌فرماید که «طفل را گویند: 'در بهشت رو' خویشتن را برخشم و اندوه بیفکند و گوید که 'البته بی مادر و پدر درنشوم.'»

و رسول (ص) جامهٔ کسی بگرفت و می کشید و می‌گفت: «چنین که من را می‌کَشَم، طفلْ مادر و پدر خویش را می‌کَشد به‌بهشت.»

و در خبر است که «اطفال بر درِ بهشت جمع شوند، و به‌یکبار فریاد و

۱ــ تا، تا به‌جایی‌که، تا به‌حدی‌که. ۲ــ فرمان یافت، مرد، درگذشت.

گریستن برآورند و مادر و پدر را طلب کنند، تا آنگاه که ایشان را دستوری باشد تا در میانِ جمع شوند، و هر کسی دستِ مادر و پدر خویشتن می کشد به بهشت.»

و یکی از بزرگان از نکاحْ حذر همی کرد، تا شبی به خواب دید که قیامت بود و خلقی در رنج تشنگی مانده، وگروهی اطفال را دید قدحهای زرین وسیمین به دست وآب می‌دادندگروهی را. پس، وی آب خواست وی را ندادند، گفتند که «ترا درمیانِ ما هیچ فرزند نیست.» پس چون از خواب بیدار شد، در وقتْ نکاح کرد.

فایدۀ دوم در نکاح آن است که دینِ خویش را درحصار کند و شهوت را، که آلتِ شیطان است، از خویشتن بازکند. و برای این گفت رسول (ص) که «هر که نکاح کرد، یك نیمهٔ دین خویش در حصار کرد و هر که نکاح نکند غالب آن بُوَد که چشمْ از نظر ودل از وسوسه نگاه نتواند داشت، اگرچه فَرْج نگاه دارد. ولیکن باید که نکاح بر نیّتِ فرزند باشد نه برای شهوت، که محبوبِ خداوند به‌جای‌آوردن برای فرمان را نه چنان بُوَد که برای دفع موکّل را[1]؛ که شهوت برای آن آفریده‌اند تا مُستَحِث و متقاضی بُوَد، هر چندکه در وی[2] حکمتی دیگرهست. دیگر آنکه در وی لذتی عظیم نهاده‌اند تا نمودگارِ لذّتهای آخرت باشد، چنانکه آتش آفریده‌اند تا رنجِ آن نمودگارِ رنجِ آخرت باشد، هرچندکه لذتِ مباشرت و رنجِ آتش [دنیا] مختصر است در جنبِ لذت و رنج آخرت. و ایزد ــ تعالی ــ را در هرچه آفریده است حکمتهاست. و باشد که در یك چیز حکمتهای بسیار بُوَد، وآن پوشیده بُوَد الا بر بزرگان و علما.

و رسول (ص) می گوید. «هرزنی که برآید، شیطانی با وی باشد چون کسی را زنی نیکو پیش آید، باید که به‌خانه شود و با اهل خویش صحبت کند

۱ــ به‌جای‌آوردن آنچه محبوب خداوند است (نکاح) به‌خاطر فرمان خدای (یعنی به‌نیت فرزند آوردن) فضیلت دارد برهمین عمل به‌خاطر دفع موکل (شهوت).

۲ــ در شهوت.

در وقت؛ که زنان همه‌برابر باشند اندر این معنی.»

فایدهٔ سوم اُنس باشد به‌دیدارِ زنان و راحتی که دل را حاصل آید به‌سببِ مجالست ومزاح با ایشان، که آن‌آسایشْ سببِ آن باشد که رغبتِ عبادتْ تازه گردد، که مواظبت بر عبادت ملال آورَد و دل اندر آن گرفته شود، و این آسایش آن قوّت را بازآورد.

و علی ـ کَرَّمَ اللهُ وَجهَهُ ـ می‌گوید که «راحت و آسایش از دلها باز مگیرید به‌یکراه، که دل از آن نابینا شود.»

و رسول (ص) وقت بودی که اندر آن مکاشفاتْ کاری عظیم بر وی در-آمدی که قالبِ وی طاقت آن نداشتی، دست بر عایشه زدی و گفتی: «کَلِّمینی» یا عایشه، با من سخن‌گوی: خواستی که قوّتی دهد خویشتن را تا طاقتِ کشیدن بارِ وحی دارد. و چون وی را بازِ این عالم دادندی و آن قوّت تمام شدی، تشنگیِ آن کار بر وی غالب شدی گفتی: «اَرِحْنا یا بلال»، تا روی به‌نماز آوردی. و گاه بودی که دماغ را به‌بویِ خوش قوّت دادی؛ و برای این گفت: «حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنیاکُم ثَلاثٌ: الطّیبُ والنِّساءُ وقُرَّةُ عَیْنی فِی الصَّلاة.» گفت سه‌چیز را در این دنیا دوست من ساخته‌اند: بوی خوش و زنان و نماز. ولیکن تخصیصْ نماز را فرا نمود، که مقصودْ آن است، که گفت: «روشنایی چشم من درنماز است.» و بوی خوش و زنان برای آسایشِ تن است تا قوّت آن یابد که به‌نماز رسد و قُرّت عینی که در وی است حاصل کند.

و برای این بود که رسول (ص) ازجمعِ مالِ دنیا منع می‌کرد. عمر (رض) گفت: «پس، ازدنیا چه چیز گیریم؟» گفت: «لِیَتَّخِذْ اَحَدُکم لِساناً ذاکِراً وقَلْباً شاکِراً و زَوجَةً مؤمِنَةً.» گفت: زبانی ذاکر ودلی شاکر و زنی پارسا؛ و زن پارسا را قرین ذکر و شکر کرد.

فایدهٔ چهارم آن بُوَد که زنْ تیمارِ خانه بدارد وکارِ پختن و رُفتن وشستن کفایت کند؛ که اگر مرد بدین مشغول شود، از علم وعمل و عبادت بازمانَد. و بدین سبب زن یاور بُوَد اندر راهِ دین. و بدین سبب بوسلیمان دارانی گفته-

است که «زنِ نیك از دنیا نیست، از آخرت است.» یعنی که تو را فارغ دارد تا به‌کارِ آخرت پردازی. عمر(رض) می‌گوید که «پس از ایمان هیچ نعمت نیست بزرگتر از زنِ شایسته.»

فایدهٔ پنجم آن است که صبر کردن بر اخلاقِ زنان و کفایت کردنِ مهمّات ایشان و نگاه داشتنِ ایشان بر راهِ شرع جز به‌مجاهدتی تمام نتوان کرد، و آن مجاهدت از فاضلترین عبادات است.

و درخبر است که نفقهٔ عیال از صدقه فاضلتر است. و بزرگان گفته‌اند که «کسبِ حلال برای فرزند وعیال کارِ اَبدال است.»

و ابن المبارك در غزو بود ــ با طایفه‌ای از بزرگان. کسی پرسید که «هیچ عمل هست فاضلتر از این که ما بدان مشغولیم؟» گفتند: «هیچ چیز فاضلتر از این نمی‌دانیم.» ابن‌المبارك گفت: «من دانم: کسی که وی را عیال وفرزندان باشد، و ایشان را در صلاح بدارد، و به‌شب از خواب بیدار شود و کودکان را برهنه بیند وجامه برایشان فراکند: آن عملِ وی از این غَزْوِ ما فاضلتر.»

و بِشْرحافی گفت که «احمد حنبل را سه فضیلت است که مرا نیست: یکی آنکه وی حلال طلب کند برای خویش و برای عیال، و من برای خود طلب کنم و بس.»

و در خبر است که ازجملهٔ گناهان، گناهی هست که جز رنجِ عیال کشیدن کفّارتِ آن نکند.

و یکی را از بزرگان زن فرمان یافت[1]. هرچند که نکاح بر وی عرضه کردند، رغبت‌نکردوگفت: «در تنهایی دل را حاضرتر و همّت را جمعتر می‌یابم.» تا شبی به‌خواب دید که درهای آسمان گشاده بودی و گروهی مردان از پسِ یکدیگر فرو می‌آمدند و در هوا می‌رفتند؛ چون به‌وی رسیدند، اول مرد گفت که «این آن مردِ مَیْشُوم است؟» دوم مرد گفت: «آری.» سوم گفت: «این آن مردِ مَیْشُوم است؟» چهارم گفت: «آری.» وی بترسید از هیبتِ

۱ـ زن یکی از بزرگان درگذشت.

ایشان که بپرسیدی[۱]. تا بازپسین ایشان بهوی آمد. وی را گفت که «ایشان مَیْشُوم که را می‌گویند؟» گفت: «تراکه پیش از این، عبادت تو در جملهٔ اعمالِ مجاهدان به‌آسمان می‌آوردند، اکنون یك هفته است تا نامِ تو ازجملهٔ مجاهدان بیرون کرده‌اند. ندانم تا چه کرده‌ای.» چون ازخواب بیدارشد، در حال نکاح بکرد تا ازجملهٔ مجاهدان باشد.

این است جملهٔ فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید کرد در وی.

اماآفات نکاح سه است:

آفت اول آنکه باشد که‌ازطلبِ حلال‌عاجز آید خاصّه درچنین‌روزگار — و باشد که به‌سبب عیال در طلبِ حرام و شبهت افتد. وآن سببِ هلاكِ دین بُوَد وی را و عیال وی را. و هیچ فضیلت این را جبر نکند، که در خبر است که «بنده را نزدیك ترازو بدارند، و وی را اعمال نیکو بُوَد هریکی چندِ کوهی؛ پس وی را بپرسند که 'عیال را ازکجا نفقه دادی؟' و وی را اندر این بگیرند[۲] تا همه حسنات وی بشود بدین سبب. آنگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیالِ وی جمله حسنات وی بخورد، و وی گرفتار شد.»

و در اثراست که «اوّل کسی که در بنده‌آویزد به‌قیامت، عیالِ وی بُوَد. گوید: 'بارخدایا، انصاف ما از وی بستان، که ما را طعامِ حرام داد — و ما ندانستیم — و ما راآنچه‌آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم.'»

پس هرکه را مالی یا میراثی نباشد یاکسبی حلال نباشد، وی را نکاح نشاید کردن الاّ بدان وقت که یقین داند که‌اگرنکند در زنا خواهد افتاد.

آفت دوم آنکه قیام کردن به‌حقّ عیال‌نتوان‌الاّ به‌خُلقِ نیکو وصبر کردن بر محالاتِ ایشان و احتمال کردنِ[۳] رنج ایشان، و به‌تدبیرِ کارهای ایشان قیام کردن. و این هرکسی نتواند کردن. وباشد که ایشان را برنجاند و بدان بزهکار

۱- یعنی از هیبت ایشان نترسید که بپرسد که مقصودشان کیست؛ ۲- دراین باره‌مؤاخذه کنند. ۳- ← ص۱۱۵/ح۳.

شود، یا ضایع فروگذارد.

و درخبر است که «کسی که ازعیال بگریزد، همچون بندهٔ گریخته باشد: نماز و روزهٔ وی پذیرفته نباشد تا نزدیك ایشان نشود.»

و درجمله برهرآدمی واجب است صلاحِ نَفْس او و کسی که با نفسِ خویش برنیاید، اولیترآن بُوَد که درعهدهٔ نَفْسِ دیگری نشود.

بِشْرحافی را گفتند: «چرا نکاح نکنی؟» گفت: ازاین آیت می‌ترسم: وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْروفِ[1].

و ابراهیم ادهم را گفتند: «چرا نکاح نکنی؟» گفت: «نکاح چگونه کنم، که مرا بهزن حاجت نیست، زنی را بهخویشتن چگونه غرّه کنم؟»

آفت سوم آن‌است که دل و اندیشه به‌تدبیر کارِ عیال مستغرق شود و از ذکرِ خدای ــ تعالی ــ وذکرآخرت‌وساختنِ زادِ آخرت بازمانَد. وهرچه‌ترا ازذکرِ خدای ــ تعالی ــ مشغول کند، آن سببِ هلاك تو است. و برای این گفت حق ــ تعالی: یا ایُّها الَّذین آمَنُوا لاتُلْهِکُم أموالُکُم ولاأوْلادُکُم عَن ذِکرِالله[2]: پس هر کس که وی را قوّت آن نباشد که شغلِ عیال وی را از خدای ــ تعالی ــ مشغول بِنَکُند ــ چنانکه رسول (ص) را بود ــ و داند که اگر نکاح نکند، همیشه برسر ذکر وعبادت خواهد بود و ازحرام ایمن خواهدبود، نکاح ناکردن وی را فاضلتر. مگرکسی که برحلال قادر بُوَد، و بر خُلق و شفقتِ خویش ایمن بُوَد، و داند که نکاح وی را از ذکرِ خدای ــ تعالی ــ مشغول ندارد: اگر نکاح بکند، نیز بردوام بهذکرمشغول خواهد بود؛ آفت نباشد.

۱ــ (قرآن، ۲/۲۲۸)، و زنان را برمردان همچنان است که مردان را برزنان، از پاك داشتن خویش وخوش داشتن براندازهٔ توان.
۲ــ (قرآن، ۶۳/۹)، ای گرویدگان، مشغول‌مدارد شما را مال شما و فرزندان شما از یاد خدای.

باب دوم ـ در کیفیت عقد و آداب آن، و صفاتی که نگاه باید داشت در زن

اما شرایط نکاح پنج است

اول ـ ولیّ است، که بی ولیّ نکاح درست نبُوَد. و هر که ولیّ ندارد، ولیّ ِ وی سلطان بُوَد.

دوم ـ رضای زن، مگر که دوشیزه بُوَد: چون پدر وی را بدهد یا پدر ِ پدر، به رضای وی حاجت نباشد. و هم اولیتر آن بُوَد که بر وی عرضه کنند، آنگاه اگر خاموش بُوَد کفایت بُوَد.

سوم ـ دو گواه ِ عدل باید که حاضر بُوَد. و اولیتر آن بُوَد که جمعی از اهل ِ صلاحْ حاضر شوند، و بر دو کس اقتصار نکنند. پس اگر دو مرد باشد مستور، که فسق ِ ایشان مرد و زن را معلوم نباشد، نکاحْ درست بُوَد.

چهارم ـ آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند ـ ولیّ و شوهر، یا وکیل ایشان ـ چنانکه صریح بُوَد. و لفظ ِ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند. و سنّت آن است که ولیّ گوید ـ پس از آنکه خطبه برخوانده باشد ـ «بِسْمِ اللّهِ وَ الْحَمْدُ لِلّهِ فلان را به نکاح به تو دادم به چندین کابین.» و شوی گوید: «بِسْمِ اللّهِ وَالْحَمْدُ لِلّهِ، این نکاح را بدین کابین پذیرفتم.» و اولیتر آن بُوَد که زن را ببیند پیش از عقد ِ نکاحْ تا چون بپسندد آنگاه عقد بندد، که اُلفت امیدوارتر بُوَد[1]. و باید که قصد و نیّت وی از نکاحْ فرزند باشد و نگاهداشتن ِ چشم و دل از ناشایست؛ و همهٔ مقصود ِ وی هویٰ و تمتّع نباشد.

۱ـ که در این صورت امید الفت گرفتن (انس، خوگیری) بیشتر است.

پنجم آنکه زن به‌صفتی باشد که نکاحِ وی حلال بُوَد. وقریبِ بیست صفت است که نکاح بدان حرام شود. چه، هر زن که در نکاحِ دیگری بُوَد؛ یا در عِدّتِ دیگری بُوَد؛ یا مرتد باشد؛ یا بُت‌پرست، یا زندیق باشد - که به‌قیامت و به‌خدای و رسول ایمان ندارد؛ یا اِباحتی باشد، که روا دارد زنان با مردان نشستن، و نماز ناکردن وگوید که «این ما را مسلّم است وبدین عقوبت نخواهد بود»؛ یا ترسا باشد،یا جهود ازنسل کسانی که ایشان جهودی وترسایی پس از فرستادن رسول ما(ص) گرفته باشند؛ یا بنده باشد و[1] مردْ بر کابینِ آزادْ زنی قادر باشد ویا از زنا ایمن باشد برخویشتن؛ ویا در مِلکِ این مرد بُوَد جملهٔ وی یا بعضی از وی؛ یا خویشاوند و مَحرَمِ مرد بُوَد؛ یا به‌سببِ شیرخوردنْ بر وی حرام شده باشد؛ یا به‌مصاهرت حرام شده باشد، چنانکه پیش ازآن با فرزندان وی نکاح کرده باشد، و یا با دختر و یا نواسه[2] یا مادر وجدّهٔ وی نکاح کرده باشد و صحبت نیز کرده، یا این زن در نکاحِ پدرِ وی یا درنکاح پسرِ وی بوده باشد،یا مردْ چهار زنِ دیگر دارد - جُز وی - و وی پنجم باشد؛ یا خواهر وی رایاعمه و خالهٔ وی را به‌زنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید - و هردو زنی که میانِ ایشان خویشاوندی بُوَد، که اگریکی مرد بودی و یکی زن، میان ایشان نکاح نبستی، روا نباشد که مردی میانِ ایشان جمع کند در نکاح؛ ویا در نکاحِ وی بوده باشد وسه طلاق داده باشد یا سه راه خرید و فروخت کرده باشد: تا شوهرِ دیگر نکند حلال نشود؛ یا میان ایشان لِعان رفته باشد؛ یا این زن یا مردْ مُحرِم بُوَد به‌حج یا به عُمره؛ یا این زن یتیم باشد وطفل، که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود - جملهٔ این زنانرا نکاحْ باطل باشد[3]. این است شرایط حلالی و درستیِ نکاح.

۱- وحال آنکه. ۲- نوه، نواده. ۳- در «احیاء» نوزده مانع برشمرده شده که هجده‌تای آنها - با اندکی فرق درترتیب- همین موانع است که ما با نشانهٔ (؛) از هم جدا کردیم (هفدهم وهجدهم درمانع آخری - یتیم و طفل - جمع است)، نوزدهمی نیزمنع نکاح با ازواج رسول اکرم (ص) است که درزمان غزالی هم منتفی به‌انتفای موضوع بوده است.

صفات نکاح در زنان

اما صفاتی که سنّت است نگاه داشتن آن در زنان، هشت است:

صفت اول پارسایی است ــ و اصل این است ــ که[1] زن ناپارسا اگر در مالْ خیانت کند، کدخدایی ِ شوهر بدان مشوّش شود؛ و اگر در تن ِ خویش خیانت ـ کند: اگر مرد خاموش باشد، از نقصان ِ حمیّت و از نقصان ِ دین بُوَد و میان ِ خلق سیاهروی و نکوهیده گردد؛ و اگــر خاموش نباشد، عیشْ همیشه منغّص بُوَد؛ و اگر طلاق دهد، باشد که بهدل آویخته[2] باشد؛ و اگر با ناپارسایی نیکو[3] بُوَد این بلا عظیمتر بُوَد ــ و هرچند که چنین بُوَد، آن بـه که طلاق دهد، مگر که بهدل آویخته باشد؛ که یکی گله کرد از ناپارسایی زن ِ خویش، رسول(ص) گفت: «طلاق ده وی را.» گفت: «دوست میدارم وی را.» گفت: «نگاه دار.» چه، اگر طلاق دهی تو نیز درفساد افتی[4]!

و درخبراست که «هر که زنی را بـرای مال و جمال خواهد، از هردو محروم مانَد؛ و چون برای دین بخواهد، مقصود ِ مال و جمالْ خود حاصل ـ آید.»

صفت دوم ـ خُلق ِ نیکوست، که زن بدخویْ ناسپاس بُوَد و سلیطه بُوَد و تحکّم ِ محال کند، و عیش با وی منغّص بُوَد، و سبب ِ فساد ِ دین باشد.

صفت سوم جمال است، که سبب ِ الفتْ آن باشد. و برای این است که دیدار ِ پیش از نکاحْ سنّت است و رسول(ص) گفت: «درچشم ِ زنان ِ انصاری چیزی دَر است که دلْ از آن نفرت گیرد: هر که با ایشان نکاح خواهد کرد، اول باید نگریست.» و گفتهاند که «هر نکاح که پیش از دیدار بُوَد، آخر ِ آن اندوه و پشیمانی باشد.» و آنکه رسول(ص) گفته است: «زن را بهدین باید خواست

۱ــ زیرا که. ۲ــ علاقهمند. ۳ــ نیکو، زیبا. ۴ــ «ترجمهٔ احیاء»، ص ۱۱۴.

نه به‌جمال» معنی آن‌است که برای مجرّدِ جمال نباید خواست بی‌دیانت، ومعنی آن نیست که جمال نیزنگاه نباید داشت.

امّا اگر کسی را مقصود ازنکاح° فرزند بُوَد، ومجرّدِ سنّت‌بُوَد، و جمال‌نگاه ندارد، این بابی باشد اززهد. و احمدحنبل زنی یکچشم اختیار کرد[1] برخواهرِ وی که باجمال بود، به‌سبب‌آنکه‌گفتند: «ایــن یکچشم عاقلتر است.»

صفت چهارم آنکه‌کابین° سبک‌بُوَد، که‌رسول(ص) گوید: «بهترین زنان آنان‌اند که به‌کابین سبکترند و به روی° نیکوتر.» و کابینِ گــران‌کردن مکروه است. و رسول (ص) بعضی ازنکاحها به‌ده درم‌کرده است، و فرزندانِ خویش را به‌زیادت ازچهارصد درم بِنَداده است.

صفت پنجم آنکه عقیم‌نباشد؛ که رسول(ص) گوید که «حصیری درگوشهٔ خانه بهتر است از زنی که‌نزاید.»

صفت ششم آنکه دوشیزه بُوَد؛ که به اُلفت نزدیکتر بُوَد؛ وآنکه شوهری‌دیده باشد، بیشتر آن بُوَد که‌دلِ وی با وی نگران بُوَد.

جابر(رض) زنی خواسته بود ثَیِّبه[2]. رسول (ص) گفت: «چــرا بکر نخواستی، تا وی با توبازی‌کردی و تو با وی؟»

صفت هفتم آنکه‌ازنَسَبی‌محترم‌باشد وآن‌نَسَبِ‌دین وصلاح‌باشد که بی‌اصل° ادب نایافته بُوَد و اخلاقِ ناپسندیده دارد، و باشدکه خُلق به فرزند سرایت‌کند.

صفت هشتم آنکه ازخویشاوندانِ نزدیك نبُوَد؛ کــه در خبر است که

۱ـ اختیارکرد، برگزید، ترجیح داد. ۲ـ ثیبه،(به‌جای «ثیب» به‌کار رفته است، چون این‌صفت مخصوص زنان است و تاء تأنیث نمی‌گیرد)، بیوه، شوی‌دیده.

«فرزند از آن، ضعیف آید.» ومگر[1] سببْ آن باشد که شهوتْ در حقِّ خویشاوندانْ ضعیفتر بُوَد.

این است صفات زنان.

امّا ولیّ که فرزند خویش را بهزنی[2] بدهد، بر وی واجب بُوَد که مصلحتِ وی نگاه دارد، وکسی اختیار کند که شایسته باشد، و از مردِ بدخوی و زشت وعاجز از نفقه حذر کند. و چون کُفْو نباشد، نکاح روا نباشد. وبهفاسق‌دادن روا نبُوَد. و رسول(ص) گفت: «هرکه فرزند خویش بهفاسق دهد، رَحِمِ وی قطع گردد.» وگفت: «این نکاحْ بندگی است: گوش دار[3] تا فرزند خویش را بندهٔ که می‌گردانی؟»

باب سوم- در آداب زندگانی کردن با زنان از اوّلِ نکاح تا بهآخر

بدان که چون معلوم شد که نکاحْ اصلی است ازاصول دین، باید که آدابِ دین در وی نگاه دارند؛ اگرنه، فرق نباشد میانِ نکاحِ آدمیان ومیانِ گُشنی کردنِ ستوران. پس در او[4] دوازده ادب نگاه باید داشت:

ادب اول ولیمه است. و این سنّتی است مؤکّد. رسول(ص) عبدالرّحمن عَوْف را گفت ــ چون نکاح کرده بود: «اَوْلِمْ وَلَوبِشاةٍ»، ولیمه کن، اگر همه بهیك گوسفند بُوَد.

و هر که گوسفند ندارد، آن قدر طعام که پیش دوستان نهد ولیمه بُوَد. رسول (ص) چون صفیّه را نکاح کرد، ازپِستِ[5] جو وخرما ولیمه کرد. پس آن قدر که ممکن باشد بباید کرد تعظیم کارِ نکاح را[6].

وباید که از سه روزِ اول درنگذرد؛ واگر تأخیر افتد، از هفته بیرون نشود.

۱- مگر، شاید. ۲- بهزنی (یاء مصدری) دهد، شوی‌دهد. ۳- گوش‌دار، مواظب‌باش، بنگر. ۴- در نکاح. ۵- پست، آرد. ۶- برای بزرگداشت کار زناشویی.

و سنّت است دف زدن و نکاحْ اظهار کـردن و بدان شادی نمودن؛ کـه عزیزترینِ خلقْ برروی زمین آدمیان‌اند وفتحِ بابِ آفرینشِ ایشان نکاح است. پس این شادی درِ محلّ خویش بُوَد. و سماع و دف در چنین وقت سنّت است.

و روایت است از رُبَیّع بنت مُعَوِّذ کـه گفت: «آن شب که مـرا عروس کردند، دیگر روز رسول (ص) درآمـد، و کنیزکان دف می‌زدند و سرود می‌گفتند؛ چون وی را بدیدنـد ثنـای رسول (ص) گفتن گرفتند به‌شعر. رسول (ص) گفت: 'هم بـر سرِ آن شوید که اول می‌گفتید.' و نگذاشت کـه ثنای وی‌گویند» که‌جِدّ به بازی آمیختن‌پسندیده نباشد؛ وثنای وی عینِ جِدّ باشد.

ادب دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان. و معنی خوی نیکو نه‌آن باشدکـه ایشان را نرنجانـد، بلکه رنج ایشان بکشد واحتمال کند[1]. و بـرمحال‌گفتن و ناسپاسی‌کردنِ ایشان صبر کند. در خبر است کـه «زنـان را از ضعف وعورت آفریده‌اند: داروی ضعفِ ایشان خاموشی است، و داروی عورتِ ایشان خانه بر ایشان زندان‌کردن است.»

رسول (ص) می‌گوید: «هرکه بـرخوی بدِ اهلِ خود صبر کند، وی را چندان ثـواب دهند که ایّوب (ع) را دادند بر بلای وی. و هر زن‌که برخویِ بدِ شوهرخودصبر کند، ثـواب وی چون ثـوابِ آسیه بُوَد ـ زن فرعون.» و آخرتر چیزی که به‌وقتِ وفاتْ از رسول (ص) شنیدند ـ کـه در زیـرِ زبان همی گفت ـ سه سخن بود: «نماز برپای دارید؛ و بندگان را نیکو دارید؛ و الله الله در حدیثِ زنان، که ایشان اسیران‌اند دردست شما، با ایشان زندگانی نیکو کنید.»

و رسول (ص) خشم و صفرای زنـان احتمال کـردی[2]. وروزی زن عمر (رض)جوابِ وی باز داد درخشم. عمر گفت: «یا لَکعاء، جواب باز دهی؟» گفت:«آری، که رسول از تو بهتر است و زنـانْ وی را جواب باز می‌دهند.»

۱و۲ـ سـه‌ص ۱۱۵/ح ۳

عمر گفت: «اگر چنین است، وای بر حفصه که خاکسار شود.» آنگاه حفصه را بدید ــ دختر خویش را که زن رسول (ص) بود ــ و گفت: «زنهار تا رسول (ص) را جواب باز ندهی و به دخترِ ابوبکر غرّه نشوی، که رسولْ وی را دوست دارد و از وی احتمال کند.»

و یك روز زنی به‌خشم دست فرا سینهٔ رسول (ص) زد. مادرِ وی با وی درشتی کرد که «چرا کردی؟» رسول گفت: «بگذار که ایشان بیش از این نیز کنند و من درگذارم.» و گفت: «خَیرُکُمْ خَیْرُکُمْ لأَهلِهِ و أنا خَیرُکُم لِأَهلی.» بهترین شما آن است که با اهل خویش بهتر است، و من با اهل خویش از همه بهترم.

ادب سوم آن است که با ایشان مزاح کند و بازی کند و گرفته نباشد و به‌درجهٔ عقلِ ایشان آید؛ که هیچ کس با اهلْ چندان طیبت نکردی که رسول (ص)، تا بدانجا که با عایشه به‌هم بدویدی تا که درپیش شود[1]: رسول(ص) درپیش شد؛ یك راهِ دیگر بدویدند: عایشه (رض) درپیش شد؛ رسول (ص) گفت: «یکی به‌یکی، این بدان بشو[2].»، یعنی که اکنون برابریم.

و یك روز آواز زنگیان شنید که بازی می کردند و پای می کوفتند، عایشه را گفت: «خواهی که بینی؟» گفت: «خواهم.» به‌نزدیكِ درآمد و دست‌فرا-پیش داشت تا عایشه زنخدان بر ساعدِ رسول (ص) نهاد و نِظاره می کرد ساعتی دراز. گفت(ص): «یا عایشه، بس نباشد؟» گفت: «خاموش باش.» تا سه بار بگفت[3]، آنگاه بسنده کرد[4].

و عمر (رض)، با جِدّ و درشتی وی درکارها، می گوید که «مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی کدخدایی درخواهد، آنگاه چون مردان باشد».

و گفته‌اند که «مرد باید که خندان بُوَد چون اندرآید، و خاموش بُوَد

۱ــ تا معلوم گردد که چه کسی در دویدن جلو می‌افتد. ۲ــ (بشو، بشوی از شستن) این به‌آن پاك؛ نسخه بدل این بدان بشود. ۳ــ رسول(ص). ۴ــ عایشه.

چون بیرون شود، و هرچه بیابد بخورَد، و هرچه نیابد نپرسد.»

ادب چهارم آنکه مزاح و بازی بدان حدّ نرساند که هیبت وی به‌جملگی بیفتد. و با ایشان در هوای باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند که به‌خلاف مروّت یا به‌خلاف شریعت بُوَد، سیاست کند. چه، اگرفراگذارد، مسخر ایشان گردد. **الرِّجالُ قَوّامونَ عَلَی‌النِّساء**، همیشه باید که مرد مستولی‌باشد. رسول(ص) گفت: «تَعِسَ عَبْدُالزَّوْجَة» ، نگونسار است کسی که بندهٔ زن باشد. چه، زن باید که بندهٔ مرد باشد. وگفته‌اند که «با زنان مشاورت باید کرد، وخلاف باید کرد به‌آنچه گویند.» وبه‌حقیقت نفسِ زن همچون نفسِ توست، که اگر اندکی فرا گذاری از دست بشود و از حدّ درگذرد و تدارك دشوار بُوَد کردن.

و در جمله[1]، در زنان ضعفی است که علاجِ آن احتمال[2] بُوَد، و کوژیی است که علاجِ آن به‌سیاست باشد. مرد باید که چون طبیب استادبُوَد، که هر علاجی به‌وقت خویش نگاه می‌دارد. و درجمله، صبر و احتمال° غالب باید که باشد،که درخبر است که «مَثَلِ زن چون استخوانِ پهلو است: اگرخواهی که راست کنی، بشکند.»

ادب پنجم آن است که درحدیثِ غیرت° اعتدال نگاه دارد، و از هرچه ممکن بُوَدکه‌ازآن‌آفت خیزد، باز دارد[3]. و تا تواند، بیرون نگذارد و فرا بام و دَر نگذارد. و نگذاردکه هیچ نامحرم وی را ببیند. و نگذاردکه وی نیز هیچ نامحرمی را بیند. و نگذاردکه به‌روزن و پالکانه[4] به‌نظارهٔ مردان شود، که همه آفتها از چشم خیزد، و آن از درون خانه نخیزد، بلکه از روزن و پالکانه و در و بام خیزد. و نشایدکه این معانی‌آسان فرا گیرد. ونبایدکه بی‌سببی گمانِ بد بَرَد و تعنُّت‌کند و غیرت ازحد بیرَد ودر تجسّسِ باطنِ حالها مبالغت

۱ـ درجمله، خلاصه، اجمالا اینکه. ۲ـ احتمال، تحمل. ۳ـ زن را.
۴ـ پالکانه، دریچه، پنجره.

کند.

وقتی رسول (ص) نزدیك شب شده بودکه از سفر باز رسید، نهی کرد وگفت: «هیچ کس امشب درخانهٔ خود مشوید از ناگاه؛ و صبر کنید تا فردا.» دوکس خلاف کردند: هریکی درخانهٔ خویش کاری مُنْکَر بدیدند.

امیرالمؤمنین علی ـ کَرَّمَ اللهُ وجْهَهُ ـ می‌گوید که «غیرت برزنان از حدّ مبرید، که آنگاه مردمان بدانند و بدان سبب برایشان زبان درازکنند.»

و اصلِ غیرت آن است که راهِ چشمِ ایشان از نامحرم بسته دارند. و رسول (ص) فاطمه(رض) را گفت: «زنان را چه بهتر؟» گفت: «آنکه مرد ایشان را نبیند و ایشان هیچ مرد را نبینند.» رسول(ص) را خوش آمد، و او را درکنار گرفت وگفت: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِن بَعْضٍ.[1]»

و معاذ زنِ خویش را بزدکه به‌روزن بیرون نگریست. و زن را دیدکه از سیبی باری[2] بخورد و باقی فرا غلام داد. وی را بزد.

عمر(رض) گفت: «زنان را جامهٔ نیکو مکنید تا درخانه بنشینند؛ که چون جامهٔ نیکو دارند، آرزوی بیرون شدن پدیدآید» و به‌روزگار رسول (ص) زنان را دستوری بود تا پوشیده به جماعت شدندی به‌مسجد، و در صفِ بازپسین بایستادندی. و در روزگارِ صحابه منع کردند، که عایشه (رض) گفت: «اگر رسول بدیدی که زنان اکنون بر چه صفت‌اند، به مسجد نگذاشتی.» و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره، اولیتر است، مگر پیرزنی که چادری خَلَق درپوشدکه ازآن خللی نباشد. و آفت بیشتر زنان را ازآن نظاره و مجلس خیزد.

و هرجای که بیم فتنه باشد، روا نباشد زن‌را گذاشتن. و زن را بایدکه چشم نگاه دارد، که نابینایی در خانهٔ رسول (ص) درآمد و عایشه و زنی دیگر نشسته بودند، برنخاستند وگفتندکه «نابیناست.» رسول (ص) گفت: «اگر وی نابیناست، شما بینایید.»

۱ـ (قرآن، ۳/۳۴)، ایشان را فرزندان و نژاد ساخت از یکدیگر، نیکان از نیکان.

۲ـ یك بار، یك دفعه.

ادب ششم آنکه نفقه نیکو کند، و تنگ فرا نگیرد، و اسراف نیز نکند، وبداند که ثوابِ نفقه‌کردن برعیالْ بیشتر از ثوابِ صدقه است. رسول (ص) گوید: «دیناری که مرد در غزا نفقه‌کند، و دیناری که بدان بنده‌ای آزاد کند، و دیناری که فرا مسکینی دهد، ودیناری که برعیال خویش نفقه‌کند،ــ فاضلترین ومزدمندترینِ آن دیناری است که برعیال نفقه‌کند.» ،

و باید که هیچ طعامِ خوشْ تنها نخورد. و اگر خواهد که تنها خورَد، پنهان خورد؛ و طعامی که نخواهد ساخت[1] صفتِ آن درپیش ایشان نکند.

ابن‌سیرین می‌گوید که «در هفته یک‌بار باید که حلوا یا شیرینی بسازد، که از حلاوت به‌یکراه دست بازداشتن مروّت نبود.»

ونان با اهل به‌هم خورَد ــ به‌جمعِ خوان ــ چون مهمان ندارد، که در خبر چنین است که «خدای‌ــتعالی‌ــ وفریشتگان صلوات می‌دهند بر اهل‌بیتی که طعام به‌هم خورند.»

واصلْ آن است که آنچه نفقه‌کند ازحلال بدست‌آرد، که هیچ خیانت و جفا بیش ازآن نبُوَد که ایشان را به‌حرام پرورَد.

ادب هفتم آنکه هرچه زنان را از علمِ دین، درکارِ نماز و طهارت و حیض و غیر آن، به‌کار آید، باید که در ایشان‌آموزد. و اگر نیاموزد، برزن واجب باشد که بیرون شود و بپرسد. وچون مرد بیاموخت زن را، روا نبُوَد که بی‌دستوری بشود و بپرسد. و اگر در این تقصیر کند مردْ عاصی شود[2]، که خدای‌ــتعالی‌ــ می‌گوید: **قُوا أَنْفُسَكُم و أَهْلِيكُم نَاراً**[3] خود را و اهل خویش را ازدوزخ نگاه دارید.

و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فروشدنْ حیض منقطع شد، نمازِ پیشین و دیگر[4] قضا بایدکرد. و چون پیش ازآفتاب برآمدنْ منقطع شد، نمازِ شام و خفتن قضا بایدکردن ــ و بیشتر زنان این ندانند.

۱ـ ساختن. آماده‌کردن، تدارک‌کردن. ۲ـ در «ترجمهٔ احیاء»: و اگرشوی منع کند وی را (زن‌را)، عاصی بود. ۳ـقرآن، ۶/۶۶. ۴ـ نماز پیشین ودیگر (نماز دیگر)، نمازظهر و نماز عصر.

ادب هشتم آنکه اگر دو زن دارد، میان ایشان برابر دارد، که درخبر است که «هرکه به‌یك زن میل زیادت کند، روز قیامت می‌آید و یك نیمهٔ وی کوژ شده.» و برابریِ در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد. اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست، که این در اختیار نیاید.

رسول (ص) هرشبی به‌نزدیك زنی می‌بود، و عایشه را دوستتر داشتی، و می‌گفت: «بارخدایا، آنچه به‌دست من است جهد همی‌کنم، اما دل به‌دست من نیست.»

و اگر کسی از یك زن سیرشده باشد ونخواهدکه بَرِ وی شود، بایدکه طلاق دهد و در بند ندارد.

رسول (ص) سوده را طلاق خواست داد، که بزرگ شده بود. گفت: «یا رسول‌الله، من نوبت خویش را به‌عایشه دادم، مرا طلاق مده تا در قیامت ازجمله زنان تو باشم.» وی را طلاق نداد، و دوشب به‌نزدیك عایشه بودی ویك یك شب به‌نزدیك هر زنی.

ادب نهم آنکه چون زن نافرمانی کند وطاعتِ شوهر ندارد، وی را به‌تلطّف و رِفق به‌طاعت خوانَد. اگر طاعت ندارد، شبْ جامه[1] جدا کند و درجامه پشت با وی کند. اگر طاعت ندارد، سه شب جامه جدا کند. پس اگر سود ندارد، وی را بزند، و بر روی نزند، و سخت نزند، چنانکه جایی بشکند. و اگر در نماز یا درکارِ دین تقصیر کند، روا بُوَدکه بر وی خشم گیرد ماهی یا چندان که باشد[2]؛ که رسول (ص) ماهی با جمله زنان خشم گرفت.

ادب دهم درصحبت کردن[3] است. بایدکه روی‌از قبله بگرداند؛ و در ابتدا، به‌حدیث و بازی وقُبلَه و معانقه دلِ وی خوش کند، که رسول(ص) گفته است که«مرد نبایدکه بر زن افتد چون ستور: بایدکه درپیشِ صحبت، رسولی باشد.»

۱ـ جامه (جامهٔ خواب)، رختخواب. ۲ــ در «ترجمهٔ احیاء»: و شوی را رواست که برای کاری ازکارهای دین‌که بر وی (زن) خشم گیرد تا ده روز و تا یك ماه از وی جدایی گزیند.

۳ــ← ص۱۵۲/ح۱.

گفتند: «آن رسول چیست؟» گفت: «بوسه.»

پس چون ابتدا خواهد کردن بگوید: بِسْمِ اللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظیم، اَللّٰهُ اَکْبَر، اَللّٰهُ اَکْبَر اَللّٰهُ اَکْبَر[1]. و اگر قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَد[2]، برخواند پیشین[3] نکوتر باشد. و بگوید: اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنَا الشَّیْطانَ وجَنِّبِ الشَّیْطانَ مِمّا رَزَقْتَنا[4]. که درخبر است که هر که این بگوید، کودکی که باشد، از شیطان ایمن باشد.

و در وقتِ اِنزال بهدل بیندیشد که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً و جَعَلَهُ نَسَباً و صِهْراً[5]. و آنگاه چون انزال کرد، صبر کند تا زن را نیز انزال افتد، که رسول (ص) گفته است که «سه چیز از عجزِ مرد باشد: یکی آنکه کسی را بیند که وی را[6] دوست دارد، و نامِ وی معلوم نکند؛ و دیگر برادری که ویرا کرامت کند، وآن کرامت ردکند؛ و دیگر آنکه پیش از آنکه به بوسه و معانقه مشغول شود صحبت کند، وآنگاه که حاجتِ وی روا شود صبر نکند تا حاجتِ زن نیز روا شود.

ازعلی ـ کَرَّمَ اللّٰهُ وجهَهُ ـ ومعاویه وابوهُریره روایت کرده‌اند که صحبت در شبِ پیشینِ ماه ودو شبِ بازپسین وشبِ نیمهٔ ماه کراهیَت است، که شیاطین اندراین شبها حاضر آیند به وقتِ صحبت. و باید که در حالِ حیض خویشتن را نگاه دارد از صحبت. اما برهنه بخفتن روا باشد. و پیش از غسلِ حیض نیز نشاید. وچون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کردن، باید که خویشتن را بشوید. و اگر جُنُب چیزی خواهد خورد طهارتِ کهین بکند. وچون بخواهد خفت نیز وضو کند، اگرچه جُنُب باشد، که سنت چنین است.

و پیش از غسل، موی وناخن باز نکند تا برجنابت از وی جدا نشود. و اولیتر آن است که آب[7] به رَحِم برساند وباز نگیرد؛ و اگر عزل کند[8]، درست

۱ـ به نام خداوند برتر ومهتر، خدای مه است. ۲ـ سورهٔ ۱۱۲ (اخلاص) قرآن.
۳ـ پیشین، نخست، ابتدا. ۴ـ خداوندا، ما را از شیطان دوربدار وشیطان را ازآنچه روزی ما کشته دوربدار. ۵ـ (قرآن، ۵۴/۲۵ و هوالذی...)، ستایش خدایی را که از آب مردم آفرید، آنرا نژاد کرد و خویش و پیوند. ۶ـ که آن کس را. ۷ـ آب، منی.
۸ـ بازگیرد.

آن است که حرام نباشد.

ومردی از رسول (ص) پرسید که «مرا کنیزکی استخادمه، ونمی‌خواهم که آبستن شود، که ازکار بازمانَد.» گفت: «عزل کن، که اگر تقدیر کرده باشند فرزندْ خود پدیدآید.» پس ازآن بیامد[1] که «فرزند پدیدآمد.»

جابرگوید: کُنّا نَعْزِلُ و[2] القُرآنُ یَنْزِلُ. ما عزل می‌کردیم، و وحی همی‌آمد و ما را نهی نمی‌کردند.

ادب یازدهم درآمدنِ فرزند است. بایدکه چون بیاید، درگوشِ راستِ وی بانگِ نماز بگوید و درگوشِ چپْ قامت؛ که درخبراست که «هرکه چنین کند، کودك ازبیماریِ کودکانه ایمن شود.»

و وی را نامِ نیکو برنهد. و درخبراست که دوسترین نامها نزدخدای ــ عَزَّوَجلَّ ــ عبدالله وعبدالرّحمن‌وچنین‌نامهاست. وکودك اگرچه ازشکم‌بیفتد[3]، سنّت چنان است که وی را نام برنهند. و عقیقه سُنّتِ مؤکّد است: دختر را به‌یك گوسفند و پسر را به دوگوسفند ــ و اگر یکی بُوَد، هم رخصت است. و عایشه (رض) گفته است که «استخوانِ عقیقه نباید شکست.»

و سُنّت‌است که چون فرزند بیاید، شیرینی به‌کامِ وی باید بازکردن، و روزِ هفتم مویِ وی بستردن، و همسنگِ مویْ سیم یا زر به‌صدقه دادن.

و بایدکه به‌سببِ دخترْ کراهیَت ننماید، و به‌سببِ پسر شادی بسیار نکند؛ که نداندکه خیر درکدام است. و دختره مبارکتر بُوَد، و ثواب در وی بیشتر بُوَد. و رسول (ص) گفت: «هرکه وی را سه دختر بُوَد یاسه خواهر بُوَد ورنج ایشان بکشَد وشغل ایشان بسازد، خدای‌ــ تعالی‌ــ به‌سببِ رحمتِ وی بر ایشان بر وی رحمت‌کند.» یکی گفت: «یا رسول‌الله، اگر دو دارد؟» گفت: «اگر دو دارد، نیز.» دیگری‌گفت: «اگر یکی دارد؟» گفت: «اگر یکی دارد، نیز.» و نیز رسول (ص) گفت: «هرکه یك دختر دارد، وی رنجور است؛ و هرکه دو دختر دارد، گرانبار است؛ و هرکه سه دختر دارد، ای مسلمانان،

۱ــ آن مرد. ۲ــ واو حالیه. ۳ــ سقط شود.

وی را یاری دهید که وی با من در بهشت همچون دو انگشت خواهد بود.» یعنی نزدیک.

و رسول (ص) گفت: «هر کــه از بازارْ نوباری[1] خرَد و بهخانه برَد، همچون صدقه باشد. و باید که ابتدا بهدختر کند آنگاه بهپسر؛ که هر که دختر را شاد کند، همچنان بُوَد که از بیم خدای ــ تعالیٰ ــ بگریسته باشد؛ و هر که از بیمِ حقّ ــ تعالیٰ ــ بگریسته بُوَد، تنِ وی بر آتش حرام شود.

ادب دوازدهم آنکه تا بتواند طــلاق ندهد؛ کــه خدای ــ تعالی ــ از جمله مباحاتْ طلاق را دشمن دارد. و در جمله، رنجانیدنِ کسی مباح نشود الاّ به‌ضرورتی.

چون حاجت افتد به‌طلاق، باید که یکی بیش ندهد، که سه به‌یکبارْ مکروه است. و درحالِ حیضْ طلاق دادن حرام بُوَد. و درحالِ پاکی، چون صحبت کرده بُوَد، هم حرام بُوَد.

و باید که عذری آورد درطلاق ــ برسبیل تلطّف ــ و به‌خشم و استخفاف طلاق ندهد؛ و آنگاه هدیه‌ای دهد وی را که دلِ وی بدان خوش کند؛ و سرّْ زن با هیچ کس نگوید، و پیدا نکند[2] که «به‌چه عیبْ وی را طلاق می‌دهم.» یکی را پرسیدند که «زن‌را طلاق‌چرا می‌دهی؟» گفت: «سرِّ زن خویش آشکارا نتوان کرد.» چون طلاق داد، گفتند: «چرا دادی؟» گفت: «مرا با زن دیگران چــه‌کار تا حدیثِ وی کنم.»

فصل - حق شوی بر زن

این که گفته آمد، حقِ زن است برمرد اما حقّْ مرد بر زن عظیمتر است، که وی به‌حقیقتْ بندهٔ مرد است. و درخبر است که اگر سجود کردن جز خدای را روا بودی، زنان را سُجود فرمودندی[3] درپیشِ مردان.

۱ــ نوبار، نوبر. ۲ــ پیدا نکند، آشکار نکند. ۳ــ سجود فرمودندی، امر به‌سجود کردندی.

و حقِّ مرد برزن آن‌است که درخانه‌بنشیند، و بی‌دستوریِ وی بیرون‌نشود، وفرا در و بام‌نشود، وباهمسایگان مخالطت وحدیث بسیارنکند، و بی‌ضرورتی به‌نزدیك ایشان نشود،وازشوهر خویش جزنیکویی‌نگوید، وگستاخی که میان‌ایشان باشد– درمعاشرت‌وصحبت– حکایت‌نکند، ودرهمهٔ‌کارها برمراد وشادیِ‌وی‌حریص باشد، و درمالِ وی خیانت نکند، و در همهٔ کارها مرادِ وی طلبد، وشفقت‌نگاه‌دارد، و چون دوستِ شوهرِ وی دربکوبد چنان پاسخ دهدکه وی‌را نشناسد[1]، و از جملهٔ‌آشنایانِ شوهر، خویشتن را پوشیده دارد تا وی را بازندانند، و با شوهر بدانچه بُوَد قناعت کند و زیادتی طلب نکند، و حقِّ وی را از حقِّ خویشاوندان فرا پیش دارد، وهمیشه خویشتن را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و مباشرت و معاشرت را بشاید، و هر خدمت که به‌دست خویش بتواندکردن بکند، و با شوهر به‌جمالِ خویش فخر نکند، و بر نکویی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند ونگوید: «من از تو چه دیده‌ام؟»، و هر زمانی بی‌سببی عیب نجوید وخشم نگیرد و طلبِ خرید و فروخت و طلاق نکندکه رسول(ص) می‌گویدکه «در دوزخ نگریستم: بیشترِ زنان را دیدم. گفتم: ‹چرا چنین است؟› گفتند: ‹تَعنُّت بسیارکنند برشوهران و با شوهر ناسپاسی کنند.›»

۱– کوبندهٔ در وی را نشناسد.

اصل سوم.ــ در آداب کسب و تجارت

چون دنیا منزلگاهِ زادِ آخرت است و آدمی‌را به‌قـوت و کِـسوَت حاجت است ــ و آن بی کسب ممکن نیست ــ باید که آدابِ کسب بشناسد؛ که هر کـه همگیِ خویش به کسبِ دنیا دهد بدبخت است، و هر کـه همگیِ خویش به آخرت دهد و توکّل کند نیکبخت است، و لکن معتدلترین آن است که هم به‌معاش مشغول باشد و هم به‌معاد، ولیکن باید که مقصودْ معاد بـاشد و معـاش برای فراغتِ اسبابِ معاد باشد.

و امّـا آنچه دانستنی است از احکام و آدابِ کسب، در پنج باب بیان کنیم.

باب اول در فضیلت و ثواب کسب.

باب دوم در شرطهای معاملات.

باب سوم در نگاهداشت انصاف در معاملات.

باب چهارم در نیکوکاری که ورای انصاف باشد.

باب پنجم در نگاهداشت شفقتِ دین با معاملت به‌هم.

باب اول ـ در فضیلت و ثواب کسب حلال

بدان که خویشتن را و عیال خود را از روی خلق بی‌نیاز داشتن و کفایتِ ایشان از حلال کسب کردن ازجملهٔ جهاد است در راه دین، و ازبسیاریِ عبادت فاضلتر است؛ که روزی رسول (ص) با اصحاب نشسته بود، بُرنایی با قوّت، بامدادِ پگاه، بر ایشان بگذشت و به‌بازار همی شد به‌دکان. صحابه گفتند: «دریغا اگر این پگاه خاستنِ وی در راه خدای ـ تعالی ـ بودی!» رسول (ص) گفت: «چنین مگویید، که اگر برای آن می‌شود تا خود را از روی خلق بی‌نیاز دارد یا پدر و مادر خویش را یا زن و فرزنـد خویش را بی‌نیاز دارد، وی در راهِ خدای ـ تعالی ـ است؛ و اگر برای تفاخر دنیا ولاف و توانگری همی شود، در راهِ شیطان است.»

و رسول (ص) گفت: «هر که از دنیا حلالْ طلب کند تا از خلقْ بی‌نیاز شود و یا با همسایه و خویشاوندانِ خویش نیکویی کند، روز قیامت می‌آید و رویِ وی چون ماهِ شب چهارده باشد.» و گفت: «بازرگانِ راستگوی روزِ قیامت با صدّیقان و شهیدان به‌هم خیزد.» و گفت: «خدای ـ تعالی ـ مؤمنِ پیشه‌ور را دوست دارد.» و گفت: «حلالترین چیزی کسبِ پیشه‌ور است چون نصیحت به‌جای آورد.»[1] و گفت: «تجارت کنید، که روزیِ خلقْ از ده نُه در تجارت است.» و گفت: «هر که درِ سؤال بـر خویشتن گشاده کند، خدای ـ تعالی ـ هفتاد درِ درویشی بر وی گشاده کند.»

و عیسی (ع) مردی را دید، گفت: «تو چه کار کنی؟» گفت: «عبادت کنم.» گفت: «قوت از کجا خوری؟» گفت: «مرا برادری است، وی قوتِ من راست می‌دارد.» گفت: «پس برادر تو از تو عابدتر است.»

و عمر گفت (رض) که «دست از کسب بمدارید و گویید[2] 'خدای ـ تعالی ـ روزی دهد' که خدای ـ تعالی ـ ازآسمان زر و سیم نفرستد.»

۱ـ درستکار و پاك ودور ازغش باشد (ــــه شرح زبیدی).

۲ـ و آنگاه بگویید... نسخه بدل: و مگویید.

و لقمانِ حکیم فرزندِ خویش را وصیّت کرد و گفت: «دست از کسب بمدار، که هر که درویش و حاجتمندِ خلق گردد دینِ وی تُنُک شود و عقلِ وی ضعیف شود و مروّتِ وی باطل شود و خلق به‌چشمِ حقارت به‌وی نگرند.»

یکی را از بزرگان پرسیدند که «عابد فاضلتر یا بازرگانِ با امانت؟» گفت: «بازرگان باامانت، که وی‌درجهاد است که شیطان از راهِ ترازو ودادن و ستدن° قصد وی می‌کند، و وی باز او[1] خلاف همی‌کند.»

عمر(رض) می‌گوید که«هیچ جایی که مرا مرگ درآید دوستتراز‌آن‌ندارم که دربازار باشم و برای عیالِ خویش طلبِ حلال همی‌کنم.»

و احمدبن‌حنبل را پرسیدند که «چه‌گویی درمردی که درمسجد بنشیند به‌عبادت، وگوید که 'خدای–تعالی– خود° روزی پدیدآورد'؟» گفت: «این مردی جاهل باشد و شرع نمی‌داند، که رسول (ص) می‌گوید که 'خدای–تعالی– روزیِ من درسایهٔ نیزهٔ من بسته است.'– یعنی غزا کردن.»

و اوزاعی ابراهیمِ ادهم را دید باحُزْمهٔ هیزم‌برگردن نهاده، گفت: «تا کی‌خواهد بود این کسب کردن تو؟ و[2] برادران تو این رنج از تو کفایت کنند.» گفت:« خاموش، که در خبراست که 'هر که در موقفِ مذلّت بایستد در طلبِ حلال، خدای–تعالی– بهشت° وی را واجب کند.'»

سؤال– اگر کسی پرسد که رسول (ص) گوید: «ما أوحِیَ اِلَیَّ اَنِ‌اجْمَعِ المالَ وکُنْ مِنَ‌التّاجِرینَ‌ولکِن‌اُوحِیَ‌اِلَیَّ اَنْ‌سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ و کُنْ مِنَ‌السّاجِدینَ واَعْبُدْ رَبَّكَ‌حتّی‌یَأتیَكَ‌الیقینُ.» – گفت: مرا نگفتند که مال جمع کن و از جمله بازرگانان باش، بلکه گفتند تسبیح کن و از ساجدان باش، و عبادت کن خدای–تعالی– را تا به‌آخرِ عمر. واین دلیل بدان است که عبادت ازکسب فاضلتر است.

۱– با او. ۲– و حال آنکه.

جواب آن است که بدانی که هر کــه کفایتِ خویش و آنِ عیال خویش دارد. بی‌خلافْ وی را عبادت از کسب فاضلتر، که هر که را کسبْ زیـادت از کفایت بـُوَد دروی هیچ فضیلت نبـُوَد بلکه نقصان بـُوَد و دل در دنیا بستن بـُوَد ــ واین سرِ همهٔ گناههاست. و آن کس که مال ندارد ولیکن کفایتِ وی از مالِ مصالح و اوقاف به‌وی همی رسد، وی را کسب ناکردن اولیتر؛ و این ــ چهار کس را باشد.

یا کسی را که به‌علمی مشغول بـُوَد که خلق را از آن منفعتِ دینی بـُوَد ــ چون علمِ شریعت، یـادنیاوی بـُوَد ــ چون علم طب؛

یا کسی که به‌ولایت قضا و اوقاف و مصالحِ خلق مشغول بـُوَد؛

یا کسی که وی را اندر باطن راهی بـُوَد به‌احوالِ مکاشفاتِ صوفیان؛

یا کسی که به‌اَوْراد و عباداتِ ظاهر مشغول بـُوَد درخانگاهی[1] که وقف باشد برچنین مردمان.

پس چنین مردمان را کسب ناکردن اولیتر.

پس اگر قـُوتِ ایشان از دست مردمـان خواهد بود و روزگاری باشد که‌مردمان درچنین‌خـَیر راغب‌باشند ــ بی‌آنکه به‌سؤال‌حاجت افتد ومنّتی‌قبول‌ـ بایدکرد ــ هم کسب ناکردن اولیتر؛ که کس بوده است ــ از بزرگان ــ که وی را سیصد وشصت دوست بوده است وهمیشه به‌عبادت مشغول‌بودی وهرشب مهمانِ یکی‌بودی، وسببِ این‌عبادت دوستان وی بودندی که‌وی را فارغ دل داشتندی، واین سببی بـُوَد کـه درِ خیرْ برخلق گشاده گردانـَد. و کس بوده است که‌وی را سی دوست بوده است: در هرماهی، شبی به‌نزدیكِ یکی بودی.

اما چون روزگار چنان بـُوَد که مردمانْ بی‌سؤال‌کردن ومذلـّت‌احتمال‌ـ کردنْ رغبت نکنند درکفایتِ وی، کسبْ‌اولیتر ــ کـه سؤال ازجملهٔ فواحش[2] است و به‌ضرورتْ‌حلال شود[3] ــ مگر کسی که درجهٔ وی بزرگ بـُوَد وعلمِ وی با فایدهٔ بسیار بـُوَد ومذلـّتِ وی اندرطلبِ قـُوتْ اندك بـُوَد، آنگاه باشد که

۱ــ خانگاه، خانقاه. ۲ــ فواحش (ج فاحشه)، گناهان‌بزرگ. ۳ــ زمانی حلال شود که ضروری باشد.

گوییم: کسب ناکردنِ وی هم اولیتر.

و امّا کسی که دل با خود دارد و به‌ظاهر ْ به‌کسب ْمشغول بُوَد[1]، وی را کسب ْاولیتر، کــه حقیقتِ همهٔ عبادات، ذکـرِ حقّ ـ تعالی ـ است، و در میانِ کسب ْدل با خدای ـ تعالی ـ توان داشت.

باب دوم ـ در علمِ کسب تا به‌شرطِ شرع بُوَد

بدان که این بابْ دراز بُوَد، و جملهٔ این در کتبِ فقه گفته‌ایم. امـا در این کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بُوَد بگوییم، چنانکه هــر کسی این بداند، اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید؛ و هر که این نداند، خود درحرام و ربا افتد و نداند که این می‌باید پرسید.

و غالبِ کسبْ برشش معاملت گردد: بیع و رِبا و سَلَم و اِجارت و قرض و شرکت. پس جملهٔ شرایطِ این عقود بگوییم.

عقد اول بیع است. و علمِ بیعْ حاصل کـردن فریضه است، و هیچ کس را از این گزیــر نباشد. و عمر(رض) در بازار می‌شدی و دِرّه می‌زدی و می‌گفتی: «هیچ کس مباد که دراین بازار معاملت کند پیش ازآنکه فقهِ بیع بیاموزد، واگر- نه در رِبا افتد، اگرخواهد و اگر نه.»

و بدان که بیع را سه رکن هست: یکی خریدار ودیگـر فـروختگار ـ که این را[2] عاقد گویند؛ و دیگر آخریان[3] و کالا ـ که آن را معقودٌ علیه گـویند؛ و سوم لفظِ بیع.

رکن اول عاقد است. باید که بازاری با پنج کس معاملت نکند: کـودك و دیوانه و بنده و نابینا و حرامْـخوار.

۱ـ دلش بی‌کسب نیست و تنها به‌ظاهر ـ نه به‌باطن ـ به‌کسب مشغول است. ۲ـ خریدار وفروشنده (طرفین ایجاب و قبول) را. ۳ـ آخریان، متاع و کالا.

اما کودکی که بالغ نبُوَد، بیع وی نزدیك شافعی (رض) درست نبُوَد اگرچه بەدستوری ولی بُوَد؛ و دیوانه همچنین. و هرچه از ایشان فرا ستاند، درضمان وی بُوَد اگر هلاك شود؛ و هرچه بدیشان داد، برایشان تاوان نباشد که وی ضایع کرد که بدیشان داد.

امّا بنده، خرید و فروخت وی بی‌دستوری خداوند باطل بُوَد. و روا نَبُوَد قصّاب و نانبا[1] و بقّال و غیرآن با بنده معاملت کنند، تا آنگاه که از خواجه دستوری نشنوند یا کسی که عدل بُوَد خبر دهد یا درشهر معروف شود که وی مأذون است. پس اگر چیزی بی‌دستوری از وی فرا ستاند، بر وی تاوان باشد؛ و اگر بەوی دهد، تاوان نتواند استاند تا آنگاه که بنده آزاد شود.

اما نابینا، معاملت وی باطل بُوَد مگر که وکیل بینا فرا کُنَد. اما آنچه فراستاند بر وی تاوان باشد، که وی مکلّف است و آزاد.

وامّا حرامخوار ــ چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی که ربا دهند و خَمر فروشند و مطربی و نوحه‌گری کنند یا گواهی بەدروغ دهند و رشوت ستانند ــ با این‌همه معاملت روا نبُوَد. پس اگر کُنَد: اگر بەحقیقت داند که آنچه خرید مِلك وی بود و حرام نبود، درست بُوَد؛ و اگر بەحقیقت داند که مِلك وی نبود، باطل باشد؛ اگر در شك بُوَد، نگاه کند: اگر بیشتر مال وی حلال است وآنچه حرام است کمتر است، معاملت درست بُوَد و از وی شبهت خالی نبُوَد؛ و اگر بیشتر حرام است وحلال کمتر، در ظاهر معاملت باطل نگوییم ولیکن این شُبهتی باشد بەحرام نزدیك و خطر این بزرگ بُوَد.

اما جهود وترسا، معاملت با ایشان درست بُوَد؛ ولیکن باید مُصحَف و بندهٔ مسلمان به ایشان نفروشد، و اگر از اهل حرب باشند سلاح بەایشان نفروشد، که این معاملت بر ظاهر مذهب باطل بُوَد، و وی عاصی شود.

امّا اِباحتیان، زندیق باشند: معاملت با ایشان باطل باشد، که خون و

۱ـ نانبا، نانوا.

مالِ ایشان معصوم نباشد، بلکه ایشان را خود مِلك نبُوَد، و نکاحِ ایشان باطل بُوَد، و حکم ایشان حکمِ مُرْتَدّان باشد. و هر که خَمر خوردن و با زنانِ نامحرم نشستن یا نماز ناکردن روا دارد: بهشُبهتی ازآن هفت شُبهت که در عنوان مسلمانی گفته‌ایم، وی زندیق بُوَد و معاملت و نکاح با وی نبندد.

رکن دوم مال بُوَد که بر وی معاملت کنند. و در وی شش شرط نگاه باید داشت :

شرط اول آنکه پلید نبُوَد، که بیعِ سگ وخوك و سرگین و استخوان وخَمر وگوشتِ خوك وروغنِ مُردار باطل بُوَد. امّا روغنِ پاك که نجاست در وی افتد، بیعِ وی حرام نشود؛ و جامهٔ پلید همچنین. اما نافهٔ مُشك وتخمِ کرمِ قَز[۱] روا بُوَد فروختن، که درست آن است که این هردو پاك است.

شرط دوم آنکه در وی منفعتی باشد؛ که آن مقصود بُوَد. و بیعِ موش و مار وکژدُم و حشراتِ زمین باطل بُوَد. و منفعتی که مُشَعبِد را در مار است اصلی ندارد.و بیعِ یك دانه گندم یا چیزی دیگر، که به‌اندکی[۲] چنان بُوَد که در وی غرضی درست نبُوَد، هم باطل بُوَد.

اما بیعِ گربه و زنبورِ انگبین و یوز و شیر وگرگ و هرچه در پوستِ وی یا درکشتنِ وی منفعتی باشد، روا بُوَد. و بیع طوطك[۳] و طاووس ومرغانِ نیکو روا بُوَد، و منفعتِ ایشان راحتِ دیدار وآوازِ ایشان باشد. وبیعِ بربط وچنگ و رُباب باطل بُوَد، که این منفعتها حرام‌است: همچون معدوم بُوَد.

و صورتهایی که ازگِل کرده باشند تاکودکان بدان بازی کنند: هرچه صورتِ جانور دارد، بیعِ آن باطِل بُوَد وبهای آن حرام بُوَد و شکستن آن واجب؛ امّا صورتِ درخت و نبات روا بُوَد. اما طبَق و جامه‌ای که بر وی

۱ــ کرم قز(کژ،کج)کرم ابریشم.
۲ــ اندکی («ی» مصدری)، اندك بودن.
۳ــ طوطك، طوطی.

صورت بُوَد، بیع وی درست بُوَد و از آن جامه فرش[1] کردن و بالش کردن روا بُوَد و پوشیدن روا نبُوَد.

شرط سوم آنکه مالْ مِلکِ فروشنده بُوَد: هر که مالِ دیگری فروشد باطل بُوَد ــ اگرچه شوهر بُوَد یا پدر بُوَد یا فرزند. پس اگر کسی بفروشد پس از آن دستوری دهند، بیعْ درست نگردد که دستوری از پیش باید.

شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بُوَد بر تسلیم: بیعِ بندهٔ گریخته و ماهیِ درحوض[2] و مرغ در هوا و بچهٔ در شکمِ اسب و آبِ[3] در پُشتِ گُشْنِ اسب[4] باطل بُوَد، که تسلیمِ این همه بهدستِ وی نبُوَد درحال. و پشمِ بر پشتِ حیوان و شیر در پستان هم باطل بُوَد، چه تا تسلیم کند آمیخته گردد به شیری نو که پدید آید. و بیع چیزی که گِرَوْ کرده باشند، بیدستوریِ وی[5] باطل بُوَد. و بیع کنیزکی که مادرِ فرزند شده باشد، باطل باشد؛ که تسلیمِ وی روا نبُوَد. و بیعِ کنیزکی که فرزندِ خُرد دارد بیفرزند، یا بیعِ فرزند بیمادرْ باطل بُوَد؛ که جدا کردن میان ایشان حرام بُوَد.

شرط پنجم آنکه عینِ کالا و مقدار وصفتِ وی معلوم باشد. امّا نادانستنِ عینْ آن باشد که گوید: «گوسفندی ازجملهٔ این رمه یا کرباسی ازجملهٔ این کرباسها ــ آنکه توخواهی ــ بهتو فروختم.» این باطل بُوَد؛ بلکه باید که جدا کند به اشارت، پس بفروشد. و اگر گوید که «ده گز از این زمین بهتو فروختم، از هر جانب که خواهی بازکن.» هم باطل بُوَد.

امّا دانستنِ مقدارْ آنجا باید که عینْ بهچشم ببیند. چنانکه گوید[6]: «بهتو فروختم بهچندان که فلان کس جامهٔ خود فروخته است یا بههمسنگِ فلان چیزْ زر یا سیم» ــ و مقدار آن چیز نداند ــ روا نبُوَد. اما اگر گوید: «این

۱ــ فرش، گستردنی. ۲ــ حوض، برکه و آبگیر. ۳ــ آب، منی.
۴ــ گشن اسب، اسب فحل، اسب نر. ۵ــ بیدستوری گروگذارنده. ۶ــ اگر گوید.

گندم به‌تو فروختم یا بدین کفْ زر یا سیم به‌تو فروختم» و می‌بیند، روا بُوَد.

اما دانستنِ صفت بدان حاصل آید که ببیند: آنچه ندیده باشد یا دیده بُوَد ــ از روزگاری دراز باز ــ و در مَثَلْ آن روزگار آن چیز متغیر شده باشد، بیعِ آن باطل بُوَد. بیعِ توزیِ[1] در پلاس و جامهٔ فرا نوشته[2] و گندمِ در خوشه باطل بُوَد. و چون کنیزکی خَرَد، باید که مویِ سر و دست و پای و آنچه عادتِ نخّاس[3] باشد که عرضه کنند، ببیند؛ و اگر بعضی نبیند، بیعْ باطل بُوَد. اما بیع گَوْز[4] و بادام و باقلی و انار و خایهٔ مرغ درست بُوَد اگرچه به پوست پوشیده است، که مصلحتِ این چیزها آن بُوَد که چنین فروشند. و بیع باقلیِ تر و گَوْزِ تر، هردو در پوست، روا بُوَد برای حاجت را. و بیعِ فُقّاع[5] باطل بُوَد که[6] پوشیده است[7]؛ ولیکن خوردنْ به دستوری مباح بُوَد.

شرط ششم آنکه هرچه خریده بُوَد، تا قبض نکند بیعِ آن درست نبُوَد: باید که اول دردستِ وی آید، آنگاه بفروشد.

رکن سوم عقد است، واز لفظِ آن چاره نیست. باید که بگوید که «این به تو فروختم.» و او گوید: «بخریدم» یا «این بدان به‌تو دادم.» و وی گوید: «اِستدم» یا «پذیرفتم.» یا به‌لفظی که‌معنی بیع ازآن مفهوم بُوَد ــ اگرچه صریح نبُوَد. پس اگر لفظ درمیان نبُوَد ــ بیش از دادن و ستدن ــ روا نباشد، چنانکه اکنون عادت شده است. اولیتر آن است که در محقّرات این را بیع نهیم ــ برای رخصت را ــ که این غالب شده است، و مذهب بوحنیفه (ره) این است. و

۱ــ توزی (منسوب به‌توز، نام شهری قدیم درنزدیکی کازرون)، پارچه وجامهٔ کتانی نازک.
۲ــ فرا نوشته، پیچیده. ۳ــ نخاس، برده‌فروش. ۴ــ گوز(جوز)، گردو.
۵ــ فقاع، نوشابهٔ جو (مقدمةالادب). ۶ــ زیراکه. ۷ــ در«ترجمهٔ احیاء»: پس اگر برای فروختن‌خرد، قیاس آن‌است که باطل‌بود، زیراکه درخلقت پوشیده نیست ودور نیست که درآن‌مسامحت‌بود، چه دربیرون‌آوردن‌آن افساد آن است، چون انار وآنچه درخلقت پوشیده‌است.

گروهی از اصحاب شافعی (ره) این را نیز قولی مُخَرَّج نهاده‌اند[1] در مذهب شافعی، و براین فتوی کرده‌اند؛ و بعید نیست سه سبب را:

یکی آنکه حاجت بدان عام شده است.

و دیگر آنکه گمان چنان است که در روزگارِ صحابه نیز این عادت بوده است؛ که اگر تکلّفِ لفظِ بیع معتاد بودی، بر ایشان دشخوار بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی.

و سوم آنکه محال نیست فعل را به جای قول نهادن ــ چون عادت گردد ــ چنانکه در هدیه معلوم است؛ که آنچه به نزدیکِ رسول و صحابه بردندی، تکلّفِ ایجاب و قبول نبودی؛ و درهمهٔ روزگارها همچنین بوده است. و چون بی‌لفظْ مِلك حاصل آید آنجا که عوض نیست[2]ــ به‌حکمِ عادت ومجرّدِ فعل ــ آنجاکه عوض بُوَد هم محال نبُوَد؛ ولیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندك و بسیار ــ در عادت. امّا در بیعِ چیزی که قیمتی باشد، عادتِ بیع بوده است به‌لفظ ــ چون سرایی و ضیاعی و بنده‌ای و ستوری و جامه‌ای قیمتی ــ در چنین چیزها چون به‌لفظْ بیع نکند، از عادتِ سلف بیرون شود: مِلك حاصل نیاید.

اما نان وگوشت و میوه و چیزهای اندك که پراکنده خرَند، اندر این رخصت دادن به‌حکمِ عادت وحاجت وجهی دارد. و درمیانِ محقّرات[3] و چیزهای قیمتی درجات باشد، که بدانند که این ازمحقّرات است یا نه؛ و اندر این هیچ تقدیرنتوان کرد: چون مشکل شد، راهِ احتیاط باید سپرد.

و بدان که اگر مثلاً کسی خرواری گندم خرَد و بیع نکند[4]، این از

۱ــ در«ترجمهٔ احیاء»: و ابن‌سریج قولی بروفق‌آن ازمذهب شافعی(رض) تخریج کرده است، و آن نزدیکترین احتمالهاست به‌اعتدال. ۲ــ یعنی درمورد هدیه‌که دادن هست و گرفتن نیست. ۳ــ چیزهای کم‌بها. ۴ــ لفظ بیع ادا نکند.

محقّرات نباشد و بی‌بیع° مِلكِ وی نشود؛ امّا خوردنِ آن و تصرف کـردن درآن حرام نبُوَد، که به‌سببِ تسلیم‌کردنِ وی اجابت حاصل‌آید ـ اگر چـه مِلك حاصل نیاید. و اگر کسی را مهمان‌کند وازآن دهد، هم حلال بُوَد؛ چه، تسلیمِ مالك° دلیل است ـ به‌قرینهٔ حال ـ بدانکه وی را این حلال بکرده‌است ولیکن به شرطِ عوض. و اگـر صریح بگفتی‌کـه «این طعامِ من فرا مهمانان خویش ده وآنگاه تاوان باز ده»، روا بودی و تاوان واجب‌آمدی. چون فعل° بدین دلیل‌کرد، همین حاصل‌آمد. پس بیع نا‌کـردن اثری درآن‌کندکـه مِلك نشود تا[1] اگـر خواهدکه به‌کسی بفروشد، نتواند؛ و اگر خداوند[2] خواهدکه باز ستانَد ـ پیش از آنکه بخورَد ـ توانَد، همچون طعامی‌که در مهمانی برخوان نهند.

و بدان که بیع° بدان شرط° درست بُوَدکـه با وی شرطی دیگر نکند. اگرگویدکه «هیزم بخریدم به‌شرط‌آنکه به‌خانهٔ من بری» یا «این گندم بخریدم به‌شرط‌آنکه‌آردکنی» یا «مرا چیزی وام دهی» و یا شرطی دیگرکند، بیع باطل شود مگر به‌شش شرط: یکی‌آنکه بفروشد به‌شرط‌آنکه فلان چیزگـرَو°کند به‌ـ وی؛ یاگواه برگیرد؛ یا فلان‌کس‌پایندانی‌کند؛ یا بها مُؤَجّل[3] بُوَد ونخواهد تا وقتی معلوم؛ یا هردو را اختیار بُوَد در فسخ بیع تا سه روز یاکم ازآن ـ و بیشتر ازآن روا نبُوَد؛ و یا غلامی فروشد به‌شرط‌آنکه دبیر بُوَد یا پیشه‌ای داند. این شرطها بیع را فاسد نکند.

عقد دوم ربا بُوَد. و ربا درنقد رود و درطعام.

اما در بیعِ نقد[4] دوچیز حرام است:

یکی‌ـ به‌نسیه فـروختن روا نبُوَد که زَر به‌زَر بفروشد یـا سیم به‌ـ سیم بفروشد، تا هردو حاضر نباشد و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض‌کنند؛ چه اگر هم‌در مجلس° قبض نکنند، بیع° باطل باشد.

۱ـ چنانکه. ۲ـ خداوندکالا. ۳ـ مؤجل، مهلت‌دار. ۴ـ نقد، زروسیم (نه درمقابل نسیه).

و دیگر چون جنس به‌جنسِ خود فروشد، زیادتی حرام باشد. نشاید که دیناری درست به‌دیناری و حبّه[1]ای قُراضه[2] بفروشد و نشاید که دیناری نیك به‌دیناری که بدبُوَد بفروشد به‌زیادتی، بلکه بدونیك وشکسته ودرست بایکدیگر برابربُوَد. پس اگر جامه‌ای بخرَد به‌دیناری‌درست وآن جامه‌به‌دیناری ودانگی قراضه بفروشد با آن کس[3]، درست بُوَد و مقصود حاصل آید. و زَرَکه در وی نقره بُوَد، نشایدکه به‌زرِ خالص بفروشد یا به‌سیمِ خالص یا به‌زَرِ هریوه[4]، بلکه باید چیزی درمیان کند. و هر زرینه که زرِ وی خالص نبُوَد همچنین. و عِقدِ[5] مرواریدکه در وی زر بُوَد، نشاید به‌زر فروختن. وجامهٔ بِزَر[6]،نشاید به‌زرفروختن، مگر که زر°آن مقدار بُوَدکه چون بر آتش عرضه کند چیزی حاصل نیاید، که‌آن مقصود باشد.

امّا طعام[7] نشاید به‌نسیه به‌طعام°فروختن ــ اگرچه دوجنس بُوَد ــ بلکه در مجلس بایدکه هردو قبض افتد. و اگریك جنس بُوَد ــ چون‌گندم به‌گندم ــ هم نسیهٔ نشاید و هم به‌زیادت نشاید؛ بلکه برابر باید درپیمانه. واگر به‌ترازو[8] برابر بُوَد روا نبُوَد، بلکه برابری درهرچیزی بدان نگاه داردکه عادت°آن بُوَد در غالب.

وگوسفند به‌قصاب فروختن به‌گوشت[9]، و گندم به‌نانبا دادن به‌نان[9]، و کنجد وگَوْز° مغز°[10]فرا عَصّار[11] دادن به‌روغن این‌همه نشاید وبیع نَبندد ولکن اگر بیع نکند و فرا دهد بدانکه فرا ستاند، وی را مباح بُوَد خوردن ولیکن‌مِلكِ وی نشود و بِنَتواندفروخت. وگندم، نانبارامباح بُوَدکه در وی تصرّف کند، ولیکن بیعِ وی درست نبُوَد. و خریدار را گندم بر نانبا بُوَد، ونانبا را نان بر خریدار بُوَد: هرگاه‌که خواهد طلب تواندکرد. واگریکدیگر را بِحِل کنند، این کفایت نبُوَد. چه اگر یکی گوید: «تـرا بِحِل کردم به‌

۱ــ حبه (دانه،دانك)، واحد وزن‌برابردوجو. ۲ــ قراضه، خردهٔزروسیم. ۳ــبه‌همان‌کس.
۴ــ زرمسکوك‌خالص(هریوه، هرات). ۵ــگردنبند. ۶ــ بزر، زرین. ۷ــطعام، خوراکی. ۸ــ به‌وزن نه به‌کیل وپیمانه. ۹ــ در مقابل‌گوشت، درمقابل نان، در مقابل روغن. ۱۰ــ گوز مغز، مغزگردو. ۱۱ــ عصار، روغنگر.

شرط آنکه تونیز مرا بِحِل کنی» این آن را باطل کند. و اگر این شرطْ صریح بنگوید، ولیکن گوید: «بِحِل کردم.» چون می‌داند خصمِ وی که این شرط در دل است و بی این یك من گندم به‌وی ندهد، این بِحِلی حاصل نیاید ــ آن جهانی ــ میان وی و میان خدای ــ تعالی؛ که این رضا بُوَد به‌زبان نه به‌دل، و هر رضا که به‌دل نباشد، آن جهان را نشاید. اما اگر گوید: «من ترا بِحِل کردم، اگر تو مرا بِحِل کنی و اگر نکنی.» و در دل همین دارد که می‌گوید، این درست بُوَد. آنگاه اگر آن دیگر نیز بِحِل کند، همچنین بُوَد. و اگر یکدیگر را بِحِل نکنند ولیکن قیمتِ هردو برابر بُوَد و مقدارْ برابر بُوَد، ازاین خصومتی نخیزد در این جهان و در آن جهان قصاصی نیفتد. اما اگر تفاوتی باشد، از خصومتِ این جهان و مظلمتِ آن جهان بیم بُوَد.

و بدان که هرچه از طعام کنند نشاید بدان طعام فروختن، اگرچه برابر بُوَد. و هرچه از گندم آید ــ چون آرد ــ نشاید به‌گندم فروختن؛ ونشاید انگور به‌سرکه و انگبینه فروختن؛ و نه‌شیر به‌پنیر فروختن، وشیراز[1] به‌روغن فروختن؛ بلکه انگور به‌انگور، و رُطَب به‌رُطَب برابر فروختن نشاید تا مویز شود و خرما. و اندر این تفصیل دراز است؛ ولیکن این مقدار که گفتیم واجب بُوَد بیاموختن، تا چون چیزی فراپیش آید که نداند، بداند که می نداند و می باید پرسید. چه اگر این مقدار که گفتیم نداند، خود نداند که می‌باید پرسید وحذر می‌باید کرد: آنگاه در حرام افتد و معذور نباشد؛ که طلبِ علم همچنان فریضه است که عمل کردن به‌علم.

عقد سوم عَقد سَلَم[2] است، و اندر وی ده شرط است که نگاه باید داشت:

شرط اول آنکه در وقتِ عقد بگوید که «این سیم یا این زَر یا این جامه یا

۱ـ شیراز، خوراکی است ازماست که باشبت و اندکی شیردرآمیزند وچند روزدر مشکی نگه‌دارند تا ترش شود وبا نان خورند؛ ماست چکیده. ۲ـ عقد سلم، عقدبیع‌سلم یاسلف (مقابل نسیه) وآن پیش‌فروش یا پیش‌خریداست که در آن فروشنده مالك بهای کالا می‌شود در حال و خریدار مالك کالا می‌شود درآینده.

آنچه باشد، سَلَم دادم درخرواری گندم ــ مثلاً ــ و صفت آن گندم چنین وچنین» و هر صفت که ممکن بُوَد کــه بدان قیمت بگــردد[1] و مقصود بُوَد و اندرآن مسامحت نرود در عــادت، همه بگویــد تا معلوم شود. وآن دیگر گوید: «فــرا پذیرفتم.» و اگر بَدَلِ لفظِ سَلَم گوید: «ازتو بخریدم چیزی بدین صفت» هم روا بُوَد.

شرط دوم آنکه فرا دهد، به‌گزاف فرا ندهد[2]؛ بــلکه وزن و مقدار معلوم کند؛ تا اگرحاجت آید که باز خواهد، داند که چون فرا داده است.

شرط سوم آنکه هم درمجلس عقد[3] تسلیم کند رأس مال را.

شرط چهارم آنکه چیزی سَلَم دهد که به‌وصف حالِ وی معلوم گردد، چون حُبُوب و پنبه وپشم و ابریشم وگوشتِ حیوان. امّا هرچهٔ معجون بُوَد ازهرجنس، که مقدارِ هریکی بِنَداند، چون غالیه؛ یامرکب بُوَد ازهرچیزی، چون کمانِ ترکی؛ یا مصنوع بُوَد، چون کفش و موزه ونعلین و تیرِ تراشیده؛ در وی سَلَم باطل بُوَد، که[4] صفت نپذیرد. و درست آن است که سَلَم در نان روا بُوَد، اگرچه آمیخته است به‌نمك وآب، ولیکن آن مقدار[5] مقصود نبُوَد و جهالتی نیارد.

شرط پنجم آنکه اگربه‌اَجل[6] می‌خرد، باید که وقت معلوم بُوَد ونگوید که «تا به‌ادراكِ غله» کــه‌این متفاوت بُوَد. و اگر گوید: «تا نوروز» و «دو نوروز» معروف باشد. یا گوید: «تا جمادی» درست بُوَد، و بر اوّل[7] حمل کنند.

۱ـ تغییر کند. ۲ـ آنکه‌چیزی راکه فرا دهدچکی‌فرا ندهد. ۳ـ درهمان مجلس عقد.
۴ـ زیرا که. ۵ـ آن مقدار نمك وآب. ۶ـ مهلت، مدت. ۷ـ برجمادی‌الاول.

شرط ششم آنکه درچیزی سَلَم دهد که در وقتِ اَجَل یابد: اگر در میوه سَلَم دهد تا وقتی که درآن وقت فرا نرسیده باشد، درست نباشد و باطل بُوَد. و اگر غالِبِ‌آن بُوَدکه فرا رسد درست بُوَد. واگر به‌آفتی دریافتن بازپس‌افتد، اگرخواهد مهلت دهد و اگرخواهد فسخ‌کند ومال بازستاند.

شرط هفتم آنکه بگوید تاکجا تسلیم‌کند، به‌شهر یا به‌روستا؛ ازآنچه ممکن بُوَدکه درآن خلافی رود وخصومتی خیزد.

شرط هشتم آنکه به‌هیچ عین‌اشارت نکند ـ نگوید انگورِ این‌بُستان‌و گندمِ‌آن زمین ـ که این چنین باطل بُوَد.

شرط نهم آنکه چیزی سَلَم ندهدکه عزیز[1] و نایافت‌بُوَد، ـ چون دانهٔ مروارید بزرگ، که مثلِ آن نیابد، یاکنیزکی نیکو بافرزند به‌هم، و مانند این.

شرط دهم آنکه درهیچ طعام سَلَم ندهدچون رأس‌مال طعامی‌باشد[2]. جو وگندم به‌گاورس[3] و غیرآن سَلَم ندهد[4].

عقد چهارم اجارت است. و وی را دو رکن است: ۱ُجرت و منفعت.

امّا عاقِد و لفظِ عقد همچنان است که دربیع گفتیم.

امّا مزد بایدکه معلوم باشد، همچنانکه در بیع گفتیم. و اگر سرایی

۱ـ عزیز، کمیاب. ۲ـ در «ترجمهٔ احیاء»: آنکه درطعام سلم ندهد ـ چون سرمایه طعام باشد ـ خواه ازجنس خواه ازغیرجنس. ۳ـ گاورس، دانه‌ای درشتتر از ارزن که بیشتر به‌کبوتران دهند. ۴ـ جو وگندم در ازاءگاورس (که‌آنهم غله است) سلم ندهد.

به کرا فرا دهد به‌عمارت[1]، باطل بُوَد؛ که عمارت مجهول بُوَد[2]. و اگر گوید به ده‌درم‌عمارت کند، هم‌باطل بُوَد؛ که عمل در فرمودنِ عمارت مجهول بود. و اجارتِ سلاّخ[3] به‌پوستِ گوسفند، و اجارتِ آسیابان به‌سبوس یا به‌مقداری ازآرد باطل بُوَد. وهرچه حاصل شدنِ آن به‌عملِ مزدور خواهد بود، نشاید که‌آن مزدِ وی‌کنند. و اگر گوید: «این دکان به‌تو دادم هرماهی به‌دیناری»، باطل بُوَد؛ که جملهٔ مدتِ اجارت معلوم نبُوَد. باید که بگوید: «سالی یا دو سال» تا جمله معلوم شود.

امّا منفعت ، بدان‌که هرعمل‌که‌آن مباح بُوَد ومعلوم بُوَد و بر وی[4] رنجی برسد و نوایب[5] بهوی راه یابد، اجارت در وی درست باشد. پس پنج شرط در وی نگاه باید داشت:

شرط اول آنکه‌آن عمل را قدری وقیمتی بُوَد، و در وی رنجی بُوَد. و اگر کسی طعامی اجارت‌کند تا دکانی بیاراید یا درختی اجارت‌کند تا جامه بر وی خشك‌کند یا سیبی اجارت‌کند تا ببوید، این همه باطل بُوَد؛ که این‌را قدری نبُوَد، همچون فروختنِ یك دانه گندم بُوَد.

و اگر بیّاعی[6] بُوَدکه وی را جاه وحشمت بُوَد و به‌یك سخنِ وی بیع برآید، وی را مزدی شرط‌کند تا یك سخن بگوید و بیع برآرد، این بیع باطل بُوَد واین‌مزدحرام‌باشد؛ که‌دراین هیچ‌رنج‌نبُوَد.بلکه‌بیّاع راودلاّل را مُزد آن وقت حلال بُوَدکه چندان‌سخن‌گوید و فرا شنودکه در آن دشواری بُوَد؛ آنگاه بیش از اَجرِ مِثل[7] واجب نشود. امّا آنکه عادت آورده‌اند که ده نیم برگیرند ــ وبا مقدارِ مال‌بستانند نه با مقدارِ رنج[8]، این حرام باشد. پس مالِ بیّاعان و دلاّلان‌که بدین وجه ستانند حرام بُوَد. پس دلاّل از این مظلمت بر دوطریق[9] رَهَد:

۱ـ عمارت، تعمیر. ۲ـ زیرا چند وچون عمارت معلوم و مشخص نیست.
۳ـ سلاخ، کسی که‌گوسفندرا ذبح‌کند وپوستش‌را بکند. ۴ـ برکنندهٔ‌کار. ۵ـ نوایب، سختیها. ۶ـ بیاع، آنکه‌کالای مردمان فروشد. ۷ـ مزد به‌اندازهٔ‌آن‌کار.
۸ـ به‌نسبت مقدار مال نه در ازاء مقدار رنج مزد ستانند. ۹ـ دوحیلهٔ شرعی.

یکی آنکه آنچه به‌وی‌دهندفراستاندومکاس[1] نکند، الاّ به‌مقدار رنج‌خویش، و در مقدارِ بهای کالا نیاویزد[2].

دیگر آنکه از پیش بگوید که «چون بفروشم این، درِ‌ّمی خواهم» مثلاً یا«دیناری» وآن‌کس رضا دهد. ونگوید که «ده نیمِ بها خواهم» که این مجهول بُوَد؛ که بها معلوم نباشد که به‌چند خرند. اگرچنین‌گوید، باطل باشد و جُز از اَجْرِ مثْل لازم نیاید.

شرط دوم آنکه اجارت باید که برمنفعت بُوَد، و عین در وی نیاید. اگر بُستانی یا رَزی[3] به‌اجارت ستاند تا میوه برگیرد یا گاوی به اجارت ستاند تا شیرْ وی را بُوَد یا گاوْ به‌نیمه فرا دهد تا تعهّد می‌کند که یك نیمه شیر برگیرد، این همه باطل بُوَد؛ که علف[4] و شیر هردو مجهول است. اما اگر زنی را به‌اجارت‌گیردتا کودکی‌را شیردهد، روا بُوَد.چون‌مقصودْداشتنِ کودك‌بُوَد، وشیر تبَع‌بُوَد، همچون حِبْرِ[5] ورّاق[6] ورشتهٔ[7] خیّاط، که‌این‌قدر به‌تبعیّتِ عمل‌روا باشد.

شرط سوم آنکه برعملی اجارت‌کند که تسلیم‌آن ممکن بُوَد ومباح بُوَد: اگر ضعیفی را به‌مُزد گیرد برکاری‌که نتواندکرد، باطل بُوَد؛ اگر حایضی را به‌مُزد گیرد تا مسجد بِروبَد باطل باشد،که این فعل حرام بُوَد؛ و اگرکسی را به‌مُزد گیرد تا دندانی درست بَرکَند یا دستی درست بِبُرد ویا گوشِ کودکی سوراخ‌کند برای حلقه، این همه باطل بُوَد و مزدِ این ستدن حرام بُوَد وهمچنین‌آنچه عیّاران نقش‌کنند بردست به‌سوزن ــ که فروبرند وسیاهی درنشانند ــ و مُزدکلاهدوزان که‌کلاهِ دیبا دوزند برای مردان، و مُزد درزیان[8] که همه‌قبای عتّابی[9] و جُبّهٔ دیبا وابریشمین دوزند برای مردان،حرام

۱ــ مکاس‌کردن، چانه زدن. ۲ــ مقدار بهای‌کالا را دستاویز وبهانه نکند.
۳ــ رز، باغ‌انگور، تاکستان. ۴ــ آن علف‌که به‌گاو شیرده داده می‌شود.
۵ــ حبر، مرکب. ۶ــ وراق، کراسه‌نویس، کتاب‌نویس. ۷ــ رشته، نخ.
۸ــ درزی، خیاط. ۹ــ عتابی، نوعی پارچهٔ موجدار ومخطط(راه‌راه) با الوان مختلف.

است و اجارت بدین باطل بُوَد.

و همچنین اگر کسی را به‌اجارت گیرد تا وی را رَسَن‌بازی[1] بیاموزد، این حرام است. و هر که به نِظارهٔ وی بایستد درخون وی[2] شریك باشد، که اگرمردمان نظاره نکنند وی‌آن اِرتکاب نکند. و هر که رسن بازی را و دوال‌بازی را وکارد بازی را ــ که کارهای با خطر و بیفایده کنند ــ چیزی دهد، عاصی باشد. و همچنین مُزدِ مسخره ومطرب و نوحه‌گر و شاعری که هجا کند، حرام بُوَد.

و مُزدِ قاضی برحکم و مُزدگواه برگواهی حرام بُوَد. اما اگرقاضی سِجِل[3] بِنویسد و مزدِکار خود فراستاند، روا بُوَد ــ که نبشتن آن بر وی واجب نبُوَد ــ لیکن به‌شرط آنکه دیگران را از سجل نبشتن باز ندارد. واگر منع کند و تنها نویسد وآنگاه سجلی را که به‌یك ساعت بتوان نبشت ده دینار خواهد یا دیناری، این حرام بُوَد. اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که «من به‌خط خویش ننویسم الّا به‌ده دینار»، روا بُوَد. و اگرسجل دیگری نویسدو وی نشان کند[4] و این را چیزی خواهد و گوید: «این نشان نبشتن[5] بر من واجب نیست»، این حرام بُوَد؛ چه درست آن است که آن مقدار که حقوق بدان محکم شود، واجب بُوَد: پس اگر رنج نبُوَد، این مقدار رنج همچون یك ستیر[6] گندم بُوَد که آن را قیمتی نبُوَد، قیمت ازآن است که خطِ حاکم است، وهرچه ازجاه وحکم بُوَد، مُزدِ آن نشاید ستدن.

اما مُزدِ وکیلِ قاضی حلال بُوَد، به‌شرط آنکه وکیلیِ کسی نکند که داند که مبطِل[7] است؛ بلکه باید که وکیلِ قاضیِ مُحِق باشد ــ که داند که حق است یا نداند که مبطِل است ــ به‌شرطِ آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند

۱ـ رسن‌بازی، بندبازی. ۲ـ خون بندباز که خطر سقوط ومرگ او هست.
۳ـ سجل، صورت نوشتهٔ دعاوی واحکام واسناد. ۴ـ نشان کردن، توقیع کردن، مهر کردن.
۵ـ نشان نبشتن، توقیع نوشتن (نوشتن عبارتی درذیل صورت نوشتهٔ حکم). ۶ـ ستیر (استیر، استار)، سیر. ۷ـ مبطل، غیرمحق، آنکه حق با او نیست.

وقصدِ پوشیدن حقّ نکند، بلکه قصدِ دفعِ باطل کند. پس چون حق پیدا آید خاموش باشد. اما اِنکارِ چیزی که اگر اِقـرار دهد حقّی باطل خواهد شد، روا بُـوَد.

اما متوسّط، که میانجیی[1] کند میان دو کس، روا نبـُوَد که از هردو جانب فراستاند، که در یك خصومت کارِ هردو خصم نتوان کرد. امّا اگـر از جانب یك خصم جهد کند واندر آن رنجی کشد که آن را قیمتی بُوَد، مُزدِ وی حلال بـُوَد؛ به‌شرط آنکه دروغی که حرام بُوَد نگویـد، و تلبیس نکند، و هیچ‌چیز که حق بـُوَد از هردو جانب پوشیده ندارد، و هریکی را به‌باطل هراسی ندهد که بدان سبب° صلح کند و[2] اگر حقیقتِ حال بدانستی صلح نکردی، و به‌چنین توسّط صلح‌فراهم‌نیاید درغالب. پس‌غالبِ توسط آن بـُوَد که ازمیل و ظُلم و دروغ وتلبیس خالی نبـُوَد، ومـُزدِ آن حرام بـُوَد.

وچون متوسّط بدانست که حق ازیك جانب است، روا نباشد که به‌حیلت صاحبِ حق را فراآن دارد تا صلح کند به‌کم‌ازحقّ ِ خویش. اما اگر داند کـه ظـُلم خواهد کرد: به‌حیلت° وی را هراس دهد تاقصدِ ظلم دست بـدارد، دراین رخصتی هست.

و هر کـه دیانت° بـر وی غالب است، داند که حسابِ هر سخنی که بـر زبانِ وی برود برخواهند گرفت که «چرا گفت؟ و برای چه‌گفت؟ راست گفت یا دروغ؟ وقصدی درست داشت در این یا باطل؟»: ممکن نبـُوَد که توسّط از وی بیاید، و وکالت وحـُکم° از وی بیاید.

اما شفیع° به‌نزدیكِ مهتران ــ تا شغل کسی بگزارد[3]ــ اگر رنجی کشد و بدان مزدی ستاند، روا بـُوَد؛ به‌شرط آنکه کاری کند کـه در وی دشواری بـُوَد و عوضِ فخر وجاه نستاند، و در کاری سخن گویـد که روا بـُوَد: اگـر در نصرتِ ظالم گـویـد، یـا در رسانیدن ادرار[4] حرام گوید، یا در پوشانیدنِ شهادتِ حقّ گوید، یا درکاری کـه‌آن حرام بـُوَد، عـاصی باشد و مزد بـر وی

۱ـ میانجیی، وساطت. ۲ـ وحال آنکه. ۳ـ کسی که برای گزاردن شغل کسی (برای کارگزاری) نزد مهتران (بزرگان) شفاعت کند. ۴ـ ادرار، جیره، مقرری.

حرام بُوَد.

اینهمه احکامْ در بابِ اجارتْ دانستنی است، که دهنده و ستاننده، هر دو، دراین عاصی باشند، وتفصیل این دراز است. اما بدین مقدار، عامی محلِّ اشکالْ بشناسد وبداندکه بباید پرسید.

شرط چهارم آنکه آنکار بر وی واجب نبُوَد و انـدر وی نیابت نَرود[۱]. چه اگر غازی را بهاجارتگیرد ــ درغزا ــ روا نبُوَد؛که چون درصف حاضرشد، واجبگشت بر وی. و مُزدِ قاضی وگواه هم ازاین سبب روا نبُوَد[۲]. و مزدْ کسی را دادن تا بَدَلِ وی[۳] روزه دارد یا نمازکند از بهرِ وی[۳]، روا نبُوَد؛ که در این نیابت نرود. و مزدْ بـر حج روا بُوَدکسی راکه برجای بمانده‌بُوَد[۴]،که امید بِهشدن نبُوَد. واجارتْ برتعلیمِ قرآنوتعلیمِ علمیمعیّن روا بُوَد. و برگورکندن ومردهشستن وجنازه برگرفتن روا بُوَد، اگرچه ازفروضِ کفایات[۵] است، اما بر امامیِ[۶] نمازِ تراویح[۷] و بـر مؤذّنی[۸]: در این خلاف است، و درستآن استکه حرام نبُوَد و در مقابلهٔ رنج وی بُوَد ــ که وقت نگاه دارد و در مسجد حاضرآید ــ نـه در مقابلهٔ نماز و اذان بُوَد، ولیکن از کراهیت وشبهتی خالی نبُوَد.

شرط پنجم آن استکه عمل بایدکـه معلوم بُوَد: چون ستوری بـهکِـرا گیرد بایدکه ببیند[۹]، و مُکاری[۱۰] بداندکه بارچند خواهد بود وکه برخواهد نشست

۱ـ وچنان نبودکه در وی نیابت نرود (نایبپذیرنباشد). ۲ـ ازاین سببکـه در قضا و شهادت نیابت نرود. ۳ـ (ضمیر غیرمعین) بدل انسان، بدلآدمی. ۴ـ زمینگیر شدهباشد. ۵ـ فروض‌کفایات(ج فرض‌کفایه، واجب‌کفایی درمقابل واجب عینی)، واجباتی که غرض و مقصود از آن بهفعل بعضی حاصل شود وعمل بعضیاز دیگران اسقاط تکلیفکند. ۶ـ امامی، پیشنمازی. ۷ـ تراویح، نمازهای دورکعتی مستحبیکه درشبهای ماه رمضان پس ازنماز عشاء میخوانند. چون پس ازهرچند رکعت استراحت میکنند، بهاین‌نام نامیده‌شدهاست. این نمازها درفقه شیعه وارد نیست. ۸ـ مؤذنی («ی» مصدری)، اذانگویی. ۹ـکرایهکننده بایدآن ستور را ببیند. ۱۰ـ مکاری، کرایه دهندهٔ چارپا.

و هرروزچند خواهد رانـد؛ مگر درآن عادتی معروف بـُوَد، که‌آن کفایت بـُوَد. و اگر زمینی به‌اجارت بستاند، باید که بگوید که چه خواهد کِشت، کـه ضررِ گاوَرْس بیش از ضررِ گندم بـُوَد؛ مگر به عادتْ معلوم بـُوَد. و همچنین همهٔ اجارتها باید که بنا برعلم بـُوَد تا خصومت نخیزد. و هرچه برجهل بـُوَد که از آن خصومت خیزد، باطل بـُوَد.

عقد پنجم قِـراض[1] است، که وی را سه رکن است:

رکن اول سرمایه است. باید که نقد بـُوَد ــ زروسیم ــ امّا نقره وجامه و عـُروض[2] نشاید؛ و باید که وزنْ معلوم کند؛ و باید که به‌عاملْ تسلیم افتد: اگر مالکْ شرط کند که در دست می‌دارد نشاید.

رکن دوم سود است. باید که‌آنچه عامل‌را خواهد بود معلوم کند، چون نیمه و سه یك. اگر گوید: «ده درم تـرا ــ یا مرا ــ باقی قسمت کنیم» بـاطل بـُوَد.

رکن سوم عمل است. و شرطْ آن است که آن عمل تجارت باشد؛ وآن خرید وفروخت است، نه پیشه‌وری. اگرگندم فرا نانـوا دهد تا نانوایـی کند و سود به دونیم کند، روا نبـُوَد؛ و اگر کتّان[3] فرا عَـصّار دهد همچنین. و اگـر در تجارتْ شرط کند که جز به‌فلان نفروشد و جـُز از فلان نخرد، باطل شود. و هرچه معاملت را تنگ بکند[4]، شرطِ آن[5] روا نبـُوَد.

و عقـد[6] آن بـُوَد که گوید: «این مال ترا دادم تا تجارت کنـی و سود به دونیم کنی.» و وی گوید: «پذیرفتم». چون عقد ببست، عاملْ وکیلِ وی باشد در

۱ـ قراض (مضاربه)، نوعی شرکت که مال از یکی باشد و عمل از دیگری. ۲ـ عُروض ج عرض (درمقابل نقدین) ۳ـ تخم کتان که ازدانه‌های روغنی‌است. ۴ـ تنگ کردن، محدود کردن. ۵ـ شرط کردن آن. ۶ـ عقد قراض.

خرید وفروخت؛ وهرگه که خواهد فسخ کند، روا بُوَد. چون مالك فسخ کند، اگر مال جمله نقد بُوَد وسود بُوَد، قسمت کنند؛ واگر مال عَرَض بُوَد وسود نبُوَد با مالك دهد و بر عامل واجب نبُوَد که بفروشد، و اگر عامل گوید: «بفروشم»، مالك را روا بُوَد که منع کند مگر زبونی[1] یافته باشد که به‌سودی بخرد آنگاه منع نتواند کرد؛ وچون مال عُروض بُوَد و در وی سود بُوَد، برعامل واجب بُوَد که بفروشد بدان نقد که سرمایه بوده است نه به‌نقدی دیگر، وچون مقدار سرمایه را نقد کرد باقی قسمت کنند و بروی واجب نبُوَد فروختن.

و چون یك سال بگذرد واجب بُوَد که قیمتِ مال بدانند برای زکات. و زکاتِ نصیبِ عامل برعامل بُوَد.

و نشاید که بی‌دستوریِ مالك سفر کند. اگر کند در ضمانِ مال بُوَد؛ و اگر به‌دستوری کند، نفقهٔ[2] راه بر مالِ قِراض بُوَد چنانکه نفقهٔ کَیل و وزن و حمّال و کِرایِ دکان بر مال بُوَد. و چون بازآید، سفره ومِطهَره وآنچه از مالِ قِراض خریده باشد، ازمیانِ مال بُوَد[3].

عقد ششم شرکت است.

چون مال مشترك بُوَد، شرکت آن بُوَد که یکدیگررا درتصرّف دستوری دهند؛ آنگاه سود به دونیم بُوَد ــ اگر مالِ هردو برابر است ــ واگر متفاوت بُوَد، سود همچنان بُوَد؛ و به‌شرط روا نبُوَد که بگردانند مگر آن وقت که کار یکی خواهد کرد، آنگاه روا بُوَد که وی را به‌سببِ کار زیادتی شرط کند[4]، و این چون قِراض بُوَد با شرکت به‌هم.

اما سه شرکتِ دیگر عادت است وآن باطل بُوَد:

یکی شرکت حمّالان و پیشه‌وران، که شرط کنند که هرچه کسب کنند

۱ــ زبون، مشتری،خریدار از عمده‌فروش (به‌لغت اهل بصره). ۲ــ نفقه، هزینه.

۳ــ در«ترجمهٔ احیاء»: وچون بازبگردد براو باشدکه بقایای آلات سفر ازمطهره وسفره وغیر آن ردکند. ۴ــ آنگاه جایزاست که برای وی (برای آن کس که کارخواهدکرد) به‌سبب کار، چیزی اضافی شرط کند.

مشترك بُوَد؛ و این باطل بُوَد، که مزدِ هرکسی خالِصْ مِلْكِ وی بُوَد.

و دیگر شرکت مفاوضه‌گویند، که هرچه دارند درمیان نهند وگویند: «هر سود و زیان‌که باشد بههم باشد.» این نیزهم باطل بُوَد.

و دیگر آنکه یکی را مال بُوَد و یکی را جاه، ومال می‌بفروشد بهقولِ صاحبْ جاه تا سودْ مشترك بُوَد. این نیز باطل بُوَد.

این مقدارْ از علمِ معاملت‌آموختن واجب بُوَد، کـه حاجت بدین عام است. امّاآنچه بیرون ازاین افتد نادر بُوَد؛ وچون این بداند، هرکارکه افتد بتواند پرسید؛ وچون این نداند درحرام افتد ومعذور نبُوَد.

باب سوم ـ در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملت

بدان‌که‌آنچه گفتیم شـرطِ درستیِ معاملت بود در ظاهرِ شرع؛ و بسیار معاملت بُوَدکه فتوی‌کنیم کـه درست است، ولیکن‌آن‌کس در لعنتِ خـدای بُوَد؛و این معاملتی بُوَد در رنج وزیان مسلمانان. واین بردوقسم است: یکی عامّ و یکی خاصّ.

امّاآنچه رنج عام است دو است:

اول‌احتکاراست، ومحتکرْملعون‌است.ومحتکرْآن بُوَدکه طعام بخرد و بنهد تا گران شود، آنگاه بفـروشد. و رسول (ص) گفت: «هـرکه چهل روز طعام نگاه دارد تاگران‌شود، وآنگاه‌همه بهصدقه دهد هنوزکفّارتِ آن نباشد.» و رسول (ص) گفت: «هرکـه چهل روز طعـام نگاه دارد بهنیّت گران شدن، خدایـ‌تعالـی‌ـ از وی بیزار است و وی از خدایـ‌تعالی‌ـ بیزار است.» و رسول (ص) گفت: «هرکه طعام خرد و بهشهری برَد و به نرخِ وقت بفروشد، همچنان بُوَدکه بهصدقه داده بُوَد.» و در روایتی دیگر: «همچنان است‌کـه بنده‌ای‌آزادکرده باشد» و علی (رض) می‌گوید: «هرکـه چهل روز طعام بنهد، دل وی سیاه گردد.» و وی را خبردادنـد ازطعامِ محتکری، بفرمود تاآتش در-زدند اندرآن طعام.

و بعضی از سَلَفْ بهدستِ وکیـلِ خویش طعامی از بصره بهواسط

فرستاد تا بفروشد. چون در رسید، سخت ارزان بود. یك هفته صبر کرد تا به اضعاف آن بفروخت، و بنوشت که «چنین کردم» جواب باز نوشت که «ما قناعت کرده بودیم به سود ِ اندك با سلامت ِ دین: نبایستی که تو دین ما را در عوض ِ سود ِ بسیار دادی. اینکه کردی جنایتی عظیم است: باید که آن را به جمله صدقه کنی کفارت این را که کردی[۱]، و نه همانا که هنوز از شومی ِ این، سر به سر برهیم.»

و بدان که سبب ِ تحریم ِ این، ضرر ِ خلق است؛ که قوت° و قوام ِ آدمی است: چون می بفروشد مباح است همه خلق را خریدن، چون یکی بخرد و در بند کند دست ِ همه از آن کوتاه کرده باشد، چنان باشد که آب ِ مباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و به زیادت بخرند.

و این معصیت° درخریدن ِ طعام است بدین نیت. اما دهقانی که وی را غله و طعام باشد، آن خود° خاص° وی است: هر گاه که خواهد بفروشد. بر وی واجب نبُوَد که زود بفروشد؛ ولیکن اگر تأخیر نکند، اولیتر. و اگر در باطن ِ وی رغبتی بُوَد بدانکه گران شود، این رغبت مذموم باشد.

و بدان که احتکار در داروها و چیزهایی که نه قوت بُوَد ونه حاجت بدان عام بُوَد، حرام نیست؛ اما درقوت حرام بُوَد. اما آنچه بهوی[۲] نزدیك است، چون گوشت و روغن و امثال این، در این خلاف است. و درست آن است که از کراهیتی خالی نباشد، اما به درجهٔ قوت نرسد. و نگاه داشتن قوت نیز آنگاه حرام بُوَد که طعام° تنگ[۳] بُوَد. اما وقتی که هر که خواهد خَرَد آسان بیابد، نافروختن حرام نباشد، که بدان ضرورتی نباشد. و گروهی گفته‌اند که این نیز حرام بُوَد در این وقت. و درست آن است که مکروه است، که در جمله انتظار ِ گرانی می کند و رنج ِ مردمان را منتظر بودن مذموم بُوَد. وسَلَف° مکروه داشته‌اند دونوع تجارت را: یکی طعام فروختن و دیگر کفن فروختن، که در انتظار مرگ ِ مردمان و رنج ِ مردمان بودن مذموم بُوَد. و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته‌اند: قصابی، که دل° سخت کند؛ و زرگری، که آرایش ِ دنیا کند.

۱ـ به کفارهٔ این که کردی. ۲ـ به قوت (روزی). ۳ـ تنگه، کمیاب، تنگیاب.

نوع دوم از رنج عامّ نبهره[1] دادن است در معاملت. چه، اگر نداند آن کس که می‌ستاند، خود ظلم کرده باشد بر وی؛ و اگر داند، باشد که وی بر دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری و همچنین تا روزگارِ دراز در دستها بماند و مظلمهٔ آن بر وی می‌آید. و برای این گفته است یکی از بزرگان که «یك درم نبهره بدادن، بتر از صد درم بدزدیدن» و برای آن گفت که معصیتِ دزدی برسد[2] در وقت، و این[3] باشد که پس از مرگِ وی می‌رود ــ و بدبخت آن بُوَد که وی بمیرد و معصیتِ وی بنمیرد ــ و باشد که صدسال و دویست سال بماند و وی را در گور بدان عذاب می‌کنند، که اصل آن[4] از دستِ وی رفته باشد.

اکنون در زر و سیمِ نبهره پنج چیز بباید دانست:

اول آنکه چون نبهره در دست وی افتاد، باید که در چاه افکند و نشاید که فرا کسی دهد و گوید که زیف[5] است، که باشد که آن کس بر دیگری تلبیس کند.

دوم آنکه واجب بُوَد بر بازاری[6] که علمِ نقد بیاموزد، تا بشناسد که بد کدام است؛ نه برای آنکه تا فرا نستاند بلکه برای آنکه فرا کسی ندهد به غلط و حق، مسلمانان به زیان نیارد. و هر که نیاموزد، اگر بر غلط بر دستِ وی برود، عاصی بُوَد. که طلبِ علم در هر معاملت که بنده بدان مبتلا باشد واجب است.

سوم آنکه اگرچه فرا ستاند بدان نیّت که رسول (ص) گفت: «رَحِمَ اللّٰهُ إِمْرَأً سَهْلَ القَضاءِ و سَهْلَ الاِقْتِضاءِ[7]» نیکو بُوَد، ولیکن بدان عزم که در چاه افکند؛ امّا اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید، اگرچه بگوید که زَیف است.

چهارم [پنجم] زَیف آن بُوَد که در وی هیچ زر و سیم نبُوَد. امّا آنچه در وی زر و نقره بُوَد ولیکن ناقص بُوَد، واجب نباشد در چاه افکندن. بلکه اگر خرج کند، دو چیز[8] واجب کند. یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد، و دیگر آنکه فرا کسی دهد که بر امانتِ وی اعتماد دارد که وی نیز تلبیس نکند

۱ــ نبهره، ناسره، سکهٔ قلب. ۲ــ تمام شود و دنباله پیدا نکند. ۳ــ نبهره دادن.
۴ــ اصل معصیت وستم. ۵ــ زیف، ناسره. ۶ــ بازاری، اهل بازار.
۷ــ ببخشایاد خدا مردی راکه کار داد وستد آسان کند. ۸ــ ظاهراً «چهارم» و «پنجم» در این دوچیز مندرج شمرده شده‌است.

بر دیگری. پس اگر داند که به‌حلال داردکه خرج کند[1] و بنگوید، همچنان بُوَدکه انگور به‌کسی فروشدکه داندکه سیَکی[2]خوار است و به‌سیَکی خواهدکرد، وسلیح به‌کسی فروشدکه راه خواهد زد: این حرام بُوَد. و به‌سببِ دشواری امانت در معاملت، سَلَف چنین گفته‌اند که «بازرگانِ با امانت‌از عابد فاضلتراست.»

قسم دوم ظلم خاص است که جز بدان کس نرسد که معاملت با وی است. و هرمعاملت که درآن ضرری حاصل آید ظلم بُوَد و حرام بُوَد.

و فذلك[3] این آن است که هرچه روا نداردکه با وی کنند، وی با هیچ مسلمان نکند. که هرکه مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نپسندد، ایمان وی تمام نبُوَد.

امّا تفصیل این چهارچیز است:

اول آنکه برکالا ثنا نگوید زیادت ازآنکه باشد، که‌آن هم دروغ بُوَد و هم تلبیس وظلم. بلکه ثنای راست نیزنگوید، چون خریدار می‌داند بی‌گفتِ وی؛که این بیهوده باشد. وَ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلاّ لَدَيهِ رَقيبٌ عتيدٌ[4]: از هرسخن که بگوید بخواهند پرسیدکه «چرا گفتی؟» و اگر بیهوده‌گفته باشی هیچ عذری نبُوَد.

امّاسوگند خوردن:اگردروغ بُوَد ازکبایربُوَد؛ واگرراست‌بُوَدبرای کاری‌خسیس نامِ خدای‌ـ‌تعالی‌ـ برده‌بُوَد واین بیحرمتی‌بُوَد.ودرخبر است‌که «وای بر بازرگانان از لاوَاللهِ وَ بَلی وَاللهِ[5]، و وای‌برپیشه‌وران‌از فردا و پس فردا[6].» ودر خبراست‌که «کسی که کالای خویش به‌سوگند ترویج کند، خدای‌ـ

۱ـ اگر بداند که خرج‌کردن‌آنرا حلال می‌شمارد. ۲ـ آنچه‌از جوشاندن شیرهٔ انگور، که دوثلثش بخارشده ویك ثلث باقی مانده باشد، به‌دست‌آید. ۳ـ فذلك، خلاصه، ماحصل. ۴ـ (قرآن، ۱۸/۵۰)، بیرون ندهد هیچ سخن از دهن، مگرنزدیك اوست‌گوشوانی ساخته (مراقبی‌آماده). ۵ـ نه، سوگند به‌خدا؛ وآری، سوگند به‌خدا(مراد بازرگانانی است‌که درداد وستد سوگند خورند). ۶ـ پیشه‌وران بدقول.

تعالی– روز قیامت بهوی ننگرد.» و حکایت است از یونس بن عبید(رض) که وی خز[1] فروختی، یک روز سَفَط°[2] فراز کرد[3] بر خریدار، شاگرد وی گفت: «یارب، مرا از جامههای بهشت کرامت کن.» وی سَفَط فرا افکند و خز بنفروخت: ترسید که این ثنایی باشد بر کالا.

واجب دوم اندر بیع° آن است که هیچ چیز از عیب ِ کالا از خریدار° پنهان ندارد و همه بهتمامی و راستی با وی بگوید. اگر پنهان دارد، غش[4] کرده باشد ونصیحت دست بداشته[5]: ظالم وعاصی بُوَد. و هرگاه که روی ِ نیکوترین از جامه عرضه دارد یا درجای ِ تاریک عرضه کند تا نیکوتر نُماید[6] یا پای ِ نیکوترین[7] از کفش یا موزه عرضه کند، ظالم وفاسق باشد. روزی رسول (ص) به مردی بگذشت، وی گندم میفروخت؛ دست درگندم کرد: درون ِ وی تر بود. گفت: «این چیست؟» گفت: «آب رسیده است.» گفت: «چرا آب بیرون نکردی[8]؟ مَن° غَشَّنا فَلَیْسَ منّا»– هر که غش کند ازما نیست.

و مردی اُشتری بهسیصد درم بفروخت و پای وی عیب داشت. واثِلَة بن اَسْقَع از صحابه آنجا ایستاده بود، غافل ماند؛ چون بدانست از پی ِ خریدار بشد وگفت: «پای وی عیبی دارد.» مرد بیامد و صد درم از بایع باز ستد. بایع گفت: «این بیع چرا برمن تباه کردی؟» گفت از برای آنکه از رسول شنیدم که گفت: «حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب ِ آن پنهان کند؛ و حلال نیست نیز دیگری را که داند و بنگوید.» وگفت: «رسول (ص) ما را بیعت ستده است بر نصیحت ِ مسلمانان و شفقت نگاه داشتن، و پنهان داشتن° از نصیحت نبُوَد.»

و بدان که چنین معاملت کردن دشوار بُوَد و ازمجاهدتهای بزرگ بُوَد و بهدوچیز آسان شود:

۱– خز(کژ،قز)، حریر، پارچه ابریشمین. ۲– سفط، سبد. ۳– فراز کردن، باز–کردن. ۴– غش، خدعه ومکر. ۵– نصیحت دست بداشتن، ترک درستکاری کردن. ۶– نماید، وانمود کند. ۷– لنگهٔ بهتر. ۸– یعنی چرا گندم آب رسیده را رو نگذاشتی؛

یکی آنکه کالای با عیب نخرد، و آنچه خرّد اندر دل کند که بگوید: اگر بر وی تلبیس کرده‌اند، بداند که این زیان° وی را افتاده است، بر دیگری نیفکند؛ وچون خود لعنت همی کند آن کس را که تلبیس کرد، خویشتن را در لعنتِ دیگری نیفکند. و اصل آن است که بداند که روزی[1] به تلبیس° زیادت نشود، بلکه برکت از مال بشود و برخورداری نباشد، و هرچه از طرّاری پراکنده به‌دست آید به‌یکراه[2] واقعه‌ای افتد بر وی و به‌زیان آید و مظلمه بماند. و چون آن مرد باشد که آب درشیر می‌کرد، گلّه باکودکی درکوه شد، یك راه سیل بیامد وگوسفندانِ وی ببُرد. آن کودك گفت: «آن آبِ پراکنده که در شیر کردیم به‌یکبار جمع شد وگوسفندان را ببُرد.»

و رسول(ص) می‌گوید: «چون خیانت به‌معاملت راه یافت، برکت بشد.» و معنی برکت آن باشد که کس باشد که مال اندك دارد، و وی را برخورداری بُوَد و بس کس را ازآن راحت باشد و بسیار خیر از وی پدید آید؛ وکس بُوَد که بسیار مال دارد و آنمالِ بسیار سبب‌هلاكِ وی گردد در دنیا وآخرت و هیچ برخورداری نبُوَد. پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی. و برکت در امانت بُوَد، که هرکه درامانت معروف شد، همه درمعاملتِ وی رغبت کنند وسود وی بسیار شود؛ وچون به‌خیانت معروف شد، همه از وی حذر کنند.

دیگر آنکه بداند که مدّتِ عمر وی صد سال بیش نخواهد بود، و[3] آخرت را نهایت نیست: چگونه روا دارد که عمرِ آبدِ خویش به‌زیان آورد برای زیادتِ سیم در این روزیِ چند مختصر؟ باید که این معانی بر دلِ خود تازه می‌دارد تا طرّاری و خیانت در دلِ وی شیرین نشود. و رسول (ص) می‌گوید: «خلق درحمایت لاالهَ الاّ الله[4] اند ازسَخَطِ خدای ـ تعالی ـ تا آنگاه که دنیا را از دین فراپیش دارند: آنگاه چون این کلمه بگویند، خدای ـ تعالی ـ گوید: دراین کلمه دروغ می‌گویی و راستگوی نه‌ای».

وهمچنانکه اندربیع° فریضه است غش ناکردن، اندر همه پیشه‌ها فریضه

۱ـ روزی، قسمت. ۲ـ به‌یکراه، به‌یکبار، یکباره. ۳ـ و، و حال آنکه.
۴ـ نیست خدایی مگر الله.

است. وکارِ قلب کردن حرام‌است مگر که پوشیده ندارد. احمد حنبل (رض) را پرسیدند از رفو کردن، گفت: «شاید کسی را که برای پوشیدن دارد نه برای فروختن. و هر که رفو کند برای تلبیس، عاصی بُوَد و مزد وی حرام بُوَد.»

واجب سوم آنکه درمقدار° و وزن° هیچ تلبیس نکند و راست سنجد[1]. خدای ـ تعالی ـ می‌گوید: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ[2]، وای بر کسانی که چون بستانند زیادت سنجند وچون بدهند کم سنجند. و سلف را عادت بوده است که هرچه بستدندی به‌نیم حبّه[3] کم ستدندی و هرچه بدادندی به‌نیم حبّه زیادت دادندی، وگفتندی: «این نیم حبّه حجاب است میان ما ودوزخ» که ترسیدندی که راست نتوانند سخت[4]، وگفتندی «ابله کسی بُوَد که بهشتی که پهنای وی چندِ هفت آسمان و زمین باشد، به‌نیم حبّه بفروشد؛ و ابله کسی باشد که برای نیم حبّه طوبی به وَيْل بَدَل کند.»

و هرگاه که رسول (ص) چیزی خریدی، گفتی: «بها بسنج و چرب سنج.»

و فُضَیل عیاض پسر خویش[5] را دید که دیناری می‌سخت تا به‌کسی دهد، آن شوخ[6] که درنقش وی بود پاك می‌کرد. گفت: «ای پسر، تو را این از دو حج° و عُمره فاضلتر.»

و سلف گفته‌اند: «خداوندِ دو ترازو ـ که به‌یکی[7] دهد وبه‌یکی[7] ستاند ـ از همهٔ فُسّاق بتر است. و هر بزّاز که کرباس بپیماید یا بخرَد سُست فرا‌گیرد و چون بفروشد کشیده دارد، ازاین جمله است. و هر قصّاب که استخوان باگوشت سنجد که عادت نبُوَد[8]، ازاین[9] بُوَد. و هر که غلّه فروشد و در وی

۱ـ سنجیدن، وزن‌کردن، اندازه‌کردن. ۲ـ (قرآن، ۸۳/۱)، ویل وتباهی کاهندگان‌را، ایشان‌که چون از مردمان می‌ستانند پیمانه به‌پری می‌ستانند تاکاست، و آنکه‌که مردمان را می‌پیمایند یا می‌سنجند، می‌کاهند و زیان زده می‌کنند. ۳ـ به‌نیم حبه، بمقدارنیم‌حبه، بمیزان نیم‌حبه. ۴ـ سخت (ازسختن)، سنجید (سنجیدن). ۵ـ نسخه بدل : پس خویش= پسرخویش. ۶ـ شوخ، چرك. ۷ـ به‌یکی، با یکی. ۸ـ به‌اندازه‌ای که رسم وعادت نباشد. ۹ـ ازاین جمله.

خاك بُوَد ــ زیادت از عادت ــ ازاین بُوَد. و این‌همه حرام است. بلکه این انصاف در همه کارها و معاملتها با خلق واجب است؛ که هرکه سخنی بگوید که اگر مِثلِ آن بشنود به‌کراهیت شنود، فَرق‌کرد[1] میانِ دادن و ستدن. و از این بدان برهدکه به‌هیچ چیز خویشتن را از برادرِ خویش فرا پیش ندارد در هیچ معاملت؛ و این صفت دشخوار است. و برای این است‌که حق‌ـتعالی‌ـ گفت: **وَ اِنْ مِنْکُمْ اِلاّ وارِدُها**[2]، هیچ‌کس نیست‌که نه وی را بر دوزخ گذر است. لیکن اگر کسی به‌راه تقوی نزدیکتر بُوَد، زودتر خلاص یابد.

واجب چهارم آن است‌که در نرخِ کالا هیچ تلبیس نکند وپوشیده ندارد. که نهی‌کرده است رسول (ص) ازآنکه‌کسی پیشِ‌کاروان باز شود و نرخِ شهر پنهان دارد وکالا ارزان بخرد. وهرکه چنین‌کند، خداوندِ کالا را رسد که بیعْ فسخ‌کند. و نهی‌کرده است رسول (ص) ازآنکه غریبی کالایی‌آرد به‌شهر و ارزان بُوَد، کسی گوید که «به‌نزدیك من بمان[3] تا من پس ازین‌گرانتر بفروشم.» ونهی‌کرده است ازآنکه خریداری‌کند کالا به بهای گران، تا دیگری پندارد‌که راست می‌گوید و به‌زیادت بخرد؛ وهرکه این با خداوندِ کالا راست‌کرده بُوَد[4] تاکسی فریفته شود، چون بداند وی‌را روا باشدکه فسخ‌کند[5]. و این عادت است‌که کالا در بازار در من یزید[6] بدهندکسانی‌که اندیشهٔ خریداری ندارند می‌افزایند، و این حرام است. و همچنین روا نباشدکالا از سلیم دلی خریدن‌که بهای کالا نداند و ارزان بفروشد، یا سلیم‌دلی‌که گران بخرد ونداند؛ هرچند فتوی‌کنیم‌که بیعْ درظاهرْ درست است، ولکن چون حقیقتِ حال از وی پنهان دارد، بزهکار شود.

یکی از تابعین به‌بصره بود، غلامی ازآنِ وی ازشهرسوس[7] نامه نوشت

۱ـ فرق‌گذاشته است. ۲ـ قرآن‌کریم، ۷۱/۱۹. ۳ـ بمان (از«ماندن» متعدی)، بگذار. ۴ـ قرارگذاشته باشد. ۵ـ خریدار فریب خورده چون ازاین قرار آگاه شود، می‌تواند بیع را فسخ‌کند. ۶ـ من‌یزید، مزایده، حراج.

۷ـ سوس، شوش شهری قدیم درجنوب باختری دزفول‌که خرابه‌های‌آن، یعنی سوسای قدیم، نزدیك رودکرخه قرار دارد.

که «امسال شکر راآفت افتاد: پیش ازآنکه بدانند شکر بسیار بخر.» وی شکر بسیار بخرید و به‌وقتِ خویش بفروخت، سی‌هزاردرم سودکرد. پس باخویشتن گفت: «بامسلمانان غدرکردی و آفت شکر پوشیده داشتی، این چنین کـی روا باشد؟» آن سی‌هـزار درم برگرفت ونـزدیك بایعِ شکر شد وگفت: «ایـن مالِ توست.» گفت: «چرا؟» قصه با وی بگفت. بایع گفت: «اکنون ترا بحل‌کردم.» چون به‌خانه بازآمد، به‌شب در، نیك اندیشه‌کرد وگفت: «باشدکه این مرد از شرم‌گفته باشد، ومن با وی غدرکرده‌ام.» دیگر روز بازآورد وبا وی‌گفت و در وی می‌آویخت تا سی‌هزار درم به‌وی داد.

و بدان‌که هرکه خریده[1] بگوید، بایدکه راست‌گوید وهیچ تلبیس نکند، و اگر عیبی پدیدارآمده باشد،خداوندِ کالا را بگوید، و اگرگران خریده باشد ولیکن مسامحت‌کرده باشد به‌سبب دوستیِ بایع ــ کـه دوستِ وی بوده باشد یا خویشِ وی ــ بگوید؛ و اگر عـَرَضی[2] اندر عوض داده باشد به‌ده دینارکه نـُه دینار ارزد، نشایدکه خریده به‌ده گوید. و اگر اندرآن وقت ارزان‌خریده‌باشد، ولیکن پس ازآن، نرخ کالا بگردیـد و اکنون نـُه ارزد، باید گفت. و تفصیل این دراز است و در این‌کتاب گفته نیاید،که بازاریان بسیارخیانت‌کنند و ندانندکه‌آن خیانت است. و اصل آن است که آن بـُلعجبی اگرکسی بـا وی کند او روا نـدارد، نشاید وی راکـه با دیگری‌کند. بایدکه این معیارِ خـویش سازد. چه، هرکه به‌اعتمادِ خریده گفتن خـَرَد، ازآن خـَرَدکه‌گمان‌بردکه وی استقصاء تمام‌کرده است، وچنان خریده‌کـه ارزد. چون بـُلعجبی در زیـرِ آن باشد[3]، بدان راضی نباشد وآن طرّاری باشد.

باب چهارم ـ دراحسان و نیکوکاری درمعاملت

بدان‌که خدای‌ــ تعالی‌ــ به‌احسان فرموده‌است‌چنان‌که به‌عدل فرموده‌است، که **إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسانِ**[4]. وآن بابِ گذشته همه دربیان‌عدل بود تا

۱ــ بهای خریدهٔ خود را. ۲ــ عرض، متاع، کالا. ۳ــ درپس آن باشد.
۴ــ (قرآن‌کریم، ۱۶/۹۰)، الله‌ــ تعالی‌ــ به‌راستکاری می‌فرماید و به‌نیکوکاری.

بدان از ظلم بگریزند. و این باب در احسان است. وخدای ــ تعالی ــ می‌گوید إِنَّ رَحْمَتَ اللّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ[۱]. وهر که به‌عدل اقتصار کند، سرمایه‌نگاه داشته باشد در دین. اما سود در احسان است، وعاقل آن بُوَد که سودِ آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت.

و احسان نیکوکاریی باشد که معامِل را در آن منفعتی باشد و برتو واجب نبُوَد.

و درجهٔ احسان به‌شش وجه حاصل آید:

وجه اول آنکه سودِ بسیار روا ندارد که کند، اگرچه خریدار بدان راضی باشد به‌سبب حاجتی که وی را باشد. سریّ سَقَطی دکان داشتی و روا نداشتی که ده نیم سود بیش کردی. یك راه به‌شصت دینار بادام خرید، پس بهای بادام گران شد، دلاّلی از وی طلب کرد، سریّ گفت: «بفروش به‌شصت و سه دینار[۲].» گفت: «امروز بها نود دینار است.» گفت: «من دل بر آن راست کرده‌ام که به‌زیادتِ ده نیم نفروشم، و روا ندارم این عزمْ نقض کردن.» گفت: «من نیز روا ندارم کالای تو به‌کم فروختن.» نه وی بفروخت و نه سریّ به‌زیادت رضا داد. درجهٔ احسان چنین بُوَد.

و محمدبن‌المنکدر ازجمله بزرگان بوده است؛ و دکاندار بود و جامه‌ها داشتی، بهای بعضی پنج‌دینار بود وبعضی ده دینار. شاگرد وی در وقتِ غیبتِ وی جامه‌ای به ده‌دینار به‌اعرابیی فروخت، ازآن پنج دیناری[۳]. چون بازآمد و بدانست، همه روز در طلب اعرابی می‌گردید. چون وی را بازیافت، گفت: «آن جامه به‌پنج دینار بِنَیَرزد.» اعرابی گفت: «شاید که من رضا دهم.» گفت: «چنین است، ولیکن هرچه من خویشتن را نپسندم، هیچ مسلمان را نپسندم. بیا و بیعْ فسخ کن، یا پنج دینار ازمن بستان، یا بیا تا جامهٔ بهتر به‌تو دهم.» اعرابی پنج

۱ــ (قرآن کریم، ۵۶/۷)، هماناکه بخشایش خدای نزدیك است به‌نیکوکاران. ۲ــ در «ترجمه احیاء» از سری سقطی آمده است که: او یك «کر» بادام خرید به‌شصت دینار ــ و کری دوازده «وسق» باشد و وسقی شصت «صاع» ــ پس یك «کر» هفتصد و بیست «صاع» باشد ــ و در روزنامه بنوشت که سود آن، سه دینار است. ۳ــ ازآن جامه‌های پنج دیناری.

دینـــار باز ستد. پس، از کسی بپرسید که «این مرد کیست؟» گفتند: «ایـــن محمد بن المنکدراست.» گفت: «سُبحانَ الله، ایـــن آن مرد است که هر وقت که در بادیه باران نباشد وما به‌استسقا رویم، نـــام وی بریم، درساعتْ باران آیـدا»

و سَلَـفْ عادت داشته‌اند که سود اندك کنند در معاملت بسیار، و این مبارکتر داشته‌اند ازانتظارِ سودِ بسیار.

وعلی(رض) در بازار کوفــه می‌گردیـدی و می‌گفتی: «ای مردمان سود اندك را رد مکنید که ازبسیاری بیفتید.» و عبدالرّحمن بن عوف را پرسیدند که «سبب توانگری توچیست؟» گفت: «سودِ اندك رد نکردم، وهرکه ازمن حیوانی خواست نگاه نداشتم و بفروختم، و دریك روز هزار اُشتر بفروختم به‌سرمایه[1] و بیش ازهزار زانوبند سود نکردم، هریکی به‌درمی می‌ارزید ودرمی علفِ وی[2] از من بیفتاد: دوهزار درم سود بود».

وجه دوم آنکه کالای درویشان گرانتر بخرد تا ایشان شاد شوند ــ چون ریسمان پیرزنان، و میوه از دست کودکان و درویشی که بازپس مانده باشد ــ کــه این مسامحه از صدقه بهتر است و فاضلتر. و هرکــه این کند دعای رسول (ص) در وی رسد که گفت: «رَحِمَ اللهُ امْرَأً سَهْلَ البَیْعِ وَ سَهْلَ الشِّری[3]»

اما از توانگرْ کالا به‌غَبن خریدن نه مزد بُــوَد ونه سپاس وضایع کردن کالا بُــوَد، بلکه مکاس کردن و ارزان خریدن اولیتر. حسن وحسین (رض) جهد آن کردندی که هرچه خریدندی ارزانتر خریدندی و درآویختندی، تا ایشان را گفتندی: «در روزی چندین هزاردرم‌می‌بدهید، درین مقدارچرا مکاس همی کنید؟» گفتندی: «آنچه بدهیم‌از بهرِ خدای‌ــ تعالیٰ ــ دهیم و بسیار درآن اندك بُــوَد؛ امّا غبن فراپذیرفتن نقصانِ عقل ومال بُــوَد.»

۱ــ بسرمایه، بمایه، به‌آنچه در خرید پرداخته بودم. ۲ــ علف هرشتر. ۳ــ خدا ببخشا یاد کسی راکه خرید وفروش آسان کند.

وجه سیم در بها ستدن از سه‌گونه احسان بُوَد: اول بعضی کم‌کردن؛ و دیگر شکسته[1] و نقدی که بتر بُوَد فراستدن؛ و سدیگر مهلت‌دادن. رسول(ص) می‌گوید: «رحمت خدای بر کسی باد که ستدن و دادن آسانتر کند.» و می‌گوید: «هر که آسان فراگیرد، خدای‌ـ تعالیٰ‌ـ کارها بر وی آسان بکند.»

و هیچ احسان بیشتر ازمهلت‌دادنِ درویش نیست. امّا اگرندارد، مهلت دادنْ خود واجب بُوَد و ازجملهٔ عدل بُوَد؛ امّا اگر دارد، ولیکن تا چیزی به‌زیان بنفروشد یا چیزی که بدان حاجتمند است بنفروشد بِنتواند داد، مهلت‌دادنْ وی را احسان بُوَد و از صدقه‌های بزرگ بُوَد.

و رسول (ص) می‌گوید: «درقیامت مردی را بیاورند که برخویشتن‌ظلم‌کرده باشد در دین و در دیوانِ وی هیچ حسنه نباشد، وی را گویند: 'هرگز تو هیچ خیر نکردی؟' گوید: 'نکردم، مگرآنکه شاگردان خویش را گفتمی هرکه مرا بر وی آوامی است و مُعْسِر بُوَد او را مهلت دهید و مسامحت‌کنید.' خدای‌ـ تعالی‌ـ گوید: 'پس تو امروز معسر و درمانده‌ای و ما اولیتر که ترا مسامحت کنیم.' وی رابیامرزد.»

و درخبر است که «هرکه اوامی فراکسی دهد تا مدتی، به هرروزی که می‌گذرد وی را صدقه‌ای باشد، وچون‌آن مدّت بگذرد هر روزی که پس ازآن مهلت دهد همچنان است که آن مال به‌صدقه بداده باشد.» و از سَلَفْ کسان بودندی که نخواستندی که آوام ایشان باز دهند، برای آنکه صدقه‌ای می‌نویسند هرروزی ایشانرا به‌جملهٔ آن مال.

و رسول (ص) گفت که «بر درِ بهشت نبشته دیدم که درمی صدقه به ده درم است و درمی اوام به‌هژده درم.» و این به‌سبب آن است که اوام نکند الّا حاجتمند؛ امّا صدقه باشد که[2] به‌دست محتاج نیفتد.

وجه چهارم گزاردنِ اوام. و احسان دراین آن بُوَد که به‌تقاضا حاجت نیاورد و شتاب کند، و از نقدِ نیکوتر گزارَد، و به‌دست خویش برساند، و به‌خانهٔ

۱ــ سکهٔ‌شکسته. ۲ــ باشد که، ممکن است که، چه‌بسا که.

خداوندِ حق بَرَد، چنانکه وی را کس نباید فرستاد. و در خبراست که «بهترین از شما آن است که اوام نیکوتر گزارَد.» و در خبر است که «هر که اوامی کند وهدل کند که نیکوتر بگزارد، حق ـ تعالی ـ چند فریشته بر وی موکل کند تا وی را نگاه‌می‌دارند و دعا می‌کنند او را تا آن اوام گزارده شود.»

امّا اگر تواند که بگزارد و یك ساعت تأخیر کند، بی‌رضای خداوندِ وام، ظالم و عاصی باشد؛ و اگر به‌نماز مشغول شود و اگر به‌روزه و اگر در خواب بُوَد، درمیانِ همه در لعنت خدای ـ تعالیٰ ـ بُوَد؛ و این معصیتی باشد که وی خفته و بر وی می‌رود.

وشرط توانایی نه آن است که نقد دارد؛ بلکه چون چیزی بتواند فروخت و بنفروشد عاصی باشد؛ و اگر نقدی نبهره فرا دهد یا عَوَضی فرا دهد و خداوندِ حق به‌کراهیت فرا ستاند، عاصی باشد: تا خشنودیِ وی حاصل‌نکند از مظلمه نرهد. و این از گناهان بزرگ است که خلق آسان فراگرفته‌باشند.

وجه پنجم آنکه با هر که معاملتی کند که آن کس پشیمان شود، اِقالت کند[1]. رسول (ص) گفت: «هر که بیعی نابرآورده و ناکرده انگارد، خدای ـ تعالی ـ گناهان وی ناکرده انگارد.» و این واجب نیست، ولیکن مزدِ وی عظیم است و از جملهٔ احسان است.

وجه ششم آنکه درویشان‌را به‌نسیه چیزی می‌فروشد ـ اگرهم اندك بُوَد ـ بر عزم آنکه تا ندارند باز نخواهد، و اگر مُعْسِر بمیرند درکارِ ایشان کند[2]. و در سلف کسانی بودند که ایشان دو یادگار[3] داشتندی یکی نامهای مجهول را بودی که همه مال نداشتندی و درویشان بودندی، که نام ننوشتندی تا اگر بمیرد کس از ایشان چیزی بازنخواهد. و این قوم را ازجملهٔ بهترینان نداشتندی[4]،

۱ــ اقالت کردن، فسخ کردن. ۲ــ ببخشد. ۳ــ یادگار، دفتر یادداشت.
۴ــ نداشتندی، نمی‌شمردند.

بلکه بهترین آن را داشتندی که خود یادگار نداشتی نام درویشان را؛[1] که اگر باز-دادندی باز ستدندی، و اگرنه طمع از آن گسسته داشتندی.

اهل دین در معاملت چنین بودند. و درجهٔ مردانِ دین در معاملتِ دنیا پدیدار آید: هر که پای از یك درم سیمِ شبهت بیرون نهد ـ برای دین ـ از جملهٔ مردانِ دین است.

بابِ پنجم ـ درشفقت بردن بردین درمیان معاملت‌دنیا

بدان که هر که وی را تجارتِ دنیا از تجارتِ دین مشغول کند[2]، وی بدبخت است؛ وچگونه بُوَد حال کسی که وی کوزهٔ زرین به کوزهٔ سفالین بَدَل کند؛ و کوزهٔ سفالین مَثَلِ دنیاست، و مَثَلِ آخرت کوزهٔ زرین است که هم نیکوست و هم بسیار بماند و هرگز بِنَرسد[3]؛ و تجارتِ دنیا زادِ آخرت را نشاید، بلکه جهد بسیار باید تا راهِ دوزخ بگردد؛ وسرمایهٔ آدمی دین و آخرت وی است، نباید[4] که از آن غافل بماند و برخویشتن شفقت نَبَرد و همگیِ وی مشغلهٔ تجارت و دهقانی گیرد. و این شفقت بر دینِ وی آن وقت بُرده باشد که هفت احتیاط بکند:

احتیاط اول آنکه هرروزی نیتهای نیکو بردل تازه گرداند که «به‌بازار بدان می‌شود تا قوتِ خویش و عیال خویش به‌دست‌آورد تا از روی خلق بی‌نیاز بُوَد وطمع ازخلق گُسسته دارد، و تا چندان قوّت و فراغت به‌دست‌آورد که به‌عبادتِ حق ـ تعالی ـ پردازد و راه آخرت رود»؛ و نیّت کند که «امروز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد»؛ و نیّت کند که «امر معروف کند و نهی منکر، و هر که خیانتی کند بر وی حِسبتی کند وبدان رضا ندهد». چون این نیّتها بکند، این ازجملهٔ اعمال آخرت بُوَد وسودِ دین بُوَد. اگر ازدنیا چیزی به‌دست‌آرد زیادتی بُوَد.

۱ـ برای نام درویشان. ۲ـ مشغول کردن از...(درمقابل «مشغول کردن به...»)، بازداشتن. ۳ـ بنرسد، تمام نشود، تباه نشود. ۴ـ نباید، مبادا.

احتیاط دوم آنکه بداند که وی یك روز زندگانی نتواند کرد تا کمترین[1] هزار کس ازآدمیان هریکی به‌شغلی مشغول نباشند ـ چون نانبا و بـرزیگر و جولاهه و آهنگر و حلاّج و دیگر پیشه‌ها ـ همه کارِ وی کنند، کـه وی را به‌همه حاجت است، و نشاید که دیگران درکارِ وی باشند و وی را ازهمه منفعت باشد وهیچ کس را از وی منفعت نباشد، که همه عالم دراین جهان در سفرند و مسافران را باید که دستْ یکی دارند تا یکدیگر را یاور باشند؛ وی نیز نیّت کند کـه «من به‌بازار شوم تا شغلی کنم که مسلمانـان را ازآن راحتی باشد، چنانکه مسلمانانِ دیگر شغل من همی کنند» که جمله شغلها از فروض کفـایت باشد، وی نیزنیّت‌کند که به‌یکی‌از این‌فروض قیام کند. ونشان درستی این نیّت‌آن‌بُـوَد که به‌کاری مشغول‌شود که خلق‌بدان محتاج باشند ـ که‌اگرآن نباشدکارِ مردمان به‌خلل آید ـ نه‌چون زدگری و نقاشی وگچ‌گری و کنده‌گری، که این همه ازآرایشِ دنیاست وبدین حاجت نیست وناکردنِ این بهتراست، اگرچه مباح‌است. امّا جامهٔ دیبا دوختن و ساختنِ زرکردن برای مردان، این خود حرام بُـوَد. و از پیشه‌ها که سَلَفْ کراهیت‌داشته‌اند،فروختنِ طعام‌است،وفروختنِ کفن،وقصابی،وصرّافی که‌خود را از دقایقِ ربوا[2] دشخوار نگاه تواند داشت، وحجّامی که در وی جراحت‌کردنِ آدمی‌است برگمانِ آنکه سود دارد وباشد که برخلافِ آن بُـوَد، وکنّاسی ودبّاغی که جامه پاك داشتن بازآن[3] دشخواربُـوَد ونیزدلیلِ خسیس‌همّتی است، و ستوربانی همچنین، و دلاّلی کـه از بسیارگفتن و سخنِ بسیار حذر نتوان کردن.

و درخبراست که‌بهترین تجارتها بزّازی است وبهترین پیشه‌ها خرّازی‌ـ آنکه مَشك و مِطْهَره و امثال این دوزد. و درخبر است که «اگـر در بهشت بازرگانی بودی، بزّازی بودی؛ و اگر دردوزخ بودی، صرّافی بودی.» وچهار پیشه رکیك داشته‌اند: جولاهگی و پنبه‌فروشی و دوك‌تراشی ومعلّمی. وسببْ آن است که معاملتِ این قوم با زنان وکودکان باشد، وهرکه را مخالطت باضعیف‌

۱ـ تا کمترین، حداقل، کمینه. ۲ـ ربوا، رباخواری. ۳ـ بازآن، باآن(با شغل کناسی و دباغی).

عقلان باشد ضعیف‌عقل شود.

احتیاط سوم آنکه بازارِ دنیا وی را از بازارِ آخرت بازندارد. و بازارِ آخرت مسجدهاست، و حق ــ تعالی ــ می‌گوید: **لا تُلْهِکُم اَمْوالُکُم ولا اَوْلادُکُم عَنْ ذِکْرِاللهِ**[1]، می‌گوید باشید تا مشغلهٔ تجارت شما را از ذکر حق ــ تعالی ــ بازندارد که آنگاه زیان کنید. و عمر (رض) گفت بازرگانان را: «اولِ روز آخرت را بگذارید و پس از آن دنیا را.» و عادت سَلَف این بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت را داشته‌اند، یا درمسجد بودندی به ذکر حق ــ تعالی ــ یا درمجلسِ علم؛ و هریسه وسربریان‌با، همه، کودکان واهل ذمّت فروختندی، که درآن وقت، مردان همه‌درمسجدها بودندی. ودرخبر است که «ملایکه چون صحیفهٔ بنده‌ای به‌آسمان برندکه در اول‌وآخر روز خیری کرده باشد، آنچه در میان کرده باشد به‌وی بخشند.» و در خبر است که «ملایکهٔ شب وملایکهٔ روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند، حق ــ تعالی ــ گوید: 'چون گذاشتید بندگان مرا؟' گویند: 'چون بگذاشتیم نماز همی‌کردند، وچون در رسیدیم نماز همی‌کردند.' حق ــ تعالی ــ گوید: 'گواه گرفتم شما را که ایشان را بیامرزیدم.'»

وباید که درمیان روزچون آواز بانگ نماز بشنود، هیچ نیندیشد: در هر کاری که بُوَد فروگذارد وبه‌مسجد شود. و در تفسیر این‌آیت که **لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ ولا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللهِ**[2] آمده است که ایشان قومی بودندکه آهنگر ایشان پتك برداشتی، چون بانگ‌نماز برآمدی فرونگذاشتی، و خرّاز[3] درفش فروبرده‌بودی، چون بانگِ نماز بشنیدی برنکشیدی.

احتیاط چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح ویادکردِ حق ــ تعالی ــ غافل نباشد: چندان که تواند زبان و دل بیکار ندارد، و بداند که این سودکه بدین فوت شود همه جهان درمقابل‌آن نیابد. و ذکر درمیان غافلان ثواب‌آن بیشتر

۱ــ قرآن، ۹/۶۳. ۲ــ (قرآن، ۳۷/۲۴)، مشغول ندارد (باز ندارد) ایشان‌را بازرگانی، و نه داد وستدی از یاد خدا. ۳ــ خراز، مشك دوز.

بُوَد. رسول (ص) گفت: «ذاکرِ حق درمیانِ غافلان چون درختِ سبز بُوَد درمیانِ درختانِ خشك، وچون زنده بُوَد درمیانِ مردگان، وچون مبارز بُوَد درمیان گریختگان.» و گفت رسول (ص): «هرکه در بازار رسد و بگوید لاإلٰهَ إلّااللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ ولَهُ الحَمْدُ يُحْيي ويُميتُ وَهُوَ حيٌ لا يَموتُ، بِيَدِهِ الخَيْرُ وَهُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ[1]، بنویسند وی را دوبار هزار هزار نیکی.»

و جنید (ره) روزی می‌گفت: «بسیارکس هست در بازارکه اگرگوش صوفیان بگیرد و برجای ایشان بایستد، اهل آن باشد.» وگفت: «کس را دانیم[2] که وردِ وی دربازار هر روز سیصد رکعت نمازاست و سی‌هزارتسبیح.» وچنین گفته‌اندکه بدین خود را می‌خواست[3].

و در جمله هرکه در بازار برای قوت شود تا فراغتِ دین یابد چنین بُوَد، و اصلِ مقصود فرو نگذارد؛ و هرکه برای زیادتِ دنیا شود، این از وی بنیاید، بلکه اگر درمسجد شودکه نمازکند دلش شُولیده بُوَد وبا حسابِ دکان باشد.

احتیاط پنجم آنکه بر بازار بس حریص نباشد چنان‌که اوّلْ وی اندر شود وآخرْ وی‌بیرون‌آید. و سفرهای درازِ باخطرکردن و در دریا نشستن، و مانند وی، دلیلِ غایتِ حرص باشد.

و معاذ جبل (رض) می‌گویدکه «ابلیس را پسری است، نام وی زلنبور، نایبِ وی در بازارها او بُوَد[4]. وی را گوید: 'به‌بازار شو و دروغ وسوگند و مکر و خیانت وحیلت در دلهای ایشان بیارای، و باکسی‌که‌اولْ وی برسد و آخرْ وی بیرون‌آید همراه باش.'» و درخبر است‌که «بترین جایها بازار است و بترینِ ایشان[5] آنکه‌اوّل درشود وآخربیرون‌آید.» پس‌واجبْ اقتضای آن‌کند که تا از مجلسِ علم و از وردِ بامداد و نمازِ چاشت بنپردازد، نرود به‌بازار؛

۱ـ ـــ‌ص ۲۳۰/ح۶۰. ۲ـ دانیم، شناسیم. ۳ـ خود را می‌خواست،خودرا اراده می‌کرد. ۴ـ نایب ابلیس دربازارها پسر وی (زلنبور) است. ۵ـ بازاریان.

وچون چندان سود کرد که کفایتِ روز بُوَد، بازگردد و درمسجد شود و کفایتِ عمرِ آخرت به‌دست‌آورد، که آن عمرْ درازتراست و حاجت بدان بیشتر است و از زادِ آن مفلستر است[1].

حَمّادبن سَلَمه استاد ابوحنیفه بود، مِقْنَعه فروختی؛ چون دوحَبّه سودکردی، سَفَط فراهم افکندی و بازگشتی.

ابراهیم‌بن یسار فرا ابراهیم ادهم‌گفت:«امروز به‌کارِ گِل می‌روم.» گفت: «یَابنَ یسار، تو همی‌جویی وترا همی‌جویند. آنکه ترا همی جوید ازوی در-نگذری، و آنچه توهمی‌جویی از تو درنگذرد. مگر هرگز حریصِ محروم ندیده‌ای وکاهلِ مرزوق؟» گفت: «در مُلك من هیچ چیز نیست مگر دانگی سیم بر بقّالی دارم.» گفت: «دریغا مسلمانی! تو دانگی داری وآنگاه به‌کارِ گِل شوی!»

و اندر سَلَفْ گروهی چنین بودندی که در هفته دو روز بیش نشدندی به‌بازار، وگروهی هرروزبشدندی ونمازِ پیشین برخاستندی، وگروهی‌نمازِ دیگر، هرکسی چون نانِ روز به‌دست‌آوردندی، بازمسجد شدندی.

احتیاط ششم آنکه از شبهت دور باشد. امّا اگر گِردِ حرام گردد فاسق و عاصی بُوَد. و هرچه درآن در شك باشد، در دلِ خویش فتوی پرسد نه از مفتیان ــ اگر وی از اهل دل است و این عزیز بُوَد[2] ــ هرچه در دلِ خویش ازآن کراهتی یابد، نخرد. و با ظالمان و پیوستگانِ ایشان معاملت نکند؛ وهیچ ظالم را به‌نسیه کالا نفروشدکه آنگاه به‌مرگِ وی[3] اندوهگین شود و به‌توانگریِ وی شاد شود ونشایدکه‌به‌مرگِ ظالم‌اندوهگین شود و به‌توانگریِ وی شاد شود.وهرچه بدیشان فروشدکه داندکه ایشان بدان استعانت خواهندکرد برظلم، وی اندر آن[4] شریك باشد. مثلاً اگر کاغذ به‌مستوفیان و ظالمان فروشد، بدان مؤاخَذ بُوَد.

۱ــ دستش از زاد (توشهٔ) آخرت خالیتراست. ۲ــ اهل دل‌کمیاب است.
۳ــ به‌مرگِ ظالم‌که به‌او بدهکار است. ۴ــ درآن ظلم.

و درجمله باید که با همه کسی معاملت نکند، بلکه اهل معاملت طلب کند. وچنین گفته‌اند که: روزگاری بودی که هر که در بازار شدی، گفتی: «معاملت با که کنم؟» گفتندی: «با هر که خواهی، که همه اهلِ احتیاطانـد.» پس ازآن روزگاری آمد که گفتند: «با هیچ کس معاملت مکن مگر با فلان و فلان.» و بیم است که روزگاری آید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد.

و این پیش از روزگار ما گفته‌اند. و همانا درروزگار ما چنین گشته است که فَـرْق برگرفته‌اند درمعاملت، و دلیر شده‌انـد، بدانکه از دانشمندانِ ناقصْ علم وناقصْ دین بشنیده‌اند که «مال دنیا همه به‌یك رنگ شده‌است وجمله حرام است.» و این خطای عظیم است ونهچنین است، وشرطِ این درکتابِ حلال و حرام که پس ازین است، یادکرده آید، اِنْشاءَالله ُتعالی ٰ.

احتیاط هفتم آنکه با هرکسی که معاملت کند،حساب خودبا وی راست‌دارد در گفت وکرد وداد وستد؛و بداند که اندر قیامت باهرکسی وی را بخواهندداشت وانصاف از وی طلب خواهندکرد. یکی ازبزرگان بازرگانی را به‌خواب دید، گفت: «حق ـ تعالی ٰـ باتو چه کرد؟» گفت: «پنجاه هزار صحیفه اندر پیش من نهاد. گفتم: 'بار خدایا، این همه صحایف گناه است؟' گفت: 'با پنجاه هزار کس معاملت کرده‌ای، هریك صحیفهٔ یکی است.' » گفت: « در هر یکی صحیفهٔ خویش دیدم با وی، ازاول تا به‌آخر[1].»

و درجمله اگر دانگی درگردنِ وی بُـوَد ازآنِ کسی که به‌تلبیسْ وی را زیان‌کرده باشد، بدان زیان‌گرفتار شود، وهیچ‌چیز وی را سود ندارد تا ازعهدهٔ آن بیرون نیاید.

این است سیرت سَلَـفْ در راه شریعت که گفته‌آمد در معاملت. و این سنّت برخاسته‌است،وعلم‌معاملت‌دراین روزگار فراموش کرده‌اند،که‌هرکه‌یکی‌از این‌سنّت به‌جای‌آورد،ثوابِ وی عظیم بُـوَد؛ که‌درخبراست که‌رسول(ص) گفت: «روزگاری بیایدکه هر که ده یكِ این احتیاطها بکندکـه شما می‌کنید، وی را

۱ـ در هرصحیفه‌آنچه میان من وطرف معامله رفته بود همه را دیدم.

کفایت بُوَد.» گفتند: «چرا؟» گفت: «برای آنکه شما یاور دارید برخیرات، از آن سبب برشما آسان بُوَد، و ایشان یاور ندارند و غریب باشند میان غافلان.» و این بدان گفته می‌آید تا اگر کسی این بشنود نومید نشود و نگوید که این همه کَسی به‌جای تواند آورد، که همان‌قدر که تواند به‌جای آورد بسیار بُوَد. بلکه هر که ایمان دارد بدانکه آخرت بِه از دنیاست، این همه به‌جای تواند آورد؛ که از این احتیاط جز درویشی چیزی دیگر تـولّد نکند. و هر درویشیی که سببِ پادشاهیِ ابد باشد بتوان کشید؛ که مردمان بر بی‌برگی و رنج سفر و مذلّت بسیار صبر کنند تـا بـه‌مالی رسند یا به‌ولایتی رسند، که اگر مرگ در رسد همه‌ضایع شود، چندین کار نبُوَد[1] اگر کسی برای پادشاهیِ آخرت را[2] معاملتی که دوست ندارد که مثل آن با وی کنند، وی نیز با مردمان نکند.

۱ـ چندان مهم و دشوار نیست. ۲ـ برای... را (شیوهٔ کهن).

اصل چهارم- شناختن حلال و حرام و شبهت

رسول(ص) گفت: «طَلَبُ الحَلالِ فَرِیضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ [1]» و طلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست. و گفت: «حلال روشن است و حرام روشن، و درمیانِ هردو شبهتهای مشکل و پوشیده. و هر که گِرد آن گردد، بیم بُوَد که درحرام افتد.»

و بدان که این علمی دراز است، و ما شرح این درکتاب احیاء گفته‌ایم، به‌تفصیلی که درهیچ کتابِ دیگر نیاید. و دراین کتاب آن‌قدر بگوییم که فهمِ عام طاقت آن دارد. و این مقدار درچهار باب شرح کنیم:

باب اول ـ در ثواب و فضیلت طلب حلال؛

باب دوم ـ در درجات ورع درحلال و حرام؛

باب سوم ـ در پژوهیدن ازحلال و سؤال ناکردن ازآن؛

باب چهارم ـ در اِدرارِ سلطانیان و حکم مخالطت با ایشان.

۱ـ طلب حلال برهمهٔ مسلمانان فریضه است.

باب اول ـ در ثواب و فضیلت طلب حلال

بدان که حق ـ تعالی ـ می گوید: یَا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَ اعْمَلُوا صَالِحاً[1] می گوید: یا رسولان، آنچه خورید پاك خورید و حلال، و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید. و رسول (ص) برای این گفت: «طلب حلال برهمهٔ مسلمانان فریضه است.» و گفت: «هر که چهل روز حلال خورَد و به‌هیچ حرام نیامیزد، حق ـ تعالی ـ دلِ وی پرنور گرداند وچشمه‌های حکمت از دل وی بگشاید.» و دریك روایت هست که «دوستیِ دنیا از دل وی ببَرَد.»

و سعد از بزرگان صحابه بوده است، گفت: «یا رسول‌الله، دعایی گوی تا هر دعا که من کنم اجابت افتد.» گفت: «طعام حلال خور تا هر دعا که کنی مستجاب بُوَد.» و رسول (ص) گفت: «بسیار کس هست که طعام و غذا وجامهٔ وی حرام است، آنگاه دست برداشته است ودعا می کند؛ چنین دعا کی اجابت‌کنند؟» وگفت: «حق ـ تعالی ـ را فریشته‌ای هست دربیت‌المقدس، هرشبی منادی‌می کند که 'هرکه حرام خورَد خدای ـ تعالی ـ ازوی نه فریضه پذیرد و نه سنّت.'» وگفت: «هر که جامه‌ای خرَد به ده درم ـ که یك درم از وی حرام بُوَد ـ تا آن جامه برتن وی بُوَد یك نماز از وی نپذیرند.» و گفت: «هر گوشت که از حرام رُسته باشد آتش به‌وی اولیتر.» وگفت: «هر که باك ندارد که مال ازکجا به‌دست می آرد، حق ـ تعالی ـ باك ندارد که وی را ازکجا به‌دوزخ افکند.» وگفت: «عبادت ده جزو است، نُه جزو از وی طلبِ حلال است.» و گفت: «هر که شب بازخانه شود ـ مانده[2] از طلب حلال ـ آمرزیده خُسبَد، و بامداد که برخیزد حق ـ تعالی ـ از وی خشنود باشد.» و گفت: «حق ـ تعالی ـ می گوید: 'کسانی که ازحرام پرهیز کنند، شرم‌دارم که ایشان‌را حساب کنم'.» وگفت: «یك درم از ربوا صعبتر است از سی بار زنا که درمسلمانی بکنند.» و گفت: «هر که مالی از حرام کسب کند، اگر به‌صدقه بدهد نپذیرند، و اگر بنهد زادش بُوَد تا به‌دوزخ.»

۱ـ قرآن، ۵۱/۲۳. ۲ـ مانده، خسته.

و ابوبکر(رض) از دست غلامی شربتی[1] شیر بخورد، و آنگاه بدانست که نه ازوجهِ نیك بوده است: انگشت به‌حلق فروکرد تا قَـی افتاد ــ و بیم‌آن بودکه ازرنج وسختی آن جان بدهد . پس‌گفت:«بارخدایا به‌تو پناهیدم ازآن قدرکه در رگها بمانـد.»

و عمر(رض) همچنین‌کرد، که به‌غلط شربتی از شیرِ صدقه به‌وی دادند، وبخوردْ.

و عبدالله عمر(رض) می‌گوید: «اگر چندان نمازکنیدکـه پشتها تان‌کوژ گردد، و چندان روزه داریدکه چون موی باریك شوید، سود ندارد و نپذیرنـد اِلاّ به‌پرهیز ازحرام.»

و سفیان ثوری می‌گوید: «هرکه ازحرام صدقه دهد وخیرکند، همچون کسی بُـوَدکه جامهٔ نجس به‌بول بشوید تـا نجستر شود.» و یحیی معاذ گفت: «طاعتْ خزانـهٔ حق ــ تعالی ــ است، وکلید وی دعــاست، و دندانه‌های وی[2] لقمهٔ حــلال است.» و سهل تستری گوید: «هیچ‌کس به‌حقیقتِ ایمان نرسد، الاّ به‌چهارچیز: همه فرایض بگزارَد به‌شرط و سنت، و حـلال خورَد به‌شرع و ورع، و همهٔ ناشایستها دست بدارد[3] به‌ظاهر و باطن، و هم بـر این صبرکند تا مرگ.»

وگفته‌اند: «هرکه چهل روز شبهت خورَد، دل وی تاریك شود و زنگار گیرد.» وعبدالله مبارك‌گوید: «یك درم ازشبهت با خداوندِ آن[4] دهـم، دوستتر از آن دارم‌که صدهزار درم به‌صدقه دهم.»

وسهل تستری‌گوید: «هرکه حرام خورَد، هفت اندامِ وی درمعصیت افتد ناچار ــ اگرخواهد و اگرنخواهد؛ وهرکه حلال خورد همه اندام وی به‌طاعت بُـوَد ـ اگرخواهد و اگرنه ـ وتوفیق خیر بدو پیوسته بُـوَد.»

و اخبار وآثار در این بسیارآمده است، وسببْ این بوده‌است‌که اهلِ ورع‌احتیاطهای عظیم‌کرده‌اند. ویکی از ایشان وُهَـیْـب‌بن‌الوَرْد بوده‌است‌که

۱ـ شربت، جرعه، مقداری ازنوشیدنی‌که به‌یك‌بار نوشیده شود.
۲ـ دندانه‌های‌کلید.
۳ـ دست بداشتن، ترك‌کردن.
۴ـ به‌صاحب آن.

هیچ‌چیز نخوردی‌که ندانستی‌که ازکجاست؛ ویك روز مادرش قدحی شیر به‌وی داد، پرسید که «ازکجا آورده‌اند، وبها ازکجا آورده‌اند که بخریدند؟» چون همه بدانست گفت: «این بماند[1] که چره[2] ازکجا کرده است؟» وچره‌ازجایی کرده‌بودکه مسلمانان را درآن نصیب بود[3]: نخورد. مادرش گفت: «بخور، که حق‌ــ تعالی‌ــ برتو رحمت کند.» گفت: «نخواهم ــ اگرچه رحمت کند ــ که آنگاه به‌رحمت وی رسیده باشم به‌معصیت؛ و این نخواهم.»

بِشر ْحافی را پرسیدند: «ازکجا می‌خوری؟» و او احتیاط بلیغ کردی، گفتی «ازآنجاکه دیگران، ولیکن فرق باشد میان‌آنکه می‌خورَد و می‌گرید، و میان‌آنکه می‌خورَد و می‌خندد.» وگفت: «کمتر ازآن نباشدکه دست کوتاهتر باشد و لقمه کمتر.»

باب دوم ـ درجات حلال و حرام

بدان‌که‌حلال را وحرام را درجات است، وهمه از یك‌گونه‌نیست، بعضی حلال است و بعضی حلالِ پاك است، وبعضی پاکتر. وهمچنین ازحرام بعضی صعبتر است وپلیدتر. چنانکه بیماری‌که حرارت، وی را زیان دارد، آنچه‌گرمتر، زیانِ وی بیشتر؛ وگرمی بر درجات بُوَد ــ که انگبین نه چون شکر بُوَد؛ و حرام چنین است.

و طبقات مسلمانی در ورع ازحرام و شبهت برپنج درجه است:

درجهٔ اول ورع عدول است. وآن ورع عموم مسلمانان است، که هرچه فتوای ظاهرْآن را حرام دارد ازآن دور باشند. و این کمترین است ازدرجات. اگر کسی مالِ دیگری به‌عقدی فاسد به‌رضای وی فراستاند، حرام است؛ ولیکن آنکه به‌غصب ستاند حرامتر؛ و اگر از یتیم و درویش ستانـد عظیمتر. وعقدِ فاسد چون سبب ربا بُوَد حرامیِ آن عظیمتر ــ اگرچه نام حرامی برهمه افتد. و هرچند حرامتر خطرِ آن بیشتر درعاقبت، و امیدِ عفو ضعیفتر؛ چنانکه بیماری‌که

۱ـ نکته‌ای باقی‌ماند. ۲ـ چره (از«چریدن»)، چرا. ۳ـ سهم وحق بود.

انگبین خورَد، خطروی بیشتر ازآن‌که پانیذ[1] خورَد، وچون بیشترخورَد خطر بیش ازآن بُوَد که کمتر خورَد.

وتفصیلِ آنکه حرام کدام است وحلال کدام، کسی داند که جملهٔ فقه بر- خوانَد ــ و بر هرکسی واجب نیست که‌آن همه برخوانَد؛ که‌آن کس که قوتِ وی نه از مال غنیمت و نه از مال گزیدِ[2] اهلِ ذمّت است، چه حاجت بُوَد او را به‌کتابِ غنایم و جزیت برخواندن؛ ولیکن بر هرکسی آن واجب است بیاموزد که بدان محتاج بُوَد: چون دَخلِ وی از بیع است، علمِ بیع بر وی واجب باشد؛ و اگر از مزدوری است، علمِ اجارت بر وی واجب است که بیاموزد. و هر پیشه‌ای را علمی است، پیشه‌ور را علم آن پیشه واجب باشد آموختن.

درجهٔ دوم ورعِ نیکمردان است، که ایشان را صالحان گویند. و این آن بُوَد که هرچه مفتی گوید «حرام نیست ولیکن خالی نیست از شبهتی»، آن نیزدست بدارد.

و شبهت سه قسم است: بعضی آن است که واجب بُوَد از وی حذر- کردن؛ و بعضی واجب نباشد، ولیکن مستحب بُوَد ــ و از واجب حذر کردن درجهٔ اول است، و از مستحب درجهٔ دوم است؛ و سوم آن است که حذر ازآن وسوسه باشد و به‌کار نیاید، چنانکه کسی گوشت صید نخورد، وگوید که «باشد که این مِلکِ کسی بوده باشد واز وی بجسته باشد[3]»، یا سرایی به‌عاریت دارد، بیرون شود و گوید که «باشد که خداوند[4] بمیرد و مِلک به‌وارث افتد.» این چنین بی‌آنکه نشانی بر وی دلیل کند، وسواس بُوَد و به‌کار نیاید.

درجهٔ سوم ورعِ پرهیزگاران است، که ایشان را متّقیان گویند. و این آن بُوَد که آنچه نه حرام بُوَد و نه شبهت، بلکه حلالِ مطلق باشد ولیکن بیم آن

۱ــ پانیذ (فانیذ)، شکرسرخ؛ نوعی حلوا. ۲ــ گزید (گزیت)، جزیه. ۳ــ گریخته باشد. ۴ــ خداوند، صاحب.

بُوَد که ازآن در شبهتی دیگر افتد یا درحرامی، آن نیز دست بدارد.

رسول (ص) گفت: « بنده نرسد به‌درجهٔ متقیان تا آنگاه که چیزی که بدان باک[1] نبُوَد دست بدارد ازبیم آنکه در چیزی افتد که ازآن باک بُوَد.»

عمر(رض) گفت: «ما از حلال از ده نُه دست بداشتیم، ازبیمِ آنکه‌در حرام افتیم.» و به‌سبب این بود که‌کسی که صد درم بردیگری داشتی، نود ونُه بیش نستدی، که نباید[2] که اگر تمام بستاند چربتر باشد.

علی بن معبدگوید: سرایی به‌کِرا داشتم، نامه‌ای نوشته بودم، خواستم که این را به‌خاك دیوار خشك کنم، پس‌گفتم: «دیوارْ مِلكِ من نیست، نکنم.» پس‌گفتم: «این مقدار راقدری نباشد»، اندکی خاك برآن نبشته‌کردم. به‌خواب دیدم شخصی راکه با من گفتی: «کسانی که می‌گویندکه 'خاكِ دیواری را چه قدر بُوَد؟' فردا درقیامت بدانند!»

وکسانی که اندراین درجه باشند، ازهرچه اندك‌بُوَد ودرمحل[3] مسامحت باشد، حذرکنند؛ که‌باشدکه‌چون راهِ آن‌گشاده‌گردد به‌زیادتِ آن‌کشند، و دیگران نیز از درجهٔ متقیان بیفتند درآخرت.

و برای این بودکه حسن بن علی (رض) از مالِ صدقه خرمایی در دهان نهاد ــ و کودك بود ــ رسول (ص) گفت: «کخ‌کخ اَلقِها.» ــیعنی بینداز!

و از غنیمتی[3] مُشك‌آورده بودند، عمر عبدالعزیز بینی فراگرفت وگفت: «منفعت‌وی بوست، و این حق همهٔ مسلمانان است.»

و یکی از بزرگان پیشین بــر سر بالینِ بیماری بود، چون فرمان یافت[4]، چراغ بکشت[5] وگفت: «وارث را در روغن[6] حق افتاد.»

و عمر خطّاب (رض) مُشكِ غنیمت در خــانه بگذاشته بود تا زنش برای مسلمانان می‌فروشَد[7]. یك راه در سرای شد، از مقنعهٔ وی بــوی مُشك

۱ــ باك، پروا. ۲ــ نباید، مبادا. ۳ــ غنیمتی (یاء نسبت)، مال غنیمتی.
۴ــ چون بیمار درگذشت. ۵ــ آن بزرگ چراغ را خاموش‌کرد. ۶ــ روغن چراغ، سوخت‌چراغ. ۷ــ می‌فروشد (استعمال کهن)، بفروشد.

شنید، گفت: «این چیست؟» گفت: «مشك می‌فروختم، دستم بوی‌گرفت، درمقنعه مالیدم.» عمر(رض) مقنعه از وی بستد و می‌شست و درخاك می‌مالید ومی‌بویید تا هیچ بوی درآن بنماند، آنگاه با وی داد. و این مقدار در محلّ مسامحت باشد، ولیکن عمر خواست تا این در بسته دارد تا به‌چیزی دیگر ادا نکند[1] ویا ازبیمِ حرام° حلال بگذاشته باشد وثوابِ متقیان بیابد.

و احمد حنبل را پرسیدندکه «کسی درمسجد بُوَد وبخور می‌سوزد از مالِ سلطان.» گفت: «بیرون باید آمد تا بوی نشنود. و این خود به‌حرام نزدیك بُوَد، که‌آن قدر بوی‌که به‌وی رسد و درجامه گیرد مقصود بُوَد، و باشدکه در محلّ° مسامحت نباشد[2].» و وی را پرسیدندکه «کسی ورقی یابد از حدیث، روا بُوَدکه بنویسد بی‌دستوری[3]؟» گفت: «نی».

وعمربن‌خطّاب را (رض) زنی بودکه وی‌را دوستداشتی، چون خلافت به‌وی رسید، وی را طلاق داد، ازبیم‌آنکه نباید[4]که درکاری شفاعت‌کند[5]، و از خویش‌آن قوّت نیابدکه‌آن را خلاف‌کند.

و بدان‌که هر مباح‌که بر نیّتِ دنیا بازگردد از این جمله باشد: چون بدان مشغول شود وی را به‌کارهای دیگر افکند. بلکه هرکه از حلال° سیر بخورَد ازدرجهٔ متّقیان محروم ماند. از برای‌آنکه سیرخوردنِ حلال° شهوت را بجنباند، وآنگاه در طلب افکند، وبیمِ آن بُوَدکه اندیشهٔ ناشایست درآید، و بیم‌آن‌بُوَدکه نظر پدیدآید.[6] و نگریستن درمالِ اهلِ دنیاوباغ‌وکوشك ایشان ازاین بُوَد[7]، که این، حرصِ دنیا را بجنباند، وآنگاه درطلب‌آن افتد و

۱ــ ــــ‌ص ۱۴۴/ح۳. ۲ــ در«ترجمهٔ‌احیاء»: ازاحمد حنبل‌پرسیدندکه «مردی‌درمسجد باشد و مجمر سلطان‌بیارند ومسجد به عود بخرکنند؛» گفت: «بایدکه‌ازمسجد بیرون آیدکه از عودجزبوی‌آن منفعتی نباشد، واین نزدیك‌است بــه‌حرام. چه‌آن‌قــدر از بوی عطر به‌جامهٔ‌وی آویزد روا که‌مقصود باشد و درآن ضنت رود. ونتوان دانست‌که درآن تسامح هست‌یا نه...»

۳ــ دستوری، اجازه. ۴ــ نباید،مبادا. ۵ــ آن‌زن. ۶ــ در«ترجمهٔ‌احیاء»: وبیشتر 'مباحات' داعی باشدبه‌محظورات تا به‌حدی‌که سیرخوردن وعطربه‌کارداشتن شهوت‌عزب بجنباند، پس شهوت‌به 'اندیشیدن' داعی شود، واندیشیدن به 'دیدن'ودیدن به‌جزآن.(ربع‌عادات. کتاب چهارم، باب‌اول) ۷ــ ازهمین‌قبیل بود.

به‌حرام اداکند. و بـرای این گفت رسول (ص) که «حُبُّ الدُّنیا رَأسُ کُلِّ خَطیئَة»، دوستی دنیا سرِ همهٔ گناهان است؛ و بدان دنیای مباح خواست[1]، که دوست داشتنِ دنیای مباحْ جملهٔ دل بستاند و درطلبِ دنیای بسیار افکند ــ و بی‌معصیت راست نیاید ــ تاذکر حق ــ تعالی ــ ازدل وی زحمت کند. و سرِ همهٔ شقاوتها این بُوَد که غفلت از حق ــ تعالی ــ بردل غلبه گیرد.

و برای این بود که سفیان ثوری (ره) بر در سرایِ برکشیده‌ای از آنِ محتشمی بگذشت، یکی با وی بود، درآنجا بنگریست؛ وی را نهی کرد و گفت: «اگرشمااین نظرنکنید ایشان این اسراف نکنندی، و شما شریک باشیددرمظلمتِ آن اسراف.»

واحمد حنبل را پرسیدندازدیوارمسجدوسرای به‌گچ کردن، گفت: «زمین روا باشد تا خاک برنخیزد[2]، اما گچ کردنِ دیوار راکارِهام که آن آرایش بُوَد.

و بزرگان سَلَفْ گفته‌اند: «هرکه را جامه تُنُک وباریک بُوَد، دینِ وی تُنُک بُوَد.»

وجملهٔ این باب آن است که حلال دست بدارد از بیم آنکه به‌حرام کشد.

درجهٔ چهارم ورعِ صدّیقان است، که‌حذرکنند از چیزی که حلال بُوَد وبه‌حرامی ادا نکند نیـز، ولیکن درسببی از اسبابِ حاصل شدن وی معصیتی رفته‌باشد. ومثالِ این آن است که بِشرحافی(ره) آب نخوردی ازآن جوی که سلطان کنده بودی. وگروهی درراه حج آب نخوردندی ازآن حوضها که سلطان کنده‌بودی. وقومی انگور نخوردندی ازبُستانی که آبِ آن درجویی رفته بودی که سلطان کنده بودی.

و احمد حنبل کراهیت داشتی کـه در مسجد درزیی کنند و کسب کنند. و پرسیدند ازدوک گری که درگنبدِ گورخانه بنشیند وریسَد؟ کراهیت داشت و گفت: «گورخانه برای آخرت است.»

---

[1] ــ خواستن، اراده کردن، مراد داشتن.

[2] ــ برای اینکه خاک بلند نشود، کف را به‌گچ کردن رواست.

وغلامی چراغی فرا گرفت[1] از خانهٔ سلطانی، خداوندِ وی آن چراغ بکشت. و دوالِ نعلینِ یکی بگسست، مشعلهٔ سلطان می بردند، از آن روشنایی حذر کرد که آن دوال نیکو کند. و زنی دوك می رشت، مشعلهٔ سلطان بر وی گذر کرد، بایستاد تا در آن روشنایی نرشته باشد.

و ذوالنّون مصری را باز داشتند[2]، چند روز گرسنه بود، زنی پارسا که مریدِ وی بود از ریسمان حلال خود وی را طعام فرستاد، بنخورد. پس آن زن با وی عتاب کرد، گفت: «دانستی که آنچه من فرستم حلال بُوَد، و تو گرسنه بودی! چرا نخوردی؟» گفت: «از آنکه بر طَبَق ظالمی پیش من رسید، و از دستِ زندانبان بود.» و این از آن حذر کرد که سبب رسیدن به وی قوّتِ دستِ ظالمی بود، و آن قوّت از حرام به‌دست‌آمده باشد. و این عظیمترین درجهٔ ورع است اندر این باب.

و کسی که تحقیق این نشناسد، باشد که به‌وسوسه کشد تا از دستِ هیچ فاسق و ظالم طعام نخورد. و این نه‌چنین است که این به ظالم مخصوص بُوَد، که وی حرام خورَد، و قوّتِ وی از آن باشد؛ اما آنکه زنا کند ــ مثلاً ــ قوّت وی از زنا نباشد، پس سببِ رسیدن طعام قوّتی نباشد که از حرام بُوَد.

و سریّ سَقَطی گوید: «روزی در دشت فراآبی رسیدم و گیاهی دیدم، گفتم: 'این بخورم، که اگر هرگز حلال خواهم خورد این خواهد بود.' هاتفی آواز داد که 'آن قوّت که ترا اینجا رسانید از کجا آمد؟' گفت: 'پشیمان شدم و استغفار کردم.'»

این است درجهٔ صدّیقان. و این اندیشه‌های باریك در چنین احتیاطها کردندی. و اکنون این بدَل افتاده است، تا احتیاط در جامه شستن و آب پاك طلب کردن می‌کنند. و ایشان این آسان فرا گرفتندی و پای برهنه رفتندی و از هر آبی که یافتندی طهارت کردندی. ولیکن آن طهارت آرایشِ بیرون است و نظاره‌گاهِ خلق است، اندر آن نَفْس را شَرَهی عظیم است، به تلبیس مسلمانان را بدان مشغول می‌دارند؛ و این آرایشِ باطن است و نظاره‌گاهِ حق است، از

۱ــ نسخه بدل: ها گرفت («ها» پیشوند قدیم).　　۲ــ بازداشتن، زندانی کردن.

آن، دشوار بُوَد.

درجهٔ پنجم ورعِ مقرّبان است و موحّدان. که هرچه جز برای حق‌ـتعالی‌ـ بُوَد ـ از خوردن و خفتن و گفتن ـ همه برخود حرام دانند. و این قومی باشند که ایشان یک‌همت و یک‌صفت شده باشند. و موحّدِ بکمالْ ایشان باشند.

از یحیی‌بن یحیی حکایت‌کنند که وی دارو خورده بود، زن وی گفت: «گامی چندفرارَو، درمیانِ سرای!» گفت: «این رفتن را وجهی ندانم، و سی‌سال است تا من حساب خود نگاه می‌دارم تا جز برای دینِ خود حرکتی نکنم.»

پس این قوم را چون نیّتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند؛ و اگر خورندآن مقدارْ بیش نخورند که عقل و حیات ایشان برجای باشد ـ برای قوّتِ عبادت؛ و اگرگویند، آن گویند که راهِ دینِ ایشان باشد. و هرچه جز این باشد، همه برخود حرام دانند.

این است درجاتِ ورع، وکمتر از آن نباشد که باری بشنوی، و خود را بدانی، و ناکسیِ خود را بشناسی، و اگرخواهی که در درجهٔ اول ـ که‌آن درجهٔ ورعِ عدول مسلمانان است ـ باشی تا نام فسق ازتو بیفتد، ازآن عاجزآیی، وچون کار فرا حدیث رسد، دهان فراخ بازکنی، و سخن همه از ملکوت‌گویی، و از سخنِ ظاهر که در علم شریعت است ننگ داری، بلکه خواهی که همه طامات وسخنهای بلندگویی.

و درخبر است که رسول (ص) گفت: «بتَرین قوم‌آنانند که تن ایشان برنعمتْ راست بایستاده باشد، و طعامهای الوان می‌خورند و جامه‌های الوان می‌پوشند، وآنگاه‌که دهان بازکنند، حدیثهای نیکو می‌گویند.» حق‌ـتعالی‌ـما راازاین آفتها نگاه داراد، به‌فضل خویش.

باب سوم ـ درجدا کردن حلال از حرام و پژوهیدن آن.

بدان که گروهی گمان برده‌اند که مالِ دنیا همه حرام است، یـا بیشترْ حرام است. و سه‌قسم شده‌اند: آن قوم که احتیاط و ورع برایشان غالب است گفتند که «هیچ چیز نخوریم مگر گیاه که در دشت باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این.» و گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غـالب شده است گفتند: «فرق نباید کرد، وازهمه می باید خورد.» وگروهی که به‌اعتدال نزدیکترند گفتند که«هرچه ایزدتعالی‌بیافریده است:از همه‌باید خورد، ولیکن به‌مقدار ضرورت.» و این هرسه خطاست قطعاً، بلکه درست آن است که همیشه حلالی روشن است، و حرامی روشن، و شُبهتی در میانه می‌باشد تا به‌قیامت؛ چنانکه رسول(ص) گفته است.

وآن کس که‌می‌پندارد که از مالِ دنیا بیشتر حرام‌است، غلط می کند؛ کـه حرامْ بسیار است ولیکن بیشتر نیست. وفرق است میان بسیار و بیشتر. چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیارند ولیکن بیشترْ ایشان نیستند. وظالمانْ بسیارند ولیکن مظلـومانْ بیشترند. و وَجـهِ این غلط درکتاب احیاء بشرح و برهان گفته‌ایم.

و اصل آن است که بدانی که خلق را نفرموده‌اند که چیزی خورند که در علمِ خدای‌ـ‌تعالی‌ـ حلال باشد؛ که[1] در طاقت کس نیاید. بلکه فرموده‌اند که «آن خورید که پندارید که حلال است، تاحرامیِ آن پیدا نبُـوَد»؛ و این همیشه آسان به‌دست می‌آید. ودلیل‌براین آن است که رسول(ص)ازمِطهرَهٔ مُشرِکی طهارت کرده است، وعمر(رض) از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است. و اگر تشنه بودندی‌آب خوردندی، و پلیدی خوردن حلال نبُـوَد، وغالب‌آن باشد که دستِ ایشان نجس بُـوَد، که خَمر خورده باشند و مردار خورند، ولیکن چون پلیدی ندانستند به‌پاکی فرا گرفتند[2].

۱ــ زیرا که.

۲ــ چون علم‌به‌پلیدی مطهره وسبو نداشتند‌آن را پاك شمردند.

و صحابه در هرشهری که رسیدندی طعام خوردندی و معاملت کردندی، باآنکه در روزگارِ ایشان دزد و رِبا دِه و خَمر فروش همه بوده‌است. ودست ازهمه دنیا بِنَداشتند، و همه را نیزبرابر بِنَداشتند، و به‌قدر ضرورت‌قناعت‌نکردند. پس باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم‌اند:

قسم اول آنکه کسی مجهول بُوَد، که از وی نه صلاح دانی ونه‌فساد. چنانکه در شهری غریب شوی، روا بُوَد که از هرکه خواهی نان خری و معاملت کنی، که هرچه در دست وی است، ظاهر آن است که مِلْکِ وی است، و این دلیلْ کفایت است. جز به‌معاملتی که دلیلِ حرامی کند باطل نشود. امّا اگر کسی در این توقّف کند، و طلبِ کسی کند که صلاح وی داند[1]، این از جملهٔ ورع بُوَد، ولیکن واجب نبُوَد.

قسم دوم آنکه وی را بصلاح[2] دانی: از مال وی‌خوردن روا بُوَد، وتوقّف‌کردن از ورع نبُوَد، بلکه از وسوسه باشد. و اگرآن کس به‌سبب توقّفِ تو رنجور شود، این رنجانیدنْ معصیت بُوَد، و گمانِ بد بردن بر اهلِ صلاحْ خودْ معصیت‌بُوَد.

قسم سوم آنکه وی را ظالم دانی ــ چون ترکان وعمّالِ سلطانیان ــ یا دانی که جملهٔ مالِ وی ــ یا بیشترِ آن ــ حرام است: از مال وی حذر واجب بُوَد ــ مگرآنکه دانی که از جایی حلال است ــ و اینجا از حالِ وی علامتی ظاهر پیداآید که دستِ وی دستِ غصب است.

قسم چهارم آنکه دانی که بیشتر ازمالِ وی حلال است ولیکن ازحرامْ خالی نیست قطعاً؛ بدانکه مردی دهقان بُوَد ولیکن عملی ازآنِ سلطان دارد، یا بازرگانی بُوَد که با سلطان معاملت کند اما بیشترِ مالِ وی حلال باشد. روا بُوَد که‌آن بیشتر فرا گیرد که حلال است، ولیکن حذرکردن از وی ورعِ مهمّ

---

[1] ــ از صالح بودن‌آن‌کس باخبرباشد.
[2] ــ بصلاح، صالح.

باشد.

وکیلِ عبدالله مبارك ازبصره به‌وی نوشت که «باکسانی معاملت کرده می‌آید که ایشان باسلطانیان معاملت کنند، باایشان معاملت کردن روا بُوَد؟» گفت: «اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند، با ایشان معاملت مکن، واگربا دیگران‌نیز معاملت می‌کنند، روا بُوَد با ایشان معاملت کردن.»

قسم پنجم آنکه ظلمِ وی نشناسی و از مالِ وی خبر نداری، امّا با وی علامتِ ظُلم بینی، چون کلاه وقبا وصورت لشکریان. این‌نیزعلامتی ظاهراست، از معاملت با ایشان نیز حذر بایدکرد تاآنگاه‌که بدانی که‌آن مال که به‌تو می‌دهند ازکجا می‌آرند.

قسم ششم آنکه کسی که با وی علامت ظُلم نبینی، ولیکن علامت فسق بینی، چنانکه دیبا پوشد و ساختِ بزر[1] دارد، و دانی که شراب خورَد و درزنانِ نامحرم نگرَد. درست‌آن است که از مالِ وی حذر نبایدکرد، که این، مال را حرام نگرداند، پیش‌ازآن نبُوَد که گویند: «چون این[2] حلال می‌دارد، باشد که از حرام نیز حذرنکند.» وبراین، حکم نتوان‌کرد به‌حرامیِ مالِ وی، که هیچ کس از معصیت‌معصوم نیست و بسیارکس بُوَد که ازمظالم حذرکند اگرچه از معصیت‌حذر نکند.

واین قاعده درفرق میان حلال وحرام‌نگاه بایدداشت، اگرحرامی‌خورده‌آیدکه وی نداند بدان مأخوذ نباشد، همچنانکه نماز با نجاست روا نبُوَد؛ ولیکن اگرنجاستی بُوَدکه وی نداند، بدان مأخوذ نباشد؛ و اگر پس ازآن بداند، بریك قولْ قضای نمازْواجب نیاید، که رسول(ص) درمیانِ نماز نعلین بیرون‌کرد ونماز از سرنگرفت وگفت: «جبریل(ع) مرا خبر داد وگفت: 'نعلین آلوده است.'»

وبدان‌که هرجای که‌گفتیم:«ورعْ مهم است، اگرچه واجب‌نیست» شایدرواباشد

۱ــ ساخت بزر، ساز وبرگ زرین. ۲ــ علامت‌فسق.

که سؤال کند[۱] که از کجاست به‌شرط آنکه رنجی حاصل نیاید؛ و اگـر آن کس از سؤالِ وی بخواهد رنجید، سؤال° حرام باشد ـ که ورع° احتیاط است، و رنجانیدن° حرام ـ بلکه باید که تلطّف کند و بهانه آرد و نخوردَ؛ واگر نتواند، بخوردَ تا آن کس رنجور نشود. و اگر از کسی دیگر پرسد کـه ممکن باشد که وی[۲] بشنود، حرام بُوَد؛ که این تجسّس است و غیبت و گمانِ بد، و این همه حرام است: برای احتیاط°[۳] این مباح نشود.

و رسول(ص) مهمان شدی و نپرسیدی، وهدیه بردندی وی را ونپرسیدی هدیه است یا صدقه، الّا جایی که سببِ شبهت° ظاهر بودی. و در ابتدا که در مدینه شد آنچه بردندی بپرسیدی که هدیـه است یا صدقه ـ برای آنکه جـای شك بود ـ و ازآن[۴] هیچ کس رنجور نشدی.

و بدان که اگر در بازاری مالِ سلطانی[۵] طرح کنند[۶] یا گوسفندِ غـارتی اُفتد: اگر داند که بیشترِ مال° درآن بازار° حرام است، باید که نخرد تـا آنگاه که سؤال کند وبپرسد که ازکجاست؛ و اگر بیشتر° حرام نباشد، خریدن بی‌سؤال روا بُوَد، ولیکن سؤال از ورع مهم[۷] باشد.

باب چهارم ـ در اِدرار سلطانیان وسلام کردن برایشان، و آنچه از مال ایشان حلال باشد استدن

بدان که هرچه در دست سلطانیانِ روزگار است، که ازخراج مسلمانان ستده‌اند یا از مصادره یا از رشوت، همه حرام است.

وحلال دردست ایشان سه مال است: مالی که از کُفّار به‌غنیمت بستانند، و یا گزیدی[۸] که ازاهل ذمّت بستانند ـ چون به‌شرطِ شرع ستانند؛ ویا میراثی که دردست ایشان افتد ازآنِ کسی که بمیرد و وی را وارثی نباشد ـ که آن مال° مصالح را باشد.

۱ـ از صاحب مال. ۲ـ صاحب مال. ۳ـ به خاطر احتیاط. ۴ـ از آن پرسیدن. ۵ـ سلطانی («ی» نسبت). ۶ـ طرح کردن، به‌زور عرضه کردن وفروختن. ۷ـ از شمار ورع مهم. ۸ـ گزید (گزیت، جزیه)، خراج سرانه، مالی که امام ازکافران ذمی (کافرانی که باشرایط خاصی زیر لوای اسلام آمده‌اند) می‌گرفته است.

وچون روزگار چنین است که این مالِ حلال° نادر است، و بیشتر از حرام ومصادره است، نشاید از ایشان هیچ‌چیز ستدن تا ندانی که از وجهِ حلال است، اِمّا از غنیمت یا ازگزیت یا از تَرَکات[1]:

و روا باشد که سلطانی نیز مِلکی احیاکند، و آن وی را حلال باشد. ولیکن اگر مزدور° به‌بیگار داشته باشد، شبهت بدان راه یابد، اگر چه حرام نگردد. و اگر ضیاعی خرَد در ذِمّت، هم ملکِ وی باشد؛ ولیکن چون بهای آن ازحرام گزارد، شبهتی بدان راه یابد.

پس هرکه از سلطان اِدراری دارد: اگر بـرخاص° مِلکِ وی دارد[2]، چندانی که باشد روا باشد؛ و اگر بر تَرَکات و مالِ مَصالح[3] بُوَد، حلال نباشد تاآنگاه که این کس چنان نباشد که مصلحتی از آنِ مسلمانان در وی بسته بُوَد، چون مفتی و قاضی و فقیه ومتولّیِ وقف° و طبیب.

و در جمله کسی که به‌کاری مشغول بُوَد که خیرِ وی[4] عام بُوَد، و طلبهٔ علم در این شریک‌باشند، وکسی نیزکه درویش باشد و ازکسب عاجز باشد[5]، وی را نیز حقی بُوَد در این. ولیکن اهل علم را و دیگران را بدان شرط روا بُوَدکه با عاملِ سلطان در این، هیچ مداهنت نکنند، و درکارهای باطل با ایشان موافق نباشند، و ایشان را بـرظلم° تزکیه نکنند، بلکه به‌نزدیك ایشان نشوند، و اگرشوند چنان شوندکه شرطِ شرع است و شرح آن گفته آید.

فصل [درحالهای مردمان با سلاطین وعمال سلاطین]

بدان که علما را وغیر علما را با سلاطین سه‌حالت است:

یکی آنکه به‌نزدیك ایشان نشوند، و نه‌ایشان به‌نزدیك وی‌آیند؛ وسلامتِ دین در این باشد.

۱ـ ترکات (ج ترکه)؛ ترکه، مرده ریگه، در اصطلاح فقیهان مالی که ازمرده‌ای باز می‌ماند و حق‌غیر بدان تعلق ندارد، وتنها بـه‌وارثان می‌رسد.
۲ـ اگـر از ملك مخصوص سلطان حقوق دریافت دارد...
۳ـ مالی‌که در راه مصالح عامهٔ مسلمانان باید خرج شود.
۴ـ خیرآن‌کار.
۵ـ «در این شریك باشد» به‌قرینه حذف شده است.

حالت دوم آنکه به‌نزدیك سلطان شوند و برایشان سلام کنند؛ واین درشریعت مذموم است ـ عظیم ـ مگرکه ضرورتی باشد،که رسول (ص) صفت امرای ظالم می‌گفت، پس گفت: «هرکه از ایشان دوری جوید، رَست؛ و هرکه با ایشان به هم بادنیا افتد، وی هم ازایشان است.» وگفت: «پس ازاین، سلطانان ظالم باشند. هرکه بر دروغ و ظلمِ ایشان اغماض‌کند و راضی بُوَد، از من نیست و وی را در قیامت به‌حوضِ[1] من راه نیست.» وگفت: «دشمنترین علما نزد حق ـ تعالی ـ علمایی‌اندکه به‌نزدیكِ اُمرا شوند.» و گفت: «بهترِ اُمرا آنانندکه به‌نزدیك علما شوند.» وگفت: «علما امانت‌داران پیغامبرانند ـ تا با سلطانان مخالطت نکنند ـ وچون مخالطت‌کردند، در امانت خیانت‌کردند، از ایشان حذرکنید و دورباشید.»

و بوذَرگفت فرا سَلَمَه‌که «دور باش ازدرگاهِ سلطان،که از دنیای وی هیچ‌چیز به‌تو نرسد که نه ازآن زیادتْ از دین تو بشود[2].» وگفت: «در دوزخ وادیی است‌که درآنجا هیچ‌کس نبُوَد مگر عالمانی‌که به‌زیارتِ سلطانان شوند.» و عبادة بن‌الصامت می‌گویدکه «دوستی علما و پارسایان با اُمرا دلیلِ نفاق بُوَد، و دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا بُوَد.» و ابن مسعود می‌گوید: «مرد باشدکه با دینِ درست نزدیكِ توانگران شود و بی‌دین بیرون آید.» گفتند: «چگونه؟» گفت: «رضای ایشان جوید به‌چیزی‌که خشم خدای ـ تعالی ـ درآن باشد.» وفُضَیل می‌گوید:«همچندِ آن‌که عالِم به‌سلطان نزدیك می‌شود از حق ـ تعالی ـ دور می‌گردد.» و وهب می‌گوید: «این علما که به‌نزدیك سلطان می‌شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر است از ضررِ مُقامِران.» ومحمدبن سَلَمَه می‌گوید:«مگس برنجاستِ آدمی نیکوتر ازآنکه علما بر درگاهِ سلطان.»

فصل بدان‌که سبب این‌تشدیدها آن است‌که هرکه نزدیك‌سلطان شد، در خطرمعصیت افتاد ـ اِمّا درکردار و اِمّا در گفتار، اِمّا در خاموشی واِمّا

۱ـ حوض‌کوثر. ۲ـ شدن، رفتن.

در اعتقاد.

امّا معصیت‌کردار آن بُوَد که غالب° آن باشد که سرای ایشان مغصوب بُوَد و نشاید اندرآنجا شدن؛ و اگر بمنزل در صحرا و دشت باشد، خیمه‌وفرش ایشان‌حرام بُوَد، نشایددرشدن[1] وپای° بر وی نهادن؛ واگر بمنزل در زمین مباح‌بُوَد ــ بی‌فرش وخیمه ــ اگر خدمت کند وسرفرو دارد، ظالمی‌را تواضع کرده باشد و این روا نبُوَد، بلکه درخبر است که هر که توانگری را تواضع کند ــ اگرچه ظالم نبُوَد ــ برای توانگری، دوبهره ازدین وی بشود. پس جز سلام° مباح نبُوَد. امّا دست بوسه دادن و پشت را خمانیدن و سر فرو داشتن، این همه نشاید، مگر که سلطان عادل را یا عالم را یا کسی راکه به‌سبب دین° مستحق تواضع بود. و بعضی‌ازسَلَف° مبالغت‌کرده‌اند، وجواب سلام ظالمان نداده‌اند، تا استخفاف‌کرده باشند بر ایشان به‌سبب ظلم.

امّا معصیت‌گفتار بدان بُوَد که وی را دعا کند و گوید مثلاً: «حق‌ــ تعالی‌ــ زندگانی دهاد و ارزانی داراد» و این و امثال این؛ و این نشاید؛ که رسول (ص) می‌گوید: «هر که ظالمی را دعا گوید به‌طول بقا، دوست داشته بُوَد که همیشه‌درزمین، کسی بُوَد که خدای را معصیت می‌کند.» پس هیچ دعا روا نبُوَد، مگرگوید: أَصْلَحَكَ اللهُ[2] یا وَفَّقَكَ اللهُ لِلْخَيْراتِ[3] طَوَّلَ اللهُ عُمْرَكَ فی طاعَتِه[4]. و چون از دعا فارغ شود، غالب° آن باشد که اشتیاق خود به‌خدمت فرا نماید وگویدکه «همی خواهم که پیوسته به‌خدمت رسم»: اگر این اشتیاق° در دل ندارد، دروغی‌گفته باشد و نفاق‌ورزیده ــ بی‌ضرورتی؛ و اگر در دل دارد، هر دل‌که به دیدار ظالمان مشتاق باشد از نور مسلمانی خالی بُوَد، بلکه هر که خدای‌ــ‌تعالی‌ــ راخلاف کند باید که دیدار وی را همچنان کاره باشی‌ که تراخلاف‌کند. وچون از این فارغ شد، ثنای وی گفتن گیرد به‌عدل و انصاف وکرم وآنچه بدین ماند، واین از دروغ ونفاق خالی نبُوَد، و کمترین° آن‌باشدکه دل ظالمی نگاه داشته باشد وشادکرده بُوَد، واین نشاید.

۱ــ درشدن، درون شدن. ۲ــ خدا ترا بصلاح داراد. ۳ــ خدا ترا برنیکیها کامیاب داراد. ۴ــ خدا زندگانی ترا درفرمانبرداری از خود درازکناد.

وچون ازاین فارغ گردد، غالب° آن بُوَد که آن ظالم محالی[1] می‌گوید وی را سر می‌باید جنبانید و تصدیق می‌باید کرد، و این همه معصیت بُوَد.

امّا معصیت‌خاموشی آن باشد که در سرای وی فرش دیبا بیند و بر دیوارها صورت بیند و با وی جامهٔ ابریشمین و انگشتری زرین وکوزهٔ سیمین، و باشدکه از زبان وی فحش شنود و دروغ، و در این همه حِسْبَت واجب بُوَد و خاموشی نشاید؛ وچون ترسد° از حِسبت معذور باشد، ولیکن درشدن بی‌ضرورتی معذور نباشد[2]، که نشاید بی‌ضرورتی در جایی شدن که معصیت بُوَد و حِسْبَت نتوان کرد.

امّا معصیت دل و اعتقاد بدان بُوَد که بهوی[3] میل کند و وی رادوست دارد، وتواضعِ وی به‌اعتقاد کند، و در نعمتِ وی نگرد، و رغبت وی در دنیا بجنبد، که رسول(ص) می‌گوید: «یامَعْشَرَ المُهاجِرین[4] درنزدیك اهل دنیا مشویدکه بر روزیی[5] که حق‌ـ تعالی‌ـ شما را داده‌است خشم گیرد.» وعیسی(ع) می‌گوید: «درمالِ اهل دنیا منگریدکه‌روشنایی دنیای ایشان شیرینی ایمان‌از دل شما ببرَد.»

پس از این جمله بایدکه بدانی که به‌نزدیك هیچ ظالم شدن رخصت نیست، مگر به‌دو عذر: یکی‌آنگاه‌که فرمانی باشد ازسلطان ـ به‌الزام ـ که اگر فرمان نبری بیمِ آن باشدکه برنجانند[6] یاحشمتِ سلطان باطل شود و رعیّت دلیر گردند؛ ودیگر آنکه به‌تظلّم شود درحقّ خود، یا شفاعت درحقّ مسلمانی، اندر این رخصت باشد، به‌شرط آنکه دروغ نگوید، و ثنا نگوید، و نصیحتِ درشت باز نگیرد، و اگر ترسد نصیحتِ به‌تلطّف باز نگیرد، و اگر داندکه قبول نخواهد بود باری از ثنای دروغ گفتن حذر کند. و کس‌باشدکه خویشتن را عشوه دهدکه من برای شفاعت می‌شوم، اگر آن‌کار به‌شفاعتِ دیگری راست شود یا دیگری‌را قبول پدید آید، رنجور گردد؛ این‌نشانِ آن بُوَد که به‌ضرورت نمی‌شود.

۱ــ محال، بیهوده، بی‌اصل، دروغ. ۲ــ ولی در رفتن بی‌ضرورت به نزدسلطان معذور نیست. ۳ــ بهسلطان. ۴ــ ای‌جماعت مهاجران. ۵ــروزی. رزق.
۶ــشکنجه وآزار دهند.

حالت سوم آن است که به‌نزدیکِ سلاطین نشود، ولیکن سلاطین به‌نزدیك وی آیند. و شرط این آن است که چون سلام کنند جواب دهد، و اگر اکرام کند و برپای خیزد روا بُوَدکه آمدنِ وی اِکرامِ علم است ــ وبدین نیکوی مستحقّ اِکرام است[1]، چنانکه برظلمْ مستحقّ اهانت است. امّا اگربرنخیزد وحقارت دنیا فرا نماید، اولیترآن باشد، مگرترسدکه وی را برنجانند تا حشمتِ سلطان درمیان رعیت باطل نشود.

چون بنشیند سه‌نوع نصیحت واجب شود: یکی آنکه اگر چیزی‌می‌کند[2] که نداندکه حرام است‌تعریف کند[3]؛ و دیگر اگرچیزی می کند و داندکه حرام است ــ چون ظلم وفسق ــ تخویف کند وپند دهد وبگویدکه «لذّت دنیا بدان نیرزدکه‌مملکتِ آخرت بدان بزیان‌آید» وآنچه‌بدین ماند. سوم آنکه‌اگر وجهی می‌نماید درمراعات ومصلحتِ خلق که وی ازآن غافل باشد واگــر بداند قبول‌کند، برآن تنبیه کند.

و این هرسه واجب است برکسی که به‌نــزدیك سلطان شود، چون امید قبول باشد؛ و چون عالـِمِ به‌شرط بُوَد، سخنِ وی از قبول خالی نباشد. اما اگر بر دنیای ایشان حریص باشد وی را خاموشی اولیترکه جز ازآنکه بر وی خندند فایدهٔ دیگر نبود.

مقاتل‌بن صالح‌گویدکه: به‌نزدیك حمّادبن سَلَمه بودم، و درهمه خانهٔ وی مصحفی بود وحصیری و انبانی ومِطْهَره‌ای. کسی در بزد،گفتند: «محمد بن سلیمان است‌ــ خلیفهٔ روزگار» درآمد و بنشست‌وگفت: «ازچه سبب است که هرگاه که‌ترا ببینم درون من پرهیبت شود؟» حمّاد گفت: «ازآن‌که‌رسول(ص) گفته است‌که 'عالم‌که مقصود وی از علمْ خدای‌ــتعالی‌ــ بُوَد، همه‌کس از وی بترسد؛ وچون مقصودِ وی دنیــا بُوَد، او از همه‌کس بترسد.» پس چهل هزار درم پیش وی بنهاد وگفت: «این در وجهی صرف‌کن.» گفت: «بــرو وبا

۱ــ چون سلطان‌سلام‌کند عالم‌جواب دهد و اگر عالم‌از راه اکرام‌بــر پای خیزد، هم روا باشد زیرا آمدن سلطان به نزد عالم، درحکم بزرگداشت علم است و جواب آن بزرگداشت است.
۲ــ سلطان. ۳ــ عالم حرام بودن آن را به سلطان بشناساند.

خداوندِ آن ده.» سوگند خورد[1] که «از میراث حلال یافته‌ام.» گفت:«مرا بدین حاجت نیست.» گفت: «قسمت‌کن برمسلمانان و بر مستحِقّان.» گفت: «باشد که به‌انصاف قسمت‌کنم، کسی گوید انصاف نگاه نداشت و بزهکارگردد این نیز نخواهم.» وآن از وی نستد.

حال‌وسخن علما باسلاطین‌چنین‌بوده است. وچون‌درنزدیك ایشان‌شدندی، چنان بودی‌که طاووس[2] شد نزدیك هشام‌بن عبدالملك‌که خلیفه بود. چون‌هشام به‌مدینه رسیدگفت: «کسی را از صحابه نزدیك من آرید.» گفتند: «همه بمرده‌اند.» گفت: «از تابعیان طلب‌کنید.» طاووس را نزدیك وی‌آوردند. چون درشد، نعلین‌بیرون‌کرد وگفت: «السّلامُ عَلَیْكَ یا هشام، چگونه‌ای یاهشام؟» پس هشام خشمگین شد ــ عظیم ــ وقصدآن‌کردکه وی را هلاك‌کند. گفتند: «این حَرَمِ رسول(ص) است واین مرد از بزرگان علماست، این نتوان‌کرد.» پس‌گفت: «ای طاووس، این به‌چه دلیری‌کردی؟» گفت: «چه‌کردم؟» خشم وی زیادت شد، گفت: «چهار ترکِ ادب بکردی: یکی‌آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون‌کردی ــ واین به‌نزدیك ایشان زشت بودی،‌که پیش ایشان با موزه و نعلین بایستی ایستاد و اکنون در سرای خلفا رسم این است؛ و دیگرآنکه مرا امیرالمؤمنین نگفتی و دیگرآنکه مرا به‌نام خواندی و به‌کُنیت نخواندی ــ و این به‌نزدیك عرب زشت باشد؛ و دیگرآنکه درپیش من بنشستی بی‌دستوری و دست من بوسه ندادی.» طاووس‌گفت: «امّاآنکه نعلین بیرون‌کردم پیش تو، هر روز پنج بار پیش خداوند خویش و از آنِ همه خلق[3]، بیرون‌کشم، برمن خشم نگیرد؛ و امّاآنکه امیرالمؤمنین نگفتم آن بودکه همهٔ مردمان به‌امیریِ تو راضی نه‌اند، ترسیدم‌که دروغی گفته باشم؛ امّا آنکه ترا به‌نام خواندم نه به‌کنیت، خدای‌ـ تعالی‌ـ همه‌دوستان خود را به‌نام خواندنه‌به‌کنیت، وگفت: یا آدم، یاداود، یا یحیی، یا موسی، یا عیسی! و دشمن را به‌کنیت خواند، گفت: تَبَّتْ یَدا اَبی لَهَب[4]؛ امّاآنکه دست بوسه ندادم، از امیرالمؤمنین علی

۱ــ خلیفه سوگند خورد. ۲ــ مراد طاووس‌بن‌کیسان است ۳ــ وخداوند همهٔ‌خلق. ۴ــ (قرآن، ۱۱۱/۱)، زیانکار بادا دو دست بولهب.

(رض) شنیدم که گفت 'روا نیست دست هیچ کس بوسه دادن مگر دستِ زنْ بهشهوت یا دستِ فرزندْ بهرحمت' امّا آنکه پیش تو بنشستم، از امیرالمؤمنین علی (رض) شنیدم که گفت: 'هر که خواهد که مردی را ببیند از اهل دوزخ، گو در مردی نگر نشسته وقومی پیش او بهپا ایستاده.'» هشام را خوش آمد، گفت: «مرا پندی ده.» گفت از علی (رض) شنیدم که گفت: «در دوزخْ ماران‌اند، هر یك چندِ کوهی، و کژدمان‌اند هریك چَندِ اشتری، و منتظرِ امیران‌اند که با رعیتِ خویش عدل نکنند.» این بگفت و برپای خاست و برفت.

و سلیمان عبدالملك خلیفه بود، چون بهمدینه رسید بوحازم را، که از بزرگان علما بود، بخواند و با وی گفت: «چهسبب است که ما مرگ را کارِهیم؟» گفت ازآنکه دنیا آبادان کردی و آخرت را خراب، وهرکه را از سرایِ آبادان باید شد و بهسرای خراب شد[1]، برنج[2] باشد.» گفت: «حالِ خلق چگونه خواهد بود که پیش حق ـ تعالی ـ شوند؟» گفت: امّا نیکوکاران را[3]: چون کسی که از سفر بازآید و با نزدیكِ عزیزانِ خویش رسد؛ و امّا بدکرداران را[3]: چون بندهٔ گریخته که وی را بگیرند و بهقهر پیشِ خداوندگار برند.» گفت: «کاشکی بدانستمی که حال من چگونه خواهد بود؟» گفت: «خویشتن را برقرآن عرضه کن تا بدانی که می‌گوید: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ.[4]» گفت: «پس رحمت خدای کجا شود؟» گفت: «إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ[5] ـ نزدیك بُوَد بهنیکوکاران[6].»

سخن علمای دین با سلاطین چنین بوده است. و علمای دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا وفَصّالی[7] بُوَد و درطلبِ آن باشند تا چیزی گویند که ایشان را خوش آید وحیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود، واگر پند دهند مقصودِ ایشان قبول افتد، ونشانْ آن بُوَد که اگر آن پندْ دیگری دهد

۱ـ بهسرای خراب بباید شد (بباید رفت). ۲ـ برنج (به+رنج)، رنجور، رنجه.
۳ـ نیکوکاران را، حال نیکوکاران؛ بدکرداران را، حال بدکرداران. ۴ـ (قرآن، ۱۳/۸۲ و۱۴)، نیکان نوازندگان درنازند وکام، و بدان فردا در آتش‌اند. ۵ـ قرآن، ۵۶/۷. ۶ـ رحمت خدای بقرینهٔ ذکرآن درسؤال، حذف شده است. ۷ـ فصال، آنکه مردم را بهامید پاداش می‌ستاید المنجد.

ایشان را حسد آید.

و به‌هرصفت که باشد نادیدنِ ظالمان اولیتر تا[1] با ایشان مخالطت نباید کرد وبا کسانی که با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد؛ واگر کسی قادر نباشد بدانکه با ایشان مخالطت نکند تاآنگاه که متواری نگردد و از دیگران بِنَبُرد، باید که زاویه‌گیرد ومخالطت با همه‌کس درباقی کند[2].

رسول(ص) می‌گوید: «همیشه این امّت در کَنَف حمایت حق-تعالی- باشند تاآنگاه که علمای ایشان با اُمرا مخالطت نکنند.» و درجمله، سبب فساد رعیّت ازفساد ملوك وسلاطین بُوَد، وفساد سلاطین ازفسادِ علما باشد که ایشان‌را اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند.

فصل - [درشرایط ستدن مال از سلطان]

اگر سلطانی مالی به‌نزدیك عالِمی فرستد تا تفرقه‌کند برخیرات: اگر داند که‌آن را مالکی است معیّن، نشاید که تفرقه‌کند البته؛ بلکه باید که بگوید تا با خداوند دهند. ولیکن اگرمالك پدیدار نباشد گروهی ازعلما امتناع کرده‌اند از فراستدن وتفرقه‌کردن؛ وبه‌نزدیك ما اولیتر آن بُوَد که از ایشان‌فرا- ستانَد و تفرقه‌کند برخیرات، تا از دست ایشان بیرون شود وآلتِ ظلم ایشان نگردد، و درویشان را نیزراحتی‌باشد. که حکم این مال‌آن است که به‌درویشان باید رسانید، ولیکن به‌سه شرط:

شرط اول آنکه به‌سبب فراستدنِ وی، سلطانْ اعتقاد نکندکه مال وی خودْ حلال است و اگرحلال نبودی وی فرا نستدی؛ که‌آنگاه دلیر گردد برکسب حرام، و شرّ این ازخیرِ تفرقه بیشتربُوَد.

شرط دوم آنکه این عالِم در محلّ آن نباشدکه دیگران در فراستدنِ او به‌وی اقتدا کنند و از تفرقه‌کردنِ وی غافل مانند؛ چنانکه گروهی حجّت

۱- تا، زنهار. ۲- درباقی‌کردن، ترك‌کردن.

گرفته‌اند که‌امام شافعی (رض) مال خلفا فراستدی، و از این غافل باشندکه وی آن همه تفرقه‌کردی.

وهب منبّه و طاووس[1] هردو به‌نزدیك برادر حجّاج شدند بامدادی و سرد بود و طاووس پند همی داد وی را؛ بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاووس افکندند. طاووس سخن می‌گفت و می‌جنبید تا آن طیلسان از وی بیفتاد. برادر حجّاج بدانست، خشمگین شد. چون بیرون‌آمدند، وهب گفت: «یا طاووس، اگر آن طیلسان بستدی و فرا درویشی دادی، بهتر از آن بودی‌که وی را به‌خشم آوردی.» گفت: «ایمن نبودم ازآنکه‌کسی دیگر به‌من اقتداکند ومال ایشان‌فرا-ستاند ونداندکه من به‌درویش داده‌ام.»

شرط سوم آنکه دوستیِ ظالم دردل پدید نیاید به‌سببِ آن مال‌که به‌وی فرستاد که تفرقه‌کند؛ که‌دوستیِ ظالمان سببِ بسیارمعصیتها بُوَد، که‌سببِ مداهنت‌باشد، وسببِ آن‌بُوَدکه به‌عزل و مرگ وی اندوهگین شود و به‌سببِ‌زیادتِ حشمت و ولایتِ وی‌شاد شود.

و برای این‌گفت رسول (ص) که «بارخدایا، هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکویی‌کند، که‌آنگاه دلِ من به‌وی میل‌کند.» و این برای‌آن گفت‌که دل بضرورت میل‌کند با هرکه نیکویی‌کند با تو. حق‒تعالی‒ می‌گوید: **وَلا تَرکَنوا إِلَی‌الَّذینَ‌ظَلَموا فَتَمَسَّکُمُ‌النّارُ**[2].

ویکی ازخلفا ده هزار درم به‌نزدیك مالك دینار فرستاد، همه‌تفرقه‌کردکه یك درم باز نگرفت. محمد واسع وی را دید، گفت: «راست بگوی تا دلِ تو هیچ زیادت میلی‌گرفت به‌دوستیِ وی بدین سبب.» وگفت: «گرفت.» گفت: «ازاین‌می‌ترسیدم. آخرشومی‌آن مال‌کار خویش بکرد با تو.»

و یکی ازبزرگان بصره مالِ سلطان بستدی و تفرقه‌کردی، گفتند: «نترسی

۱‒ ←ص ۳۸۵ / ح ۲.

۲‒ (قرآن، ۱۱/۱۱۳)، و باستمکاران مچسبید و مگراییدکه آتش‌به‌شما رسد با ایشان.

که دوستیِ ایشان دردل تو بجنبد؟» گفت: «اگر کسی دست من بگیرد و مرا در بهشت بَرَد و آنگاه معصیت کند، وی را دشمن دارم؟ و برای آن کس دشمن دارم وی را[1] که وی را مسخّر بکرد تا دست من بگرفت و مرا در بهشت بُرد؟» چون کسی را این قوّت بُوَد، باکی نبُوَد اگر مال ایشان تفرقه کند.

۱ــ بخاطرخداکه وی را مسخر بکرد... او را دشمن بدارم؛

اصل پنجم.ـ درگزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوند و همسایه و بنده و نگاه داشتن حق دوستان و حق درویشان و برادران برای خدای

بدان‌که دنیا منزلی است از منازلِ راه حق ـ تعالـی؛ و همگنان در این منزل مسافرند؛ و قافلهٔ مسافران، چون مقصدِ سفر ایشان یکی باشد، جمله چون یکی باشند: بایدکه میانِ ایشان الفت و اتحاد باشد و معاونت، و حق یکدیگر نگاه دارند. و ما شرحِ حقوقِ صحبتِ با خلق در سه باب یادکنیم:

باب اول در دوستی و برادری برای خدای؛

باب دوم درحقوق دوستان؛

باب سوم درحقوق مسلمانان و رَحِم وخویشاوندان وبنده وغیرآن.

باب اول - در دوستی و برادری که برای حق-تعالی- بوَد

باید که بدانی که دوستی و برادری گرفتن برای خدای-تعالی- از عبادتهای فاضلترین است و از مقامات بزرگ است در دین. رسول(ص) گفت: «هر که حق- تعالی- بهوی خیری خواسته بُوَد،وی را دوستی شایسته روزی-کند، تا اگر خدای-تعالی- را فراموش کند با یادش دهد، واگر یادکند یارش باشد.» وگفت: «هیچ دومؤمن فرا هم نرسندکه نه یکی را ازآن دیگر فایدهای باشد در دین.» وگفت: «هر که کسی را در راه خدای-تعالی- بهبرادری گیرد، وی را دربهشت درجهای‌رفیع بدهند که بههیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد.» و ابوادریس خولانی معاذ را گفت: «من ترا دوست دارم برای خدای-تعالی.» گفت: «بشارت باد تراکه از رسول (ص) شنیدم که 'روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش گروهی راکه روی ِ ایشان چون ماه چهارده شبه بُوَد - همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن، همه دربیم باشند و ایشان ساکن - وایشان اولیای‌حق-تعالی- باشندکهایشان‌را نهبیم‌بُوَد ونهاندوه'. گفتند: 'یارسول‌الله، این قوم که باشند؟' گفت: 'المُتحابّونَ فِی‌الله'- ایشان جماعتی‌اند که یکدیگر را برای خدای دوست دارند.»

و رسول (ص) گفت: «هیچ دوکس برای خدای دوستی نگرفتندکه نه دوسترین ِ ایشان نزدِ خدای‌آن بُوَد کهآن دیگر را دوستتر دارد.» وگفت: «خدای-تعالی- میگوید: حقّ است دوستی ِ من کسانی راکه زیارت‌کنند یکدیگر را برای من، و با یکدیگر دوستی‌کنند برای من، و بایکدیگر در مال مسامحت‌کنند برای من، و یکدیگر را نصرت‌کنند برای من.» وگفت: «حق-تعالی- روز قیامت گوید: کجااندآن‌کسانی که برای من با یکدیگردوستی-کردند، تا امروزکه هیچ سایهای نیست‌که پناه خلق باشد، ایشان را در سایهٔ خویش بدارم؟» وگفت: «هفت‌کس، روز قیامت که هیچ‌کس را سایه نباشد، در ظل حق-تعالی- باشند: یکی امام ِعادل؛ و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی درعبادت خدای-تعالی- برآمده باشد؛ و مردی که ازمسجد بیرون‌آید،

دلش به‌مسجد آویخته بُوَد تا باز به‌مسجد رسد؛ و دیگر دوکس که برای خدای- تعالی- با یکدیگر دوستی کنند، و بدان فرا هم آیند، و بدان پراکنده شوند؛ و کسی که درخلوتْ خدای-تعالی- را یادکند، و چشم وی پرآب شود؛ و دیگر مردی که زنی با حشمت وجمالْ وی را به‌خویشتن خواند و وی گوید: 'من از حق-تعالی- می‌ترسم؛' و دیگر مردی که صدقـه بدهد به‌دست راست، چنانکه دست چپ خبر نـدارد.» و گفت: «هیچ کس زیارتِ برادری نکند بـرای خدای-تعالی- الاّ که فریشته‌منادی کند وگوید 'فرّخ و مبارك بـاد تورا بهشت حق-تعالی.'»

وگفت: مردی به‌زیارت می‌شد به‌نزدیكِ دوستی. خدای-تعالی- فریشته‌ای بر راه فرستاد، تا گفت: «کجا می‌شوی؟» گفت: «به‌زیارت فلان برادر» گفت: «حاجتی داری نزدیك وی؟» گفت: «نه.» گفت: «خویشاوندی داری با وی؟» گفت: «نه.» گفت: «به‌جای تو نیکویی کرده است؟» گفت: «نه.» گفت: «پس چرا می‌شوی؟» گفت: «بـرای خـدایْ وی را دوست دارم.» گفت: «پس حق- تعالی- مرا به‌نزدیكِ تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای-تعالی- ترادوست- دارد، به‌سبب دوستی تو وی را، وبهشت واجب بکرد برخود شما را.» و رسول (ص) گفت: «استوارترین دستاویـزی در ایمان، دوستی و دشمنی است بـرای خدای-تعالی.»

و حق-تعالی- وحی فرستاد به‌بعضی از انبیا(ع) که «این زهد کـه پیش- گرفته‌ای، بدین، راحتِ خویش تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی برستی؛ اما آنکه به‌عبادت من مشغول شدی، بدین، عـزّ خود حاصل کردی، لیك بنگر تا هرگز برای من دوستان مرا دوست داشتی، وبا دشمنان من دشمنی کردی؟»

و به‌عیسی(ع) وحی فرستاد که «اگر همه عبادتهـای اهلِ آسمان و زمین به‌جای آوری و درمیانْ دوستی و دشمنی برای من نباشد، آن سودی نـدارد.» و عیسی (ع) گفت: «خویشتن را دوست گردانید نـزد خدای-تعالی- به‌دشمن داشتنِ دشمنِ وی و عاصیان، ونزدیك گردانید خود را به‌خدای-تعالی- به دور بودن از ایشان، و رضای حق-تعالی- طلب کنید به‌خشم گرفتن برایشان.» گفتند: «یا روح‌الله، با که نشینیم؟» گفت: «باکسی که دیدارِ ایشان حق را بـا یادِ شما

دهد، و سخن ایشان درعلمِ شما زیادت کند، و کردارِ ایشان شما را درآخرت راغبتر کند.»

و خدای ـ تعالی ـ وحی فرستاد بەداود پیغمبر، گفت: «یا داود، چرا از مردمان رمیده وتنها نشستەای؟» گفت: «بار خدایا، دوستی تو یادِ خلق از دل من ببُرد و ازهمه نفور شدم.» گفت: «یا داود، بیدار باش و خود را برادران بەدست آور، و هر که یاورِ تو نباشد ـ در راه دین ـ از وی دور باش که دلت سیاه بکند، و ازمَنَت دورافگند.»

ورسول ما(ص) گفت: «حق رافریشتەای است یك نیمهٔ وی ازآتش ویك نیمهٔ وی از برف، می‌گوید بارخدایا، چنانکه میان آتش وبرف اُلفت افکندی، میان دلهای بندگانِ شایستهٔ خویش اُلفت افکن.» و گفت: «کسانی که دوستی دارند با یکدیگر برای خدای ـ تعالی، برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ، برسرآن هفتادهزارکوشك باشد، ازآنجا بەاهل بهشت فرو نگرند، و نورِ رویِ ایشان بر اهل بهشت افتد، چنانکه نورآفتاب در دنیا، و اهل بهشت گویند: 'بیایید تا بەنظارهٔ ایشان رویم' ایشان را بینند جامەهای سُندُس سبز پوشیده وبرپیشانیهای ایشان نبشته اَلمُتَحابّونَ فِی‌الله ـ این دوستانِ‌خدای ـ تعالی ـ اند.» وابن سماك در وقت مرگ می‌گفت: «بار خدایا، دانی که درآن وقت که‌معصیت می‌کردم اهلِ طاعتِ ترا دوستمی‌داشتم، این کفارتِ آن کن.» و مجاهد می‌گوید: «دوستان خدای ـ تعالی ـ چون دریکدیگر خندندهمچنان که برگ‌ازدرخت فروریزد گناه از ایشان فروریزد.»

پیدا کردن حقیقت دوستی خدای ـ تعالی ـ که کدام است بدان که دوستیی که بەاتفاق افتد باکسی که با وی در دبیرستان[1] یا درسفر یا درمدرسه یا درمحلّه بوده باشد، وبدان سبب الفتی افتاده باشد، ازاین جمله نبُوَد وهر که را برای آن دوست داری که بەصورتْ نیکو بُوَد یا درسخن‌گفتن شیرین بُوَد، ازاین جمله نبُوَد. و هر که را برای‌آن دوست داری که ترا از وی جاهی باشد یا

۱ـ دبیرستان، مکتب.

مالی یا غرضی دنیاوی، هم‌ازاین نبُوَد. که این همه صورت بندد از کسی که به‌خدای ـ تعالی ـ ایمان ندارد و به‌آخرت؛ دوستی خدای آن بُوَد که بی‌ایمان صورت نبندد. و این بر دو درجت بُوَد:

درجهٔ اول آن بُوَد که کسی رادوست داری برای غرضی که در وی بسته باشد، ولیکن آن غرض دینی بُوَد و برای خدای ـ تعالی ـ باشد: چنانکه استاد را دوست داری تا تو را علم آموزد، این دوستی خدایی بُوَد، چون مقصودِ تو از علم آخرت بُوَد نه جاه ومال، اگرمقصود دنیا بُوَد، این دوستی از این جمله نباشد؛ و اگر شاگرد را دوست داری تا ازتو علم بیاموزد و وی را خشنودی حق ـ تعالی ـ حاصل آید به‌تعلّم، وثواب تعلیم نیز حاصل آید، این برای خدای ـ تعالی ـ بُوَد، و اگر برای جاه وحشمت دوست داری ازاین جمله نبُوَد؛ واگر کسی صدقه دهد وکسی را دوست دارد که آن به‌شرط به‌درویشان رساند یا درویشان را مهمان کند وکسی را دوست دارد که وی طعامهای نیکو سازد این دوستی خدای را[1] باشد؛ بلکه اگر کسی را دوست دارد که وی را نان و جامه می‌دهد، و وی را فارغ می‌دارد تا به‌عبادت پردازد، این دوستی خدایی بُوَد، چون مقصود وی فراغت عبادت است، و بسیاری علما و عُبّاد با توانگران دوستی داشته‌اند برای این غرض، و هردو از دوستان خدای ـ تعالی ـ بوده‌اند؛ بلکه اگرزن خویش را دوست دارد برای آنکه وی را ازفساد نگاه دارد و به‌سبب آمدن فرزند که وی را دعای نیکو گوید، این دوستی برای خدای ـ تعالی ـ بُوَد، و هرنفقه که بر وی کند صدقه باشد؛ بلکه اگرشاگرد را دوست دارد به‌دو سبب: یکی آنکه خدمت وی کند و دیگر آنکه وی را فارغ دل دارد تا به‌عبادت پردازد، این قدر که برای عبادت است ازجمله دوستی خدای بُوَد ـ عَزَّوَجَلَّ، و براین ثواب بُوَد.

درجهٔ دوم و این بزرگتر است ـ آن باشد که کسی را دوست دارد،

۱ـ خدای را، برای خدا، به‌خاطرخدا.

لله را، بی‌آنکه وی را هیچ غرضی از وی حاصل آید؛ ولیکن بدان‌سبب که وی مطیع خدای‌است‌ومحبِّ وی‌است، وی‌را دوست دارد؛ بلکه بدان سبب که‌بندهٔ خدای‌است‌وآفریدهٔ وی‌است: این‌دوستی خدایی بُوَد. واین عظیمتر بُوَد که این از محبّت خدای ـ تعالی ـ خیزدکه به‌افراط باشد، چنانکه به‌حدِّ عشق رسد؛ و هر که برکسی عاشق باشد، کوی ومحلّت وی را دوست دارد، و دیوار سرای وی دوست دارد، بلکه سگی که درکوی وی باشد دوست دارد، و از دیگر سگان دوستتر دارد، وناچار مُحبِّ معشوقِ خودرا و محبوبِ معشوق خویش را وکسی راکه فرمانبردارِ معشوقِ وی بُوَد یاچاکروبندهٔ وی بُوَد یا خویشاوندِ وی باشد، این همه‌را به‌ضرورت دوست دارد، که هرچه باوی[1] نسبتی گرفت‌دوستی‌بدان‌سرایت‌کند، وهرچندعشق عظیمتر بُوَدسرایت‌آن‌بادیگران[2]که تَبَع معشوق بُوَد، و به‌وی تعلق‌دارد، بیشترباشد.

پس هرکه دوستی حق ـ تعالی ـ بر وی غالب شود تا به‌حدِّ عشق رسد، همهٔ بندگانِ وی رادوست دارد، خاصّه دوستانِ وی را، و همهٔ‌آفریده‌ها را دوست دارد؛ که هرچه در وجود است، همه اثرصنع وقدرت وی است، که محبوب اوست، وعاشق خط معشوق را و صفت وی‌را دوست دارد. و رسول (ص) چون نوباوه[3]ای به‌وی بردندی، آن‌را گرامی داشتی وبه‌چشم فرازآوردی وگفتی: «قریب عهد است به‌خداوند ـ تعالی.»

و دوستی خدای ـ تعالی ـ نیز دوقسم است: بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بُوَد، و بعضی برای خدای ـ تعالی ـ باشد؛ و اگرخود هیچ‌چیز درمیان نبُوَد این تمامتر بُوَد. و شرح این دراصل محبّت بگوییم، دررکن چهارم ازکتاب.

و درجمله قوّت محبّتِ خدای ـ تعالی ـ برقدرِ قوّتِ ایمان بُوَد، وهر‌چند ایمان قویتر بُوَد محبّت غالبترباشد، آنگاه به‌دوستان خدای وپسندیدگان وی سرایت‌کند. واگردوستی جزبه‌فایدهٔ خالی نبودی، دوستیِ مردگان ـ ازانبیا و اولیا و علما ـ صورت نبستی، و دوستی همه در دل حاصل است. پس‌هر-

۱ـ با معشوق. ۲ـ با دیگران، به‌دیگران. ۳ـ نوباوه . میوهٔ نودس ، نوبرانه .

که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسا آن و خدمتکاران و دوستان ایشان را دوست دارد، برای خدای ــ تعالی ــ دوست داشته باشد. ولیکن مقدار دوستی به‌فدا کردن مال وجاه پدیدآید[1]. کس بُوَدکه ایمان و دوستی وی چنان قوی بُوَدکه همه مال به‌یك راه بدهد، چنانکه ابوبکرصدیق (رض)؛ وکس باشد که یك نیمه بدهد، چنانکه عمر(رض)؛ و کس بُوَدکه اندکی بیش‌نتواند داد؛ و دل هیچ مؤمن از اصل این دوستی خالی نباشد، اگرچه ضعیف بُوَد.

پیداکردن دشمنی برای حق ــ تعالی ــ که کدام بود بدان‌که هرکه مطیعان را دوست دارد برای خدای ــ تعالی ــ به‌ضرورت° کافران و فاسقان و ظالمان را دشمن دارد هم ازبرای حق ــ تعالی؛ که هرکه‌کسی را دوست دارد، دوستِ وی را دوست دارد، و دشمنِ وی را دشمن؛ وحق ــ تعالی ــ این قوم را دشمن دارد. پس اگرمسلمانی باشد فاسق، بایدکه برای مسلمانی وی را دوست دارد وبرای فسق° وی رادشمن دارد، و میان دوستی و دشمنی جمع‌کند، چنانکه اگرکسی یك فرزندِ وی را خلعت دهد و یك فرزند را جفا کند و زخم زند، ازوجهی وی را دوست دارد و از وجهی‌دشمن، و این محال نبُوَد. چه، اگرکسی سه فرزند دارد: یکی زیرك و فرمانبُردار، و یکی ابله و نافرمان، و یکی ابله و فرمانبُردار، ازآن یکی را دوست دارد، و یکی را دشمن، و این سوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن. و اثر این اندر معاملت پیداشود، تا[2] یکی را اکرام‌کند، و یکی را اهانت، وآن سه دیگر را میان اکرام و اهانت می‌دارد.

ودرجمله هرکه با خدای ــ تعالی ــ خلاف‌کند به‌معصیت، بایدکه همچنان بُوَدکه با توکند، تا به‌مقدارِ مخالفت° وی را دشمن همی داری، وبه‌مقدارِ موافقت° دوست همی داری. و بایدکه اثر این درسخن و مخالطت و معاملت پیدا شود، تا با عاصی گرفته‌روی باشی و درشت‌سخن، و باکسی‌که فسقِ وی

۱ــ پدیدآید، معلوم شود. ۲ــ که‌درنتیجه.

بیشتر بُوَد گرفته‌تر باشی وچون ازحدّ درگذرَد زبان بازگیری و اعراض کنی، ودرحق ظالم مبالغت بیشتر کنی ازآنکه درحق فاسق ــ مگر کسی که ظلمِ خاصّ بر حقّ تو کند، آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکو تر بُوَد.

و سیرت سَلَف اندراین مختلف بوده است:

گروهی مبالغت کرده‌اند اندر درشتی، برای صلابت دین را و سیاست شرع را. و احمدبن حنبل از این بود[1]، که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد درکلام و بر معتزله ردکرد، وگفت: «درکتاب بیشتر شبهت ایشان بیان کنی، آنگاه جواب دهی، باشدکه کسی آن شبهت برخوانَد و دردل وی افتد.» و یحیی معین گفت: «من ازکسی چیزی نخواهم، اما اگرسلطان[2] چیزی به‌من دهد بستانم.» با وی خشم گرفت و زبان بازگرفت تا عذر خواست و گفت[3]: «طیبت و مزاح می کردم.» گفت: «خوردن از دین است[4] و با دین بازی مکنید.»

وگروهی بوده‌اندکه همه را به‌چشمِ رحمت نگریسته‌اند؛ و این به‌نیّت و اندیشه بگردد: که کسی که نظر وی از توحید بُوَد، همه را در قبضهٔ قهر ربوبیّت مضطر بیند، به‌چشم رحمت نگرد و این نیز بزرگ است، ولیکن جای غرّه شدن احمقان است، که کسی باشدکه مداهنت بُوَد در اندرون وی، و پنداردکه توحید است، و نشان توحیدآن بُوَدکه اگر وی را بزند و مال وی ببرد و استخفاف کند و زبان به‌وی درازکند، خشم نگیرد، و هم به‌چشم شفقت نگرد، چون از توحید وضرورتِ خلق می‌نگرد. چنانکه رسول (ص) را دندان

۱ــ ازاین گروه بود. ۲ــ در«ترجمهٔ احیاء»: و احمد حنبل برای کمتر سخنی بزرگان را مهجورکردی [حتی] یحیی معین را مهجورکرد بدانکه گفت: «من ازکسی چیزی نخواهم و اگر دیو بر من چیزی آرد ازوبستانم.» (ربع عادات، کتاب پنجم، باب اول)؛ شاید «سلطان» مصحف «شیطان» (= دیو) باشد، به‌قرینهٔ «ترجمهٔ احیاء». ۳ــ احمد حنبل بر یحیی معین خشم گرفت وبا او سخن نگفت تا یحیی‌معین‌عذر خواست وگفت... ۴ــ ظاهراً مقصود این است که روزی خوردن نیز مشمول احکام دینی است. واگرخوانده شود «خوردن (باکسرهٔاضافه)از دین است» به‌معنی‌خوردن ازقبل دین یااستئکال خواهد بودکه دربارهٔآن این حدیث‌ازعلی (ع)روایت شده‌است: المستأکل بدینه حظه من دینه ما یأکله، کسی‌که ازقبل دین خودخورد، بهره‌اش‌ازدین خودهمان‌خوراک‌اوست.

بشکستند، وخون بر وی فرو می‌دوید، و می گفت: «اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَومی فَاِنَّهُم لایَعْلَمونَ.[۱]» وچوندرحق خود نگرد ودرحق خدای‌ـ تعالی‌ـ خاموش بُوَد، این مداهنت ونفاق وحماقت بُوَدوتوحید بروی غالب نبُوَد، وفسق فاسق وی را دردل وی دشمن نگرداند، دلیل ضعف ایمان ودوستی وی باشد؛چنانکه اگر کسی دوست ترا بدگوید وتوخشم نگیری، دلیل آن باشدکه دوستی اصلی ندارد.

فصل بدان که درجهٔمخالفان حق‌ـتعالی‌ـ متفاوت است، خشم و تشدید با ایشان بایدکه متفاوت بُوَد:

درجهٔ اول کافران‌اند، اگرازاهل حرب‌باشند، خود دشمنی‌ایشان‌فریضه است و معاملت با ایشان کشتن وبنده‌گرفتن است.

درجهٔ دوم اهل ذمّت‌اند، دشمنی‌باایشان فریضه است ومعاملت باایشان‌آن‌است که‌ایشان‌راحقیردارند واکرام‌نکنند وراه‌برایشان تنگ دارند در رفتن. امادوست داشتن ایشان به‌غایت مکروه است و باشدکه به‌درجهٔ تحریم رسد، که خدای‌ـ تعالی‌ـمی گوید:لاتَجِدُ قَوماً یُؤمِنونَ بِاللّهِ وَالیَومِ الآخِرِ،یُوادّونَ مَن حادَّ اللّهَ وَ رَسولَهُ[۲]. و رسول (ص) می‌گوید: «هر که به‌خدای‌ـتعالی‌ـ وبه‌قیامت ایمان دارد، با دشمنان خدای‌ـتعالی‌ـ دوست نباشد.» اما ایشان را ولایت دادن و به‌عمل فرستادن و برایشان اعتمادکردن و برمسلمانان مسلّط‌کردن، استخفاف بُوَد بر مسلمانی، و ازجملهٔ کبایر باشد.

درجهٔ سوم مُبتدع بُوَد،کسی که خلق را به‌بدعت دعوت‌کند، اظهار

۱ـ خداوندا امت مرا هدایت‌کن‌که ایشان نادانند. ۲ـ(قرآن، ۲۲/۵۸)، نیابی هرگز هیچ‌گروه که‌گرویده باشند به‌خدای وروز رستاخیز که‌دوستی می‌دارند باکسی‌که خلاف دارد وکژی کند باخدای و رسول او.

دشمنیِ وی مهم بُوَد، تاخلق را ازوی نفرت افتد. واولیتر آن بُوَد که وی را سلام نگویند وبا وی نیز سخن نگویند وسلام وی را جواب ندهند، که چون دعوت کند شرّ وی متعدّی بُوَد، اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار وی سهلتر باشد.

در درجهٔ چهارم معصیتی است که در آن رنج خلق باشد، چون ظلم وگواهی به دروغ و حُکمِ به میل[1] و هجا کردن در شعر و غیبت کردن وتخلیط کردن میان مردمان، ازاین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کـردن سخت نیکو بُوَد، و دوستی کردن با ایشان سخت مکروه باشد و به درجهٔ حرام برسد ـ اندر ظاهر فتوی ـ که این در ضبطِ تکلیف نیاید.

دردرجهٔ پنجم کسی باشد که به شراب خوردن وفسق کردن مشغول بُوَد و کسی را از وی رنجی نباشد، کار وی سهلتر بُوَد و بـا وی تلطّف ونصیحت اولیٰتر، اگرامید قبول بُوَد، و اگرنه، اعراض باید کرد امّا جواب سلام بازباید داد، و لعنت نشاید کرد. که در روزگار رسول (ص) یکی چند بـار شراب خورد و وی را حد زدند. یکی از صحابه وی را لعنت کـرد وگفت: «چند خواهد بود آن فساد وی؟» رسول (ص) وی را نهی کـرد و گفت: «وی را خود شیطانْ خصمْ بس است، تو نیز یارِ شیطان مباش بر وی!»

باب دوم ـ درحقوق صحبت و شرایط آن

بدان که هر کسی صحبت ودوستی را نشاید، بلکه باید که صحبت با کسی داری که اندر وی سه خصلت بُوَد:

خصلت اول عقل باشد؛ که درصحبتِ احمق هیچ فایده نباشد وبه آخر بهوحشت[2] کشد، که احمق آن وقت که خواهد که با تونیکویی کند باشد که کاری کند ـ به‌احمقی ـ که زیان تو در آن بُوَد وندانَد. وگفته‌اند: «ازاحمق دوربودن قربت

۱ــ به دلخواه (درمقابل «بهشرع»). ۲ــ وحشت، رمیدگی.

است ودر روی احمق نگرستن خطیئت است.» واحمق آن بُوَد که حقیقت ِ کارها بِنَداند وچون فرا وی‌گویی فهم نکند.

خصلت دوم خوی نیکو بُوَد، که‌از بدخوی سلامت نبُوَد و چون آن‌خوی بدِ او بجنبد حقّ تو فرونهد وباك ندارد.

خصلت سوم آنکه بصلاح[1] باشد، که هر که‌بر معصیت مُصِرّ بُوَد از خدای نترسد، و هر که ازخدای نترسد بـر وی اعتماد نباشد. و خدای می‌گوید: **وَلاتُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَاتَّبَعَ هَواهُ**[2]، طاعت مدار کسی راکه وی را از ذکر خویش غافل‌کرده‌ایم، و از پسِ هوای خویش است. و اگر مبتدع بُوَد از وی دور باید بود، که بدعتِ وی سرایت‌کند و یـا شومی وی[3] فرا رسد. و هیچ بدعت ازاین عظیمتر نیست که اکنون پیدا آمده است، که گروهی‌اند که می‌گویند: «با خلق خدای ـ تعالی ـ داوری نباید کرد و هیچ کس را از فسق ومعصیت بازنباید داشت، که ما را باخلق خدای ـ تعالی ـ خصومت نیست و در ایشان تصرّف‌کردن رویْ نیست.» واین سخن تخمِ اباحت‌است، و این سرّ زندقه است، و این بدعت عظیمتر است: البته با این قوم مخالطت نباید کرد، که این سخنی است‌کـه موافق طبع است و شیطان به‌معاونت این را در دل بیاراید وبزودی به‌اباحتِ صریح کشد.

و جعفر صادق (رض) گفته است: «ازصحبت پنج‌کس حذر بایـد کرد: یکی دروغزن، که همیشه با وی در غُرور[4] باشی؛ و دیگر احمق، که آنوقت که سود تو خواهد، زیان‌کندو نداند؛ و بَخیل که بهترین وقت از تو بِبُرد؛ وبددل[5] که اندر وقتِ حاجتْ تراضایع بماند[6]؛وفاسق که به‌یك لقمه ترا بفروشد، و بـه‌کمتر از یك لقمه نیز بفـروشد.» گفتند: «آن چیست؟[7]» گفت: «طمع

۱ـ بصلاح، صالح، نیکوکار. ۲ـ قرآن، ۲۸/۱۸. ۳ـ شومی بدعت.
۴ـ غـرور، فریب. ۵ـ بـددل، ترسو. ۶ـ بماند (متعدی)، بگـذارد، بهلد.
۷ـ کمتر ازیك لقمه‌چیست؟

در آن[1].»

و جنید می‌گوید: «صحبت با فاسقان نیکوخوی دوستتر دارم از آن‌که با قرّاآن بدخوی»

و بدان‌که جملهٔ این خصال کمتر جمع شود؛ ولیکن باید که غرضِ صحبت بشناسی: اگر مقصودْ انس است، خُلقِ نیکو طلب کنی؛ و اگر مقصودْ دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی؛ و اگر مقصودْ دین است، علم و پرهیزگاری طلب کنی؛ و هریکی را شرطی دیگراست.

بدان‌که خَلق از سه‌جنس آید: بعضی چون غذایند، که از ایشان نگزیرد[2]؛ و بعضی چون دارو، که دربعضی احوال بدیشان حاجت افتد وبس؛ و بعضی چون علت‌اندکه به‌هیچ وقت بدیشان حاجت نباشد، ولیکن مردم بدیشان‌مبتلا- شود: مدارا همی باید کرد تا بِرهد. و درجمله صحبت با کسی‌باید کرد که‌وی را ازتو فایدهٔ دینی باشد و یاترا از وی.

پیدا کردن حقوق صحبت ودوستی

بدان‌که عقد برادری‌وصحبت چون بسته شد، همچون عقدِ نکاح است، که وی را حقوق است. رسول (ص) می‌گوید: «مَثَلِ دوبرادر چون دو دست است که یکدیگر را می‌شویند.» و این حقوق از ده جنس است:

حق اول مال است. ودرجهٔ بزرگترین‌این است که حقّ وی را تقدیم- کند وایثار کند، چنانکه‌درحقّ انصاریان آمده است: وَ یُؤْثِرونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِم وَلَوْکانَ بِهِمْ خَصاصَة[3]. درجهٔ دوم آنکه وی را همچون خویشتن دارد، ومالْ میان خویشتن و وی مشترك داند، و درجهٔ بازپسین آن‌است که وی را چون غلام و خادمِ خویش داند: آنکه از وی بسر آید، در حاجتِ وی‌کند، بی‌آنکه وی را باید خواست، وچون به‌خواست وبه‌گفتار حاجتْ اَفکَنَد، این ازدرجهٔ

۱ــ طمع در یك لقمه البته ازیك لقمه کمتر است. ۲ــ نگزیرد، گزیر نیست، چاره نیست.

۳ـ (قرآن، ۹/۵۹)، و مهمان برخود می‌گزینند هرچندکه به‌طعام دل‌آسا (آرزومند) و نیازمندند.

دوستی بیرون شد ــ که اندیشه و تیمار وی از دل وی برخاست ــ این صحبت عادتی[1] بُوَد و این را قدری نباشد.

عتبةالغلام (رض) را دوستی بود؛ گفت: «مرا به‌چهارهزار درم حاجت است.» گفت: «بیا و دوهزار درم بِستان.» اعراض کرد وگفت: «شرم نداری که دعوی دوستی خدایی‌کنی وآنگاه دنیا را ایثارنکنی؟!»

و قومی را ازصوفیان غمز کردند به‌نزدیك یکی ازخلفا: شمشیربیاوردند تا همه را بکشند. ابوالحسین نوری درمیان ایشان بود، از پیش فرا رفت تا وی را بکشند پیشتر. آن خلیفه‌گفت: «چرا چنین‌کردی؟» گفت: «ایشان برادران من‌اند اندر دین، خواستم‌که جان خودْ ایشان را یکساعت پیشتر ایثارکنم.» گفت: «کسانی‌که چنین باشند، ایشان را نتوان‌کشت.» همه را دست باز‌گرفت.

و فتح موصلی به‌خانهٔ دوستی شد و وی حاضر نبود. کنیزكِ وی را گفت تاصندوقچهٔ وی بیاورد تاآنچه خواست برگرفت. چون بازآمد و بشنید[2]، کنیزك را از شادیِ این آزادکرد.

و یکی به‌نزدیك بوهُرَیره(رض) آمد وگفت: «می‌خواهم‌که با تو برادری‌کنم.» گفت: «دانی‌که حق برادری چیست؟» گفت: «نه.» گفت: «آنکه تو به‌زر و سیم خود ازمن اولیترنباشی.» گفت: «بدین درجه نرسیده‌ام.» گفت: «پس بروکه این‌کار تو نیست.»

ابن‌عمر(رض) گویدکه «یکی ازصحابه‌کسی را سرِبریان فرستاد، گفت: 'آن فلان برادرم بدین اولیتر وحاجتمندتر.' به‌وی فرستاد، وآن‌کس به‌برادری دیگرفرستاد، وهمچنین به‌چنددست بگشت و عاقبت بازِ آن اوّل رسید.»

و میان مسروق و خَیثَمَه برادری[3] بود، و هردو اوام داشتند، این اوامِ او بگزارْد ــ چنانکه اوندانست ــ او اوام این بگزارد ــ چنانکه این ندانست.

امیرالمؤمنین علی (رض) می‌گوید: «بیست درم درحق برادری‌کنم،

---

۱ ــ عادتی: ازروی عادت. ۲ ــ آن دوست. ۳ ــ برادری، اخوت، پیمان برادری.

دوستتر دارم از آن که‌صددرم به‌صدقه درحق درویشان دهم.» ورسول(ص)دربیشه‌ای شد و دومسواك بازکرد[1]، یکی راست و یکی کژ. یکی ازصحابـه با وی بود،آن راست به‌وی داد، وآن کژخود را[2] بگذاشت، گفت: «یا رسول‌الله، این نیکوتراست، تو بدین اولیتری.» گفت: «نـه، هیچ‌کس یك ساعت با دیگری صحبت نکندکه نه وی را سؤال‌کنند از حق صحبت: که نگاه داشت یا ضایع کرد.»ـ اشارت‌کرد بدانکه حقِ صحبتْ ایثار است ـ وگفت: «هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنندکه نه دوسترین نـزد حق‌ـ تعالی‌ـ آن بُـوَدکـه رفیقتر بُـوَد.»

حق دوم یاری‌دادن بُـوَد درهمه حاجتها پیش‌ازآنکه‌درخواهدو بگوید، وقیام‌کردن به‌مهمّات به‌دلی خوش وپیشانـیِ‌گشاده. و سَلَـفْ چنین بوده‌اند کـه بـه درِ سرایِ دوست شدندی هر روز، و ازاهل خانه بپرسیدندی‌که «چه کاراست، وهیزم ونانتان هست، و غیر این از نمك و روغن؟» وکار ایشان همچون کار خویش مهم داشتندی، وچون در این قیام‌کردندی‌منّت داشتندی[3].

و حسن بصری می‌گوید: «برادران برما عزیزترند از اهل و فرزند، که ایشان دین با یادِ ما دهند، واهل و فرزند دنیا با یادِ مـا دهند.» و عطا گفته‌است‌که «پس از سه روز[4] برادران را طلب‌کنید:اگر بیمارباشند عیادت‌کنید، و اگر مشغول باشند یاوری دهید و اگر فراموش‌کرده باشند با یاددهید.»

و جعفربن محمد (رض) گویدکه «من شتاب‌کنم تا حاجت دشمن ازمن روا شود تا ازمن بی‌نیاز شود؛ درحق دوست چه‌کنم؟»

وکس بوده است ـ اندر سلف ـ که پس از مرگ برادرش، چهل سال فرزند واهلِ وی را تیمار داشت، نگاهداشتِ حق صحبت را[5].

حق سوم برزبان‌است، که‌درحق برادران‌نیکوگوید،وعیوب‌ایشان‌پوشیده‌

۱ـ بازکرد، چید. ۲ـ خود را، بـرای‌خود. ۳ـ منت داشتن در مقـابـل منت نهادن. ۴ـ سه‌روز غیبت. ۵ـ برای حفظ حق صحبت.

دارد، و اگر کسی درغیبت° حدیثِ ایشان کند جواب باز دهد و چنان انگارد که وی اندر پسِ دیواری است، می‌شنود؛ وچنانکه خواهد که وی باشد درغیبت وی[1] اونیز همچنان باشد، ومداهنت نکند،وچون سخن گوید بشنود، وبا وی خلاف ومناظره نکند، و سرّ وی هیچ آشکارا نکند ــ اگرچه ازپسِ وحشت بود[2]ــ که لئیم طبعی باشد، و زبان از اهل وفرزند و اسباب وی کوتاه دارد، و اگر کسی در وی قدح کند با وی بنگوید که رنجِ آن به‌وی رسانیده باشد، و چون نیکویی گوید از وی پنهان ندارد که از حسد بُوَد؛ و اگر اندر حقّ وی تقصیر کند،گله نکند ومعذورش دارد واز تقصیر خود باز اندیشد که اندرطاعتِ حق ــتعالی ــ می کند، تا از آن عجب ندارد، که کسی در حق وی تقصیری کند، و بداند که اگرخواهد که کسی طلب کند که در وی هیچ عیبی نبُوَد و از وی هیچ تقصیری نباشد، هرگز نیابد وآنگاه از صحبتِ خلق بیوفتد.

و در خبر است که «مؤمن همه عذر جوید و منافق همه عیب بگوید.» و باید که به‌یك نیکویی ده تقصیر بپوشد که رسول (ص) می‌گوید: « به‌خدای پناهید از یارِ بد که چون شرّی بیند آشکارا کند وچون خیری بیند بپوشاند.» و باید که هر تقصیری را که عذری توان نهاد، عذرنهد، و بر وجهِ نیکوترین حمل‌ کند وگمانِ بد نبرد، که گمانِ بد حرام است.

رسول (ص) گفت: «حق ــتعالی ــ از مؤمن چهار چیز حرام کرده است: مال، وخون، وعِرض، وآنکه به‌وی گمان بد برند.» و عیسی (ع) می‌گوید: «چه گویم در کسی که برادر خود را خفته بیند و جامه از عورتِ وی بازکند تا برهنه بماند؟» گفتند: «یا رسول‌الله، که روا دارد که این کند؟» گفت: «شما، که عیبی از برادر خود بدانید آشکارا بکنید وبگویید تا دیگران بدانند.»

و چنین گفته‌اند «که چون با کسی دوستی خواهی گرفت وی را به‌خشم آور، وآنگاه کسی را پنهان به‌وی فرست تا حدیثِ تو کند: اگرهیچ سِرّ تو آشکارا کند، بدان که دوستی را نشاید.» وگفته‌اند: «صحبت با کسی کن که هرچه

---

[1] ــ که برادران(دوستان) باشند درغیبت او.

[2] ــ ازپس وحشت، پس‌ازرمیدگی وگسستن رشتهٔ انس.

خدای ـ تعالی ـ از تو داند او بداند، وچنانکه خدای ـ تعالی ـ می‌پوشاند برتو او نیز بپوشاند.» و یکی سرّی با دوستی بگفت، گفت: «یاد گرفتی؟» گفت: «نه، فراموش کردم.» وگفته‌اند: «هرکه درچهار وقت بگردد، دوستی را نشاید: در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوای شهوت؛ بلکه باید که بدین وقتها وسببها حق تو فرو ننهد.»

و عبّاس فرا پسرخویش، عبدالله (رض)، گفت: «عمر (رض) تو را به‌خود نزدیك می‌دارد، و بر پیران تقدیم می‌کند، زنهار تا پنج چیز نگاه داری؛ هیچ سرّ وی آشکارا نکنی، و درپیش وی کس را غیبت نکنی، و با وی هیچ دروغ نگویی، و هرچه فرماید تو را خلاف نکنی، و هرگز باید که از تو هیچ خیانت وخلاف نبیند.»

و بدان که هیچ‌چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره وخلاف کردن در هر حدیثی. و معنیِ رد کردن سخنْ بر دوست خویش آن بُوَد که وی را احمق و جاهل گفته باشی، و خود را عاقل و فاضل، و بر وی تکبّر کرده باشی و به‌چشم حقارت در وی نگرسته؛ و این به دشمنی نزدیکتر بُوَد از آنکه به دوستی.

ورسول (ص) می‌گوید: «با برادر خود درآنچه همی‌گوید خلاف مکن، و با وی مزاح مکن، و در هر وعده که دهی خلاف مکن.»

و بزرگان چنین گفته‌اند: «چون‌فرا برادر خود راگویی برخیز، گوید تا کجا[1]، وی صحبت را نشاید، بلکه باید که برخیزد ونپرسد.» بوسلیمان دارانی می‌گوید: «دوستی داشتم، هرچه خواستمی بدادی. یك‌بار گفتم: 'به‌چیزی حاجت است.' گفت: 'چند می‌باید؟' حلاوت دوستی وی از دل من بیرون شد.»

و درجمله، بدان‌که قِوام محبّت به‌موافقت است اندر هرچه موافقت توان کرد[2].

۱ـ اگر گوید: تا کجا (تا کجا رویم؛ که به کجا رویم؟).

۲ـ قوام محبت به‌موافقت درهمهٔ موافقت کردنیهاست.

حق چهارم آنکه به زبانْ شفقت ودوستی اظهار کند. رسول(ص) می گوید: «اِذا اَحَبَّ اَحَدُکُم آخاهُ فَلْیُخْبِرْهُ»، هر که کسی را دوست دارد باید که وی را خبر دهد. و برای این گفت تا دوستی او نیز در دل آن کس پیدا آید و آنگاه از دیگرجانب دوستی نیز مضاعف شود. پس باید که همه احوال وی به زبان بپرسد، و درشادی و اندوه فرا نماید که با وی شریك است، وشادی واندوه وی چون شادی واندوه خود داند، وچون وی را آواز دهد به نامِ نیکوترین خواند، و اگر وی را خطابی بُوَد[1] آن گوید که او دوستتر دارد. عمر (رض) گفت: «دوستیِ برادر تو به سه چیز صافی شود: یکی آنکه وی را به نامِ نیکوترین خوانی، وبه سلام ابتدا کنی، ودرنشست وی را تقدیم کنی.» که این از آن جمله بُوَد که بر وی ثنا کنی درغیبت وی، وبرجایی که وی دوست دارد ننشینی، وهمچنین بر اهل وفرزند و احوال وی وهرچه به وی تعلّق دارد ثناگویی ــ که این اثری عظیم دارد در دوستی ــ و بر هر نیکویی که کند باید که شکرگویی. علی(رض) می گوید: « هر که برادرِ خود را برنیّت نیکو شکر نکند، برکار نیکو هم شکر نکند.» و باید که درغیبتِ وی، وی را نصرت کند و سخن متعنّت بر وی ردکند: و وی را همچون خویشتن داند. و جفای عظیم باشد که در پیشِ کسی سخنِ دوستِ وی می گویند به زشتی، و وی خاموش همی باشد. و این همچنان باشد که بیند که وی را می زنند ــ و وی یاری نکند وخاموش می باشد ــ و زخمِ سخن عظیمتر است.

ویکی می گوید: «هرگز از دوست سخن نگفتم که نه تقدیر کردم[2] که وی حاضر است و می شنود، تا[3] آن گفتم که خواستم که وی بشنود.»

ابودردا (رض) دو گاو را دید که در زمینی بسته بودند، چون یکی بایستادی دیگری نیز بایستادی. بگریست و گفت: «برادرانِ ازبهرِ خدای همچنین باید که باشند، با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند.»

۱ــ اگر وی را لقبی و شهرتی باشد. ۲ــ تقدیر کردن، فرض کردن.

۳ــ تا، درنتیجه.

حق پنجم آنکه هرچه بدان حاجتمند باشد در علم و دین، وی را بیاموزد، که برادر را ازآتش دوزخ نگاه داشتن اولیتر ازآنکه از رنج دنیا. و اگر بیاموخت و بدان کار نکرد، باید که نصیحت کند و پند دهد، و وی را به خدای ـ تعالی ـ بترساند؛ ولیکن باید که این نصیحت در خلوت کند تاآن شفقت باشد، که نصیحت کردن درمَلاْ فضیحت کردن باشد، وآنچه گوید به لطف گوید نه به عُنف، که رسول (ص) می گوید: «مؤمن آینهٔ مؤمن باشد» ـ یعنی که عیب و نقصان خویش در وی ببیند وبداند. که چون برادرتو بهشفقت درخلوت عیب تو با تو بگفت، باید که منّت داری وخشم نگیری، که این همچنان بُوَد که کسی تورا خبردهد که «در درون جامهٔ تو ماری است یا کژدمی، خویشتن نگه دارا» از این خشم نگیری ومنّت داری. وهمه صفتهای بد در تو چون مار وکژدم است ولیکن زخم آن درگور پدیدآید و زخم وی برروح بُوَد؛ وآن صعبتر از مار و کژدمِ این جهان باشد، که زخم وی برتن بُوَد.

و عمر(رض) گفتی: «رحمت خدای برآن بادکه عیب من بههدیه پیش من آورد.» وچون سلمان نزدیك وی آمد، گفت: «یا سلمان، راست بگوی تا چه دیدی وچه شنیدی از احوال من که آن را کارِه بودی؟» گفت: «مرا عفو کن ازاین حدیث.» گفت: «لابُدّ است.[1]» چون الحاح کرد، گفت: «شنیدم که بر خوانِ تو نانخورش دو بهیکبار بُوَد، و دوپیراهنداری، یکی شب را ویکی روز را.» گفت: «این هر دو نیز[2] نباشد، دیگر هیچ چیز شنیدهای؟» گفت: «نه.»

حُذیفةالمرعشی بهیوسف اسباط نامه نبشت که « شنیدم که دین خویش به دوحبّه بفروختی دربازار که چیزی خریداری کردی، آن کس گفت: 'دانگی' وتو گفتی: 'بهسه تسو[3] بده' وآن کس بداد، که تو را میدانست[4] وآن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد، قِناعِ غفلت از سر بازکن و از خواب بیدارگرد وبدان که هرکه علم قرآن حاصل کرد وآنگاه رغبت دنیا کرد، ایمن نباشم که از

۱ـ چاره نیست، ناگزیراست. ۲ـ نیز، بیش، دیگر، از این پس. ۳ـ تسو، یك چهارم دانگ که هموزن دوحبه باشد (ترجمهٔ مفاتیح العلوم). ۴ـ دانستن، شناختن.

جملهٔ مُستهزیان باشد به‌آیات حق‌ـ‌تعالی.»

پس نشان رغبتِ دین‌آن بُوَد که از چنین چیزها منّت دارد، وخدای می‌گوید: وَلٰکِنْ لاتُحِبُّونَ النّاصِحینَ[1]، اندر صفت دروغزنان وهر که ناصح را دوست ندارد ازآن بُوَد که رعونت وکبر بر دینِ وی غلبه دارد.

و این همه جایی باشدکه‌آن‌کس عیب خویش بِنداند. و چون داند پند بایدکرد به‌تعریض، وآشکارا نبایدکرد. و اگرآن عیب بدان بُوَد که درحق تو تقصیری کرده باشد، اولیتر فراپوشیدن بُوَد ونادانسته انگاشتن، به‌شرط‌آن‌که دل متغیّر نشود در دوستی: اگرمتغیّر خواهد شد عتاب‌کردن در سِرّ اولیتراز قطیعت، وقطیعت بهتر از وقیعت و زبان درازکردن.

و بایدکه مقصود تو ازصحبت آن باشد تاخُلق خودرا مهذّب‌کنی به‌ـ احتمال‌کردن[2] ازبرادران، نه‌آنکه ازایشان نیکویی‌کردن چشم داری. بوبکر کتّانی (ره) گویدکه: «مردی با من صحبت‌کرد و بردل من گران بود؛ وی را چیزی بخشیدم بدان نیّت تاآن‌گرانی از دل من برخیزد، برنخاست؛ دست وی بگرفتم وبه‌خانه بردم وگفتم تاکف پای بر روی من نهد. گفت: 'البته، زینهار.' گفتم: 'لابدّ چنین بایدکرد.' آنچنان بکرد وآن گرانی از دل من برخاست.»

و بوعلی رباطی گوید: با بوعبدالله رازی آنباز شدم در بادیه، گفت: «امیرْ من باشم اندر این راه یا تو؟» گفتم: «تو.» گفت: «بایدکه به‌هرچه‌گویم طاعت می‌داری» گفتم: «سمعاً و طاعةً.» گفت: «آن توبره بیاور.» بیاوردم و زاد و جامه هرچه هردو داشتیم درآنجا نهاد و برپشت‌آویخت و همی برد. هرـ چندکه گفتم: «مرا ده،که مانده شوی.» گفت: «نه باتوبگفتم‌که امیری مراست. تو فرمانبردار باش.» دیگر شب باران‌آمد: تا روز وی برپای بایستاد و گلیمی زِبَرِمن می‌داشت تا باران برمن می‌نبارد، و چون حدیث‌کردمی، گفتی: «امیرْمنم، توطاعت دار.» تاباخویشتن‌گفتم: «کاشکی من وی را امیرنکردمی.»

۱ـ (قرآن، ۷۹/۷)، لیکن شما نیکخواهان را دوست نداشتید.
۲ـ احتمال‌کردن، تحمل‌کردن.

حق ششم عفو کردن از زلت و تقصیر. و بزرگان گفته‌اند: اگر برادری تقصیری در حق تو کند، هفتادگونه عذر وی از خویش بخواه، اگر نفس تو نپذیرد، با خویشتن بگوی: «اینت بدخوی و بدگوهر کسی که تویی، که برادر تو هفتاد عذر بخواست و نپذیرفتی!» و اگر تقصیر بدان بُوَد که بر وی معصیتی رود، وی را به‌لطف نصیحت کن تا دست باز دارد: اگر ندارد و اصرار کند خود نادیده انگار؛ و اگر اصرار را مداومت کند، نصیحت کن. اگر فایده ندارد، صحابه (رض) را در این مسئله خلاف است که چه باید کرد. مذهب بوذر (رض) آن است که از وی بباید برید که می‌گوید: «وی را برای خدای ـ تعالی ـ دوست می‌داشتم، اکنون برای خدای ـ تعالی ـ وی را دشمن می‌دارم.» و ابودردا و جماعتی از صحابه (رض) گفته‌اند که «قطیعت نباید کرد، که امید آن باشد که از آن بگردد؛ امّا در ابتدا با چنین کس برادری نباید بست، چون بسته شد زود قطع نباید کرد.» و ابراهیم نخعی (رض) می‌گوید: «به گناهی که برادرت بکند وی را مهجور مکن، که امروز بکند، و فردا دست بدارد.» و در خبر است که رسول (ص) گفت: «حذر کنید از زَلّت عالِم و از وی مبُرید، و چشم می‌دارید که زود از آن بازگردد.»

و دو برادر بودند از بزرگان دین: یکی به‌هوای دل بر مخلوقی مبتلا شد، آن دیگر برادر را گفت: «دل من بیمار شد، اگر خواهی که عقدِ برادری قطع کنی بکن.» گفت: «مَعاذ الله که من به‌یك گناه از تو قطع کنم.» و با خویشتن عهد کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق ـ تعالی ـ وی را از آن عافیت ندهد. چهل روز هیچ نخورد و دعا می‌کرد. پس پرسید که «حال چیست؟» گفت: «همچنان.» وی بر آن صبر همی کرد، و گرسنگی می‌کشید و تن وی می‌گداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و گفت: «خدای ـ تعالی ـ کفایت کرد، و دل من از آن عشق سرد گردانید.» پس وی طعام و شراب بخورد.

و یکی را گفتند: «برادر تو از راه دین بگردید و اندر معصیتی افتاد، چرا از وی بنَبُری؟» گفت: «وی را به برادر امروز حاجت است که افتاده است: دست از وی چون بدارم؟ بلکه دست وی بگیرم تا وی را به تلطّف از دوزخ برهانم.»

و در بنی‌اسرائیل دو دوست بر کوه عبادت کردندی. یکی به‌شهر آمد تا چیزی خرد، چشم وی برزنی خراباتی افتاد، وعاشق شد و درماند، و با وی به‌هم بنشست. چون چند روز برآمد، آن دیگر بمطلب وی بیامد؛ و حال وی بشنید، به‌نزدیك وی شد. وی ازخجلت گفت: «من تو را نمی‌دانم.» گفت: «ای برادر، دل مشغول مدار که مرا برتو هرگز آن شفقت و دوستی نبوده است که اکنون هست.» و دست به‌گردن وی درآورد و وی را بوسه همی داد. چون آن شفقت از وی بدید و بدانست که ازچشم وی نیفتاده است، برخاست و توبه‌کرد و باهم برفتند.

پس طریقت بوذر به‌سلامت نزدیکتر است؛ امّا این طریقت لطیفتراست و فقیه‌تر، که این لطف، راهی بُوَد به‌توبهٔ وی. و به‌روز درماندگی که به‌برادران حاجت آید، چگونه فروگذارند؟ امّا وجه فقه آن است که دوستی چون بسته‌شد همچون قرابت است، و نشاید قطع رَحِم کردن به‌سبب معصیت. و برای این گفت حق‌ـتعالی: فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ[1]ـ گفت اگر عشیرت و خویشان تو عاصی شوند در تو، گوی: «بیزارم از عمل شما.» نگفت «از شما بیزارم.»

و ابودردا (رض) را گفتند که «برادرت معصیت کرد، چرا وی را دشمن نداری؟» گفت: «معصیتِ وی را دشمن دارم؛ امّا وی برادر من است.»

امّا در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد، که برادری ناکردن خیانت نیست اما صحبت قطع کردن خیانت است وفروگذاشتن حقّی است که ثابت شده است.

امّا خلاف نیست که اگر تقصیری درحق تو کند عفو کردن اولیتر، وچون عذر خواهد ـ اگرچه دانی که دروغ می‌گوید ـ فرا باید پذیرفت. و رسول (ص) می‌گوید: «هرکه برادرِ وی ازوی عذر خواهد و نپذیرد، بزه وی همچون بزه کسی باشد که اندرراه مسلمانان باژ استاند.» و رسول (ص) گفت: «مؤمن زود خشمگین شود و زود خشنودگردد.» و بوسلیمان دارانی فرا مرید خویش گفت: «چون از دوست جفا بینی، عتاب مکن، که باشد که اندرعتاب سخنی شنوی از

[1] ـ قرآن، ۲۶/۲۱۶.

آن جفا عظیمتر.» گفت: «چون بیازمودم، همچنین دیدم.»

حق هفتم آنکه دوست خودرا بەدعا یاد داری ــ هم در زندگانی و هم پس از مرگ ــ و همچنین فرزندان وی را و اهلِ وی را. و چنان‌که خود را دعاکنی، وی را نیز دعاکن، که بەحقیقت آن دعا خود راکرده باشی، که رسول (ص) می‌گوید: «هرکه برادر خود را دعا کند اندر غیبت، فریشته می‌گوید: 'تورا نیز' ــ و در روایتی دیگر ــ خدای‌ـتعالی‌ـگوید: 'ابتدا به توکنم.'» وگفت: «دعای دوستان درغیبت[1] رد نکنند.»

ابودردا (رض) می‌گوید: «هفتاد دوست را نام برم در سجود، و همه را دعا گویم یك یك.»

وگفته‌اند: «برادرآن باشدکه‌پس‌ازمرگ تو، همگنان بەمیراث تومشغول‌شوند، و وی بەدعا، و دل درآن بسته تا حق‌ـتعالی‌ـ با تو چه‌کند؟»

و رسول(ص) می‌گوید: «مَثَل مرده چون‌کسی باشدکه غرق شده‌باشد و دست بەهرجایی همی زند، وی نیز منتظر دعایی باشد از فرزندان و اهل و دوستان، وآن دعای زندگان چون‌کوههای نور بەگور مردگان رسد.» و درخبر است‌که «دعاها بەمردگان عرضه می‌کنند، بر طبقهای ازنور، و می‌گویند: 'این هدیهٔ فلان است.' همچنان شاد می‌شوند‌که زنده بەهدیه.»

حق هشتم وفای‌دوستان‌نگاه داشتن است. ومعنی وفاداری یکی‌آن‌بُوَد که پس از مرگ از اهل و فرزند و دوستان وی غافل نباشی. پیرزنی به نزدیك رسول (ص) شد ، وی را[2] اکرام‌کرد.عجب داشتند ازآن،گفت: «وی‌بەروزگار خدیجه بەنزدیك ماآمدی، وکرمِ عهد از ایمان است.»

و دیگر وفاآن بُوَدکه هرکه بەدوستِ وی تعلّق دارد ــ از فرزند و شاگرد و بنده ــ بر همه شفقت‌کند، و اثرآن در دلِ وی بیش بُوَد از شفقت‌کردن بر وی.

۱ــ دعای دوست در غیاب دوست. ۲ــ پیرزن را.

و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی فرا رسد، همان تواضع که می‌کرد نگاه دارد، و بر دوستان تکبّر نکند.

و دیگر وفا آن بُوَد که دوستی بر دوام نگاه دارد و به‌هیچ چیز بِنَبُرد، که شیطان را هیچ‌کار مهمتر از آن نیست که میان برادران وحشت[1] انگیزد، چنانکه حق ــ تعالی ــ می‌گوید: إِنَّ الشَّيطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُم[2]. و یوسف (ع) گفت: مِنْ بَعْدِ أَن نَزَغَ الشَّيطانُ بَيْنِي وبَيْنَ إِخْوَتي[3].

و دیگر وفا آن بُوَد که تخلیطِ هیچ‌کس در حقّ او نشنود و نمّام را دروغزن دارد.

و دیگر وفا آن بُوَد که بادشمنِ وی دوستی نکند، بلکه دشمن وی را خود دشمن خویش داند، که هر که باکسی دوست بُوَد باید بادشمن وی نیز دشمنی کند، اگر با دشمنِ وی دوستی کند، آن دوستی ضعیف بُوَد.

حق نهم آنکه تکلّف ازمیان برگیرد و با دوست همچنان بُوَد که تنها باشد: اگر ازیکدیگرهیچ حشمت دارند، آن دوستی ناقص بُوَد. و امیرالمؤمنین علی (رض) می‌گوید: «بترینِ دوستان آن بُوَد که تو را حاجت بُوَد به‌عذرخواستن از وی و تکلّف کردن برای وی.» وجنید (ره) گفت که «بسیار برادران دیدم، هیچ دو برادر ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه ازآن بود که دریکی از ایشان علّتی بود.»

و گفته‌اند: «زندگانی با اهل دنیا به‌ادب کن، و با اهل آخرت به‌علم، و با اهل معرفت چنانکه خواهی.»

وگروهی از صوفیان با یکدیگرصحبت داشته‌اند بدان شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا نان خورد، یا همه شب بخسبد یا نماز کند، آن دیگری نگوید که چرا چنین بود.

۱ـ وحشت (درمقابل «انس»)، رمیدگی، ساختن و تباهی است میان ایشان.

۲ـ (قرآن، ۵۳/۱۷)، که دیو درآغالش (خصومت) ساختن و تباهی است میان ایشان.

۳ـ (قرآن، ۱۲/۱۰۰)، پس آن تباهی و آغالش (خصومت) که دیو افکند میان من و میان برادران من.

و درجمله معنیِ دوستیِ حق ـ تعالی ـ یگانگی‌است، ودریگانگی تکلّف نباشد.

حق دهم آنکه خویشتن را ازهمهٔ دوستان‌کمتر شناسد، و ازایشان هیچ چیز چشم ندارد، وهیچ مراعات نبیوسد[1]، و به‌همهٔ حقها قیام‌کند؛ که یکی پیش جنید می‌گفت‌که «برادران در این روزگار عزیز شده‌انـد و نایافت.» چند بار بگفت، جنید گفت: «اگـر کسی خواهی‌که مؤنت و رنج تو همی‌کشد عزیز[2] است، و اگرکسی خواهی‌که تو مؤنت و رنج او کشی، این چنین بسیارهستند نزدیك من.»

وبزرگان‌چنین گفته‌اندکه«هرکه‌خواهدکه خودرا فوق‌دوستان‌دارد، بزهکار شودوایشان‌نیزبزهکارشوند درحق وی؛ واگر مثل‌ایشان داند، هم‌وی‌رنجورشود وهم‌ایشان؛ واگردونِ ایشان داند به‌راحت وسلامت باشد، هم وی وهم ایشان.»

و بومعاویةالأسود گفت‌که «دوستان من همه ازمن بهترندکـه ایشان مرا مقدّم دارند برخویشتن وفاضلتر دانند.»

باب سوم ـ اندرحق مسلمانان‌وهمسایگان و خویشاوندان وبندگان

بدان‌که حق هرکسی برقدرِ نـزدیکی وی بُـوَد، و نزدیکی را درجات است و حقوق برمقدارآن بُـوَد، و رابطهٔ قـویترین برادری برای خدای است، و حقوق‌آن‌گفته‌آمده است. و بـاکسی‌کـه دوستی نبُـوَد ولیکن قرابتِ اسلام باشد این را نیزحقوق است:

[حقوق مسلمانان]

حق اول آنکه هرچه به‌خویشتن نپسندد به‌هیچ مسلمان نیز نپسندد. که رسول(ص)می‌گوید: «مَـثَـلِ‌مؤمنان جمله چون یك تن‌است: چون یكِ اندام‌را

۱ـ بیوسیدن: امید داشتن. ۲ـ عزیز، کمیاب.

رنجی‌رسد، همه اندامها آگاهی یابد ورنجورشود.» وگفت: «هر که‌خواهدکه از دوزخ خلاص یابد، بایدکه چون مرگ° وی را دریابد بـر کلمهٔ شهادت دریابد، و هرچه نپسنددکه با وی‌کنند با هیچ مسلمان نکند.»

و موسی (ع) گفت: «یارب، از بندگان توکه عادلتر؟» گفت: «آنکه انصاف ازخویشتن بدهد.»

حق دوم آنکه هیچ مسلمان ازدست وزبان وی‌نرنجد.رسول(ص) گفت: «دانیدکه مسلمان‌کـه بـُوَد؟» گفتند: «خدای و رسول وی بهتر دانند.» گفت: «آنکه مسلمانان از دست و زبـان وی‌آسوده باشند.» گفتند: «پس مؤمن کـه بـُوَد؟» گفت: «آنکه مسلمانان را بر وی ایمنی‌بـُوَد درتن‌ومال خویش.» گفتند: «پس مهاجرکه بـُوَد؟» گفت: «آنکه ازکارِ بد بـُریده بـُوَد.» و گفت: «حلال نیست‌کسی راکه به‌یك نـَظـَرَت اشارت‌کندکه مسلمانی ازآن برنجد، و حلال نیست‌که چیزی‌کندکه مسلمانی بهراسد و بترسد.»

ومجاهد (رض) گوید: خدای‌ــ تعالی‌ــ خارش و گر بر دوزخیان افکـَند تا خویشتن را می‌خارند تا استخوان پدیدارآید، پس منادی‌کنندکه «این رنج چگونه است؟» گویند: «صعب است.» گویند: «این بدان است‌که مسلمانان را همی رنجانیدید در دنیا.»

و رسول (ص) گفت: «یکی را دیـدم دربهشت همی‌گردیـد ــ چنانکه خواست ــ که[1] درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نـرسد.»

حق سوم آنکه‌برهیچ‌کس تکبـّر نکند، که خدای‌ــ تعالی‌ــ متکبـّرانرا دشمن دارد. و رسول (ص) گفت: «وحی‌کرد بمن که تواضع‌کن تا هیچ‌کس برهیچ‌کس‌فخرنکند.» وازاین بودکه رسول (ص) بازن بیوه وبامسکین می‌رفتی تا آنگاه که حـاجتِ ایشان رواکردی. و نبایدکـه به‌هیچ‌کس به‌چشم حقارت نـِگـَرد، که باشدکه‌آن‌کس ولیّ حق‌ــ تعالی‌ــ باشد و وی نداند؛ که خدای‌ــ

۱ــ که، به‌این علت‌که، به‌پاداش‌آنکه.

تعالی‒ اولیای خود را پوشیده گردانیده است تاکس بدیشان راه نبرَد.

حق چهارم آنکه سخنِ هیچ نمّام بر هیچ مسلمان نشنود، که سخن از عدل باید شنید، و نمّام فاسق است، کـه، درخبر استکه «هیچ نمّام در بهشت نشود.» و بباید دانستکه هرکه، کسی راپیش تو بدگوید، ترا نیزپیش دیگری بدگوید: از وی دور باید بود و وی را دروغزن باید داشت[1].

حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز. و رسول (ص) می‌گوید: «حلال نیست ازبرادر مسلمان بیش ازسه‌روز زبان بازگرفتن[2].» و بهترینِ ایشان‌آن بـوَدکه به‌سلام ابتداکند.
و عکرمه (رض) گوید: حق‒تعالی‒ یوسف (ع) را گفت: «درجهٔ تو و نام تو ازآن بزرگ گردانیدم‌که گناه برادران را عفوکردی.»
ودرخبراستکه «هربدی‌که ازبرادری عفوکنی‌جز عزّ وبزرگی‌نیفزاید.»

حق ششم آنکه باهرکه باشد نیکویی‌کند بدانکه تواند، و فرق نکند[3] میان نیك وبد، که درخبراستکه «نیکویی‌کن با هرکه توانی: اگرآن‌کس اهل آن نباشد تو اهل‌آنی.»
و درخبر استکه «اصل عقل، پس ازایمان، دوستی نمودن است با خلق ونیکویی‌کردن باپارسا وناپارسا.» وبوهـُرَیـرَه (رض) گویدکه «هرکه دست رسول (ص) بگرفتی تا با وی سخن گوید، هرگز دست از وی جدا نکردی‌تـا آنگاه‌که‌آن‌کس دست بنداشتی؛ و هرکه بـا وی سخن گفتی، جمله روی بوی آوردی و صبرکردی تا تمام بگفتی.»

حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد وبرکودکان رحمت‌کندکه رسول (ص) می‌گوید: «هرکه پیر را حرمت ندارد و برکـودکان رحمت نکند، از مـا

۱‒ داشتن، دانستن، شمردن. ۲‒ زبان بازگرفتن: قهرکردن. ۳‒ فرق نگذارد.

نیست.» وگفت:» اجلالِ موی سپید اجلالِ خدای ـ تعالی ـ است.» و گفت: «هیچ جوانی پیری را حرمت نداشت که نه حق ـ تعالی ـ جوانی را برانگیخت ـ اندر وقتِ پیریِ وی ـ تا حرمت وی نگاه دارد.» و این بشارت است به عمرِ دراز، که هر که توفیقِ توقیرِ مشایخ یابد دلیلِ آن بُوَد که به پیری خواهد رسید تا مکافات آن بیند.

و رسول (ص) چون از سفر بازآمدی، کودکان را پیشباز بردندی: برخی از ایشان را درپیش خود برستور نشاندی و بعضی را ازپس؛ وایشان بریکدیگر فخر ـ کردندی که «رسول (ص) مرا اندر پیش نشاند و تو را بازپس.» وچون کودك خُرد را درپیش وی بردندی تا نام برنهد و دعا کند: برکنارگرفتی، وبودی که آن کودك بول کردی: و ایشان بانگ برزدندی وقصد آن کردندی تا از وی فرا ـ ستانند، گفتی: «بگذارید تا بول بکند، بر وی بُریده مکنید.» وآنگاه اندرپیش آن کس بِنَشَستی تا رنجور نشود، وچون بیرون شدندی بِشُستی، و هرچه پسرِ خُرد بودی آب برپاشیدی ونشُستی.

حق هشتم آنکه با همه مسلمانان رویْ خوش دارد و پیشانی گشاده دارد و در رویِ همگنان[1] خندان باشد. رسول (ص) گفت: «خدای ـ تعالی ـ گشاده ـ روی وآسانگیر را دوست دارد.» وگفت: «نیکوکاریی که موجبِ مغفرت است، سخت آسان است: پیشانیی گشاده و زبانی خوش.»

و َانَس مالك (رض) گوید: «زنی بیچاره اندرراه رسول (ص) آمد و گفت: ‹مرا با توکاری است.› گفت: ‹دراین کوی هرکجا خواهی بنشین تا با تو بنشینم.› آنگاه درکوی برابر وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت.»

حق نهم آنکه هیچ مسلمان را وعدهٔ خلاف ندهد. درخبر است که «سه چیز درهر که بُوَد منافق بُوَد، اگرچه نمازکن و روزه دار است: اندرحدیث کردن دروغ گوید، و وعده را خلاف کند، و اندر امانت خیانت کند.»

۱ــ همکنان، همکان.

حق دهم آنکه حرمت هر کسی به‌درجهٔ وی دارد: هر که عزیزتر بُوَد، وی را درمیان مردمان عزیزتر دارد، و باشد که چون جامهٔ نیکو دارد و اسب و تجمّل دارد، بدان بداند که وی گرامیتر است.

عایشه (رض) در سفری بود، سفره بنهادند، درویشی فرا گذشت، گفت: «قرصی به‌وی دهید.» سواری فرا گذشت، گفت: «وی را بخوانید.» گفتند: «درویش را بگذاشتی و توانگر را بخواندی؟» گفت: «خدای ــ تعالی ــ هر کسی را درجه‌ای داده است، ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت. درویشی به‌قرصی شاد شود، و زشت بُوَد که با توانگر چنان کنند: چنان باید کرد که وی نیز شاد شود.»

و در خبر است که «چون عزیزِ قومی به‌نزدیك شما آید، وی را عزیز دارید.» و کس بودی که رسول (ص) ردایِ خود به‌وی دادی تا بر وی نشستی. و پیرزنی که وی را شیر داده بود به‌نزدیك وی آمد، بر ردای خود بنشاند و وی را گفت: «مرحبا یا مادر! شفاعت کن و بخواه هرچه خواهی تا بدهم.» پس حصه‌ای که وی را از غنیمت رسیده بود به‌وی بخشید: آن را به‌صدهزار درم به‌عثمان (رض) بفروخت.

حق یازدهم آنکه هر دو مسلمان که با یکدیگر به‌وحشت[1] باشند، جهد کند تا میان ایشان آشتی افکند، که رسول (ص) گفت: «بگویم شما را که چیست که از نماز و روزه و صدقه فاضلتر است؟» گفتند: «بگوی.» گفت: «صلح افکندن میان مسلمانان.»

انس (رض) گوید که: رسول (ص) روزی نشسته بود، بخندید. عمر (رض) گفت: «پدر ومادرم فدای تو بادا! ازچه خندیدی؟» گفت: دومرد از امّت من به‌قیامت پیش ربّ العزّه به‌خصومت[2] به‌زانو درافتند، یکی گوید: «بار خدایا، برمن ظلم کرده‌است، انصاف من از وی بستان.» خدای ــ تعالی ــ گوید: «حق وی بده.» گوید: «بارخدایا، حَسَناتِ من همه خصمان من بردند ومرا هیچ چیز

۱ــ وحشت (مقابل انس)، رمیدگی. ۲ــ خصومت، داوری.

نمانده است.» حق‌ـتعالی‌ـ متظلّم را گوید: «اکنون چه‌کند؟ که هیچ حسنه ندارد.» گوید: «بارخدایا، معصیتهای من با وی حوالت‌کن.» پس معصیت وی بر او نهند و هنوز مظلمتی بماند ـ آنگاه رسول (ص) اینجا بگریست وگفت: «این است عظیم روزی، که هرکس حاجتمندِ آن باشد‌که باری از وی بر‌گیرند»ـ آنگاه خدای‌ـتعالی‌ـ متظلّم راگوید: «برنگر تاچه‌بینی؟» برنِگَرَد، گوید: «یارب، شهرها می‌بینم از سیم وکوشکها می‌بینم از زرْ مرصّع به‌جواهر ومرواید.» گوید[1]: «آیاکه این‌کدام‌پیغامبررا تواندبود ویاکدام‌صدیق راویاکدام‌شهید را؟» حق‌ـتعالی‌ـگوید: «این آن‌راست‌که بخرد وبهابدهد.» گوید: «یارب، بهای‌این‌که تواند داد؟» گوید:«تو.»گوید: «بارخدایا، به‌چه؟» گوید: «بدانکه ازاین برادر عفوکنی.» گوید: «بار خدایا، عفوکردم.» گوید: «خیز؛ دست وی‌گیر وهردو دربهشت شوید.» آنگاه رسول (ص)گفت: پرهیزید از خدای، و میان خلق صلح افکنید، که خدای‌ـ تعالی‌ـ روز قیامت میان مسلمانان صلح‌افکند.

حق دوازدهم آنکه همهٔ عیبها و عورتهای مسلمانان‌پوشیده‌دارد، که در خبر است‌که «هرکه دراین جهان ستر برمسلمانی نگاه دارد، حق‌ـتعالی‌ـ اندر قیامتْسترْ، برگناهان وی نگاه دارد.»

و ابوبکرصدّیق (رض) می‌گوید: «هرکه را بگیرم، اگردزدبُوَدو اگر خمرخواره، آن خواهم‌که خدای‌ـتعالی‌ـ آن فاحشه بر وی بپوشد.»

و رسول (ص) گفت: «یاکسانی‌که ایمان‌آورده‌اید به‌زبان و هنوز ایمان دردرون دلِ شمانشده است، مردمان را غیبت‌مکنید، و عورت ایشان راتجسّس مکنید، که هرکه‌عورتِ مسلمانی بردارد تاآشکاراکند، حق‌ـتعالی‌ـ عورت وی بردارد تا فضیحت گرداند وی را، اگرچه‌دراندرون خانه‌بُوَد.»

ابن مسعود (رض) گوید: «یاد دارم‌که اوّل‌کسی‌که به‌دزدی بگرفتند و

---

[1] ــ متظلم گوید.

به‌نزدیك رسول (ص) آوردند تا دستِ وی ببرند، روی رسول (ص) از لَوْن بشد، گفتند: «یا رسول‌الله، کراهیت آمد تو را ازاین کار؟» گفت: «چرا نیاید و چرا یاور شیطان باشم درخصمیِ برادران خویش؟ اگرخواهیدکه حق ـ تعالی ـ شما را عفوکند و گناه شما را بیامرزد وبپوشاند، شما نیز گناه برادر مسلمان بپوشانیدکه چون پیش سلطان رسید چاره نباشد ازحد[3] اقامت کردن.»

و عمرخطّاب (رض) شب به‌عَسسی[1] می‌گردیدی، آواز سرود شنید، از سرایی به‌بام برشد، و بدان سرای فروشد، چون فروشد مردی را دید و زنی با وی نشسته وخمر دید، گفت: «یا دشمن خدای، پنداشتی که چنین معصیتی خدای ـ تعالی ـ برتو بپوشد؟» گفت: «یا امیرالمؤمنین، شتاب مکن که اگر من یك معصیت کردم تو سه معصیت کردی؛ خدای ـ تعالی ـ تو را می‌گوید: **وَلاتَجَسَّسوا**[2]، و تو تجسّس کردی؛ وگفته است **وَأْتُواالبُيوتَمِنأبوابِها**[3] وتو از بام درآمدی وگفت **وَلا تَدخُلوا بُيوتاً غَيْرَ بُيوتِكُمْ حَتّىٰ تَستأنِسواوتُسَلِّموا عَلىٰ أهلِها**[4]، گفته است بی‌دستوری اندر خانهٔ کس مشوید و سلام کنید، و تو بی‌دستوری درآمدی و سلام نکردی.» عمر (رض) گفت: «اکنون اگر عفو کنم، توبه کنی؟» گفت: «کنم. اگر عفو کنی هرگز با سرِ این نشوم.» پس عفو کرد، و وی توبه کرد.

و رسول (ص) گفت: «هرکه گوش فرا دارد تا سخن مردمان بشنود ـ که نه با وی‌گویند ـ روزِ قیامت سربِ گداخته درگوش وی ریزند.»

حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد، تا دل‌مسلمانان را ازگمان بد و زبانِ ایشان را از غیبت صیانت کرده‌باشد، که هرکه سبب معصیت دیگری باشد، وی درآن معصیت شریك بُوَد. و رسول (ص) می‌گوید: «چگونه‌باشد کسی‌که مادر و پدر خود را دشنام دهد؟» گفتند: «این که کند یا رسول‌الله؟»

۱ـ عسسی («ی» مصدری). ۲ـ (قرآن، ۱۲/۴۹)، وپوشیده مجویید. ۳ـ (قرآن، ۱۸۹/۲)، به‌خانه‌ها که‌آیید از در درآیید. ۴ـ (قرآن، ۲۷/۲۴)، در هیچ خانه مروید مگر درخانه‌های‌خویش، تاآنکه‌که بررسید (بدانید) که هیچ مردم هست، و در هیچ خانه مروید تا پیش سلام نکنید براهل‌آن.

گفت: «آن کسی که مادر وپدر دیگری را دشنام دهد تامادر وپدر وی را دشنام- دهند: آن‌دشنامْ‌وی داده باشد.»

و عمرخطاب (رض) می‌گوید: «هرکه به‌جای تهمت بایستد، وی را نیست که ملامت کند کسی را که وی را گمانِ بد برد.»

و رسول (ص) اندرآخر رمضان با صفیّه سخن می‌گفت در مسجد، دو مرد به‌وی برگذشتند، ایشان را بخواند وگفت: «این زن من است ــ صفیّه.» گفتند:«یا رسول‌الله اگربرکسی‌گمان بد برند، باری برتو نبرند.»گفت: «شیطان درتن آدمی روان است چون خون اندر رگ وی.»

و عمر(رض) مردی را دیدکه در راه سخن می‌گفت با زنی، وی را به دِرّه بزد.گفت: «این زن من است.» گفت: «چرا سخن جایی نگویی که کس نبیند؟»

حق چهاردهم آنکه اگر وی را جاهی باشد، شفاعت دریغ ندارد در حق‌هیچ کس. رسول (ص) صحابه را گفت که «ازمن حاجت‌خواهید، که دردل دارم‌که بدهم و تأخیر می‌کنم تاکسی از شما شفاعت‌کند، تا وی رامزد بُوَد، شفاعت‌کنید تا ثواب یابیدا» وگفت: «هیچ صدقه فاضلتر ازصدقهٔ زبان نیست.» گفتند:«چگونه؟»گفت: «شفاعتی که بدان خونی معصوم بماند یا منفعتی به‌کسی برسد یا رنجی از وی باز دارد.»

حق پانزدهم آنکه چون بشنودکه‌کسی در مسلمانی زبان دراز می‌کند و به‌جان و مال وی قصد می‌کند ــ و وی غایب است، ناصرِ آن‌غایب‌باشد در جواب، وآن ظلم از وی باز دارد؛که رسول (ص) می‌گوید: «هیچ مسلمانی نیست‌که نصرت‌کند مسلمانی را جایی‌که سخن‌وی‌گویند به‌زشتی وحرمتِ‌وی فرونهند،که نه‌خدای‌ــ تعالی‌ــ وی را نصرت‌کند آنجا که حاجتمندتر بُوَد؛ وهیچ‌مسلمانی نیست که‌نصرت فروگذارد وخصمی نکند،که نه‌حق‌ــ تعالی‌ــ وی راضایع‌بگذارد جایی‌که دوستتر دارد.»

حق شانزدهم آنکه چون به‌صحبت کسی بد مبتلا شود، مجاملت ومدارا باید کرد تا برهد، وبا وی درشتی نکند مشافهه.

ابن‌عبّاس (رض) می‌گوید درمعنی این آیت که **وَيَدْرَؤُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ**[1] که فحش را به‌سلام ومدارا مقابله کنید.

و عایشه (رض) می‌گوید که: مردی دستوری خواست تا به‌نزدیك رسول (ص) آید؛ گفت: «دستوری دهید که او بد مردی است درمیان قوم خویش.» چون در آمدچندان مراعات کرد ومردمی مراو را که پنداشتم که وی را به‌نزدیكِ وی منزلتی است. چون بیرون شد،گفتم: «تو گفتی که بد مردی است، ومراعات کردی.» گفت: «یا عایشه، بترین مردمان نزد خدای ـ تعالی ـ اندر قیامت کسی است که ازبیم شرّ وی او را مراعات کنند.»

و درخبراست که «هرچه بدان عِرض خویش از زبانِ بدگویان نگاه‌داری، آن صدقه باشد.»

و ابودردا(رض)گوید: «بسیار کس است که ما اندر رویِ وی می‌خندیم و دلِ ما وی را لعنت می‌کند.»

حق هفدهم آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان دارد و از مجالستِ توانگران حذر کند. رسول (ص)گفت: «با مردگان منشینید.»گفتند: «این کیانند؟» گفت: «توانگران.»

و سلیمان (ع) درمملکت خویش هر کجا مسکینی دیدی با وی بنشستی وگفتی: «مسکینی با مسکینی بنشست.»

وعیسی(ع) هیچ نام دوستتر ازآن نداشتی که گفتندی: یا مسکین.

و رسول ما (ص) گفت: « بارخدایا، تا زنده داری مرا مسکین دار، و چون بمیرانی مسکین میران، و چون حشر کنی با مسکینان کن.»

و موسی(ع) گفت : «بارخدایا ، کجات جویم؟» گفت: « به‌نزدیكِ

۱ـ (قرآن، ۲۲/۱۳)، و باز زنند به‌نیکی بدی را.

شکسته دلان.»

حق هیجدهم آنکه جهد کند تا شادی به‌دل مسلمانی رساند و حاجتی از آنِ وی قضا کند. رسول (ص) می‌گوید: «هر که حاجتِ مسلمانی روا کند، همچنان باشد که همه عمرْ حق ــ تعالی ــ را خدمت کرده باشد.» و گفت: «هر که چشم مؤمنی را روشن کند، خدای ــ تعالی ــ در قیامت چشم وی را روشن کند.» و گفت: «هر که اندر حاجتِ مسلمانی فرا رود یك ساعت از روز یا از شب، اگر حاجت برآید و اگر نه، وی را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد بنشیند معتکف.» و گفت: «هر که اندوهگنی را فَرَج دهد یا مظلومی را برهاند، خدای ــ تعالی ــ وی را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند.» و گفت: «برادر خویش را نصرت کن اگر ظالم بُوَد و اگر مظلوم.» گفتند: «چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم؟» گفت: «باز داشتنِ وی از ظلمْ نصرت باشد.» و گفت: «حق ــ تعالی ــ هیچ طاعت را دوستر از آن ندارد که شادیی به‌دل مسلمانی رسد.» و گفت: «دو خصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست: ایمان آوردن، و رضای خلق جستن.» و گفت: «هر که را اندوه مسلمانان نیست از ایشان نیست.»

و فُضَیل (ره) را دیدند که می‌گریست، گفتند: «چرا می‌گریی؟» گفت: «از اندوه مسلمانِ بیچاره‌ای که برمن ظلم کرده است، که فردا اندر قیامت سؤال‌کنندش: رسوا شود و هیچ عذر و حجّت ندارد.»

و معروف کرخی (ره) می‌گوید که «هر که هر روز سه بار بگوید: **اَللّٰهُمَّ اَصْلِحْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ، اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ فَرِّجْ عَنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ**[1]، نام وی از جملهٔ ابدال نویسند.»

حق نوزدهم آنکه فرا هر که رسد به‌سلام ابتدا کند پیش از سخن‌گفتن، و دستِ وی فرا گیرد. و رسول (ص) گفت: «هر که سخن گوید پیش از

۱ــ خدایا، امت محمد را به‌صلاح آر؛ خدایا، بر امت محمد ببخشای؛ خدایا، امت محمد را گشایش ده.

سلام، جوابش مدهید تا پیشترسلام کند.»

و یکی بـه‌نزدیك رسول (ص) شد وسلام نکرد؛ گفت: «بیرون شو وباز درآی وسلام کن.»

و انس(رض) می‌گوید کــه چــون هشت سال خدمت کــردم رسول را، گفت: «یا انس، طهارت تمام کن تا عمرت درازگردد، و فرا هرکه رسی سلام کن تاحسنات ِ توبسیارشود، وچون درخانه شوی بر اهل خانه سلام کن تا خیر در خانهٔ توبسیار شود.»

و یکی به‌نزدیك رسول (ص) آمـد، گفت: «سلامٌ عَلَیْکُم.» رسول گفت ده حسنه بنوشتند وی را. دیگــری درآمد و گفت: «سلامٌ عَلَیْکُم وَ رَحْمَةُالله.» گفت بیست حسنه بنوشتند وی را. دیگری درآمد وگفت: «سلامٌ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُالله و بَرَکاتُه.» گفت سی حسنه بنوشتند وی را.

ورسول (ص) گفت: «چون درجایی شوید، سلام‌گویید، وچون بیرون آیید هم سلام‌گویید، که پیشین از بازپسین اولیترنیست.»

وگفت: «چون دومؤمن دست‌یکدیگر فراگیرند، هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند:شصت ونُه آن‌کس را بُوَد که خندانتر بُوَد وگشاده‌رویتر؛ وچون دو مسلمان فرا هم رسند وسلام کنند، صد رحمت میان ایشان قسمت کنند: نودآن را بُوَد که ابتداکند، و ده‌آن راکه جواب دهد.»

وبزرگان ِدین را بوسه بردست دادن سنّت است. بوعبیدهٔ جرّاح بوسه بر دست عمرخطّاب داد.

انس(رض) گوید که پرسیدم از رسول (ص) که «چون فـرا یکدیگر رسیم،پشت را خم دهیم؟» گفت: «نه.» گفتم:«دست فرا گیریم؟» گفت: «آری.»

اما بوسه بر روی دادن در وقت ِ فرا رسیدن از سفر ومعانقه‌کردن سنّت است، امّا برپای خاستنْ رسول (ص) دوست نــداشته است. و انس (رض) می‌گوید: «هیچ کس را از وی[1] دوستتر نداشتیم، ووی را برپای نخاستیم، کــه دانستیم که‌آن‌را کارِه‌باشد.»

۱ــ از رسول اکرم.

پس اگر کسی برسبیل اکرام قیام کند ــ جایی که عادت شده باشد ــ باکی نبُوَد؛ امّا برپای ایستادن درپیش کسی، این نهی است. رسول(ص) گفت: «هرکه دوست داردکه مردمان درپیش وی برپای ایستند و وی نشسته، گو جای خویش در دوزخ فراگیر.»

حق بیستم آنکه اگر کسی راعطسه آید[۱]، بگوید: «اَلْحَمْدُ لله.» ابن‌مسعود(رض) گوید که «رسول(ص) ما را بیاموخت که کسی را چون عطسه آید باید که اَلْحَمْدُ لِله رَبِّ الْعالَمین[۲] بگوید؛ چون این بگفت، کسی که بشنود بگوید: ‹یَرْحَمُکَ اللهُ[۳]›، یا ‹یَرْحَمُکَ رَبُّك.[۴]› وچون این بگفت، وی گوید: ‹یَغْفِرُ اللهُ لی وَلَکُمْ.[۵]› وچون کسی اَلْحَمْدُ لِله نگوید، مستحقِ یَرْحَمُکَ اللهُ نباشد.»

و رسول را (ص) چون عطسه فرود آمدی، آواز فرود داشتی[۶] و دست بر روی باز نهادی.

و اگر کسی را درمیانِ قضای حاجت عطسه آید، به‌دل اَلْحَمْدُ لِله رَبِّ العالَمین باید گفت. و ابراهیم نخعی گفته است: «اگر به‌زبان گوید، نیز باکی نباشد.»

کعب احبار می‌گوید که موسی (ع) گفت: «یارب، نزدیکی تا سخن به‌رازگویم یا دوری تا به‌آوازگویم؟» گفت: «هرکه مرا یادکند، من همنشین وی‌ام.» گفت: «بارخدایا، ما را حالهاست چون جنابت وقضای حاجت، که تو را درچنان حال از یادکردِ خویش اجلال کنیم[۷]؟» گفت: «به‌هرحال که باشی،

۱ــ عطسه آید، عطسه عارض شود. ۲ــ ستایش خدای را پروردگار جهانیان. ۳ــ خدات ببخشایاد.
۴ــ پروردگارت ترا ببخشایاد. ۵ــ خدای مرا وشما را بیامرزاد. ۶ــ در «ترجمهٔ احیاء»: چون پیغامبر(ص) عطسه زدی آواز پست گردانیدی، و به جامه یا دست، خود را بپوشیدی، ای روی خود را بپوشیدی. ۷ــ مراد اینکه ترا برتر ازآن می‌دانیم که درآن حال یادکنیم. در «ترجمهٔ احیاء»: موسی(ع) گفت: الهی نزدیکی تا با تو رازگویم، یا دوری تا نداکنم؟ فرمودکه «من همنشین آن‌کسم که مرا یادکند» گفت: ما درحالی باشیم که جلال و تعظیم تو از ذکر مانع آید، ای درحال جنابت و قضای حاجت، فرمودکه درهمهٔ حالها مرا یاد کنید. (ربع عادات، کتاب پنجم، باب سوم)

مرا یاد کن و باك مدار.»

حق بیست ویکم آنکه به‌بیمارْپرسان[1] شود کسی را که آشنا بُوَد، اگرچه دوست نبُوَد. رسول (ص) گفت: «هر که عیادت بیماری کند درمیان بهشت بنشست[2]، وچون بازگردد هفتادهزار فریشته بروی موکّل کنند تا بروی صلوات می‌دهند تا شب.»

و سنّت آن است که دست بر دست بیمار نهد یا برپیشانی و پرسد که «چگونه‌ای؟» و بگوید: «**بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرحیم أُعیذُكَ بِاللهِ الأَحَدِ الصَّمَدِ الَّذی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ مِنْ شَرِّ ما تَجِدُ**[3].» عثمان (رض) گوید: «من بیمار بودم، رسول(ص) درآمد و چندبار این بگفت.»

وسنّت بیمار آن‌است که بگوید: **اَعُوذُ بِعِزَّةِ اللهِ وَقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّما اَجِدُ وأُحاذِرُ**[4]. وچون کسی گوید که «چگونه‌ای؟»، گله نکند.

و درخبر است که چون بنده‌ای بیمار شود، حق ــ تعالی ــ دوفریشته بروی موکّل کند، تا چون کسی به‌عیادت شود شکر گوید و اگر شکایت کند گوید: «خیر است، اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمین[5]»، خدای ــ تعالی ــ گوید: «بر من است بندهٔ من، که اگر ببرم به رحمت خویش برم و به‌بهشت رسانم، و اگر عافیت دهم گناهان وی را بدین بیماری کفّارت کنم، وگوشتی و خونی بهتراز آن‌که داشت باز دهم.»

و علی ــ کَرَّمَ اللهُ وَجهَهُ ــ گوید: «هرکه را درد شکم گیرد، از زن خویش چیزی بخواهد ازکابین وی و بدان انگبین خرَد وبا آب باران بیامیزدو بخورَد، شفا یابد، که خدای ــ تعالی ــ باران را مبارك خوانده است و انگبین را شفا وکابین‌که زنان ببخشند ــ هنیٌ ومَریٌ ــ یعنی نوش وگوارنده؛ تااین

۱ــ بیمارپرسان، عیادت. ۲ــ بنشست (مستقبل محقق‌الوقوع که به‌صیغهٔ ماضی درمی‌آید)، حتماً خواهد نشست. ۳ـ تورا ازبد آنچه هست در پناه خداوند یگانه، بار خدای همهٔ بارخدایان می‌گیرم که نزاد و نزادند اورا ونبود هیچ‌کس او را همتا. ۴ــ پناه می‌برم به‌عزت خدا و توانایی او از بد آنچه‌هست. ۵ــ سـ‌ص ۴۲۴/ح۲.

هرسه بهم‌آید، ناچار شفا یابد.»

و در جمله ادبِ بیمار آن است که گله نکند وجزع نکند، و امید بدان دارد که بیماری کفّارتِ گناه وی باشد، وچون دارو خورَد توکّل بر آفریدگار کند نه بردارو. و ادب عیادت‌کننده آن است که بسیار ننشیند، و بسیار نپرسد،و دعا کند به‌عافیت، و از خویشتن فرا نمایدکه رنجور است به‌سبب بیماری وی، و وی چشم از خانه‌ها و درها که درسرای باشد نگاه دارد، وچون به‌درِ سرای رسد دستوری خواهد، و درمقابل در نایستد بلکه بر یک‌سو بایستد، و در به‌رِفق یزند ونگوید «یا غلام» وچون گویند«کیست؟» نگوید «منم.» ولیکن به‌جای «منم» بگوید: «سُبحانَ الله والحَمدُ لله[1]»ـ و هرکه درِ وی[2] یزند، همچنین بایدکرد.

حق بیست و دوم آنکه ازپس جنازه فرا شود. رسول (ص) می‌گوید: «هرکه ازپسِ جنازه فرا شود، وی را قیراطی مُزد است؛ و اگر بایستد تادفن‌کنند، دوقیراط ـ هرقیراطی‌چَندِ کوهِ اُحُد.»

و ادب تشییع آن است که خاموش باشد ونخندد وبه‌عبرت مشغول باشد، و از مرگ خود اندیشه‌کند. اعمش‌گوید: «ازپسِ جنازه‌ای رفتمی و ندانستمی که که‌را تعزیت‌کنم، که همه از یکدیگر اندوهگنتر بودندی.» و قومی برمرده اندوه می‌خوردند، یکی از بزرگان‌گفت: «اندوهِ خود خوریدکه وی سه هول بازپسِ پشت افکند: طلعتِ مَلَکُ‌المَوت بدید، وتلخی جان‌کندن چشید، و از بیمِ خاتمت بیرون گذشت.»

و رسول‌گفت: «سه‌چیز ازپسِ‌جنازه فرا شود: اهل و مال وکردار؛ اهل ومال بازگردند وکردار با وی بمانَد.»

۱ـ پاکی الله‌ـتعالی‌ـ را و ستایش نیکو وثنای بسزا خدای را.

۲ـ درخانهٔ بیمار.

حق بیست وسوم آنکه به‌زیارت‌گورهــا شود تا دعا گوید ایشان را و بدان عبرت‌گیرد، وبداند که ایشان ازپیش برفتندی و وی را نیز باید رفت به‌زودی، وجای وی همچون جای ایشان گور است. و سفیان ثــوری (ره) می‌گوید: «هرکه ازگور یادْ بسیارآورد، گورِ خود را روضه‌ای یابد از روضه‌های بهشت؛ و هرکه فراموش‌کند غاری یابد ازغارهای دوزخ.»

و ربیع خثیم ــ که تربت وی به‌طوس است ــ از بزرگان تابعین است، وی‌گوری‌کنده بود درخانه، هرگاه‌که از دل خویش نفرتی[1] یافتی درگورخفتی وساعتی بودی، وآنگاه‌گفتی: «یارب، مرا به‌دنیا فرست تا تقصیرها تدارك‌کنم.» آنگاه برخاستی وگفتی: «هـان! ای ربیع، بازت فـرستادند، جهدکن پیش از آنکه یك‌بار بـُوَدکه بازت نفرستند.»

عمر(رض) گویدکه رسول (ص) به‌گورستان شد و برسرگوری بنشست و بسیار بگریست، و من به‌وی نزدیکتر بودم، گفتم: «چـرا گریستی یا رسول‌الله»گفت: «این‌گورِ مادرمن است، ازحق‌ـتعالی‌ـ دستوری خواستم تا زیارت‌کنم و وی راآمرزش خواهم، در زیـارت دستوری داد و در دعــا نداد: شفقت فرزندی در دل من بجنبید، بر وی بگریستم.»

این است جملهٔ تفصیل حقوق مسلمانان‌کــه نگاه بایــد داشت به‌مجرّدِ مسلمانی.

اماحقوق‌همسایگی در وی زیــادتهــاست. رسول (ص) گفت: «همسایــه‌ای هست‌کــه وی را یك حق است وآن همسایهٔ کافر است، وهمسایه‌ای هست‌کــه وی را دوحق است وآن همسایهٔ مسلمان است؛ و همسایه‌ای هست‌که وی را سه حــق است وآن همسایــهٔ مسلمان خــویشاوند است.» و گفت: « جبرئیــل(ع) همیشه مرا به‌حق همسایه وصیّت می‌کرد تا پنداشتم‌کــه وی را میراث خواهد رسید ازمن.» وگفت: «هرکه به‌خدای و بـه‌روز قیامت ایمان دارد، گو همسایهٔ خود را گرامی دار.» و گفت: «مؤمن نبـُوَدکسی‌که همسایهٔ وی از وی به‌رنج بـُوَد و ایمن نبـُوَد.» و گفت: «پیشین دو خصمی[2] کــه در قیامت باشد بــا

۱ــ ظاهراً: قسوتی؛ درمتن «احیاء»: «قساوة» آمده‌است. ۲ــ دوخصومت(داوری، دادخواهی).

همسایه باشد[۱].» و گفت: «هر که سنگی در سگِ همسایه انداخت وی را برنجانید.»

و رسول (ص) را گفتند: «فلان زن روز بروزه باشد وشب درنماز، ولیکن همسایه رنجانَد. گفت: «جای وی دوزخ است.» وگفت: «تا چهلم سرای همسایه باشد.» زُهْری (رض) می‌گوید: «چهل سرای از راست و چهل ازچپ وچهل از پیش وچهل ازپس.»

و بدان که حق همسایه نه آن بُوَد که وی را نرنجانی وبس، بلکه با وی نیکویی کنی، که درخبر است که «در قیامت، همسایهٔ درویش در توانگر آویزد وگوید: 'بارخدایا، وی را بپرس تا چرا با من نیکویی نکرد و در سرای برمن ببست'.»

و یکی از بزرگان را رنج بود از موش بسیار، گفتند: «چرا گُربه نداری؟» گفت: «ترسم که موش آواز وی بشنود و بخانهٔ همسایه شود، آنگاه چیزی که خود را نپسندم وی را پسندیده باشم؟»

و رسول (ص) گفت «دانی که حق همسایه چیست؟ـ آنکه اگر از تو یاری خواهد یاری دهی، و اگر وام خواهد وامش دهی، و اگر درویش باشد مددکنی، و اگر بیمار باشد عیادت کنی، و اگر بمیرد از پسِ جنازهٔ وی فراشوی، و اگر شادیی رسدش تهنیت کنی، و اگر اندوهی رسدش تعزیت کنی، و دیوار سرای خویش بلند برنداری تا راه باد وآفتاب از وی بسته شود، وچون میوه‌خوری وی را بفرستی و اگر نتوانی پنهان خوری، و نپسندی که فرزند تو در دست گیرد و بیرون شود تا فرزندانِ وی راچشم درآن آید، و وی را بدودِ مطبخ خود نرنجانی مگر که وی را ازطبخ خویش بفرستی.» وگفت: «دانی که حق همسایه چیست! بدان خدای که جان محمد بید قدرت وفرمان اوست که بحق همسایه نرسد الاّ کسی که خدای ـ تعالی ـ بر وی رحمت کرده باشد.»

و بدان که ازجمله حقوق وی یکی آن است که از بام بخانهٔ وی فرونگری، و اگر سر چوب بر دیوارِ تو نهد منع نکنی، و راه ناودانِ وی بسته

۱ـ در «ترجمهٔ احیاء»: اول دوکس که روز واپسین خصمی کنند دوهمسایه باشند.

نداری، و اگر خاك پیشِ درِ سرای تو افکند جنگ نکنی، وهرچه از عوراتِ وی خبریابی پوشیده داری وحدیثِ وی نغوشه نکنی[1] وچشم ازحَرَم وی نگاه داری واندر کنیزکِ وی بسیار ننگری واین همه بیرون ازحقوقی که درحق مسلمانان گفتیم نگاه باید داشت.

بوذر غفاری (رض) می گوید که: «مرا دوست من، رسول (ص) وصیّت کرده است که 'چون دیگ پزی، آبِ بسیار درکُن و همسایه را از آن بفرست.'»

ویکی از عبدالله مبارك (رض) پرسید که «همسایهٔ من ازغلام من شکایت می کند: اگر وی را بی حجّتی بزنم بزهکار شوم، و اگر نزنم همسایه رنجور می شود، چه کنم؟» گفت: «بباش که تا غلامت بیخردیی کند که مستوجب ادب باشد، آن ادب تأخیر کن تا همسایه گله کند، آنگاه وی را ادب کن تا حق هردو نگه داشته باشی.»

حقوق خویشاوندان بدان که رسول(ص) گفت: «حق ـ تعالی ـ می گوید 'من رحمانم وخویشاوندی رَحِم است، نام وی ازنام خود شکافتم[2]، هر که خویشی[3] پیوسته دارد با وی پیوندم و هر که بریده دارد از وی بِبُرم.'»

وگفت: «هر که خواهد که عمرِ وی دراز بُوَد و روزیِ وی فراخ، گو خویشاوندان را نیکودار.» وگفت: «هیچ طاعت را ثواب بیشتر ازآن نبُوَد که صلهٔ رَحِم را بُوَد، تاباشد که اهل بیتی باشند بهفسق وفجور مشغول، چون صلهٔ رَحِم کنند مال ایشان ازبرکت آن می افزاید.» وگفت: «هیچ صدقه فاضلتر ازآن نبُوَد که بهخویشاوندی دهی که با تو بهخصومت باشد.»

وبدان که پیوستنِ رَحِم آن بُوَد که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی. و رسول (ص) گفت: «فاضلترین همهٔ فضیلتها آن است که هر که ازتو قطع کند تو با وی بپیوندی، و هر که تو را محروم دارد تو وی را عطا دهی،

۱ـ نغوشه کردن، گوش داشتن، دزدیده گوش کردن.
۲ـ «رحم» را از «رحمان» مشتق ساختم.
۳ـ خویشی («ی» مصدری)، خویشاوندی.

و هرکه برتو ظلم کند تو از وی درگذاری.»

حقوق مادر و پدر بدان‌که حقِّ ایشان عظیمتراست، کــه نزدیکیِ ایشان بیشتر است. رسول (ص) گفت: «هیچ‌کس حق پدر بِـنگزارَد تــا آنگاه‌کـه وی را بنده یابد: بخـَرَد وآزادکند[1].» وگفت: «نیکویـی‌کردن برمادر و پـدر فاضلتر از نماز و روزه و حج وعمره وغـزا.» وگفت: «بـوی بهشت از پانصد سالـه راه بشنود آنکه عاق و قاطِـعِ رَحِـم نشود.»

و حق ـتعالی ـ وحی فرستاد به‌موسی (ع) که «هرکه فرمان مادر و پدر بـَرَد، وی را فرمـانبـُردار نویسم، و هرکه فـرمان من بـَرَد و فـرمان ایشان نبـَرَد وی را نافرمان نویسم.»

وگفت رسول (ص): «چه زیان اگرکسی صدقه‌ای بدهد، به‌مزد مـادر و پدر مرده دهد، تا ایشان را مزد بـُوَد و ازمزدِ وی هیچ‌کم نشود؟»

و یکی به‌نزدیك رسول (ص)آمد وگفت: «مرا مادر وپـدر مرده است، چه حق مانده است ایشان را برمن تا بگزارم؟» گفت: « ازبهـرِ ایشان نماز ـکـن وآمرزش خواه و وصیـّت ایشان بـه‌جای‌آور و دوستـانِ ایشان گرامی‌ـدار و خویشاونــدان ایشان نیکـو دار.» وگفت: « حق مادر دوچندِ حق پدر است.»

حقوق فرزندان بدان‌که یکی از رسول (ص) پرسیدکه « نیکویی باکه‌کنم؟» گفت: «با مادر وپدر.» گفت: «مرده‌اند.» گفت: «با فرزند، که همچنان‌که پدر را حق است، فرزند را حق است.»

ویکی ازحقوق فرزندآن است‌که وی را به‌بدخوییِ خویش فرا عصیان نداری. رسول (ص) گفت: «خدای ـ تعالی ـ رحمت‌کنادبرپدری‌که پسر خود را بـه‌ـ نافرمانی نیارد.»

---

[1]ــ در «ترجمهٔ احیاء»: فرزند حق پدر هرگز نگزارد تاآنگاه‌که وی را بنـده یابد پس بخرد و او را آزادکند.

انس (رض) می‌گوید که رسول (ص) گفت: «پسری را که هفت روزه شد عقیقه کنید و نام نیکو بنهید و پاکیزه کنید، وچون شش ساله شد ادب کنید، و چون هفت ساله شد به‌نماز فرمایید، وچون نه‌ساله شد جامهٔ خواب[1] جدا کنید، وچون ده‌ساله شد به‌سبب نماز بزنید وچون شانزده ساله شد پدرْوی را زن دهد و دست وی بگیرد وگوید: 'ادبت کردم وقرآن بیاموختم و زن دادم و به‌خدای‌ـ تعالی‌ـ پناهم[2] از فتنهٔ تو در دنیا و ازعذاب تو درآخرت'.»

و ازحقوق فرزندان آن است که میان ایشان ازعطا ونواخت برابردارند، وکودك خُرد را نواختن وبوسه‌دادن سنّت است. رسول (ص) حسن را بوسه‌ می‌داد، اقرع بن حابس گفت: «مرا ده فرزند است، هیچ کس را از ایشان هرگز بوسه نداده‌ام.» رسول گفت: «هرکه رحمت نکند، بر وی رحمت‌ نکنند».

و رسول (ص) برمنبر بود، حسن به‌روی درافتاد: درحالْ از منبر فرو‌ دوید، وی را برگرفت و این آیت برخواند: إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ.[3]

و یك‌بار رسول (ص) نماز می‌کرد، چون به‌سجده شد حُسین پای به‌ گردن وی درآورد، رسول(ص) چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که مگر وحی آمده است که سجود دراز می‌باید کرد. چون سلام باز داد، پرسیدند که «وحی آمده است که سجود دراز می‌باید کرد؟» گفت: «نه، نه! که حسین مرا شتر خویش ساخته بود، نخواستم که بر وی بُریده کنم.»

و درجمله حق مادر وپدر مؤکدتر است ازحق فرزندان، که تعظیم ایشان برفرزندان واجب است، و حق‌ـ تعالی‌ـ آن را با عبادت خویش برابر کرده‌ است، و گفت: وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا.[4]

۱ـ جامهٔ خواب، رختخواب. ۲ـ پناهم (از«پناهیدن»). ۳ـ (قرآن، ۶۴/۱۵)، مالهای شما و فرزندان شما فتنهٔ دلند وشور وزیان آن. ۴ـ (قرآن، ۱۷/۲۳)، خدای تو فرمود و وصیت کرد که مپرستید خدایی مگر او را و [وصیت کرد وفرمود] نیز به‌پدر ومادر که نیکویی کنید با ایشان.

و از عظیمی[1] که حقّ ایشان است دوچیــز بر ایشان واجب شده است: یکی آنکه بیشتر علما برآنندکه اگرطعامی باشد ازشبهت، وحرام محض نباشد، که مادروپدرفرمایند بخور،آن طاعت باید داشت[2]وبباید خوردکه‌خشنودی ایشان مهمتر است ازآنکه از شبهت حذرکردن؛ دیگرآنکه به‌هیچ سفر نشایدشدن‌بی‌دستوریِ ایشان، مگرآنکه فــرضِ عین شده باشد ــ چون علــم نماز و روزه آموختن چون‌آنجا کسی نیابد[3] ــ و درست‌آن‌است که به‌حجّ اسلام نشاید شدن بی‌دستوریِ ایشان‌که تأخیرآن مباح است اگرچه فریضه است.

ویکی ازرسول (ص) دستوری خواست تا به‌غَزْوْ شود، گفت: «مادر داری؟» گفت: «دارم.» گفت: «به‌نزدیکِ وی بازنشین‌که بهشت تو زیــر قدم وی است.»

و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست به‌غزا، گفت: «مادر داری و پدر؟» گفت: «دارم.»گفت: «پیشین[4] از ایشان دستوری خواه؛ اگــر ندهند فرمان ایشان‌بر؛ که پس از توحیدْ هیچ قربتْ نزد خدای‌ـ تعالی‌ـ نبری بهتر ازفرمانبُرداری ایشان.»

و بدان‌که حق برادرِ مهین به‌حق پدر نزدیك است؛ و درخبر است‌که «حق برادر مهین بــر برادرکهین، چون حقّ پدراست برفرزند.»

حقوق بندگان رسول (ص) گفت: «از خدای‌ـتعالی‌ـ بترسید درحق بندگان وزیردستان خویش. ازآن طعام دهید ایشان راکه خود خورید، وازآن پوشانید که خود پوشید، وکاری مفرمایید‌که طاقت‌آن ندارند، اگرشایسته باشند نگاه‌دارید واگرنه بفروشید، وخلق خدای درعذاب مدارید کــه حق‌ـتعالی‌ـ ایشان را بنده و زیر دست شما گردانیده است، و اگــر خواستی شما را زیــر دست

۱ــ عظیمی (یاء مصدری)، عظمت، بزرگی. ۲ــ اگرمادر وپدر،دستوردهند، باید خورد.

۳ــ چون سفر برای علم نماز و روزه، اگر در دیار خودکسی بــرای آموختن این علم نیابد.

۴ــ پیشین، نخست.

ایشان‌گردانیدی.» ویکی پرسید وگفت: «یا رسول‌الله، به‌روزی چندبار عفو کنم ازبندگان خود؟» گفت: «هفتاد[1] بار.»

واحنفِ قیس را پرسیدند: «بُردباری ازکه آموختی؟» گفت: «ازقیسِ عاصم، که کنیزك وی با بزنی آهنین برهٔ بریان از وی درآویخته می‌آورد، از دست وی بیفتاد و بر فرزند وی‌آمد و هلاك شد. کنیزك از بیم و هراس آن از هوش بشد. گفت: 'ساکن باش که ترا جرمی نیست وآزادت کردم برای حق ــ تعالی.'»

و عون‌بن عبدالله، هرگاه‌که غلام وی نافرمانی کردی، گفتی: «نهمار[2] عادت خواجهٔ خویش گرفته‌ای؟ چنانکه خواجهٔ تو درمولای خویش عاصی می‌شود، تو نیز همچنان می‌کنی.»

و بومسعود انصاری غلامی داشت، او را می‌زد، آوازی شنیدکه‌کسی می‌گفت: «یا ابا مسعود، دست بدار از وی.» باز نگرست، رسول(ص) را دید؛ گفت: «بدان‌که خدای ــ تعالی ــ برتو قادرتر ازآن است‌که تو بر وی.»

پس حق مملوك آن است‌که از نان و نانخورش و جامه بی‌برگ ندارد، و به‌چشم تکبّر به‌وی ننگرد و داندکه او همچون وی‌آدمی‌است، وچون خطایی کند ازخطای خویش بر اندیشدکه در حق خدای ــ تعالی ــ می‌کند، و چون خشمش برآید ازقدرت خدای ــ تعالی ــ براندیشدبر وی[3].

رسول (ص) گفته است: «هرکه زیر دست وی، وی را طعامی ساخت و رنج و دودآن بکشید و از وی باز داشت، گو وی را با خود بنشان تا بخورد، و اگر این نکند لقمه‌ای فرا گیرد و در روغن‌گرداند و به‌دست خویش دردهان وی نهد و به‌زبان بگویدکه 'بخور'.»

۱ــ هفتاد تعبیری ازکثرت است. ۲ــ نهمار، درست، کاملا، الحق. ۳ــ برخود.

اصل ششم.ـ در آداب زاویه‌گرفتن و از خلق عزلت‌گرفتن

بدان‌که علما را خلاف است در عزلت گرفتن و زاویه‌گرفتن که این فاضلتر است از مخالطت‌کردن. مذهب سفیان ثوری و ابراهیمِ ادهم و داودِ طایی و فُضَیلِ عیاض و سلیمانِ خوّاص و یوسف اسباط و حذیفهٔ مرعشی و بشرحافی و بسیاری از متقیان و بزرگان (ره) آن است که عزلت‌گرفتن وزاویه‌ـ گرفتن فاضلتر ازمخالطت‌کردن؛ ومذهب جماعتی بزرگ ازعلمای ظاهر آن است که مخالطت اولیتر؛ وعمر (رض) می‌گوید: «نصیب خویش از عزلت نگاهـ دارید.» و ابن‌سیرین می‌گوید: «عزلت عبادت است.»

و یکی مَرداود طایی (ره) را گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «از دنیا روزه فرا گیر و مگشای تا وقت مرگ، و از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزی.»

و حسن بصری (رض) می‌گوید که «درتورات است که‌چون‌آدمی قناعت‌ـ کرد، بی‌نیاز شد؛ و از خلق عزلت گرفت، سلامت یافت؛ و شهوت را زیر پای آورد، آزاد شد؛ و حسدکردن دست بداشت، مروّتِ وی ظاهر گشت؛ و روزی چند اندك صبر کرد، برخورداری جاودان یافت.»

و وُهَیب بن الورد می‌گوید: «حکمت ده است: نُه درخاموشی است و دهم درعزلت کردن.»

و ربیع خُثَیم (رض) وابراهیم نخعی (رض) چنین گفته‌اند که «علم بیاموز، وگوشه‌ای گیر از مردمان.»

و مالك‌بن اَنَس به‌زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه‌ها برفتی، آنگاه یك‌یك دست باز داشت و زاویه‌گرفت.

و فضیل گفت: «منّتی عظیم فرا پذیرم ازکسی که برمن بگذرد و سلام نکند وچون بیمار شوم به‌عیادت نیاید.»

و سعد وقاص و سعیدبن زید (رض) ازبزرگان صحابه بودند، به‌نزدیك مدینه بودندی، جایی که آن را عقیق گویند و به‌جمعه[1] نیامدندی وبه‌هیچ کار دیگر، تا آن جا بمردند.

یکی از امیرانْ حاتِم اصمّ را گفت: «حاجتی هست؟» گفت: «هست.» گفت: «بخواه.» گفت: «آنکه نه تو مرا بینی و نه‌من ترا.»

ویکی سهل تستری(ره) را گفت: «می‌خواهم که میان ما صحبت باشد.» گفت: «چون یکی از ما بمیرد، آن دیگر صحبت با که خواهد داشت، اکنون با همان کس می‌باید داشت.»

وبدان که خلاف اندر این همچنان است که در نکاح، که نکاح فاضلتر کردن یانکردن؛ وحقیقت آن است که به‌احوالْ بگردد: کس بُوَد که وی‌را عزلت گرفتن فاضلتر وکس بُوَد که وی را مخالطت کردن بهتر. و این پیدا نشود تا فواید وآفات عزلت به‌تفصیل گفته نیاید.

فواید عزلت

بدان که درعزلت شش فایده است:

فایدهٔ اول فراغت ذکر و فکرت، که بزرگترین عبادات ذکروفکرت است در

۱ـ نماز جمعه.

عجایبِ صُنعِ حق–تعالی، و در ملکوت آسمان و زمین، و شناختنِ اسرار ایزد–تعالی– در دنیا و آخرت، بلکه بزرگترین آن است که همگیِ خود نیز به‌ذکر حق–تعالی– دهد تا از هرچه بجزوی است بیخبر شود و ازخود نیز بیخبر ماند و بجز خدای–تعالی– هیچ‌چیز نماند؛ و این جز به‌خلوت کردن و عزلت گرفتن راست نیاید، که هر که جز حق–تعالی– است همه شاغل است از حق–تعالی، خاصه کسی را که آن قوّت ندارد که درمیانِ خلق با حق بُوَد و بی‌خلق بُوَد چون انبیا (ع) و ازاین بود که رسول(ص) در ابتدای کارخویش عزلت گرفت و باکوهِ حِرا شد و ازخلق بِبُرید تا آنگاه که نور نبوّت قوّت گرفت و بدان درجه رسید که به‌تن با خلق بود و به‌دل با حق – و گفت: «اگر کسی را به‌دوستی گرفتمی بوبکر را گرفتمی، ولیکن دوستیِ حق خود جایِ هیچ دوستیِ دیگر باز نگذاشته است.» – و مردمان پنداشتند که وی را با هر کسی دوستی است. و نه‌عجب اگر اولیا نیز بدین درجه رسند که سهلِ تستری (ره) می‌گوید که «سی سال است تا من با حق–تعالی– سخن می‌گویم و مردمان می‌پندارند که من با خلق می‌گویم.» و این محال نیست، که کس باشد که وی را عشقِ مخلوقی چنان بگیرد که درمیان مردمان باشد و سخنِ کس نشنود و مردمان را نبیند از مشغولی. ولیکن هر کسی را بدین غرّه نباید شد، که بیشتر آن باشند که در میانِ خلق از سزکار بیفتند.

ویکی فرا رُهبانی گفت: «نهمار[۱] صبوری در تنهایی‌ای!» گفت: «من تنها نیَم، که همنشین حقّم: چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم، و چون خواهم که با من راز گوید قرآن خوانم.»

ویکی را پرسیدند که «این قوم ازخلوات چه فایده برگرفته‌اند؟» گفت: «اُنس به‌خدای–تعالی.»

و حسن بصری را گفتند: «اینجا مردی است که همیشه تنها پسِ ستونی نشسته.» گفت: «چون حاضر بُوَد مرا خبر دهید.» وی را خبر کردند، به‌نزدیک وی شد، گفت: «همیشه تنها می‌نشینی، چرا با خلق مخالطت نکنی؟» گفت:

۱– نهمار، الحق، بدرستی.

«مرا کاری افتاده است که آن مرا ازخلق مشغول بکرده است[1].» گفت: «چرا به‌نزدیك حسن نروی‌وسخن وی بنشنوی؟» گفت: «این کار مرا ازحسن و مردمان مشغول بکرده است.» گفت: «چرا و این چه‌کار است؟»گفت: «هیچ وقت نیست که نه ازخدای برمن نعمتی است و نه از من گناهی است: آن نعمت را شکر می‌کنم وآن‌گناه را استغفار می‌کنم، نه به‌حسن می‌پردازم ونه به‌مردمان.» گفت: «جای نگاه‌دار، که تو ازحسن فاضلتری وفقیهتری.»

و هرم‌بن حیـّان به‌نزدیك اویس قرنی (رض) شد، اویس گفت: «به چه آمدی؟» گفت: «آمدم تا از تو بیاسایم.» اویس گفت: «هرگز ندانستم که کسی باشد که خدای‌ـ‌تعالی‌ـ را بداند وبشناسد و به‌دیگری بیاساید.»

و فُضَیـْل (ره) گفت: چون تاریکی شب درآید، شادی به‌دل من درآید، گویم: «تا روز درخلوت بنشینم با خدای‌ـ‌تعالی.»؛ وچون روشنایی روز پدیدآید، اندوه در دل من پیدا شود، گویم که «اکنون مردمـان مرا از وی مشغول کنند.»

و مالك دینار(رض) گوید که «هر که حدیث کردن باخدای‌ـ‌تعالی‌ـ به‌مناجات، دوستتر ازآن ندارد که ازحدیث کردن با مخلوقان، علمِ وی اندك است و دلش نابیناست وعمرش ضایع است.»

و یکی ازحکما می‌گوید: «هر که را تقاضای آن بود که کسی را بیند و با وی نِشیند، ازنقصان وی بـُوَد، که دلش ازآنچه می‌بایـد خالی است و از بیرون مددی می‌خواهد.» وگفته‌اند:«هر که را اُنس به‌مردمان بـُوَد، وی ازجملهٔ مفلسان است.»

پس ازاین جمله بدانی که هر که را قـدرت آن است که بر دوامِ ذکـرْ اُنس حاصل کند به‌حق‌ـ‌تعالی، یا به‌دوامِ فکرتْ علـم و معرفت حاصل کند به‌جلال وجمالِ وی، این از هرعبادت که به‌خلق تعلق دارد بزرگتر، که غایتِ همهٔ سعادتها آن است که کسی بدان جهان شود و اُنس ومحبت حق‌ـ‌تعالی‌ـ بر وی غالب شده باشد، و اُنسْ به‌ذکرْ تمام شود، و محبـّتْ ثمرهٔ معرفت است و معرفت ثمرهٔ فکرت است، و این همه به‌خلوت راست آید.

۱ـ ازخلق به‌حق مشغول کرده است.

فایدهٔ دوم آنکه به‌سبب عزلت ازبسیاری معصیتها برهد، و چهار معصیت است درمخالطت که ازآن هرکسی نرهد:

معصیت اول - غیبت کردن یا شنیدن، وآن هلاکِ دین است.

معصیت دوم - امر معروف ونهی منکر، که اگرخاموش باشد یا فاسق و یا عاصی گردد و اگر انکارکند دربسیاری خصومت و وحشت افتد.

معصیت سوم - ریا ونفاق، که درمخالطتْ آن لازم آید: که اگر با خلق مدارا نکند وی را برنجانند، و اگر مداراکند زود به‌ریا افتد -که جداکردن مداهنت و ریا از مدارا سخت دشوار است؛ و اگر با دو دشمن سخن گوید، و با هر یکی موافقت کند دو روی باشد، و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد؛ وکمترین آن باشد که هرکه را بیند می‌گوید[1] که «همیشه آرزومندم»-و غالبْ آن بُوَد که دروغ است-اگر به‌مثلِ آن نگوید مستوحش شوند واگر تو نیزگویی[2] نفاق و دروغ باشد؛ وکمترین آن بُوَد که ازهرکسی همی پرسد که «تو چگونه‌ای وقومت چگونه‌اند؟» وبه‌باطن از اندوهِ ایشان - تا چگونه‌اند- فارغ باشد، واین محض نفاق باشد.

ابن مسعود (رض) گوید: «کس باشد که بیرون شود و باکسی کاری دارد، چندانی ثنا ومردمی بگویدآن‌کس را به‌نفاقْ که دین در سرآن‌کاربدهد و باز خانه شود حاجت روا شده وخدای-تعالی- را به‌خشم آورده.»

سریّ سقطی می‌گوید: «اگر برادری به‌نزدیك من آید و من دست به‌محاسن فروآرم تا راست شود: بترسم که در جریدهٔ منافقان نام من ثبت کنند.»

و فضیل جایی تنها نشسته بود، یکی به‌نزدیك وی شد. گفت: «به چه آمدی؟» گفت: «برای‌آسایش ومؤانست به‌دیدار تو.» گفت: «به‌خدای‌که این

۱- آن‌کس می‌گوید. ۲- اگر تو نیز بگویی «همیشه آرزومند دیدارم.»

به وحشت نزدیکتر است، و نیامدی الاّ برای آنکه تا مرا تو مردمی کنی[1] به‌دروغ و من ترا، و دروغی تو برمن پیمایی، و یکی من برتو؛ از اینجا بازگردی یا من ازاینجا برخیزم.» و هر که از چنین سخنها حذر تواندکرد مخالطت زیان ندارد.

سلف (ره) یکدیگررا بدیدندی: ازحال دنیا نپرسیدندی، ازدین بپرسیدندی. حاتِم اصمّ حامدِ لفّاف را گفت: «چگونه‌ای؟» گفت: «به‌سلامت و عافیت.» حاتم گفت: «سلامت پس ازآن بُوَدکه صراط بگذاری، و عافیت آن وقت بُوَدکه دربهشت شوی.»

و چون عیسی (ع) را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفتی: «آنچه سود من در آن است به‌دست من نیست وآنچه زیان من درآن است بردفع آن قادرنیستم و من گروِ کارِ خویشم وکار من به‌دست دیگری است، پس هیچ درویشی از من درویشتر وبیچاره‌تر نیست.»

وچون ربیعِ خُثَیم (رض) راگفتندی:«چگونه‌ای؟» گفتی:«ضعیف و گنهکار و اجل درقفا، روزیِ خود می‌خورم و رَحمت چشم می‌دارم.» و ابودردا (رض) را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفتی: «خیر است اگر از دوزخ ایمن شوم.» و اویس‌قرنی را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفتی: «چگونه باشدکسی که بامداد برخیزد ونداندکه شبانگاه خواهد زیست یا نه وشبانگاه نداندکه بامداد خواهد زیست یا نه؟» و مالك دینار را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشدکسی که عمرش می‌کاهد وگناهش می‌افزاید؟» وحکیمی را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «روزیِ خدای ــ تعالی ــ می‌خورم وفرمان دشمنِ وی ــ ابلیس ــ می‌برم.» و محمدبن واسع را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشدکسی که هرروز یك منزل به‌آخرت نزدیك می‌شود؟» و حامد لفّاف (ره) را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «درآرزوی آنم که یك روز به‌عافیت باشم.» گفتند: «نه به‌عافیتی؟»

---

[1] ــ در«ترجمهٔ احیاء» : وفضیل درمسجد حرام تنها نشسته بود، برادری بر وی آمد. فضیل گفت: برای‌چه آمدی؟ گفت، برای مؤانست، ای بوعلی. گفت: «به‌خدای که این به‌وحشت ماننده‌تر است تا مؤانست، آیا جزاین می‌خواهی که توبرای من ومن برای تو خود بیارایم؟» (ربع عادات، کتاب عزلت، ص۶۷۳)

گفت: «عافیت روزی باشد که برمن معصیتی نرود.» و یکی را در وقت مرگ پرسیدند: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشد حال کسی که به‌سفری دراز می‌شود بی‌زاد، و به‌گوری تاریك می‌شود بی‌مونس، و به پادشاهی عادل می‌شود بی‌حُجت.» حسان بن‌ابی سنان (رض) را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشد حال کسی که لابدّ است که بمیرد و وی را برانگیزند و حساب خواهند.»

و ابن سیرین (ره) یکی را گفت: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه بُوَد کسی که پانصد درم وام دارد، عیال‌وار است و هیچ‌چیز ندارد.» ابن سیرین بخانه شد و هزار درم بیاورد و به‌وی داد و گفت: «پانصد درم به‌وامخواه ده و پانصد درم بر عیال نفقه‌کن و عهدکردم‌که نیز با کس نگویم[1] 'چگونه‌ای؟'» و این ازآن‌کرد که ترسیدکه اگر تیمارِ وی ندارد در پرسیدن° منافق بُوَد.

و بزرگان گفته‌اندکه «کسانی دیدیم‌که هرگزیکدیگر را سلام نکردندی، و اگر یکی بردیگری حکم‌کردی به‌هرچه داشتی منع نکردی، اکنون قومی‌اندکه یکدیگر را چندان زیارت‌کنند و پرسند ــ تا از مرغِ درخانه بپرسند ــ و اگر با یکدیگر به‌یك درم سیم‌گستاخی‌کنند[2] جز منع نبینند؛ و این نباشد الاّ نفاق.» پس چون خلق بدین صفت شده‌اند، هرکه با ایشان مخالطت‌کند: اگر موافقت‌کند دراین نفاق و دروغ شریك بُود، و اگرمخالفت‌کند وی را دشمن گیرند وگرانجان خوانند و همه به‌غیبت وی مشغول شوند و دین وی در سَرِ ایشان می‌شود و دین ایشان در سَرِ وی.

معصیت چهارم که به‌سبب مخالطت لازم‌آید، آن است‌که باهرکه بنشینی صفت وی با تو[3] سرایت‌کند چنانکه تورا خبر نبُوَد، و طبعِ تو از طبعِ وی بدزدد چنانکه تو ندانی.وآن‌باشدکه تخمِ بسیاری‌معصیت بُوَد، چون‌نشست°

۱ــ نیز، دیگرکسی را نگویم... ۲ــ گستاخی‌کردن، جسارت وبی‌پروایی‌کردن.
۳ــ با تو، به‌تو.

با اهل غفلت بُوَد ــ که هر که اهل دنیا را بیند وحرص ایشان بر دنیا، مثلِ آن در وی پدیدار آید؛ وهر که اهل فسق را بیند، اگرچه منکرِ بُوَد آن را، چون بسیار بیند آن فسق را، درچشم وی سبکتر شود؛ و هرمعصیت که بسیار پدید آید انکار آن از دل بیفتد؛ و ازاین است که اگرعالمی را باجامهٔ دیبا بینند همه انکار کنند، و همهٔ روز باشد که غیبت می کنند وآن را انکار نکنند، و غیبت از ابریشم پوشیدن بتر است، بلکه از زنا کردن صعبتر است، ولیکن خوی فراشده است ازبسیاری که رود. بلکه شنیدنِ حالِ اهل غفلت زیاندارد، چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد، و بهوقتِ ذکرِ ایشان رحمت بارد، چنانکه درخبر است که عِنْدَ ذِکْرِ الصّالِحینَ تَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ. یعنی که سببِ رحمت آن است که رغبت خیر بخیزد و رغبت دنیا کمترشود چون کسی احوال ایشان بشنود. همچنین بهوقتِ ذکرِ اهل غفلت لعنت بارد، که سبب لعنت غفلت و رغبتِ در دنیاست. وذکر ایشان سبب نقصان دین بُوَد، پس دیدار ایشان عظیمتر بُوَد. و برای این گفت رسول (ص) که «مَثَل همنشین بد چون آهنگر است، که اگر جامه نسوزد دود درتو گیرد؛ ومَثَل همنشین نیك چون عطار است که اگرمُشك بهتو ندهد، بوی آن درتو گیرد.» پس بدان که تنهایی بهترازهمنشین بد، وهمنشین نیك بهتر ازتنهایی، چنانکه درخبر است.

پس هر که مجالست وی رغبت دنیا ازتو بیرون ببرد و تو را بهخدای ــ تعالی ــ دعوت کند، مخالطت باوی غنیمتی بزرگ بُوَد: ملازم وی باش؛ وهر که خلافِ این بُوَد، از وی دور باش، خاصه از عالِمی که بر دنیا حریص بُوَد وکردار وی با گفتار برابر نبُوَد، که آن زهرِ قاتل باشد، و حرمتِ مسلمانی پاك ببَرَد، چه با خویشتن گوید که «اگر مسلمانی اصلی داشتی، وی بدان اولیتر بودی»، که اگر کسی طبقی لوزینه در پیش دارد و بهحرصِ تمام میخورد و فریاد می کند که «ای مسلمانان، ازاین دور باشید که این همه زهر است.» هیچ کس وی را باور نکند ودلیریِ وی درخوردن حجّتی گردد بدانکه در وی[1] زهری نیست. و بسیار کس است که بر حرام خوردن و معصیت کردن

۱ــ درآن لوزینه.

دلیر نباشد، وچون بشنود یا بیند که آن عالم می کند دلیرشود. و بدین سبب است که زلّتِ عالِم حرام است حکایت کردن، دوسبب را: یکی آنکه غیبت بُوَد؛ و دیگر آنکه مردمان را دلیر کند که آن حجّت گیرند و بدان اقتدا کنند، و شیطان به نصرت آن برخیزد و گوید: «تو ازفلان عالِم محتشمتر و پرهیزگارتر نخواهی‌بود.»

و شرط عامی آن است که چون ازعالِمی تقصیری بیند، دوچیز بیندیشد: یکی آنکه بداند که اگر عالِم تقصیری کند باشد که علمِ وی کفّارتِ آن باشد، که علمْ شفیعی بزرگ است وعامی را علم نیست، چون عمل نکند برچه اعتماد‌کند؛ و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که «خوردنِ مال حرام نشاید» همچون دانستن عامی است که «خمرخوردن و زنا کردن نشاید»، و هر کسی در این قدر که «خمرخوردن و زنا کردن نشاید» عالـم است و خمر خوردنِ عامی حجت نگردد تا بدان کسی دلیر شود، حرام خوردنِ عالم همچنین باشد.

و بیشتر دلیری برحرام کسانی کنند کـه ایشان بـه‌نـامْ عالـم باشند و از حقیقتِ علم فارغ باشند، ویا آن را که می کنند عذری و تأویلی دانند کـه عوام فهم نکنند: باید که عامی بدین چشم نگرد تا هلاك نشود.

و مقصود آن است که روزگار چنان است که از صحبت بیشترخلق حـذر باید کرد، مَثَل موسی وخضر(ع) که خضر کشتی سوراخ کـرد و موسی انکار‌کرد[1] درقرآن برای این آورده است. و مقصود آن است که روزگار چنان است که درصحبت بیشترخلق زیان است. پس عزلت وزاویه گرفتن اولیتر بیشترخلق را.

فایدهٔ سوم آنکه هیچ شهر، الّا ماشاءالله[2]، ازخصومت و فتنه خالی نبُوَد، و هر که عزلت گرفت ازفتنه برست، وچون مخالطت کند درمیان مردمان به‌فتنه افتد

۱ـ اشاره است به‌داستان همراه شدن موسی با خضر (قرآن، سورهٔ کهف) که خضر همراهی او را پذیرفت به‌شرط آنکه موسی از وی هیچ‌چیز نپرسد، تا آنکه که درکشتی نشستند وخضر بوم کشتی را سوراخ کرد. موسی به‌چشم انکار دراین کار نگریست وگفت: «کشتی بشکستی تا مردمان آن را به‌آب بکشی؟» و سپس معلوم شد که خضر آن کشتی را عیبناك ساخت تا به‌دست پادشاهی نیفتد که «هر کشتی که بی‌عیب بودی می‌بگرفت به‌ناحق.» (ــــ کشف‌الاسرار، سورهٔ کهف آیهٔ ۶۶ به بعد)

۲ـــ مگر آنچه خدا بخواهد.

و دینِ وی خلل کند و درخطر افتد.

عبدالله عمروعاص (رض) گوید که رسول (ص) گفت: «چون مردمان را بینی که چنین بههم برآیند ـ وانگشتان بههم اندر افکند[1] ـ درون خانه ملازم گیر و زبان نگاه دار و آنچه دانی می کن و آنچه ندانی می گذار، و بهکارِ خاصهٔ خویش مشغول شو و دست ازکار عوام بدار.»

و عبدالله مسعود روایت کند که رسول (ص) گفت: «روزگاری آید بر مردمان که دینِ مردْ سلامت نیابد مگر که می گریزد ازجایی بهجایی و ازکوهی بهکوهی و از سوراخی بهسوراخی، چون روباه که خویشتن از خویشتن می‌دزدد.» گفتند: «یارسول‌الله آن کی باشد؟» گفت: «چون معیشت بی‌معصیت بهدست نتوان آوردن، آنگاه عزب بودن حلال شود.» گفتند: «یارسول‌الله چگونه بُوَد و[2] ما را بهنکاح فرمودهای؟» گفت: «آنگاه هلاك مرد بردست مادروپدر وی بُوَد، اگرمرده باشند بردست زن وفرزند بُوَد، اگرنباشد بردست قرابت بُوَد.» گفتند: «چرا؟» گفت: «وی را بهتنگدستی و درویشی ملامت می کنند وچیزی که طاقت آن ندارد از وی در می‌خواهند تا وی درهلاك خویش افتد.» واین حدیث اگرچه در عزوبت است، عزلت نیز از آن معلوم شود. و این زمان که وعده داده‌است رسول (ص) پیش از روزگار ما، بهمدتی دراز، آمده است.

سفیان ثوری (ره) در روزگارخویش می گفت: «واللهِ لَقَدْ حَلَّتِ العُزوبَةُ» بهخدای که عزب بودن اکنون حلال گشت.

فایدهٔ چهارم آنکه از شرّ مردمان خلاص یابد وآسوده باشد، که تا درمیان مردمان باشد از رنج وغیبت وگمان بد ایشان خالی نبُوَد و ازطمعهای محال خلاص نیابد و ازآن خالی نباشد، که چون از وی چیزی بینند که عقلِ ایشان

۱ـ در «ترجمهٔ احیاء»: عبدالله عمروعاص گفت که پیغامبر(ص) چون فتنه‌ها یادکرد وصفت فرمود وگفت: «آنچه می‌گویم آنوقت باشد که عهدهای مردمان شوریده‌بینی واماناتهای ایشان سبك گشته، وهمچنین باشند وانگشتان خود رادرهم آمیخت.»

۲ـ و(حالیه)، وحال آنکه.

بدان نرسد، زبان در وی دراز کنند؛ و اگـر خواهد که به‌حق همهٔ مردمان ــ از تهنیت و تعزیت و مهمانـی ــ قیـام کند، همه روزگار در آن شود و به‌کار خود نپردازد؛ و اگر تخصیص کند بعضی را بـر بعضی، دیگـران مستوحش شوند و وی را برنجانند؛ و چون گوشه‌ای گرفت به‌یکبارگی از همه خلاص یابد وجمله خشنود باشند.

و یکی بود از بزرگان که همیشه ازگورستان و دفتـری[1] خالی نبودی و تـنـهـا نشستـی. وی را گفتند: «چـرا چنین می کنی؟» گفت: «هیچ جایـی بسلامتتر از تنهایی ندیدم، وهیچ واعظ بهتر ازگـورستان ندیدم، و هیچ مونس بهتر از دفتر ندیدم.»

و ثابت بنانی (ره) ازجملهٔ اولیا بود، به‌حسن بصری نوشت کـه «شنیدم که بـه حج می‌شوی، خواهم که درصحبت تو باشم.» حسن گفت: «بگـذار تا در ستر حق ــ تعالی ــ زندگانی می کنیم، که باشد که چون بههم باشیم ازیکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریـم.» و این نیز یکی از فوایـد عزلت است تا پردهٔ مروّت برجای بماند و باطنها برهنه نگردد، که باشد که چیزهایی ناپوسیده پیدا شود.

فایدهٔ پنجم آنکه طمـع مردمان از وی گُسسته شود وطمـع وی از مـردمان؛ و ازاین هردو طمـعْ بسیاری معصیت ورنج تولـّد کند، که هر که اهل دنیا را بیند حرص در وی پدیدار آید، و طمـعْ تبعِ حرص است، و خواری تبعِ طمـع. و ازاین سبب گفت حق ــ تعالی: **وَلا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلىٰ مامَتَّعْنابِهِ ازواجاً مِنْهُم زَهْرَةَالْحَيٰوةِالدُّنيا**[2].

و رسول (ص) گفت: «منگـر بدان دنیای آراستهٔ ایشان که آن فتنهٔ ایشان است.» ورسول (ص) گفت که «هر که فوق شماست در دنیا، در وی منگرید، که نعمت حق ــ تعالی ــ درچشم شما حقیرشود»؛ و هر که نعمت توانگران بیند، اگر

۱ــ دفتر، کتاب. ۲ــ (قرآن ۲۰/۱۳۱)، منگر به‌چشم رغبت سوی آنچه برخورداری دادیم ما بدان مردانی توانگر وبیفرمان را، واین برخورداری شکوفهٔ این جهانی است که بیفروزند و نپاید.

درطلب آن افتد خود بهدست نیاید و آخرت بهزیان آید، و اگـر طلب نکند در مجاهدت وصبر افتد و آن نیز دشوار است.

فایدهٔ ششم آنکه از دیدارِ گرانان و احمقان و کسانی کـه دیدار ایشان بهطبع° مکروه باشد برهد.

اعمش را گفتند: «چـرا چشمت چنین بخلل شده است؟» گفت: «از بس که درگرانان نگریستم.»

جالینوس گوید: «همچنانکه تن را تب است جـان را نیز تب است، و تبِ جان° دیدارِ گرانان است.»

و شافعی (رض) گوید: «با هیچ گران ننشستم که نه آن جانب کـه با وی داشتم گرانتر یافتم.»

و این فایده اگرچه دنیایی است، لیکن دین نیز بهوی پیوسته است، که چون کسی را بیند که دیدار وی ناخوش بُوَد بهزبان یا بهدل غیبت کردن گیرد. وچون تنها بُوَد ازاین همه سلامت یابد.

این است فایدهٔ عزلت.

آفات عزلت

بدان که ازمقاصد دینی ودنیایی بعضی آن است که جز ازدیگران حاصل‌نیاید و جز بهمخالطت° راست نشود، و در عزلت فوت آن است، و فواتِ آن[1] آفاتِ عزلت است[2]، وآن شش است:

آفت اول بازماندن از علم°آموختن و تعلیم کردن. و بدان که هرکه آن علم که بر وی فریضه است نیاموخته باشد وی را عزلت حرام است؛ و اگـر فریضه بیاموخت وعلوم دیگرنمی‌تواندآموخت وفهم نمی‌تواندکرد وخواهدکه عزلت

١ـ آن مقاصد. ٢ـ در «ترجمهٔ احیاء»: پس کل آنچه از مخالطت حاصل آید در عزلت فـوت شود و فوات آن ازآفتهای عزلت بود.

گیرد برای عبادت، روا باشد؛ و اگر تواند که علومِ شرع تمام° بیاموزد وی را عزلت گرفتن خسرانی باشد عظیم، چه هر که پیش از علم° آموختن عزلت گیرد بیشتر از اوقات به‌خواب و بیکاری و اندیشهٔ پراکنده ضایع کند، و اگر همهٔ روز به‌عبادت مشغول شود چون علم° محکم نکرده باشد از غرور ومکر خالی نباشد درعبادت، و از اندیشهٔ خطا و محال خالی نبُوَد در اعتقاد، و خواطری که وی را درآید در حق خدای ــ تعالی، بُوَد که کفر بُوَد یا بدعت و وی نداند.

و در جمله عزلت° علما را شاید نه عوام را، که عامی چون بیمار شود، وی را نشاید که از طبیب بگریزد و چون طبیبیِ خویش کند زود هلاک‌ شود.

امّا تعلیم کردن، درجهٔ آن بزرگ است. عیسی (ع) می‌گوید که «هر که علم داند وبدان کار کند و دیگران را بیاموزد، وی را درملکوتِ آسمان عظیم خوانند.» و تعلیم با عزلت راست نیاید، پس تعلیم از عزلت اولیتر باشد. و این به‌شرطِ آن بُوَد که نیّتِ وی ونیّت متعلّم° دین باشد نه‌طلب جاه و مال. و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بُوَد وآنکه مهمتر بُوَد فرا پیش‌ دارد. مثلاً چون به‌طهارت ابتدا کند بگوید که طهارتِ جامه وپوست° مختصر است[1]، و مقصود از وی طهارتی دیگراست ورای این، وآن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و پای و دیگر اندامهاست از معاصی. و تفصیل این بگوید و بفرماید تا بدان‌کار کند . اگرکار نکند وعلمی دیگر طلب‌کند، مقصود وی جاه است . و چون از این طهارت فارغ شد، بگوید که مقصود از این طهارتی دیگر است ورای این، وآن طهارتِ دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حق‌ــ‌تعالی‌ــ است؛ و حقیقت لااِلهَ اِلاّالله این است که وی را هیچ معبودی نبُوَد مگر خدای ــ تعالی؛ و هر که در بندِ هوایِ خویش است فَقَدِاتَّخَذَ اِلٰـهَهُ هَوٰیهُ ــ هوای خویش را به‌خدایی گرفته است و از حقیقت ایمان محروم است. و وجه‌گسستن ازهوی' نشناسد تا هرچه ما در رکن منجیات

۱ــ کم اهمیت است.

و مهلکات بگفته‌ایم بـر نخوانـد. و این فرضِ عین است بر همه خلق. چون شاگرد پیش ازآنکه ازاین علم فارغ شود علمِ حیض و طلاق و خراج و فتاوی خصومات طلب کند یا مذهب ، خلاف یا علم کلام و جدَل و مناظره طلب کند با معتزله و کرّامیان یا علمی دیگر، بدان که جاه و مال طلب می کند نه دین: از وی دور باید بود که شرّ وی عظیم باشد؛ و چون با شیطان که وی را به هلاك وی دعوت می کند مناظره نکند، وبانفس خویش که دشمن وی است خصومت‌نکند، و خواهد که مناظره و خصمی[1] با ابوحنیفه و شافعی و معتزله کند، دلیل آن است که شیطان وی را به‌دست خویش گـرفته است و بر وی می‌خندد، و صفاتی که در درون وی است چون حسد وکبر و ریا و عُجب و دوستی دنیا و شرَهِ جاه و مال° همه‌آفتهاست که سبب هلاك وی است چون دل خود ازآن پاك نکند و بدان مشغول شود که در فتاویِ نکاح و طلاق و سَلَم و اجـارت کدام درستتر است. و اگر کسی درآن خطاکـرده است، بیش ازآن نیست کـه مزد وی از دو با یکی آید ــ که رسول (ص) گفته است: «هر که اجتهاد کرد و صواب کرد وی را دو مزد است و اگر خطا کرد یکی بُوَد.»ــ پس اگرمذهب شافعی گیرد یاآنِ بوحنیفه (ره) صرفه بیش ازاین نیست، وچون این صفات از خویشتن محو نکند صرفهٔ این هلاكِ دین وی است.

و روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ یك دوتن بیش نیابد[2] که وی رغبت کند در تعلّم براین وجه. پس مدرّس را هم عزلت اولیتر است،که هر که علم به‌کسی آموزد که وی را قصدِ دنیا بُوَد همچنان بُوَد که شمشیر به‌کسی فروشد که وی را قصد راه زدن بُوَد. اگرگوید که «باشد که وقتی قصدِ راه دین کند.» همچنان باشد که گوید: «شاید این قاطعِ طریق روزی توبه کند و به‌غزا شود.» و اگرگوید: «شمشیر° وی را با توبه نخواند و علم° وی را به‌خدای خواند.» این هم غلط است، که علمِ فتاویِ خصومات و معاملات وعلم کلام ونحو ولغت هیچ کس را به‌خدای نخواند، که اندر این تحذیر°وترغیبِ در دین نباشد، بلکه هریکی ازاین تخمِ حسد و مباهات وکبر و تعصّب دردل

۱ــ خصمی («ی» مصدری)، خصومت، داوری.

۲ــ آدمی دانش دوست نیابد.

می‌کارد و می‌پرورد؛ وَلَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعایَنَةِ[1]، نگاه‌کن تا کسانی که بدین علم مشغول بوده‌اند چگونه بودند وچگونه مردند.

آن علم که به‌آخرت دعوت‌کند و از دنیا باز دارد، علم حدیث و علم تفسیر، و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده‌ایم. لاجرم این علم مبذول باید داشت، که در همه‌کس اثر کند، الاّ به‌نادرکسی که بغایتْ سخت‌دل باشد. پس اگرکسی بدین شرط که گفته آمد این علمْ طلبد، از وی عزلت گرفتن ازکبایرِ عظیم بُوَد[2].

پس اگرکسی علم حدیث و تفسیر وآنچه مهمّ است برخواند، و هم طلب جاه برخود غالب بیند، بایدکه از تعلیم بگریزد، که اگرچه درتعلیمِ وی دیگران را خیرِ بسیار باشد، ولیکن هلاك وی بُوَد درآن: وی فدایِ دیگران باشد، وازآن جمله بُوَدکه رسول (ص) گفت:«خدایْ دینِ خودنصرت‌کند به‌کسانی‌که ایشان را هیچ نصیب نبُوَد.» ومَثَل ایشان چون شمع باشدکه سرا به‌وی روشن بُوَد و وی درسوختن وکاستن باشد.

و بدین سبب بودکه بشرحافی هفت قمطره[3] ازکتب حدیث‌که سماع داشت، در زیر خاك دفن‌کرد وحدیث بیش روایت نکرد وگفت: «ازآن روایت نمی‌کنم‌که شهوتِ روایت می‌بینم از خویشتن، اگر شهوتِ خاموشی یافتمی روایت‌کردمی.» وچنین گفته‌اند بزرگان‌که «حَدَّثَنا[4] بابی است از دنیا و هرکه گوید: 'حَدَّثَنا' می‌گوید: 'مرا در پیشگاه نشانید.'»

و علی (رض) به‌یکی بگذشت، که برکرسیْ مجلس[5]می‌کرد، گفت: «این می‌گوید: 'اَعْرِفونی' ــ مرا بشناسید.»

و یکی ازعمر (رض) دستوری خواست تا بامداد پس از نماز صبح مردمان را پند دهد: دستوری نداد. گفت: «از پند دادن نهی می‌کنی؟» گفت:

۱ـ شنیدن کی‌بود مانند دیدن؛ ۲ـ مردم مستعد را ازآموختن محروم‌کردن گناهی‌بزرگ‌است.
۳ـ در «ترجمهٔ‌احیاء»: وبرای‌آن‌حکایت‌کرده‌اندکه[بشر]هفده «باردان»پرازکتب احادیث که‌آن را سماع کرده‌بود‌دفن‌کرد. ورروایت نکردی وگفتی «مراآرزوی روایت است». ۴ـ حدثنا، حدیث‌کرد ما را (جمله‌ای‌که راویان حدیث درنقل حدیث‌گویند). ۵ـ برمنبرسخن‌می‌گفت.

«آری. ترسم که چندان بادِ کبر درخویشتن افکنی که به‌ثُریّا رسی.»

ورابعهٔعلویه،رحِمَهَا الله، مرسفیان‌ثوری(رض)راگفت: «نیك‌مردی‌ای اگرنه‌آنستی که‌دنیا دوست داری.» گفت: «آن چیست؟» گفت: «روایتِ حدیث دوست داری.»

بوسلیمان خطّابی می‌گوید:«هرکه خواهدکه‌باشماصحبت کندوعلم آموزد در این روزگار، از ایشان حذرکنید و دور باشید،که در ایشان نه مال است و نه جمال، به‌ظاهر دوست باشند و به‌باطن‌دشمن، در رویْ ثنا گویند و در غیبت زشت گویند، همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر وفریفتن باشند، غرضِ ایشان آن بُوَدکه ازتو نردوان سازند از برای خود، و آغراضِ فاسدِ خویش را از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر می‌برآیی؛ وآمدن خویش نزدیك تو منّتی دانند، وخواهندکه عِرض وجاه ومال خویش فدای ایشان‌کنی به‌عوض‌آنکه پیش تو آیند، و به‌همهٔ حقوق ایشان و خویشاوندان و پیوستگان ایشان قیام‌کنی وسفیه‌القومِ ایشان باشی [و] با دشمنان ایشان [دشمن باشی]، واگر دریکی ازاین خلاف‌کنی‌آنگاه ببینی‌که چه‌گویند درعِرضِ تو و درعلم تو و چگونه دشمن آشکارا شوند.[1]» وبحقیقت چنان است‌که وی‌گفت، که «هیچ شاگرد، امروز استاد را رایگان قبول‌نکند: اول اِجری خواهندکه روان باشد[2]، و مسکینْ مُدرّس نه طاقت‌آن داردکه به‌ترکِ شاگرد بگوید،که‌آنگاه درچشم

۱ـ در«ترجمهٔ احیاء»: بوسلیمان خطابی راست‌گفته است‌که «بگذار رغبت‌کنندگان را درصحبت تو و در تعلم ازتو، که ترا نه ازایشان مالی باشد ونه جمالی. درعلانیه دوست باشند و در سر دشمن و درحضور تملق نمایند و درغیبت 'بدگفت' کنند. چون برتو آیند بر احوال تو رقیب شوند وچون بروند در قدح تو خطیب‌گردند. اهل نفاق و سخن‌چینی و خیانت وخدیعت باشند و اصحاب دروغ و بهتان و برتو فراهم‌آیند ونزدیك تو جمع شوند. فریفته مشو که غرض ایشان علم نباشد، بل مال و جاه بود و آنکه ترا نردبان غرضهای خودکنند و بارکش حاجتهای خود سازند،اگر درغرضی‌از غرضهای‌ایشان‌تقصیر کنی‌بدترین‌خصمان‌شوند واختلاف‌رفت و آمدخود رابر تو حقی واجب و منتی لازم شناسند و ازتو خواهندکه دین و عرض وجاه خود برایشان بذل‌کنی و بر دشمن ایشان دشمنایگی برزی و قرابت و دوست و خدمتکار ایشان را نصرت‌کنی و برای ایشان سفیه شوی اگرچه فقیه باشی و تابع خسیس‌گردی پس ازآنچه متبوع رئیس بودی.»
(ربع عادات، کتاب ششم، آفات عزلت، فایدهٔ اول)

۲ـ شاگردان حقوق مستمر از استاد می‌طلبند تا در درس او حاضرشوند.

مردمانْ محتشم بنماند، ونه اِجریِ ایشان راست تواندکرد بی‌خدمتِ ظالمان ومداهنتِ باایشان، مسلمانی خویش به‌سرِ ایشان درنهد و ازایشان خودهیچ‌چیز نیابد» پس هرکه تعلیم تواندکرد وازاین آفات دور تواند بود، وی را تعلیم از عزلت فاضلتر بُوَد.

اکنون شرط عامی آن است که هرعالِم راکه بیندکه مجلس و درس می‌کند[1] بر وی گمان بد نبَرَدکه «این برای مال و جاه می‌کند» ولیکن چنان گمان بَرَدکه برای خدای ــ تعالی ــ می‌کند؛ که فریضهٔ وی آن است که گمان چنین دارد؛ وچون باطنْ پلید بُوَد گمانِ نیك را جای نماند؛ که هرکسی در مردمان آن پندارد که در وی باشد. پس این سخن برای آن می‌رود تا عالِم شرطِ خویش به‌جای آرد وعامی به‌حماقتِ خویش این به‌بهانه نگیرد ونیز مذمّتِ علما نکند، که خود هلاك شده باشد بدین گمانِ بد.

آفت دوم آن است که ازمنفعت‌گرفتن و منفعت رسانیدن‌باز مانَد. اما منفعت‌گرفتنْ کسب بُوَدکه بی مخالطتْ راست نیاید، و هرکه عیال دارد و به‌کسب مشغول نشود وعزلت‌گیرد نشاید، که ضایع گذاشتنِ عیال ازکبایر است؛ و اگر قدرِ کفاف دارد و عیال ندارد عزلت اولیتر.

امّا منفعت رسانیدن صدقه دادن بُوَد و به‌حقّ مسلمانان قیام کردن و اگر در عزلت جز به‌عبادتِ ظاهر مشغول نخواهد بود، کسبِ حلال و صدقه دادن وی را از عزلت فاضلتر. و اگر اندر باطنِ وی راهْ گشاده است به‌معرفتِ جلالِ حق ــ تعالی ــ وانسِ به‌مناجاتِ وی، این ازهمه‌صدقاتْ فاضلتر، که مقصودِ همهٔ عبادتها این است.

آفت سوم آن است که از مجاهدت و ریاضت که‌به‌سببِ صبرکردن بر اخلاقِ مردمان حاصل آید باز مانَد. و این فایده‌ای بزرگ است کسی راکه هنوزتمامْ

۱ــ مجلس‌کردن، برای جمع سخن‌گفتن.

ریاضت نیافته باشد، که خوی نیکو اصلِ همه ریاضتها و عبادتهاست، و بی‌مخالطت پیدا نیاید، که خوی نیکو آن بُوَد که بر مُحالاتِ[۱] مردمان صبر کند. و خادمانِ صوفیان مخالطت بدین کنند تا به‌سؤال کردن از عوام° رعونت و کبر را بشکنند، و به‌نفقهٔ صوفیان بخل را بشکنند، و به‌احتمال کردن[۲] از ایشان بدخویی از خویشتن ببرند، و به‌خدمتِ ایشان و دعا و همّتِ ایشان برکت حاصل‌کنند. اول کار این بوده است، اگرچه اکنون نیّت و اندیشه بگردیده است، و بعضی را مقصود° مال و جاه شده است. پس اگر کسی ریاضت یافته بُوَد، وی را عزلت اولیتر که مقصود از ریاضت نه آن است که همیشه رنج می‌کشد ــ چنانکه مقصود از دارو تلخی نیست، بلکه آن است که علّت بشود[۳]، چون بشد، همیشه خود را در تلخیِ دارو داشتن شرط نیست ــ بلکه مقصود° ورای ریاضت است و آن حاصل کردنِ اُنس است به‌ذکرِ حق‌ــ‌تعالی. و مقصود از ریاضت آن است که هرچه وی را شاغل است از انس[۴]، از خویشتن دور کند تا بدان پردازد. و بدان که چنانکه ریاضت کردن لابُدّ[۵] است، ریاضت دادن و تأدیب‌کردن دیگران هم از کارِ دین است، و این با عزلت راست نیاید؛ بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد و عزلتِ وی از ایشان شرط نبُوَد. ولیکن چنانکه از آفتِ ریا و طلبِ جاه حذر باید کرد علما را، شیوخ را نیز حذر باید کرد. چون به‌شرط باشد مخالطتِ ایشان اولیتر از عزلت.

آفت چهارم آن است که در عزلت، باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور شود از ذکر و ملال گیرد؛ و این جز به‌مؤانست با مردمان برنخیزد. و ابن‌عباس (رض) می‌گوید که «اگر از وسواس نترسمی[۶] با مردمان ننشینمی[۶].» و علی‌بن ابی‌طالب (رض) گوید که راحتِ دل از دل باز مگیرید که چون دل را به‌یك بار اکراه کنید نابینا شود.

پس باید که هر روزی یك ساعت کسی باشد که به‌مؤانست وی استراحتی

۱ـ محالات(ج‌محال)، بیهوده‌ها. ۲ـ احتمال کردن، تحمل کردن. ۳ـ بیماری برود.
۴ـ هرچه وی را از انس به‌حق تعالی باز می‌دارد. ۵ـ لابد، ناگزیر. ۶ـ نترسمی، ننشینمی («ی» شرط و جواب شرط).

باشدکه‌آن درنشاط بیفزاید ولیکن بایدکه‌آن‌کسی باشدکه با وی حدیث دینی رَوَد و احوال خویش در تقصیرِ دین و در تدبیرِ تیسیر اسباب دین می‌گویند. امّا با اهلِ غفلت نشستن – اگر همه یك ساعت بُوَد – زیانکار بُوَد وآن صفاکه در جملهٔ روز پدیدآمده باشد تیره گرداند. رسول (ص) گفت: «هرکه به‌صفت‌دوست و همنشین خود باشد: باید که گوش دارد[۱] که دوستی باکه دارد.»

آفت پنجم آنکه ثواب عیادت و تشییعِ جنازه و شدن به‌دعوت و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان، فوت شود. و اندر این کارها نیزآفت است، و رسمِ نفاق و تکلّف به‌وی نیز راه یافته است، وکس بُوَدکه خویشتن را ازآفات آن نگاه نتواند داشت، و به‌شرطِ آن قیام نتواندکرد: آن‌کس‌را عزلت اولیتر. وبسیارکس‌باشد وبوده‌است‌ازسلف که چنین‌کرده‌اند واین همه‌درباقی‌کرده‌اند[۲]، که سلامتِ خویش درآن دیده‌اند.

آفت ششم آنکه درمخالطت‌کردن وقیام‌کردن به‌حقوقِ مردمان نوعی ازتواضع باشد و در عزلت نوعی از تکبّر بُوَد؛ و باشدکه باعثِ برعزلت خواجگی وتکبّربُوَد وآن‌که‌خواهدکه مردمان به‌زیارت‌وی‌شوند و وی‌به‌زیارتِ مردمان نشود.

روایت‌کرده‌اندکه در بنی‌اسرائیل حکیمی بود بزرگ، سیصد و شصت تصنیف‌کرده بود درحکمت، تا پنداشت‌که وی را به‌نزدیكِ خدای‌ـتعالی‌ـ محلّی[۳] پیداآمد. وحی‌آمدبه‌پیغامبرِ آن‌روزگارکه «وی را بگوی‌که 'روی زمین پر بقبقه[۴] و نام و بانگ خویش‌کردی، و من این همه بقبقهٔ تـرا قبول نکنم.'» پس بترسید و دست ازآن بداشت و درکنجی بنشست خالی و گفت: «اکنون

۱ـ گوش داشتن، مواظب و مراقب بودن. ۲ـ درباقی‌کردن، رهاکردن، ترك کردن. ۳ـ محل، جایگاه، منزلت. ۴ـ بقبقه، جنجال، آوازه.

خدای ـ تعالی ـ از من خشنود هست؟» وحی آمد که «خشنود نیستم از وی.» پس بیرون آمد و به بازارها شدن گرفت و با خلق مخالطت کرد و با ایشان می‌نشست و می خاست و طعام می‌خورد و در بازار می‌رفت، وحی آمد که «اکنون خشنودی من بیافت.»

پس بدان که باشد که کسی عزلت از تکبّر کند، که ترسد که در مجامع و محافل وی را حرمت ندارند یا ترسد که نقصانِ وی ـ یا درعلم یا درعمل ـ ببینند، آن زاویه را پردهٔ نقصان خود سازد، و همیشه در آرزوی آن باشد تا مردمان به زیارت وی آیند و به وی تبرّك نمایند و تقرّب کنند و دستِ وی بوسه دهند؛ و این عزلت عینِ نفاق باشد.

و نشانِ آن عزلت که برای خدای ـ تعالی ـ باشد دوچیز باشد: یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد: به ذکر و تفکّر مشغول باشد و به علم و عبادت مشغول بُوَد؛ و دیگر آنکه زیارتِ مردمان را کارِه باشد که به نزدیكِ وی شوند، مگر کسی را که از وی فایدهٔ دینی باشد.

بوالحسن حاتمی از خواجگان طوس بود، به سلام خواجه ابوالقاسم گرگانی شد (ره) ـ و وی از اولیای بزرگ بود. عذرخواستن گرفت که «تقصیر می کنم که کمتر به خدمت می‌رسم.» گفت: «ای خواجه، عذر مخواه که همه کس ازآمدن منّت دارند [1] و ما از ناآمدن منّت داریم، که ما را خود ازآمدنِ این مهترْ پروای دل با هیچ کس نیست ـ یعنی مَلَكُ الموت[2].»

امیری به نزدیك حاتم اصم شد، گفت: «چه حاجت داری؟» گفت: «آنکه نه تو مرا بینی ونه من ترا بینم.»

و بدان که در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان تعظیم کنند جهلی بزرگ است: که اقلّ درجات آن است که بداند که ازکارِ وی هیچ چیز به دست خلق نیست؛ و بداند که اگر بر سرِ کوه رود عیب جوی بگوید که «نفاق می کند»، و اگر در خرابات رود، آنکه دوست و مریدِ وی باشد، گوید که «راه ملامت[3] می‌رود تا

۱ـ منت داشتن، ممنون بودن. ۲ـ ملك‌الموت، فرشتهٔ مرگ (عزرائیل).

۳ـ راه ملامتیان، که ترك سلامت است تاآماج سرزنش خلق شوند وعلائق همه از خلق ببرند و اعتماد بذات احدیت کنند.

خویشتن ازچشمِ مردمان بیفکند.» و در هرچه باشد مردمان درحقّ وی دوگروه باشند: بایدکه دل در دینِ خود بندد نه درمردمان.

سهل تستری (ره) مریدی را کاری فرمود. گفت: «نتوانم از بیمِ زبانِ مردمان.» سهل روی به‌اصحاب کرد وگفت: «کسی به‌حقیقتِ این‌کار نرسد تا از دو صفت یکی‌حاصل نکند: یاخلق ازچشم‌وی‌بشودکه همه حق بیند، یانفس وی ازچشم وی بیفتد تا باك ندارد به‌هرصفت‌که خلق وی را بینند.»

حسن بصری (ره) را گفتند «قومی بمجلس تو می‌آیند و سخنهایاد‌ـ می‌گیرند تا برآن اعتراض‌کنند و عیبِ آن می‌جویند.» گفت: «من خویشتن را دیده‌ام‌که طمعِ فردوس اعلی و مجاورتِ حق‌ـ‌تعالی‌ـ می‌کند و هرگز طمع سلامت از مردمان نکند؛ که‌آفریدگارِ ایشان از زبان ایشان هم سلامت می‌نیابد.»

پس از این جمله، آفات و فواید عزلت پدیدآید: هرکسی باید حساب خویش برگیرد و خویشتن بر این عرضه‌کند تا بداندکه وی راکدام اولیتر.

آداب عزلت

چون‌کسی زاویه گرفت بایدکه نیّت‌کندکه ازاین عزلت شرّ‌خود از مردمان باز دارد، و طلبِ سلامت‌کند از شرّ مردمان و طلبِ فراغت‌کند به‌ـ عبادت حق‌ـ‌تعالی.

و بایدکه هیچ بیکار نباشد، بلکه به‌ذکر وفکر وعلم وعمل مشغول باشد؛ و مردمان را به‌خویشتن راه ندهد، و از اخبار و اَراجیفِ شهر نپرسد، و ازحال مردمان نپرسد؛که هرچیزکه بشنود چون تخمی باشدکه در سینه افتد و درمیان خلوت سَر از سینه برزند. و مهمترین کاری در خلوت قطعِ حدیثِ نفس است تا ذکر صافی شود، و اخبارِ مردمان تخمِ حدیثِ نفس بُوَد.

و بایدکه از قوت وکسوت به‌اندکی قناعت‌کند، اگرنه از مخالطتِ مردمان مستغنی نباشد.

و بایدکه صبور بُوَد بر رنج همسایگان، وبه‌هرچه در حقّ وی گویند و

کنند ــ از ثنا و نکوهش ــ گوش ندارد و دل درآن نبندد؛ و اگــر وی را در عزلتْ منافق گویند یا مخلص یا متواضع یا متکبّر، گوش بدان ندارد؛ کــه آنهمه روزگارْمشوّش کند. ومقصود ازعزلت آن باشد که به‌کارآخرت مشغول و مستغرق بـُوَد.

اصل هفتم ـ آداب سفر است

بدان که سفر دو است: یکی ظاهر و یکی باطن.

امّا سفرِ باطن سفرِ دل است در ملکوتِ آسمان و زمین و عجایب صُنع ایزد ـ تعالی ـ و منازلِ راه دین. و سفرِ مردان این است که به تن درخانه نشسته باشند و در بهشتی که پهنای وی چندِ هفت آسمان و زمین است ـ و زیادت، جولان می کنند. چه، عالمهای ملکوت بهشتِ عارفان است ـ آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت را به وی راه نیست. و حق ـ تعالی ـ بدین سفر دعوت می کند که می گوید: اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فی مَلَکوتِ السَّمٰواتِ وَالاَرْضِ وَما خَلَقَ اللهُ مِنْ شَیْءٍ[1] و کسی که از این سفر عاجز آید، باشد که به ظاهر سفر کند و کالبد را فرا او بَرَد تا از هر جایی فایده ای برگیرد. و مَثَلِ این کس چون کسی بُوَد که به پای خویش به کعبه رود تا ظاهرِ کعبه بیند؛ و مَثَلِ آن دیگری چون کسی بُوَد که به خانه نشسته بُوَد تا کعبه به نزدیك وی آید، و برگِردِ وی طواف کند و اسرارِ خود با وی گوید. و تفاوت میان این و آن بسیار باشد. و از این بود که شیخ بوسعید ابوالخیر (ره)

1ـ (قرآن، ۱۸۵/۷)، آیا در ننگرند در آنچه از نشانه های پادشاهی خداست در آسمانها و زمینها و آنچه خدای آفرید از هرچه آفرید؟

گفتی «تا مردمانْ پایْ آبله کنندمردانْ پی آبله رسیدند[۱].»

وما آداب سفرِ ظاهر در این کتاب دردوباب یادکنیم؛ که شرح سفرِ باطن دقیق بُوَد و دراین کتاب شرح نپذیرد:

باب اول در نیت سفر وآداب و انواع آن؛

باب دوم درعلم رخصتهای سفر.

باب اول ـ در نیت سفرو آداب و انواع آن

بدانکه سفر پنج قسم است :

سفر اول در طلب علم است. واین سفرفریضه بُوَد چون تعلّمِ عِلمِ فریضه بُوَد؛ و سنّت بُوَد چون تعلّمِ سنّت بُوَد.

و سفر برای طلب علم برسه وجه بُوَد:

یکی آنکه علمِ شرع بیاموزد. و درخبراست که «هرکه ازدرِخانهٔ خویش بیرون آید در طلب علم، وی در راهِ خدای است تا بازآید.» و درخبر است که «فریشتگان پرهای خویش گسترده دارند برای طالبِ علم.» وکس بوده است ـ از سَلَف ـ که برای یك حدیثْ سفرِ درازکرده است. وشعبی گویدکه «اگر کسی از شام بهیمن سفرکند تاکلمه‌ای بشنودکه وی را در راهِ دین ازآن فایده‌ای باشد، سفرِ وی ضایع نباشد.» لیکن بایدکه سفر برای علمی کندکه زادِ آخرت را شاید، و هرعلمی که وی را از دنیا به‌آخرت نخواند، وازحرص به‌قناعت نخواند، و از ریا به‌اخلاص نخواند، و از پرستیدنِ خلق به‌پرستیدنِ حق نخواند آن علمْ سببِ نقصانِ وی بُوَد.

وجه دوم آنکه سفرکند تا خویشتن و اخلاق خویشتن را بشناسد، تا به‌علاج صفاتی که در وی مذموم است مشغول شود. واین نیزمهم است که مردم[۲] تا در

۱ـ آبله، تاول؛ تا اهل‌ظاهرگرفتار رنج راه‌شوند صاحبدلان‌آسوده به‌مقصد رسیده‌اند.

۲ـ مردم، انسان، آدمی.

خانهٔ خویش بُوَد وکار بمرادِ وی می‌رود بخویشتن‌گمانِ نیکوبَوَد وپندارد که نیکواخلاق است، و در سفر پرده از اخلاقِ باطن برخیزد و احوالی پیش آید که ضعف و بدخویی و عاجزی خویش بشناسد، وچون علّت باز داند به‌علاج مشغول تواند شد. و هر که سفر نکرده باشد، درکارها مردانه نباشد. بِشر حافی (ره) گفتی: «ای قرّایان، سفر کنید تا پاک شوید، که هر آب که برجای بماند بگندد.»

وجه سوم آنکه سفر کند تاعجایب صُنع خدای ـ تعالی ـ در بَرّ وبحر وکوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند، وانواع آفریده‌های مختلف ـ ازحیوان و نبات وغیر آن ـ درنواحی عالم بشناسد، و ببیند که همه آفریدگارِ خویش را تسبیح می‌کنند وبه‌یگانگی گواهی می‌دهند. وآن کس راکه این چشمْ گشاده شدکه سخنِ جمادات ـ که بی‌حرف وصوت است ـ بتواند شنید وخطّی الهی‌که بر چهرهٔ همهٔ موجودات نبشته است ـ که نه حرف است و نه رقوم ـ برتواند خواند واسرارِ مملکتْ ازآن بتواندشناخت، خودْ وی را بدان حاجت نباشدکه گِردِ زمین طواف کند بلکه درملکوت آسمان نگردکه هرشبانه‌روزی گِردِ وی طواف می‌کنند و عجایبِ اسرار خود با وی می‌گویند و منادی می‌کنند:

وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهٰا وَهُمْ عَنْهٰا مُعْرِضُونَ.[1]

بلکه اگر کسی در عجایبِ آفرینشِ خود نگرد و اعضا و صفات خود ببیند همهٔ عمرْ خوددرانظاره‌گاه بیند؛ بلکه عجایب خودآنگاه بیندکه ازچشم ظاهر درگذرد وچشم دل بازکند.

یکی از بزرگان می‌اگویدکه «مردمان می‌گویند چشم بازکنید تا عجایب بینید، ومن می‌گویم چشم فرازکنید[2] تاعجایب ببینید.» و هردو حقّ است، که منزل اول آن‌است‌که چشم ظاهر بازکند و عجایب بیند، آنگاه به‌دیگر منزل شود. و عجایب ظاهر رانهایت است، که تعلق آن به اجسام عالم است، وآن متناهی‌است؛وعجایب‌باطن را نهایت نیست، که تعلق‌آن‌به‌ارواح وحقایق است و

۱ـ (قرآن، ۱۰۵/۱۲)، و چند نشان [نیکوپیداست] درآسمان و زمین‌که می‌گذرند برآن [مشرکان مکه] و ایشان از [دیدن] آن رویها‌گردانیده وغافل‌اند. ۲ـ فرازکردن، بستن.

حقایق را نهایت نیست. وباهرصورتی روحی وحقیقتی است: صورت° نصیبِ چشمِ ظاهر است وحقیقت° نصیبِ چشمِ باطن؛ و صورت° سخت مختصر[1] است. و مثال وی چنان بُوَد که کسی زبانی بیند پندارد که پاره‌ای گوشت است، و دلی بیند پندارد که پاره‌ای خون سیاه است. نگاه باید کرد که تا قدرِ این، که نصیبِ چشمِ ظاهر است، در جنب آن، که حقیقتِ زبان و دل است، چیست؟ و همهٔ اجزا و ذرّات عالم همچنین است. هر که را بیش از چشم ظاهر ندادند درجهٔ وی به‌درجهٔ ستور نزدیك است. امّا در بعضی خبرها هست که «چشمِ ظاهر کالبدِ چشمِ باطن است.» بدین سبب سفر برای نظر درعجایبِ آفرینش ازفایده‌ای خالی نیست.

سفر دوم برای عبادت است، چون حج و غزو و زیارتِ گورِ انبیا و صحابه و تابعین؛ بلکه زیارت علما وبزرگانِ دین که نظر در روی ایشان عبادت بُوَد و برکتِ دعای ایشان بزرگ باشد. و یکی از برکات مشاهدت ایشان آن بُوَد که رغبتِ اقتدا کردن بدیشان پدیدار آید، پس دیدار ایشان هم عبادت بُوَد و هم تخم عبادتهای بسیار بُوَد، و چون فوایدِ انفاس و سخنهای ایشان باآن‌یارشود، فواید آن مضاعف گردد. و به‌زیارتِ گورِ بزرگان شدن به‌قصد روا بُوَد. و این که رسول(ص) گفت: لاتُشَدُّ الرِّحالُ اِلّااِلیٰ ثَلاثَةِ مَساجِدَ[2] ــ یعنی مسجد مکّه و مدینه و بیت‌المقدس ــ دلیلِ آن است که به‌بقاع و مساجد° تبرّك نکنند که همه برابر است مگر این سه بقعه؛ امّا چنانکه زیارت علما که زنده باشند در این نیاید، آنها که مرده باشند هم دراین نیاید[3]. پس به زیارتِ گور انبیا و اولیا و علما شدن به‌قصد° وسفر کردن بدین سبب روا بود.[4]

۱ــ مختصر، بی‌قدر، بی‌ارزش. ۲ــ بار سفر جز به‌قصد سه مسجد نبندند. ۳ــ در این حکم نیاید. ۴ــ در«ترجمهٔ احیاء»: زیرا که این خبرها درمسجدها وارد شده است و مسجدها ــ پس‌ازاین سه مسجد ــ برابراست، والا میان زیارت‌مشاهد انبیا وعلما واولیا فرقی‌نیست در اصل فضیلت، اگرچه درجات آن تفاوتی عظیم دارد به‌اعتبار آنکه درجات ایشان در حضرت الهی مختلف است. و درجمله زیارت زندگان اولی اززیارت مردگان... (ربع‌عادات، کتاب هفتم، فصل اول).

سفر سوم گریختن بُوَد ازچیزی‌که مشوِّشِ دین باشد،چون جاه ومال و ولایت و شغل دنیا. و این سفر فریضه بُوَد درحقّ کسی که رفتنِ راه دین بر وی میسّر نباشد با مشغلهٔ دنیا، که راه دین به‌فراغت توان یافت، و هرچندکه آدمی هرگز فارغ نتواند بود ازضرورتِ حاجاتِ خویش ولیکن‌سبکبارتواند بود، وقد نَجا المُخَفِّفُونَ، سبکباران رسته‌اند، اگرچه بی‌بار نه‌اند. وهرکه را حشمت و معرفت پدیدآید غالبْ آن بُوَدکه وی را ازحقّ مشغول کند[1].

سفیان ثوری می‌گویدکه «این روزگار بد است؛ خامل[2] و مجهول را بیم است تا به‌معروف چه رسد! روزگارِ آن است‌که هرکجا تو را بشناختند از آنجا بگریزی و به‌جایی دیگر شوی‌که تو را نشناسند.» و هم وی را دیدندکه انبانی در پشت داشت و می‌شد، گفتند: «کجا می‌شوی؟» گفت: «به‌فلان دیه که طعام ارزانتر می‌دهند، آنجا می‌شوم.» گفتند: «چنین روا می‌داری؟» گفت: «هرجای‌که معیشت فراختر بُوَدآنجا روید که‌آنجا دین بسلامتر بُوَد و دل فارغتر باشد.» و ابراهیم خوّاص (ره) به‌هیچ شهر بیش از چهل روز مُقام نکردی.

سفر چهارم تجارت بُوَد در طلب دنیا. و این سفر مباح است. و اگر نیّت‌آن باشد تا خود را وعیال خود را از روی خلق بی‌نیاز دارد، این سفر طاعت باشد؛ و اگر زیادتِ دنیا طلب می‌کند ــ برای تفاخر وتجمّل ــ این سفر در راه شیطان است. وغالبْ آن بُوَدکه این‌کس همه عمر دررنج سفر باشد؛ که زیادتِ‌کفایت را نهایت پدید نیست، و آنگاه به‌آخرِ راهْ بر وی ببُرَند یا مال ببَرَند یا جایی غریب بمیرد و سلطانْ مال برگیرد، و نیکوترین‌آن بُوَد[3] که وارث برگیرد و در هویٰ و شهوتِ خویش خرج کند و از وی یاد نیاردو تاتواندوصیت‌وی به جای نیارد و وام او را نگزارد: وبالِ

۱ــ ازحق به دیگری مشغول کند. ۲ــ خامل، گمنام. ۳ــ و دربهترین حالت.

آخرت با وی بماند. و هیچ غبن بیش از این نباشدکه رنجْ همه وی کشد و وبالْ همه وی بَرَد و راحت همه دیگری بیند.

سفرپنجم سفرِ تماشا وتفرّج باشد. و این رواباشد چون اندکی باشد وگاه‌گاه. امّا اگرکسی در شهرها گردیدن عادت گیرد و وی را هیچ غرضی نباشد مگرآنکه شهرهای نو و مردمانِ نو می‌بیند، علمارا درچنین سفرْ خلاف است: گروهی گفته‌اندکه «این رنجانیدن خود باشد بی‌فایده و این نشاید.» و درست نزدیك ما آن است که این حرام نباشدکه تماشا نیز غرض است، اگرچه خسیس است، و مباحِ هرکسی درخورِ وی باشد و چنین مردمْ خسیس‌طبع باشند، و این غرض نیز درخورِ وی بُوَد. امّا گروهی هستند از مرقّع‌داران‌که خوی گرفته‌اندکه از شهری به‌شهری و از جایی به‌جایی می‌روند بی‌آنکه‌مقصودْ‌دیدن‌پیری‌باشدکه خدمتِ وی را ملازم گیرند، ولیکن مقصودِ ایشان تماشا بُوَد، که طاقتِ مواظبت بر عبادت ندارند و از باطنْ راه برایشان گشاده نشده باشد درمقاماتِ تصوّف، و به‌حکمِ کاهلی وبطالتْ طاقتِ آن ندارندکه در یك جای درحکم کسی از پیران بنشینند، در شهرها می‌گردند و هرجای‌که سفره‌آبادانتر بُوَد زیادت مُقام می‌کنند وچون بر مراد ایشان نبُوَد زبان بر خادم دراز می‌کنند و وی را می‌رنجانند، وجای دیگرکه سفره‌ای بهتر نشان دهندآنجا می‌شوند؛ و باشدکه زیارتِ گوری به‌بهانه گیرندکه «مقصود ما این است» و نه‌آن باشد.این سفر اگرچه‌حرام نیست باری مکروه است؛ و این قوم مذموم‌اند اگرچه عاصی و فاسق نیستند؛ و هرگاه‌که نان صوفیان خورند و سؤال‌کنند وخویشتن برصورتِ صوفیان فرا نمایند، فاسق و عاصی باشند؛ وآنچه فرا ستانند حرام باشد؛ که نه هرکه مرقّع درپوشد وپنج نمازکند صوفی بُوَد، بلکه صوفی‌آن بُوَدکه وی‌را طلبی باشد و روی بدان آورده بُوَد یا بدان رسیده بُوَد یا درکوششِ آن باشدکه جز به‌ضرورتی در آن تصرف نکند، یاکسی بُوَدکه‌به‌خدمتِ این قوم‌مشغول باشد. نانِ صوفیان این سه قوم را بیش حلال نبُوَد.

اما آنکه مردی مغرور باشد و باطنِ وی از طلب ومجاهدت در آن طلب° خالی بُوَد و به‌خدمت مشغول نباشد، بدانکه وی مرقّع پوشد صوفی نباشد؛ بلکه اگرچیزی بر طرّاران وقف‌کرده باشند وی را مباح باشد؛ کـه خویشتن بی‌ضرورت برصورت صوفی نمودن ــ بی‌آنکه به‌صفت ایشان باشی ــ محض نفاق و طرّاری باشد. و بترین این قوم° آن باشدکه سُخَنَکی چند به‌عبارت صوفیان یادگرفته باشد وبیهوده می‌گوید و می‌پنداردکـه علمِ اولین وآخرین بر ایشان گشاده شدکـه‌آن سخن می‌توانند گفت !وباشدکـه شومی‌آن سخنِ ایشان به‌جایی‌کشدکه به‌چشمِ حقارت در علم و علما نگرند، و باشدکـه شرع نیز در چشمِ ایشان مختصرگردد وگویندکه «این برای ضعفاست، وکسانی‌کـه درآن راه[1] قوی شدند ایشان را هیچ‌چیز زیان نـدارد، ودینِ ایشان دو قُلّه[2] شد، که به‌هیچ‌چیز نجاست نپذیرد.» چون دراین درجـه رسیدند،کشتنِ یکی از ایشان فاضلتر ازکشتنِ هزارکافر دربلاد هند و روم؛که[3] مردمان خودرا نگاه‌دارند ازگفتار، امّا این ملعونان مسلمانی را هم به‌زبان اصلِ مسلمانی باطل کنند. وشیطان دراین روزگارهیچ دام فرونناهاده است مثل این دام، وبسیارکس دراین دام افتاد وهلاك شد.

آداب مسافر

آداب مسافر در ظاهر، از اول سفر تا آخر

و آن هشت ادب است:

ادب اول آنکه پیشین[4] مظالم بازدهد، و ودیعتها با خداوندان[5] رساند، و هرکه را نفقه بر وی واجب است بـنهد، و زادی حلال به‌دست‌آرد، وچندانی برگیرد که با همراهان رفق تواندکردکه طعام دادن و سخنِ خوش‌گفتن و بـامُکاری خُلق° نیکوکردن در سفر از جملهٔ مکارم اخلاق است[6].

۱ــ راه صوفیان. ۲ــ دوقله (دو سبو، دوکوزه)، مقدارآب به‌حد کر ــــ «ترجمهٔ احیاء» ۳ــ که، زیراکه. ۴ــ پیشین، نخست. ۵ــ خداوندان، صاحبان. ۶ــ در «ترجمهٔ احیاء»: و در سفر ازخـوش سخنی ونان دهی و اظهار مکارم اخلاق چاره نباشد،کـه سفرپوشیده‌های باطن ظاهرگرداند.

ادب دوم آنکه رفیقی شایسته به‌دست آرد که در دین یاور او بُوَد. رسول(ص) نهی کرده است از تنها سفر کردن و گفته است که «سه تن جماعتی باشند.» و گفته است که «باید که یکی را امیر کنند.» که در سفرها اندیشه‌هـای مختلف اُفتد، و هر کار که سربندِ[1] آن کار با یکی نبُوَد تباه شود، و اگر سر و کار عالَم با دو خدای بودی، سخت تباه بودی. و کسی‌را امیر کنند که به‌خُلْق نیکو باشد و سفر بیش کرده بُوَد.

ادب‌سوم آنکه رفیقان حاضر را وداع کند، و دعایی که رسول (ص) گفته است بگوید باهریکی: أَستَوْدِعُ اللهَ دینَكَ و اَمانَتَكَ وخَواتیمَ عَمَلِكَ. و رسول (ص) چون کسی از نزدیك وی به‌سفر شدی گفتی: زَوَّدَكَ اللهُ التقوی و غَفَرَ ذَنبَكَ و وَجَّهَكَ لِلْخَیْرِ حَیْثُ تَوَجَّهْتَ ــ این دعـا سنّتِ مقیم است[2]. و باید که چون وداع کند همه را به‌خدای ــ تعالی ــ سپارد. یك‌روز عمرخطّـاب (رض) عطا می‌داد، مردی بیـامد بـا کودکی. عمر گفت: «سُبْحانَ‌الله! هرگز کس ندیدم کـه به‌کسی مانَد، چنین کـه این کودك به‌تو مانَد.» مرد گفت: «از عجایبِ کار وی تـرا خبر کنم یـا امیرالمؤمنین: به‌سفری رفتم ومادرِ وی آبستن بود. گفت: 'بدین‌حال فرومی‌گذاری؟' گفتم: 'اَستَوْدِعُ اللهَ ما فی بَطْنِك' ــ به‌خدای سپردم آنچه درشکم داری، پس چون باز آمدم مادر وی بمرده بود. یك شب حدیث می‌کردیم، آتشی دیدم از دور. گفتم: 'این چیست؟' گفتند: 'این ازگور زنِ توست.' و هرشبی همی دیدم. گفتم: 'این زن نمازکن بود و روزه‌دار، این چه‌حال است؟' بشدم وگور بازکردم تا خودْ حالْ چیست[3] چراغی دیدم نهاده و این کودك بازی می‌کرد. آوازی شنیدم که مرا گفتند: 'این را به‌ما سپردی، اگر مادرش را نیز بسپردیی بازیافتیی.'»

ادب چهارم آنکه دونمـاز بکند: یکـی نمـاز استخاره پیش از آنکه بـه سفر

۱ــ سربند، سرنخ، سررشته. ۲ــ این دعا آن‌کس‌را مستحب است که مسافر را بدرقه می‌کند. ۳ــ تا بدانم که حال چیست.

بیرون‌آید، وآن نماز و دعا معروف است؛ و دیگر به‌وقت بیرون شدن چهار رکعت نماز بکند، که انس می‌گوید: «مردی به‌نزدیك رسول (ص) آمد و گفت: 'اندیشهٔ سفری دارم و وصیت خود نشته‌ام، به‌پدر دهم یا به‌پسر یا به‌برادر؟' رسول (ص) گفت: ' هرکس که به‌سفر شد هیچ خلیفت به‌جای خویش بنگذاشت نزدخدای‌ـ تعالی‌ـ دوستتر ازچهار رکعت.' که بگزارد درآن‌وقت که بار بسته باشد، در هر رکعتی اَلحَمد یك بار وقُل هُوَالله اَحَد یك بار برخواند، و چون فارغ شد بگوید:

اَللّٰهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ بِهِنَّ اِلَیْكَ فَاخْلِفْنی بِهِنَّ فی اَهْلی و مالی و وُلْدی، فَهِیَ خلیفتُهُ فی اَهْلِهِ و مالِه؛ و حِرْزٌ حَوْلَ دارِهِ حتّی یَرْجِعَ اِلی اَهْلِهِ[1].

ادب پنجم آنکه چون به‌در سرای رسد بگوید: **بِسْمِ‌اللهِ و بِاللهِ تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ‌ولاحَوْلَ‌ولا قُوَّةَ اِلاّ بِالله،ربِّ‌اَعوذُ بِكَ‌اَنْ‌اَضِلَّ اَوْاُضِلَّ[2]اَوْاَزِلَّ‌اَوْ اُزِلَّ[3] اَوْ اَظْلِمَ‌اَوْ اُظْلَمَ اَوْاَجْهَلَ اَوْیُجْهَلَ عَلَیَّ.** [2] چون برستورنشیند بگوید: **سُبحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا هذا وما کُنّا لَهُ مُقْرِنینَ و اِنّا اِلیٰ رَبِّنا لَمُنقَلِبُونَ**[4].

و دیگرادب آنکه‌جهدکندتاابتدای‌سفرروزپنجشنبه بُوَد ــ بامداد؛ که‌رسول(ص) ابتدای سفر روز پنجشنبه‌کردی. و ابن‌عباس گوید: «هرکه سفرخواهدکرد ویا حاجتی خواهد خواست ازکسی، پگاه بایدکرد که رسول (ص) دعاکرده‌است: **اَللّٰهُمَّ بارِكْ لِاُمَّتی‌فی‌بُکورِها یَوْمَ خَمیسِها**؛ و نیزگفت: **اَللّٰهُمَّ بارِكْ لِاُمَّتی‌فی بُکورِها یومَ سَبْتِهاوَیَوْمَ خمیسِها.**[5]» پس بامداد شنبه وپنجشنبه مبارك است.

۱ــ خدایا با این نمازها به‌تو نزدیکی می‌جویم، وبه‌برکت‌آنها در اهل و مال و فرزندانم جانشین من‌باش. پس‌آن نمازها جانشین وی خواهند بود درمیان اهل ومالش، وبرگرد خانه‌اش نگهبان تا بازگردد. ۲ــ ← ص ۲۶۳/ح ا. ۳ــ بلغزم یا بلغزانم.

۴ــ ←ص۲۲۶/ح‌ا. ۵ــ خدایا بسبب‌پگاه خاستن امتمن درروزشنبه و پنجشنبه برآنها برکت فرست.

ادب ششم آنکه ستور را بار[1] سبك کند، و بر پشت ستور بِنَایستد ــ چون ستور ایستاده بُوَد، و درخواب نشود، و چوب بـر رویِ ستور نـزند، و بامداد و شبانگاه یك ساعت پیاده فرا رود تا پایْ سبك کند و ستورْ سبکبار شود و دلِ مُکاری شاد کند. و بعضی ازسلف کِـرا گرفتندی به‌شرط آنکه فرود نیایند درهیچ‌ـ وقت، پس آنگاه فرودآمدندی تاآن صدقه باشد بر ستور. و هر ستور را کـه بزنند، بی‌سببی، و بارِ گران برنهند، در قیامت خصمی کند[2]. ابودردا(رض) را اُشتری بمُـرد، گفت: «ای اشتر، زینهار! ازمن به‌خدای گله مکن، که دانی که بارِ تو به‌طاقتِ تو برنهادم.»

و باید که آنچه برستور خواهد نهاد فرامکاری نمایـد، و شرط بکند تـا رضای وی به‌حاصل آید، و بر آن زیادت نکند که نشاید. ابن‌المبارك بـر ستور نشسته بود، کسی نامه‌ای بـه‌وی داد که «این بـرسان.» فـرا نستد و گفت که «این با مکاری شرط نکرده‌ام.» و در سخن فقها نیاویخت[3] کـه «این مقدار را وزنـی نباشد، و در حدّ مسامحت بُوَد.» بلکه این درستی از کمـالِ ورع است.

ادب هفتم آنکه عایشه (رض) می‌گوید کـه رسول (ص) هرگاه که سفر کـردی شانه و آینه و مسواك و سرمه‌دان و ناخن پیرای برگرفتی، و صوفیـان حَبْلْ و دَلْوْ[4] در افزودند ــ و این عـادت نبوده است سلف را، که ایشان هـر کجا رسیدندی تیمّم کردندی و در استنجا برسنگ اقتصار کردندی و از هر آب کـه نجاستِ آن ندانستندی طهارت کردندی؛ ولیکن اگـرچه عادت نبوده است، در حق این قومْ نیکوست که سفرِ ایشان چنان نباشد که به‌چنین احتیاط نپردازند، و احتیاطْ نیکوست، امّا سفرِ سلف بیشتر در غَزْوْ و جهاد و کارهـای عظیم بودی که به‌چنین کارها نپرداختندی.

۱ــ بار ستور. ۲ــ دادخواه شود. ۳ــ سخن فقیهان را بهانه نکرد، بسخن فقیهان متوسل نشد. ۴ــ برای تهیهٔ آب طهارت و ساختن وضو، در سفر ریسمان و دلو را به‌ـ ابزار سفر اضافه کردند.

ادب هشتم آنکه چون رسول (ص) از سفر بازآمدی وچشم وی برمدینه افتادی گفتی: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنا بِها قَراراً وَرِزْقاً حَسَناً.[1] و آنگاه از پیش کسی بفرستادی؛ و نهی کردی از آنکه کسی ناگاه از درِ خانه در شود ــ و دو کس خلاف کردند: هریکی درخانهٔ خویش مُنکَری دیدند که برنجیدند. و چون باز رسیدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی و گفتی: تَوباً تَوباً لِرَبِّنا اَوباً لا یُغادِرُ عَلَیْنا حَوباً[2].

وسنتی مؤکد است ره‌آورد بردن مر اهلِ خانه را، و در خبر می‌آید که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره افکند ـ واین مَثَلی است تأکیدِ این سنت را. این است آداب ظاهر سفر.

اما آداب خواص در باطن است که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیادتِ دینِ وی در سفر است؛ و چون در راه، در دلِ خود نقصانی بیند بازگردد. و نیت کند که درهرشهری که رود تُربتهای بزرگان زیارت کند، وشیوخ بطلبد، و از هریکی فایده‌ای برگیرد ــ نه برای آنکه به‌حدیث برگوید که «من مشایخ را دیده‌ام» ولیکن تا بدان کار کند. و درهیچ شهر بیش از ده روز مُقام نکند مگر به‌اشارتِ شیخی که مقصود باشد. و اگر به‌زیارتِ برادری رود، سه روز بیش بنَایستد ــ که حدّ مهمانی این است ــ مگر که وی رنجور خواهد شد، آنگاه مُقام کند. وچون به‌نزدیکِ پیری شود بیش از یك شبانروز مُقام نکند، چون مقصود بیش از زیارت نباشد. و چون به‌سلام شود، درِ سرای بکوبد، و صبر کند تا وی بیرون آید. و به‌هیچ‌کار ابتدا نکند تا اوّل زیارتِ وی تمام به‌جای آورد. و درپیشِ وی سخن نگوید تا بپرسد، چون پرسید آن قدر گوید که جواب باشد. و اگر سؤالی خواهد کرد پیشین[3] دستوری[4] خواهد. و درآن شهر به‌عشرت مشغول نشود که اخلاصِ زیارت بشود[5]. و در راه به‌ذکر وتسبیح مشغول شود و به‌قرآن خواندن در سِر، چنانکه کسی نشنود. وچون کسی با وی

۱ــ خدایا در این شهر برای ما آرامش و روزی دلخواه فراده.

۲ــ پروردگار خود را پوزشخواهیم وچنان باز می‌گردیم که برما گناهی نرود.

۳ــ پیشین، نخست. ۴ــ دستوری، اجازه. ۵ــ برود.

حدیث کند، جواب وی مُهمتر داند ازتسبیح. واگر درحَضَر به‌چیزی مشغول است وآن میسّراست سفرنکند که آن کفرانِ نعمت بُوَد.

باب دوم ـ در بیان آن علم که مسافران را پیش از سفر بباید آموخت

و بر وی واجب بُوَد که علمِ رُخصتِ سفر[۱] بیاموزد ـ اگرچه عزم دارد که رخصت نکند[۲] ـ باشد که به‌ضرورت° بدان حاجت بُوَد. و علمِ قبله و وقت بباید آموخت.

و سفر را درطهارت دو رخصت هست: یکی مَسْحِ موزه و دیگر تیمّم. و در نمازِ فریضه دو: قصر وجمع. ودرسنّت[۳] دو: بر ستور گزاردن، و در رفتن گزاردن. و در روزه یکی، وآن فطر است[۴]. این هفت رخصت است.

رخصت اول مَسْحِ بر موزه. هرکه بر طهارتِ تمام° موزه درپوشد آنگاه حدث کند، وی را باشد که برموزه مسح می‌کشد تاآنگاه که از وقتِ حدث سه شبانروز بگذرد، و اگر مقیم باشد یك شبانروز؛ به‌پنج شرط:

یکی آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه درپوشد؛ و اگر یك پای بشوید و در موزه کند، پیش ازآنکه پای دیگر بشوید، نزدیك شافعی روا نباشد. پس چون پای دیگر بشوید و در موزه کند باید که پای اول از موزه بیرون کند و باز درپوشد[۵].

دوم باید که موزه چنان بُوَد که بر وی عادت بُوَد اندکی درآن برفتن[۶]؛ و اگرچرم ندارد روا نبود[۷].

۱ــ علم به‌تسهیلاتی که درتکالیف شرعی به‌رعایت حال مسافر پیش‌بینی شده‌است.
۲ــ اگرچه تصمیم داشته‌باشد درمواردی که تکلیف شرعی نیست ازاین تسهیلات استفاده نکند.
۳ــ نماز مستحب (نافله). ۴ـ فطر، روزه گشودن. ۵ــ تا عنوان طهارت کامل اطلاق‌پذیر شود ومسح برموزه رواگردد. ۶ـ در «ترجمهٔ احیاء»: آنکه موزه‌قوی باشد که رفتن بدان ممکن بود. ۷ــ مانند جوراب صوفیان یا جرموق (سر موزه، آنچه بربالای موزه پوشند) ــ «احیاء».

سوم آنکه تا به کعب° درست بود، واگر درمقابلهٔ محل*فرض[1] چیزی پیدا بُوَد یا سوراخ باشد، نشاید، نزدیك شافعی (ره)؛ و نزدیك مالك آن است که اگرچه دریده بُوَد، چون برآن بتوان رفت روا بُوَد. و این قولی قدیم است شافعی را[2]؛ به‌نزدیك ما این اولیتر است، که موزه در راه بسیار بدَّرد، ودوختن به‌هروقتی ممکن نبُوَد.

چهارم آنکه موزه از پـای بیرون نکند اگـر مسح کرد؛ وچون بیرون‌ کشد اولیتر آن بُوَد که طهارت ازسر گیرد، واگر برپای شستن اقتصار کند ظاهر° آن است که روا باشد.

پنجم آنکه مَسْح° بر ساق نکشد، بلکه در مقابلهٔ قدم کشد و بر پشتِ پای° اولیتر. و به‌یك‌انگشت مسح کشد روا بُوَد و به سه‌انگشت اولیتر. و یك بار بیش مسح نکشد. وچون بیش ازآنکه بیرون شود مسح کشد بریك شبانروز اقتصار کند. و سنّت آن است که هرگاه که موزه در پای خواهد کـرد پیشین[3] نگونسار کند، که یك‌روز رسول (ص) یك پایِ موزه در پای کـرد، کـلاغی آن دیگر پای در ربود، و از وی بیفتاد[4]، ماری از درون وی بیـرون آمد. و رسول (ص) گفت: «هر که به‌خدای و روز قیامت ایمان دارد، گو موزه درپـای مکن تا آنگاه که بیفشاند.»

رخصت دوم تیمّم است. و تفصیلِ این دراصلِ طهارت بگفته‌ایم، بازنگوییم تا دراز نگردد.

رخصت سوم آنکه هر فریضه که چهار رکعت است بـا دو رکعت کند، ولیکن

۱ـ تا برابرآن جای که مسح بـرآن واجب است. ۲ـ شافعی ابتدا بـر همین قول (که مذهب مالك نیزهست) بوده است. ۳ـ پیشین، نخست. ۴ـ از منقار کلاغ بیفتاد.

به‌چهار شرط:

اول آنکه در وقتْ گـزارد؛ اگـر قضا شود درست‌آن است که قصر نشاید.

دوم آنکه نیّتِ قصر کند. اگر نیّتِ تمام کند یا درشك افتد که نیّت تمام کرد یا نه، لازم‌آید که تمام بکند.

سوم آنکه به‌کسی اقتدا نکند که وی تمام می‌کند[۱]. اگـر کند وی را نیز لازم‌آید که تمام‌کند؛ بلکه اگر گمان برد که امامْ مقیم است و تمام خواهد کرد یا در شك بُوَد، وی را تمام‌کـردن لازم‌آید، کـه مسافران را باز نتوان دانست[۲]. اما چون داند که مسافر است، اگردرشك بُوَد که امامْ قصرخواهد کرد، وی را روا بُوَد که قصر کند چون امامْ قصر کند، که نیت پوشیده بُوَد، و دانستنِ آن شرط نتوان کرد.

چهارم آنکه سفـر دراز بُوَد و مباح. و سفرِ بندهٔ گـریخته، و سفر کسی که به‌راه‌زدن شود یا به‌طلبِ ادرارِ حرام شود یا بی‌دستوریِ مادر وپدر می‌شود حـرام بُوَد و رخصتْ در وی روا نبـاشد؛ و همچنین کسی کـه از وامخواه بگریزد ــ و دارد که بدهد. و درجمله، سفربرای غرضی بُوَد و چون آن غرض که باعثِ اوست حرام است، سفر حرام بُوَد.

و سفرِ دراز آن بُوَد کـه شانزده فرسنگ بُوَد، در کـم ازاین قصر نشاید. و هر فـرسنگی دوازده هـزار گام بُوَد. و اولِ سفرآن بُوَد کـه از عمارتِ[۳] شهربیرون شود ــ اگرچه از خـراب و بوستانها بیرون نشده باشد ــ و آخرِ سفرآن بُوَد که با عمارتِ وطن رسد یا درشهری دیگر که عزمِ اقامت

۱ــ که وی نماز را تمام می‌گزارد نـه شکسته. ۲ــ بـاز شناختنِ مسافر از مجاور میسر نیست. ۳ــ عمارت، آبادی، آنجا که‌بناهای شهر برپاست.

کند ــ سه روز یا زیادت، بیرونِ روزِ در شدن و بیرون‌آمدن[1] ــ و اگر عزم نکند، ولیکن دربندِ گزاردن‌کارها بُوَد، و نداند که کی گزارده خواهد شد و هر روزی چشم می‌دارد تا گزارده شود ــ و زیادت از سه روز تأخیر افتد ــ بریك قول، که به‌قیاس نزدیکتر است، روا بُوَد که قصر می‌کند، وهمچون مسافر است که به‌دل قرار نگرفته است وعزمِ قرار ندارد.

رخصت چهارم جمع است[2]. و روا باشد که در سفرِ درازِ مُباح، نمازِ پیشین تأخیر کند تا با نمازِ دیگربه‌هم بکند. و نمازِ دیگر تقدیم کند، وبا نمازِ پیشین بکند. و نماز شام و خفتن همچنین. و چون نمازِ دیگر با نمازِ پیشین‌آرد، نمازِ دیگر تقدیم نکند[3]، باید که اول نمازِ پیشین کند، آنگاه نمازِ دیگر.

و اولیتر آن بُوَد که سنتها[4] دست‌بندارد تا فضیلتِ آن‌فوت نشود، که فایدهٔ سفر بدان برنیاید[5]، ولیکن اگر خواهد، سنتها بر پشتِ ستور می‌گزارد یا درمیانِ رفتن[6]. وترتیب آن بُوَد که اول چهار رکعت نماز که سنتِ نمازِ پیشین است بگزارد، وآنگاه چهار رکعت سنتِ نمازِ دیگر بگزارد. آنگاه بانگِ نماز و قامت بگوید و فریضهٔ نمازِ پیشین بگزارد، آنگاه قامت گوید[7] و اگر تیمم می‌کند، تیمم اعادت کند ــ و فریضهٔ نماز دیگر بگزارد، و میان هردو نمازپیش از تیمم و قامت روزگار نکند[8]. آنگاه‌آن دو رکعتِ سنت، که ازپسِ فریضهٔ نمازِ پیشین است، پس از نمازِ دیگربگزارد. وچون ظهرتأخیر-کند تا عصر، همچنین کند. و اگر عصر بکرد و پیش از فرو شدن‌آفتاب به‌شهر رسید، عصر باز نکند[9]. وحکم نمازِ شام و خفتن هم این است. و بریك قول جمع[10] درسفرِ کوتاه نیز روابُوَد.

۱ــ سوای روزهای ورود وخروج. ۲ــ در «ترجمهٔ احیاء»: جمع میان نمازپیشین ونماز دیگر در وقتهای‌آن ومیان نماز شام وخفتن. ۳ــ نماز عصر را پیش از نماز ظهر نخواند. ۴ــ نمازهایی‌که‌گزاردن‌آنها پس ازنماز واجب، مستحب است. ۵ــ فایدهٔ سفر با ثوابی که بر اثر ترك سنت از او فوت می‌شود برابری نمی‌کند. ۶ــ حین پیاده‌روی. ۷ــ برای نماز دیگر قامت بگوید. ۸ــ فاصله نیفکنند. ۹ــ نماز عصررا (=نماز دیگر) ازسرنگیرد. ۱۰ــ هم قصر بخواند هم تمام.

رخصت پنجم آنکه سنّت برپشتِ ستورْ روا بُوَد. و واجب نبُوَد که روی به‌قبله دارد، بلکه راهْ بَدَلِ قبله است: اگر بقصدْ آن راه بگرداند درمیان نماز، وآن نه سوی قبله باشد، نمازْ باطل شود؛ و اگر به‌سهو بُوَد، یا ستور حرونی[1] کند زیان ندارد. و رکوع و سجود به‌اشارت کند و پشت خَم می‌دهد، و در سجودْ خَمْ زیادت کند، و چندان[2] شرط نیست که درخطر باشد که بیفتد. و اگر درمَرْقَد[3] بُوَد رکوع و سجود تمام کند.

رخصت ششم آنکه می‌رود و نماز سنّت می‌کند[4]. و در ابتدای تکبیرْ روی به‌قبله کند، که بر وی آسان بُوَد، و برکسی که راکب باشد دشوار بُوَد. و رکوع وسجود به‌اشارت می‌کند، وبه‌وقتِ تشهد می‌رود وتحیّات می‌خواند[5]. ونگاه دارد[6] تا پای برنجاست ننهد، وبر وی واجب نیست که به‌سبب نجاسات که بر راه بُوَد از راه بگردد، و راه بر خویشتن دشوار کند. و هر که ازدشمن بگریزد یا درصفِ قتال بُوَد یا از سگ یا ازگرگ می‌گریزد وی را روا بُوَد که فریضه کند در رفتن یا بر پشتِ ستور ــ همچنین که سنّت را گفتیم قضا لازم نیاید.

رخصت هفتم روزه گشادن است. و مسافر راکه نیّتِ روزه کرده باشد، روا بُوَد که بگشاید. اگر پس از صبحْ از شهر بیرون آید روا نبُوَد که بگشاید. و اگر بگشاید پس به‌شهری رسد، روا نبُوَد که در شهر به‌روزْ نان خورد و اگر نگشاده باشد که به‌شهر رسید روا نبُوَد که بگشاید. و قصر کردنِ نمازْ فاضلتر از تمام کردن، تا ازشبهت و خلاف بیرون آید؛ که به‌نزدیك امام بوحنیفه اِتمام روا نبُوَد. اما روزه داشتن فاضلتر تا درخطرِ قضا نیفتد، مگر که بر خویشتن ترسد وطاقت ندارد، آنگاه گشادن فاضلتر.

۱ــ حرونی، سرکشی. ۲ــ چندان خم کردن. ۳ــ مرقد، خوابگاه؛ در اینجا به‌معنی کجاوه یا تخت روان است. ۴ــ درحال رفتن (پیاده) گزاردن سنت رواست. ۵ــ درحال رفتن سلام نمازدهد. ۶ــ نگاه دارد، دقت کند، مواظب باشد.

و از این هفت رخصت، سه در سفرِ دراز روا بُوَد: قصر وفطر ومسحِ بر موزه سه شبانروز؛ و سه در سفرِ کوتاه روا بُوَد: سنت کردن بر پشتِ ستور و در رفتن[1]، و جمعه دست بداشتن[2]، و تیمّم کردن بی قضای نماز. اما در جمع کردنِ میان دو نمازْ خلاف است، وظاهرْ آن است که درسفرِ کوتاه نشاید.

این علمها باید آموختن مسافران را پیش از سفر، چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد[3] به‌وقتِ حاجت. و علمِ دلایلِ قبله و دلیلِ وقتِ نمازها نیز باید آموخت چون داه بر دیهها نباشد که محراب پوشیده بماند[4]. این مقدار بشناسد که آفتابْ به‌وقتِ نمازِ پیشین کجا باشد چون روی به‌قبله کنی، و به‌وقت فرود شدن و برآمدن کجا بُوَد وچگونه بُوَد، و قطب چون افتد؛ و اگر در راهْ کوهی باشد، بداند که بر دستِ راستْ قبله است یا بر دستِ چپ؛ از این مقدار چاره نبُوَد.

۱ــ پیاده رفتن. ۲ــ ترک نماز جمعه. ۳ــ که مسافر از وی بیاموزد.
۴ــ که درنتیجه محراب پوشیده بماند وقبله معلوم نشود.

اصل هشتم ـ آداب سماع و وجد

و حکم سَماع در دو باب یاد کنیم:

باب اول ـ در اباحتِ سماع و بیان آنچه از او حرام است، و آنچه حلال

بدان که ایزد ـ تعالی ـ را سرّی است در دلِ آدمی، که آن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن. و چنانکه به زخمِ سنگْ بـر آهنْ آن سِرّ ِ آتش آشکارا گردد و به صحرا افتد[1]، همچنین سماعِ خوش و آواز موزون آن گوهرِ دل را بجنباند، و در وی چیزی پیدا آورد، بی آنکه آدمی را اندر آن اختیاری باشد.

و سببِ آنْ مناسبتی است که گوهر آدمی را با عالـَم عِلوی ـ که آن را عالم ارواح گویند ـ هست. و عالم علوی عالم حُسن و جمال است، و اصل حُسن و جمالْ تناسب است، و هرچه مُتناسب است نمودگاری است از جمالِ آن عالـَم. چه، هرجمال و حُسن و تناسب که در این عالـَمِ محسوس است، همه

۱ـ به صحرا افتادن، آفتابی و آشکارا شدن.

ثمرهٔ حُسن و جمال و تناسبِ آن عالم است.

پس آوازِ خوشِ موزونِ متناسب هم شُبهتی[1] دارد از عجایبِ آن عالَم[2]، بدان سبب که آگاهی در دل پیدا آورد، و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست. و این در دلی بُوَد که آن ساده بُوَد، و از عشقی و شوقی که راه بدان بَرَد خالی بُوَد. اما چون خالی نبُوَد، و به‌چیزی مشغول باشد، آنچه بدان مشغول بُوَد درحرکت آید وچون آتشی که دم در وی دهند افروخته‌تر گردد.

و هر که را بر دلْ غالبْ آتشِ دوستیِ حق ـ تعالی ـ بُوَد، سماعْ وی را مهم باشد، که آن آتش[3] تیزتر بُوَد. و هر که را در دلْ دوستیِ باطل بُوَد، سماعْ زهرِ قاتلِ وی بُوَد و بر وی حرام بُوَد.

علما را خلاف است در سماع که حلال است یا حرام. و هر کـه حرام بکرده است، از اهلِ ظاهر بوده است، کـه وی را خود صورت نبسته است[4] که دوستیِ حق ـ تعالی ـ به‌حقیقتْ در دلِ آدمی فرو آید. چه، وی چنین گوید که آدمی جنسِ خویش را دوست تواند داشت؛ اما آن را کـه نه از جنسِ وی بُوَد ونه هیچ مانندِ وی بُوَد، وی را دوست چون تواند داشت؟ پس نزدیک وی، در دلْ جز عشقِ مخلوق صورت نبندد؛ و اگـر عشقِ خالق صورت بندد بر خیال تشبیهی باطل باشد. پس بدین سبب گوید که سماع یا بازی بُوَد یا ازعشقِ مخلوقی بُوَد، و این هردو در دین مذموم است.

وچون وی را پرسند که «معنیِ دوستیِ خدای ـ تعالی ـ که برخلق واجب است چیست؟» گوید: «فرمانبُرداری وطاعت داشتن.» واین خطایی است بزرگ که این قوم را افتاده است. و ما در کتاب محبت از رکن منجیات این را پیدا کنیم.[5]

اما اینجا می‌گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت[6]؛ کـه سماع هیچ

۱ـ شبهت، مشابهت. ۲ـ تصویر عجایب آن عالم را پدید می‌آورد. ۳ـ آتش دوستی حق. ۴ـ این تصور برای اوحاصل نشده است. ۵ـ آشکار کنیم، روشن سازیم. ۶ـ روا بودن یا نبودن سماع را از روی آنچه در دل است باید تعیین کرد.

چیز در دل نیاورد که نباشد، بلکه آن را که در دل باشد فرا جنباند. هر که را در دلْ چیزی است حق ــ که آن در شرعْ محبوب است و قُوّتِ آن مطلوب است و وی آن را طالب است ــ چون سماع آن را زیادت بکند، وی را ثواب باشد. و هر که را در دلْ باطل است ــ که آن در شریعتْ مذموم است ــ وی را بر سماعْ عِقاب بُوَد. و هر که را دل از هر دو خالی است لیکن برسبیلِ بازی بشنود و به‌حکمِ طبع بدان لذّت یابد، سماعْ وی را مباح است.

پس سماع بر سه قسم باشد:

قسم اول آنکه به‌غفلت شنود و بر طریق بازی، و این کار اهل غفلت بُوَد. و دنیا همه لهو و بازی است و این نیز ازآن بُوَد. و روا نباشد که سماعْ حرام‌بُوَد بدان سبب که‌خوش است، که‌خوشیها حرام‌نیست. وآنچه از خوشیها حرام است، نه ازآن حرام است که خوش است، بلکه ازآن حرام است که در وی ضرری باشد و فسادی. چه، آوازِ مرغان خوش است و حرام نیست، و سبزه وآبِ روان و نِظاره درشکوفهٔ گل خوش است و حرام نیست. پس‌آوازِ خوش درحق‌گوش، همچون سبزه وآب روان و شکوفه است در حق چشم، وهمچون بویِ مشك است درحقّ‌ِ بینی، و همچون طعمِ خوش است در حقّ‌ِ ذوق، و همچون حکمتهای نیکو درحقّ‌ِ عقل. و هریکی را ازاین حواس به‌نوعی لذّت است، چرا باید که حرام باشد؟

و دلیلْ برآنکه طیبت و بازی و نِظارهٔ در آن حرام نیست آن است که عایشه (رض) روایت می‌کند که «روزِ عیدْ زنگیان در مسجد بازی می‌کردند، رسول (ص) مرا گفت: 'خواهی که بینی؟' گفتم: 'خواهم.' بر در بایستاد و دست فرا پیش داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم، وچندان نِظاره کردم که چندبار بگفت که 'بس نباشد؟' و من گفتم: 'نه.'»

و این خبر در صحیح[1] است، و از این خبر پنج رخصت معلوم

۱ــ مقصود صحیح بخاری (یکی ازصحاح سته، شش کتاب حدیث معتبر درنزد اهل سنت) است.

شود:

یکی آنکه بازی و لهو و نِظارهٔ در وی که گاه‌گاه باشد حرام نیست، و در بازیِ زنگیان رقص و سرود بُوَد.

دوم آنکه در مسجد می‌کردند.

سوم آنکه در خبر است که رسول (ص) درآن وقت که عایشه راآنجا بُرد، گفت: «دُونَکُم یا بَنِی ارْفِدَة» ـ یعنی به‌بازی مشغول باشید. و این فرمان باشد. پس بدانچه حرام بُوَد چون فرماید؟

چهارم آنکه ابتداکرد عایشه راکه «خواهی که بینی؟» و این تقاضا باشد. و نه چنان باشدکه اگر وی[1] نِظاره‌کردی، ووی[2] خاموش بودی: روا بودی که کسی گفتی که « نخواست که وی را برنجاند، که آن از بدخویی باشد.»

پنجم آنکه خود با عایشه (رض) بایستاد، ساعتی دراز ـ باآنکه نظاره و بازی کارِ وی نباشد. و بدین معلوم شدکه برای زنان و کودکان موافقت‌کردن در چنین کارهاـتا دل ایشان خوش‌گرددـ ازخُلقِ نیکو بُوَد؛ و این فاضلتر باشد ازخویشتن فراهم گرفتن[3] وپارسایی و قُرّایی نمودن.

و هم در صحیح است که عایشه (رض) روایت می‌کندکه «من کودك بودم، لُعبَت[4] بیاراستمی ـ چنانکه عادتِ دختران باشد ـ وچندکودكِ دیگر نیز به‌نزدیك من بیامدندی.چون‌رسول(ص) درآمدی،آن‌دختران‌بازپس‌شدندی‌و بگریختندی. رسول (ص) ایشان را به‌نزدیك من فرستادی. یك روز دختر کی

۱ـ عایشه. ۲ـ رسول(ص). ۳ـ روی ترش نمودن، تبری جستن، خودرا برکنار گرفتن. ۴ـ لعبت، عروسك.

را گفت: «این لعبتها چیست؟» گفت: «این دختران ِ من‌اند.» گفت: «این چیست برمیان ایشان بسته‌ای؟» گفت: «این اسب ِ ایشان است.» گفت: «این چیست براین اسب؟» گفت: «پر وبال اسب است.» رسول (ص) گفت: «اسب را بال و پر ازکجا بُوَد؟» گفت: «نشنیدی‌که سلیمان را اسبی بود با بال و پر؟» رسول (ص) بخندید تاهمه دندانهای وی پیدا آمد.»

و این از برای‌آن روایت می‌کنم تا معلوم شودکه قُرّایی‌کردن و روی ترش داشتن و خویشتن را ازچنین‌کارها فراهم گرفتن از دین نیست، خاصه با کودك و با کسی که کاری‌کندکه اهل ِآن باشد و از وی زشت نبُوَد. و این خبر دلیل ِآن نیست‌که صورت‌کردن[1] روا بُوَد، که لُعبَت ِکودکان از چوب و خِرقه بُوَدکه صورت ِ تمام ندارد، که در خبر است‌که بال ِ اسب از خرقه بود.

و هم عایشه روایت می‌کندکه«دوکنیزك نزدیك من دف می‌زدند وسرود-می‌گفتند، روز عید. رسول (ص) درآمد و بر جامه[2] بخفت، و روی از دیگر جانب‌کرد. ابوبکر(رض) درآمد، و ایشان را زجرکرد[3] و گفت: «در خانهٔ رسول (ص) و مِزمار ِ شیطان!» رسول‌گفت: «یا ابابکر، دست از ایشان بدار، که روز عید است.»» پس دَف زدن و سرود گفتن ازاین خبر معلوم شدکه‌مباح است. و شك نیست‌که به‌گوش رسول (ص) رسیده باشد، و منع‌کردن ِ وی ابوبکر را ازآن‌کار، دلیل ِ صریح است برآنکه مباح است.

قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بُوَد؛ چنانکه‌کسی را در دل دوستی ِ زنی یاکودکی بُوَد، که سَماع‌کند در حضور ِ وی[4] تا لذّت زیادت شود، یا در غیبت ِ وی بر امید ِ وصال تا شوق زیادت شود؛ یا سرودی شنود که در وی حدیث ِ زلف و خال وجمال باشد و در اندیشهٔ خویش، بر وی فرو-آورد[5]، این حرام است. و بیشتر جوانان ازاین جمله باشند و برای‌آنکه این

۱ــ ساختن صورتی شبیه‌انسان یاجاندار. ۲ــ جامه، رختخواب. ۳ــ زجرکردن، بازداشتن. ۴ــ درحضورآن زن یاآن کودك. ۵ــ آن حدیث زلف وخال وجمال را برآن زن یاکودك تطبیق دهد.

آتش ِ عشق ِ باطل را گرمتر کند ــ واین آتش فرو کشتن واجب است، افروختن روا چون باشد؟ اما اگر این عشق وی را بـا زن خویش بـُوَد یـا باکنیزك خویش، از جملهٔ تمتـع ِ دنیا بـُوَد و مباح بـُوَد؛ تاآنگاه کـه طلاق دهد یـا بفروشد، آنگاه حرام شود.

قسم سوم آنکه در دل ِ وی صفتی محمود باشدکه سماع آن را قوّت دهد. و این چهارنوع بـُوَد:

نوع اول سرود و اشعـار حـاجیان بـُوَد در صفت ِ بـادیـه و کعبه، کـه آتش ِ شوق ِ خانهٔ خدای را دردل بجنباند. وازاین سماع مـُزد بـُوَد کسی‌راکه روا بـُوَدکه به‌حج شود. اما کسی راکه مادر وپدر دارد و دستوری ندهند، یا به‌سبب ِ دیگر وی را حج نشایدکرد، روا نبـُوَدکـه این سماع کند و این آرزو در دل ِ خویش قوی گرداند؛ مگر که داندکه اگرچـه شوق ِ وی قوی خواهد شد، وی قادر بـُوَد برآنکه بـِنـَشـَوَد و بایستد. و بدین نزدیك بـُوَد مرود ِ غازیان وسماع ِ ایشان، که خلق را به‌غزا وجنگ کردن بادشمنان ِ خدای ــ تعالی ــ آرزومندکند، و این را نیز مـُزد باشد. همچنین اشعاری که عادت است که در مصاف بگویند تا مرد دلیر شود وجنگ کند، و دلیری را زیـادت کند، در وی نیزمزد بـُوَد شنیدن چون[1] جنگ باکافران بـُوَد؛ امـّا اگر بااهل ِ حق باشد، این حرام بـُوَد.

نوع دوم سرود ِ نـوحه بـاشد، کـه گـریستن آورَد و انـدوه را در دل زیادت کند. و اندر این نیز مزد بـُوَد چون نوحه‌گری بر تقصیرهای خودکند در مسلمانی و برگناهان ِ بسیارکه بـر وی رفته است، و بـدانچه وی را فوت شده است اندرجات ِ بزرگ و ازخشنودی ِ حق ــ تعالی؛ چنانکه نوحهٔ داود(ع)

۱ــ وقتی که.

بود که وی چندانی نوحه کردی که جنازه‌ها ازپیش وی برگرفتندی[1]. و وی را درآن الحان بودی وآوازِ خوش. اما اگر اندوهی حرام باشد در دل، نوحه حرام بُوَد. چنانکه وی راکسی بمرده باشد، که خدای ـ تعالی ـ می‌گوید: لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلیٰ ما فاتَکُم[2]، برگذشته اندوه مخورید. چون کسی قضایِ خدای را ـ تعالی ـ کارِه باشد و بدان اندوهگین باشد ونوحه کند تا آن اندوه زیادت شود، این حرام بُوَد. و بدین سبب است که مزدِ نوحه‌گر حرام باشد، و وی عاصی بُوَد، و هر که آن فرا شنود هم عاصی بُوَد.

نوع سوم آنکه در دلْ شادی بُوَد، وخواهد که آن زیادت کند به سماع. و این نیز مباح باشد چون شادی به‌چیزی بُوَد که روا بُوَد که بدان شاد باشند؛ چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقتِ آمدن فرزند و وقتِ ختنه کردن و بازرسیدن از سفر چنانکه رسول(ص) چون به‌مدینه برسید، پیشباز شدند، و دف می‌زدند و شادی می‌کردند و شعر می‌گفتند:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَیْنا مِن ثَنِیّاتِ الوَداع

وَجَبَ الشُّکْرُ عَلَیْنا ما دَعا لِلّٰهِ داع[3]

همچنین به‌ایامِ عید شادی کردن روا بُوَد وسماع بدین‌سبب. وهمچنین چون دوستان به‌هم بنشینند ـ به‌موافقت ـ و طعام خورند و خواهند که وقتْ با یکدیگر خوش دارند، سماع کردن و شادی نمودن به‌موافقتِ یکدیگر روا باشد.

نوع چهارم و اصلْ این است ـ آنکه کسی را دوستیِ حق ـ تعالی ـ بر دلْ غالب شده باشد وبه‌حدْ عشقْ رسیده، سماعْ وی را مهم بُوَد؛ وباشد که اثرِ آن از بسیاری خیرات رسمی بیش بُوَد؛ و هرچه دوستیِ حق بدان

۱ـ در «ترجمه احیاء»: برای آن نوحهٔ داود (ع) ستوده بود، چه با غم بود دایم وگریه، پیوسته برخطا و زلت خود نوحه می‌کرد و به‌نفس خود با اندوه وگریه می‌بود ودیگران را در اندوه وگریه می‌آورد تا به‌حدی‌که جنازه‌ها از مجالس نوحهٔ او بر می‌داشتند.

۲ـ قرآن، ۲۳/۵۷.

۳ـ ماه تمام(پیغامبر) ازگردنهٔ «وداع» برماآشکارشد/تا خداگویی باشد سپاس این برما واجب‌آمد.

زیادت شود، مزدِ آن بیش بُوَد. و سماعِ صوفیان در اصل که بوده است، از این سبب بوده است؛ اگرچه اکنون برهم آمیخته شده است به‌سبب گروهی که به‌صورتِ ایشان شده‌اند به‌ظاهر، و مفلس‌اند از معانیِ ایشان در باطن. و سماع در افروختنِ این آتش[1] اثری عظیم دارد. و کس باشد از ایشان که درمیانِ سماع وی را مکاشفت پدیدآید، و با وی لطفها رود که بیرونِ سماع نباشد[2].

وآن احوالِ لطیف که از عالَمِ غیب با ایشان پیوستن گیرد به‌سببِ سماع، آن را وجد گویند. و باشد که دلِ ایشان در سماعْ چنان پاك و صافی گردد که نقره‌را که درآتش نهی؛ وآن سماعْ آتش در دل افکند و همه کدورتها از وی ببرَد، و باشد که به‌بسیاریِ ریاضتْ آن حاصل نتوان کرد که به‌سماع حاصل شود. و سماعْ آن سِرّ مناسبت راکه روح آدمی را هست با عالَمِ ارواح، فراجنباند تا بُوَد که وی را به‌کلیّت از این عالَم بستاند، تا از هر-چه دراین‌عالم‌هست و روَد بیخبر گرداند. وباشد که قوّت اعضای وی نیزساقط-شود وبیفتد و از هوش بشود.

وآنچه از این احوالْ درست باشد و بر اصل بُوَد، درجهٔ آن بزرگ بُوَد، وکسی راکه بدان ایمان بُوَد وحاضر باشد، از برکاتِ آن نیز محروم-نماند. ولیکن غلط اندر این بسیار باشد و پندارهای خطا بسیار افتد؛ و نشانِ حق و باطلِ آن، پیرانِ پخته و راه رفته دانند؛ ومرید را مسلّم نباشد که از سرِ خویش سماع کند بدانکه تقاضای آن در وی پدیدآید.

خواجه علی حلاج یکی بود از مریدانِ خواجه بوالقاسم گرگانی — دستوری خواست در سماع. گفت: «سه روز هیچ‌چیز مخور، پس ازآن بگوی تا طعامی خوش بسازند؛ اگر میلت به‌سماع بیش باشد و سماع اختیارکنی بر طعام[3]، آنگاه این تقاضایِ سَماع بِحق باشد، و تو را مسلّم بُوَد.» امّا مریدی‌که وی را هنوز احوالِ دل پیدا نیامده باشد و راهْ جز فرا معاملت

۱ــ آتش دوستی حق. ۲ــ که درخارج ازسماع‌آن لطفها ‌نرود. ۳ــ سماع را برطعام ترجیح دهی.

نداند، یا پیدا آمده باشد ولیکن شهوت هنوز از وی گسسته نشده باشد، واجب بُوَد بر پیر که وی را از سماعْ منع کند، که زیان وی از سودْ بیش بُوَد.

و بدان که هر که سماع را و وجد را و احوال صوفیان را انکار کند، از مختصری[1] خویش انکار کند و معذور بُوَد اندر آن اِنکار؛ که چیزی که وی را نباشد، بدان ایمان دشوار توان داشت. و این همچنان بود که مخنث؛ که وی را باور نبُوَد که در صحبتْ[2] لذتی هست؛ که[3] آن لذّت به‌قوّتِ شهوت در توان یافت، چون وی را شهوت نیافریده‌اند چگونه داند؟

و اگر نابینا لذّتِ نظاره در سبزه و آبِ روان انکار کند، چه عجب؟ که وی را چشم نداده‌اند، و آن لذّت به‌چشم در توان یافت. و اگر کودک لذّتِ ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند، چه عجب؟ که وی، راه فرا بازی داند، درمملکت داشتن چه راه بَرَد؟

و بدان که خلق در انکارِ احوالِ صوفیان ـ آنکه دانشمند است و آنکه عامی[4] ـ همچون کودکان‌اند، که چیزی را که هنوز بدان نرسیده‌اند منکرند. و آن کس که اندک مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که «مرا این حال نیست، ولیکن می‌دانم که ایشان را این هست.» باری، بدان ایمان آرد و روا دارد. اما آنکه هرچه وی را نبُوَد محال داند که دیگری را بُوَد، به‌غایتِ حماقت باشد، و از آن قوم بُوَد که حق ـ تعالی ـ می‌گوید: وَ اِذْلَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هٰذا اِفْکٌ قَدیمٌ[5].

فصل

بدان که آنجا که سماعْ مباح گفتیم به‌پنج سبب حرام شود، باید که از آن حذر کند:

۱ـ از مختصری، به‌علت حقارت و کسم قدری.
۲ـ صحبت، همخوابگی.
۳ـ زیرا که.
۴ـ دانشمند و عامی خلق.
۵ـ (قرآن کریم، ۱۱/۴۶)، و چون راه نمی‌یابند به‌آن، می‌گویند این‌است دروغی کهن.

سبب اول آنکه از زنی شنود، یا از کودکی که درمحلّ ِ شهوت باشد، که‌این‌حرام بُوَد. چه اگر کسی را دل به‌کار ِ حق مستغرق‌باشد، چون‌شهوت در اصل ِ آفرینش هست و صورت ِ نیکو اندر چشم‌آید، شیطان‌به‌معاونت‌آن‌برخیزد، و سماع به‌حکم ِ شهوت بُوَد.

و سماع ازکودکی کــه در محلّ ِ فتنه نباشد مباح است. و از زنی کــه زشت بُوَد مباح نیست، چون وی را می‌بیند؛ که نظر در زنان، به‌هرصفت کــه باشد، حرام است.

اما اگرآواز بشنود از پس ِ پرده: اگر بیم فتنه بُوَد حرام بُوَد، واگر-نه مباح بُوَد. به‌دلیل‌آنکه دوکنیزك در خانهٔ عــایشه (رض) سرود می‌گفتند و بی‌شك رسول (ص) آواز ایشان مـی‌شنید. پس‌آواز زنــان عورت نیست چون روی‌کودکان[1]؛ و لیکن نگــریستن درکــودکان به شهوت ـ جایی کــه بیم فتنه باشد ـ حرام است، وآواز زنان همچنین باشد. و این به‌احوال° بگردد[2]: کس باشدکه بر خویشتن ایمن بُوَد، وکس باشدکه ترسد.

و این همچنان باشدکه حلال ِ خویش را بوسه دادن درماه ِ رمضان مباح بُوَدکسی راکــه از شهوت ِ خویش ایمن بُوَد، و حرام بُوَدکسی راکــه ترسدکه شهوت° وی را در مبــاشرت افکند، یــا از انزال بترسد بــه مجرّد ِ بوسه دادن.

سبب دوم آنکه‌باسرود° رباب وچنگ وبربط وچیزی ازرود[3]ها باشد، یا نای عراقی باشد. که از رودها نهی‌آمده است، نه به‌سبب‌آنکه خوش بُوَد ـ که اگــر کسی ناخوش و ناموزون بــر زند، هم حــرام بُوَد ـ لیکن به سبب آنکه این عادت ِ شرابخوارگان است و هرچه بدیشان مخصوص بــاشد حرام کرده‌انــد به تبعت ِ شراب، و بــدانکــه شراب° با یــاد دهد[4] و آرزوی آن بجنباند.

۱ـ همچنانکه‌روی‌کودکان عورت نیست. ۲ـ به مقتضای حال هرکس، دیگرگون شود.
۳ـ رود، مطلق‌ساز زهی. ۴ـ وبدان سبب‌که شراب به‌یادآورد.

اما طبل و شاهین و دَف ــ اگرچه در وی جلاجل بود ــ حرام نیست، که اندر این خبری نیامده است. و این چون رودها نیست، که این نه شعارِ شرابخوارگان است، پس برآن قیاس نتوان کرد. بلکه دف خود زده‌اند در پیش رسول (ص) وفرموده است زدن در عروسی[۱]؛ وبدانکه جلاجل درافزایند حرام نشود. و طبلِ حاجیان و غازیان را خودْ رسم است زدن. امـا طبلِ مخنثان حرام بُوَد، که‌آن شعارِ ایشان است. وآن، طبلی دراز بُوَد، میانْ باریك و دوسرْ پهن.

اما شاهین اگر به‌سر فرو بُوَد، و اگر به‌بر فرو بُوَد حرام نیست،کـه شبانان را عادت بوده است که می‌زده‌اند. و شافعی (رض) می‌گوید: دلیل بر آنکه شاهین حلال است آن است که آوازِ شاهین به‌گوش رسول (ص) آمـد، انگشت درگوش کرد، و ابن‌عمر را گفت: «گـوش دار، چون دست بدارد مرا خبر ده.» پس ابـن‌عمر را رخصت دادن تاگـوش دارد دلیل آن است که مباح است. اما انگشت درگوش کردن رسول (ص) دلیل آن است کـه وی را درآن وقت حالتی بوده باشد شریف و بزرگـوار، که دانسته باشد کـه آن آواز وی را مشغول بکند؛ کـه سماعْ اثـری دارد در جنبانیدنِ[۲] شوقِ حق‌ــتعالی‌ــ تـا نزدیکتر رساند کسی را که در عینِ آن‌کار نباشد، و این بزرگ بُوَد به‌اضافتِ با ضعفا که ایشان را خودْ این حال نبُوَد؛ اما کسی که درعینِ کار باشد، بُوَد کـه سماعْ وی را شاغل بُوَد[۳]، و در حقِ وی نقصان بُوَد. پس ناکـردنِ سماعْ دلیلِ حرامی نکند، که بسیار مباح باشد که دست بدارند، امّا دستوری دادنْ دلیلِ مباحی کند قطعاً، که‌آن را هیچ وجه دیگر نباشد.

سبب سوم آنکه اندر سرودْ فحش باشد یا هجو، یا طعن باشد در اهل دین ــ چون شعرِ روافض که در حقِ صحابه گویند، یا صفتی باشد ازآنِ زنانِ معروف، که زنان را صفت کردن پیش مردان روا نباشد. که این همه شعرهـا

۱ــ دستور داده است درعروسی بزنند. ۲ــ درنسخهٔ لنینگراد «شنبانیدن» ضبط شده است که ظاهراً لغتی (صورت‌دیگری)است در«جنبانیدن». ۳ــ سماع وی را ازحق به‌چیزی دیگر مشغول کند.

گفتن و شنیدن حرام باشد. امـا شعری که در وی صفتِ زلف و خال و جمال بُوَد، و حدیث وصال و فراق وآنچه عـادتِ عشاق است، گفتن و شنیدن آن حرام نیست. حرام بدان گردد که کسی در انـدیشهٔ خویش آن بر زنی که وی را دوست دارد، یا بر کودکی فرودآورد[1]، آنگاه اندیشهٔ وی حرام باشد. اما اگر بر زن و کنیزك خویش سماع کند، حرام نبُوَد.

اما صوفیان وکسانی که ایشان به‌دوستیِ حق- تعالی- مستغرق باشند و سماع بر آن کنند، این بیتها ایشان را زیان ندارد، که ایشان از هریکی معنیی فهم کنند که در خورِ حال ایشان باشد: و باشد که از زلف° ظلمتِ کفر فهم کنند، و ازنورِ روی° نورِ ایمان فهم کنند، و باشد که از زلف° سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت فهم کنند، چنانکه شاعر گوید:

گفتم بشمـارم سر یك حلقـهٔ زلفت
تا بو که به‌تفصیل° سرِ جمله بـرآرم
خندید به‌من بر، سرِ زلفینك مشکین
یك پیچ بپیچید و غلط کـرد شمارم

که ازاین زلف° سلسلهٔ اشکال° فهم کنند، که کسی که خواهد که به‌تصرّفِ عقل به‌وی یا سرِ یك موی از عجایبِ حضرت الوهیت بشناسد، یك پیچ که در وی افتد همه شماره‌ها غلط شود، وهمه عقلها مدهوش گردد. وچون حدیثِ شراب و مستی بُوَد در شعر نه‌آن ظاهر فهم کنند؛ مثلاً چون گویند:

گر مَی دو هزار رطل بر پیمایی
تا خود نخوری نباشدت شیدایـی

از این آن فهم کنند که کارِ دین به‌حدیث و علم راست نیاید، به‌ذوق راست‌آید. اگر بسیاری حدیثِ محبت وعشق و زهد و توکّل و دیگرمعانی بگویی واندر این معانی کتابها تصنیف کنی وکاغذِ بسیار سیاه کنی، هیچ سودت نکند تا بدان صفت‌نگردی. وآنچه‌از بیتهای خرابات‌گویند، هم‌فهم‌دیگر کنند. مثلاچون‌گویند:

۱- تطبیق دهد (امروزه‌کسانی دراین معنی «پیاده‌کنند» به‌کار می‌برند که درست نیست).

هر کسو به خرابات نشد بیدینست
زیـرا که خرابـات اصول دینست

ایشان ازاین خرابات° خرابیِ صفاتِ بشریت فهم کنندکه اصولِ دین°آن است که این صفات که آبادان است خراب شود، تا آنکه ناپیداست درگوهرِ آدمی، پیدا آید وآبادان شود.

و شرح فهم ایشان دراز بُوَد، که هرکسی را در خورِ نظر خود فهمی دیگر باشد؛ ولیکن سببِ گفتن این آن است که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بدیشان تشنیع همی زنندکه «ایشان حـدیث صَنَم و زلف و خال و مستی وخرابات می‌گویند و می‌شنوند، و این حرام باشد» و می‌پندارندکه این خود حُجّتی عظیم است که بگفتند، و طعنی مُنْکَر است که بکردند؛ کـه از حال ایشان خبر ندارند. بلکه سماع ایشان خود باشدکه بر معنیِ بیت نباشد، که بر مجرّدِ آواز باشد، که برآوازِ شاهین° خود° سماع افتد، اگـرچه هیچ معنی ندارد. و ازاین بُوَدکه کسانی که تازی ندانند، ایشان را بر بیتهای تازی سماع افتد، و ابلهان می‌خندندکـه «وی خود° تازی ندانـد، این سماع برچه می‌کند؟» و این ابلهان این مقدار ندانندکه اشتر نیز تازی نداند، وباشدکه به‌سبب الحان و سرایيدنِ عرب‌برماندگی[1]چندان بدود به‌قوّتِ سماع ونشاط° با بارِ گران، که چون به‌منزل رسد و سماع فروگذارند درحال° بیفتد و هلاك شود. بایدکه این ابلهان با اشتر جنگ و مناظره کنندی که «تو[2] تازی ندانی، این چه نشاط است که در تو پیدا می‌آید؟»

وباشد نیزکه ازآن بیت تازی چیزی فهم کندکه نه‌معنی آن بُوَد، ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد. که نه‌مقصود ایشان تفسیرِ شعراست. یکی می‌گفت: «ما زارَنی فی‌النّوم اِلاّ خیالُکُمْ[3].» صوفیی حال کرد، گفتند: «این حـال چراکردی، که خود ندانی که وی چه می‌گوید؟» گفت: «چرا ندانم! می‌گوید: 'مـا زاریم.' راست می‌گوید، همه زاریم و فرو مانده‌ایم و در خطریم.»

۱ـ برماندگی، باخستگی. ۲ـ نسخه بدل: که. ۳ـ درخواب جزخیال شما‌هم‌دمیم نیست.

پس‌سماعِ ایشان، باشد که چنین بُوَد. و هر که را کاری بردل مستولی‌شد و غلبه گرفت، هرچه بشنود همه‌آن شنود و هرچه ببیند همه‌آن بیند. و کسی که‌آتش عشق ــ در حق یا در باطل ــ ندیده باشد، این وی را معلوم نشود.

سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بر وی غالب بُوَد، و دوستیِ خدای° خود° نشناسد که چه باشد. غالب‌آن بُوَد که چون حدیثِ زلف و خال و صورتِ نیکو شنود، شیطان پای به‌گردن وی درآورد و شهوت را در وی بجنباند و عشق نیکویان[1] در دل وی‌آراسته گرداند. وآن احوالِ عاشقان که می‌شنود، وی را نیز خوش آید وآرزو کند و در طلب‌آن ایستد تا وی نیز به‌طریقِ عشق برخیزد.

و بسیارند زنان و مردان که جامهٔ صوفیان دارند و بدین کار مشغول شده‌اند، وآنگاه هم به‌عبارت و شیوهٔ طامات این را عذرها نهند و گویند: «فلان را سودا و شوری پیدا آمده است و خاشاکی در راهِ وی افتاده است.» و گویند: «عشق° دامِ حق است، وی را در دام‌کشیده‌اند.» و گویند: «دلِ وی نگاه داشتن وجهد کردن تا وی معشوق خویش را ببیند خیری بزرگ است.» قَوّادگی را ظریفی و نیکوخویی نام‌کنند، و فسق و لواطت را شور و سودا نام‌کنند و باشد که عذر خویش را[2] گویند: «فلان پیرِ ما را به‌فلان‌کودك نظری بود، و این همیشه در راه بزرگان می‌افتاده است؛ و این نه لواطت است، که شاهد بازی است.» و باشد که‌گویند: «عینِ روح بازی باشد.» و از این جنس تُرّهات به‌هم باز نهند تا فضیحتیِ خویش به‌چنین بیهوده‌ها بپوشند. و هر که اعتقاد ندارد که این حرام است و فسق است، اِباحتی است و خون وی مباح است.

وآنچه از پیران حکایت‌کنند که ایشان به‌کودکی نگریستند، یا دروغ

۱ـ نیکویان، زیبارویان. ۲ـ برای معذور داشتن خویش.

باشدکه برای‌عذر خویش می‌گویند؛ یا اگــر نگریسته بُوَد، به‌شهوت نبوده‌ـ باشد، بلکه چنانکه‌کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شکوفه نگرد؛ و یا باشدکه آن پیر را نیزخطایی افتاده باشد،که نه معصوم بُوَد، وبدانکه پیری را خطایی افتد یا بر وی معصیتی رود، آن معصیت° مباح نشود.

وحکایت و قصهٔ داود(ع) برای این بگفته‌اند تا گمان نبری‌که هیچ‌کس از چنین صغایر ایمن شود، اگرچه بزرگ بُوَد. وآن نوحه و گریستن وی و توبهٔ وی ازاین[1] حکایت کــرده‌اند تا آن به‌حجت نگیری و خویشتن را معذور‌ـ نــداری.

و یك سبب دیگر هست ـ ولیکن آن نادر باشد ـ که‌کسی بُوَدکه وی را درآن حالت‌که صوفیان را باشد، چیزها نمایند، و باشدکه جواهرِ ملایکه و ارواحِ انبیا ایشان راکشف افتد بمثالی، وآنگاه‌آن‌کشف بُوَدکه برصورتِ آدمی‌باشد به‌غایتِ جمال؛که مثال° لابد درخورِ حقیقتِ معنی بُوَد، و چون‌آن معنی به‌غایت‌کمال است ـ درمیان معانی ارواح ـ مثالِ وی ازعالَمِ صورت° به‌غایتِ جمال است. و در عــرب هیچ‌کس نیکوروی‌تر از دِحیَهٔ کلبی نبود، و رسول (ص) جبرئیل را بر صورتِ وی دیدی. آنگاه باشدکــه چیزی ازآن کشف افتد ـ بر صورتِ اَمردی نیکوـ و ازآن لذتی عظیم یابد. چون ازآن حال باز درآید، آن معنی باز در حجاب شود، و وی درشوق و طلبِ آن معنی افتدکه‌آن صورت° مثالِ وی بود، وباشدکه‌آن معنی باز نیابد. آنگاه اگرچشمِ ظاهر وی بر صورتی نیکو افتدکه باآن صورت مناسبت دارد، آن حالت بر وی تازه گــردد، وآن معنی‌که گم شده باشد بازیابد، و وی را ازآن وجدی وحالتی پیداآید. پس روا باشدکه‌کسی رغبت نموده باشد درآنکه صورتِ نیکو بیند، برای بازیافتنِ این حالت؛ وکسی‌که ازاین اسرار خبرندارد، چون رغبتِ وی بیند پنداردکه وی هم ازآن صفت می‌نگردکه صفتِ وی[2] است،که ازآن دیگر خود° خبر ندارد. و در جمله، کارِ صوفیان‌کاری عظیم با خطراست، و به‌غــایت

۱ـ برای این، ازاین‌رو. ۲ـ صفت بیخبر از اسرار.

پوشیده، و در هیچ‌چیز چندان غلط راه نیابد که در این.

این مقدار اشارت کرده‌آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم‌اند که مردمان پندارند که ایشان ازاین جنس بوده‌اند که اندر این‌روزگار پیداآمده‌اند. و به‌حقیقت° مظلوم° آن کس بُوَد که چنین پندارد: که بر خویشتن ظلم کرده باشد که در ایشان تصرّف کند یا بر دیگران قیاس کند.

سبب پنجم آنکه عوام سماع° به‌عادت کنند ــ برطریق عشرت وبازی ــ و این مباح باشد. ولیکن به‌شرط آنکه پیشه نگیرند و بر آن مواظبت نکنند، که چنانکه بعضی ازگناهان° صغیره است، چون بسیار شود به‌درجهٔ کبیره رسد، بعضی از چیزها مباح است، به‌شرط آنکه گاه‌گاه بُوَد، و اندك بود: چون بسیار شود، حرام گردد. که زنگیان یك راه درمسجد بازی کردند، رسول (ص) منع نکرد؛ اگر آن مسجد را بازیگاه ساختندی، منع کردی؛ و عایشه (رض) را از نظاره منع نکرد، و اگرکسی با ایشان همی گردد و پیشه گیرد، روا نباشد. و مزاح کردنِ گاه‌گاه مباح است، ولیکن اگر کسی به‌عادت گیرد، مسخره باشد و نشاید.

باب دوم ـ درآثار سماع وآداب آن

بدان که در سماع سه مقام است: اول فهم، دوم وجد، سوم حرکت. و در این هریکی سخن است.

مقام اول در فهم است. اما اگر کسی سماع° به‌طبع و غفلت کند یا بر اندیشهٔ مخلوقی کند، خسیستر از آن بُوَد که در فهم و حال وی سخن گویند.

اما آنکه غالب° بر وی اندیشهٔ دین باشد، وحُبّ خدای ــ تعالی ــ بُوَد، این، بر دو درجه باشد:

درجهٔ اول درجهٔ مرید باشد که وی را در طلبِ خویش و سلوكِ راهِ خویش احوال° مختلف باشد ــ از قبض و بسط وآسانی و دشواری وآثار

قبول و آثار ردّ ــ و همگیِ دلِ وی آن فروگرفته باشد. چون سخنی بشنود که در وی حدیثِ عتاب و قبول، و وصل و هجر و قرب و بُعد، و رضا و سخط، و امید و نومیدی، و امن و خوف، و وفای به‌عهد و بدعهدی، و شادی وصال و اندوه فراق بُوَد و آنچه بدین ماند، براحوال خویش تنزیل کند[1]، و آنچه در باطن وی باشد افروختن گیرد، و احوالِ مختلف بر وی پدیدآید، وی را اندر آن اندیشه‌های مختلف افتد. و اگر قاعدهٔ علم و اعتقاد وی محکم نبُوَد، باشد که اندیشه‌ها افتد وی را در سماع، که آن کفر باشد، که[2] در حق ــ سُبْحانَهُ وتَعالیٰ ــ چیزی سماع کند که آن محال باشد. چنانکه این بیت شنود مثلاً:

ز اول به‌مَنَت میل بُد آن میل کجاست؟

و امروز ملول گشتن از بهرِ چراست؟

هر مریدی که وی را بدایتی تیز و روان بوده باشد و آنگاه ضعیفتر شده باشد، پندارد که حق را به‌وی عنایتی و میلی بوده است و اکنون بگردیده، و این تغیّر در حق ــ تعالی ــ فهم کند ــ این کفر بُوَد. بلکه باید که بداند که تغیّر را به‌حق راه نبُوَد، که وی مغیّر است و متغیّر نیست. و باید که بداند که صفتِ وی[3] بگردید تا[4] آن معنی که گشاده بود در حجاب شد. اما از آن جانب، خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد، بلکه درگاه گشاده است. به‌مَثَل چون آفتاب که نورِ وی مبذول است، مگر کسی را که درپسِ دیواری شود و از وی در حجاب افتد، آنگاه تغیّر در وی آمده باشد نه در آفتاب. باید که گوید:

خورشید برآمد ای نگارین دیرست

گر بر سر من نتابد از اِدبار[5]ست

باید که حوالتِ حجاب به‌اِدبار خویش کند و با[6] تقصیری که از وی رفته باشد نه با[6] حق ــ تعالی. و مقصود از این مثال آن است که باید که هرچه

۱ــ تنزیل کند، فرودآورد، تطبیق دهد. ــــ ص۴۸۴/ح ۱. ۲ــ که، زیرا که (علت کفر بودن اینکه). ۳ــ صفت مرید. ۴ــ تا، در نتیجه. ۵ــ ممال خوانده می‌شود؛ چاپ «آرام» و چاپ هند: ادبیر (ممال ادبار) ۶ــ با، به.

صفاتِ نقص است و تغیّر است در حقّ خویش و نفسِ خویش فهم کند، و هرچه جلال وجمالِ وجود است در حقّ حق ــ تعالی ــ فهم کند. اگر این سرمایه ندارد از علم، زود در کفر افتد و نداند. وبدین سبب است که خطرِ سماعِ بر دوستیِ حق ــ تعالی ــ عظیم است.

درجهٔ دوم آن باشد که از درجهٔ مریدان درگذشته باشد و احوال و مقدمات بازپس کرده باشد[1] وبه‌نهایتِ آن حال رسیده باشد که آن را فنا گویند و نیستی گویند چون اضافت کنند با هرچه جز حق است، و توحید گویند و یگانگی گویند چون به‌حق اضافت کنند. و سماعِ این کس نه بر سبیلِ فهمِ معنی باشد، بلکه چون سماعْ بەوی رسد، آن حالتِ نیستی و یگانگی بر وی تازه گردد و به‌کلیّت از خویشتن غایب شود و از این عالم بیخبر شود وباشد که اگر بەمَثَل درآتش افتد خبر ندارد. چنانکه شیخ ابوالحسن نوری (ره) درسماع در دوید به‌جایی که نَی بریده بودند ازکِشت، و همه پای وی می‌برید و وی بیخبر. و سماعِ این[2] تمامتر بُوَد.

اما سماعِ مریدان بەصفاتِ بشریت آمیخته باشد. و این آن بُوَد که وی را به‌کلیّت ازخود فرا ستاند، چنانکه آن زنان که یوسف (ع) را دیدند، همه خود را فراموش کردند و دست ببریدند. باید که این نیستی انکار نکنی و گویی[3] که «من وی را می‌بینم، وی چگونه‌نیست شده است؟» که وی نه آن است که تو می‌بینی، که آن[4] شخص است وچون بمیرد هم می‌بینی و وی نیست گشته[5]. حقیقتِ وی، آن معنیِ لطیف است که محلِ معرفت است. چون معرفتِ همهٔ چیزها از وی غایب شد، همه در حقّ وی نیست گشت و چون از خود نیز بیخبر گشت، درحقّ خویش نیست شد، وجز ذکرِ حق ــ تعالی ــ نماند: هرچه فانی بود، بشد[6] و باقی بماند.

۱ــ پشت‌سر گذاشته باشد. ۲ــ این‌چنین کس. ۳ــ وگویی...، که‌درنتیجه بگویی...
۴ــ آنکه تومی‌بینی. ۵ــ زیرا آنچه تومی‌بینی شخص (= کالبد) است (نه‌حقیقت‌انسانی‌او) وپس‌ازمرگ هم‌آن‌کالبدرا می‌بینی وحال‌آنکه او نیست‌گشته است. ۶ــ شد، رفت.

پس معنیِ یگانگی این بُوَد که چون جز حق ـ تعالی ـ را نبیند گوید: «خود همه اوست، و من نه‌ام.» یا گوید که «من خود اوام». وگروهی ازاینجا غلط کرده‌اند و از این به‌حلول عبارت کرده‌اند وگروهی به اتحاد عبارت کرده‌اند. واین همچنان باشد که کسی هرگز آیینه ندیده باشد، در وی نگرد، صورت خویش بیند، پندارد که وی درآیینه فرودآمده، یا پندارد که آن صورتْ خود صورتِ آیینه است ـ که صفت آیینه خودآن است که سرخ و سفید بنماید. اگر پندارد که درآیینه فرودآمد، این حلول بُوَد؛ و اگر پندارد که آیینه خودْ صورتِ وی شد، این اتحاد بُوَد؛ وهردو غلط است، بلکه هرگز آیینه صورت نشود، وصورتْ آیینه نشود، لیکن چنان نماید؛ و چنان پندارد کسی که کارها تمام نشناخته بُوَد. و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت، که علمِ این دراز بُوَد.

مقام دوم چون از فهمْ فارغ شد، حالی است که پدیدارآید، که آن را وجد گویند. و وجدْ یافتن بُوَد. و معنی آن بُوَد که حالتی یافت که پیش از این نبود. و درحقیقتِ آن حالتْ سخن بسیاراست که آن چیست؟ و درست این است که آن یك نوع نبُوَد، بلکه آن را انواعِ بسیاربُوَد. اما دوجنس باشد: یکی از جنسِ احوال بُوَد و دیگر ازجنسِ مکاشفات.

اما احوال چنان بُوَد که صفتی ازآنِ وی غالب شود، و وی را چون مستی گرداند. وآن صفت گاه شوق بُوَد، وگاه خوف بُوَد، و گاه آتشِ عشق بُوَد، وگاه طلب بُوَد، و گاه اندوهی بُوَد، وگاه حسرتی بُوَد؛ و اقسامِ این بسیار است. اما چون غالب شودآن آتشْ در دل، دودِ آن بر دماغ شود، و حواس وی را غلبه کند تا[1] نبیند و نشنود چون خفته؛ یا اگر بیند وشنود ازآن غایب وغافل ماند چون مست.

۱ـ تا، که، درنتیجه.

ونوع دیگر مکاشفات است، که چیزها نمودن‌گیرد ـ ازآنچه صوفیان‌را باشد ـ بعضی درکسوت ِ مثال، و بعضی صریح. و اثر ِ سماع درآن ازآن وجه است که دل را صافی کند، وچون‌آیینه‌ای باشد که گَرد بر وی نشسته باشد که پاك کنند ازآن‌گَرد تا صافی شود وصورت° در وی پدیدارآید.

و هرچه از این معنی در عبارت توانی‌آورد علمی باشد وقیاسی ومثالی، و حقیقت ِ آن جزآن‌کس را معلوم نبُوَد که بدان رسیده باشد. آنگاه هرکسی را قدمگاه ِ خویش معلوم بُوَد، اگـر در دیگری تصرّف‌کند به‌قیاس ِ قدمگاه خویش‌کند، و هرچه به‌قیاس باشد، از ورق ِ علم بُوَد نه از ورق ِ ذوق.

اما این مقدارگفته‌آمد تاکسانی‌که ایشان را این حالت ِ تَذوُّق نباشد، باری باورکنند و انکار نکنند، که‌آن انکار° ایشان‌را زیان دارد. و سخت ابله کسی بُوَد‌که پندارد‌که هرچه درگنجینهٔ خود نیابد، درخزانهٔ ملوك نیابد. و ابله‌تر ازآن‌کسی‌که خویشتن را ـ بامختصری[۱] خویش ـ پادشاهی داندوگوید: «من خود به همه رسیدم و همه مرا گشت. و هرچه مرا نیست، خود نیست.» و همهٔ انکارها ازاین دونوع ابلهی خیزد.

وبدان‌که وجدی‌باشد‌که‌به‌تکلف بُوَد، وآن عین ِ نفاق بُوَد؛ مگرآنکه اسباب ِ آن به‌تکلّف فرا دل می‌آورد تا باشد‌که حقیقت ِ وجد پدیدآید. و در خبر است‌که «چون قرآن شنوید بگریید، و اگر گـریستن نیاید تکلّف‌کنید.» معنی‌آن است‌که به‌تکلّف° اسباب ِ حُزن فرا دل‌آرید. و این تکلف را اثـر است، و باشد‌که به‌حقیقت° اداکند.[۲]

سؤال اگرکسی گوید‌کـه «چون سماع ِ ایشان حق است و برای حق است، باید‌که در دعوتها مُقریان نشانندی و قرآن خوانندی نه قـوّالان کـه سرود گویند، که قرآن کلام حق است و سماع از وی اولیتر.»

جواب آن است‌کـه سماع برآیات قرآن بسیار بـاشد، و وجد ازآن

۱ـ مختصری، حقارت، بیمقداری. ۲ـ اداکند، منجرشود.

بسیار پدیدارآید، وبسیار بُوَد که از سماعِ قرآن بیهوش شوند، و بسیار کس بوده است که اندرآن سماعْ جان بداده است، و حکایت آن‌آوردن دراز شود، و درکتاب احیاء به‌تفصیل بگفته‌ایم. اما سبب‌آنکه بَدَلِ مُقری قوّال نشانند و بَدَلِ قرآن سرودگویند پنج است:

اول آنکه‌آیاتِ قرآن همه با حالِ عاشقان مناسبت ندارد، که در قرآن قصهٔ کافران و حکمِ معاملاتِ اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است،که قرآن شفای همهٔ اصنافِ خلق است. چون مُقری بمَثَلْ این‌آیت برخواندکه «مادر را ازمیراثْ شش یك بُوَد، و خواهر را نیمه؛ یا اگرزنی را شوهر بمیرد، چهار ماه و ده روز عِدَّت باید داشت» ــ و امثال این بسیاراست‌ــاین، آتشِ عشق را تیز نگرداند، مگرکسی‌که به‌غایتْ عاشق بُوَد و ازهرچیزی وی را سماعی باشد ــ اگرچه از مقصودْ دور بُوَد ــ وآنچنان نادر بُوَد.

سبب دوم آنکه قرآنْ بیشتر یاد دارند و بسیار خوانده باشند، و هرچه بسیار شنوده‌آید، آگاهی فرا دل ندهد در بیشترِ احوال. یا بیتی‌که‌کسی پیشین بار[1] بشنود و برآن حال‌کند، بارِ دوم‌آن حالْ حاضر نیاید. و سرودْ نو بر توان گفت، و قرآن نو بر نتوان خواند. و چون عرب می‌آمدند در روزگار رسول (ص) وقرآنْ تازه‌می‌شنیدند، می‌گریستند و احوالْ بر ایشان پدید می‌آمد، ابوبکر(رض) همی‌گفت: «کُنّا کما کُنتُمْ ثُمَّ قَسَت قُلُوبُنا.»، ما نیزهمچون شما بودیم، اکنون دلِ ما سخت شد ــ یعنی با قرآن قرارگرفت و خوی فرا۔ کرد. پس هرچه تازه بُوَد، اثرِآن بیش بُوَد. و برای این بودکه عمر(رض) حاج را فرمودی تا زود به‌شهرهای خویش شوند. و گفت: «ترسم که چون خوی فراکعبه‌کنند، ناگاهی حرمتِ آن از دلِ ایشان برخیزد.»

سبب سوم آنکه بیشترِ دلها حرکت نکند تاوی را به‌الحان و وزنی خوش فرا۔

۱ــ پیشین‌بار، نخستین‌بار.

نجنبانی. و برای این است که بر حدیثْ سماع کم افتد، بلکه بـر آوازِ خوش افتد، چونموزون بُـوَد وبهالحان بُـوَد. وآنگاه هردستانی[1] و راهی[2] اثری دیگر دارد. و قـرآن را نشایدکه در الحـان افکنند و بر دستان راست کنند و در وی تصرّف کنند. و چون بـی‌الحان بُـوَد، سخنِ مجرّد نماید، مگر آتشی گـرم باشدکه بدان برافروزد.

سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد بهآوازهای دیگر تا اثر بیشتر کند، چون قضیب[3] و دَف و شاهین و طبـل و غیرآن. و این صورتِ هزل دارد، و قرآنْ عینِ جـدّ است: وی را صیانت بایدکرد از آنکه با چیزی یادکنندکـه در چشمِ عوامْ آن صورتِ هـزل دارد. رسول (ص) در خـانهٔ رُبَیّـع بنت مُـعَـوِّذ شد، آن کنیـزکان دف می‌زدند و سرود می‌گفتند، چون وی را بدیدنـد ثنای وی بهشعر گفتن گرفتند. گفت: «خاموش بـاشید، همان که می‌گفتید می‌گویید.» که ثنای وی عینِ جدّ بود، و عزیزتر ازآن بودکه با دف برگویندکه صورتِ هزل دارد ونشاید.

سبب پنجم آنکه هرکسی را حالتی بُـوَدکـه حریص باشد برآنکه بیتی شنود موافقِ حالِ خویش، چون موافق نباشد، آن را کارِه بُـوَد، و باشدکـهگوید: «این مگوی، دیگرگوی.» و نشاید قرآن درآن معرض آوردن‌که ازآن کراهیت آید.وباشدکه همهٔآیتها موافقِهرکسی نبُـوَد. پس اگربیتْ موافقِ وی‌نباشد، وی بر وفقِ حالِ خویش تنزیل کند، که واجب نیست که از شعرْ آن فهم کنندکه شاعر خواسته است؛ اما قرآن را نشایدکه تنزیل کنی[4] بـر اندیشهٔ خویش، و آن معنیِ قرآن بگردانی.

پس سببِ اختیارِ مشایخْ قوّال را این بوده است که گفته‌آمد وحاصلِ این معنی با دو سبب‌آید: یکـی ضعفِ شنونده، و دیگر بـزرگداشتِ حرمتِ

۱ـ دستان، پرده، سرود، نغمه. ۲ـ راه، آهنگ. ۳ـ در«احیاء علوم‌الدین» نیز «قضیب»آمده و بمعنی نای است. ۴ـ ← ص۴۸۹/ج۱.

قرآن را تا در تصرّف و اندیشه نپیوندد.

مقام سوم در سماعْ حرکت و رقص و جامه دریدن است. و هرچه درآن مغلوب باشد و بی‌اختیار بُوَد، بدان مأخوذ نبُوَد؛ و هرچه به‌اختیار کند تا فرا مردم نماید بدروغ که وی صاحب حالت‌است ـ ونباشد ـ این حرام‌است، که این عینِ نفاق بُوَد.

بوالقاسم نصرآبادی گوید: «من می‌گویم که این قوم به‌سماع مشغول باشند بهتر ازآنکه به‌غیبت کردن.»

بوعمروبن نجید گفت: «اگر سی سال غیبت کند، بهتر ازآنکه در سماعْ حالتی فرا نماید به‌دروغ.»

و بدان‌که کاملترینْ آن باشدکه سماع می‌شنود و ساکن می‌باشد، که بر ظاهرِ وی پیدا نیاید، و قوّتِ وی چنان بُوَدکه خویشتن نگاه تواند داشت، که‌آن حرکت و بانگ‌کردن و گریستن همه از ضعف بُوَد، ولیکن چنین قوّتْ کمترباشد.

و همانا معنیِ آنکه ابوبکر(رض) گفت: «كُنّا كما كُنتُم ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُنا.» این‌بُوَدکه قَوِيَتْ قُلوبُنا، یعنی‌که سخت و به‌قوّت شد، که طاقت آن داریم‌که خویشتن نگاه می‌داریم. و آن‌کس‌که خویشتن نگاه نتواند داشت بایدکه تا به ضرورت نرسد ظاهر نگرداند وخویشتن نگاه می‌دارد.

جوانی در صحبت جُنَید (رض) بود، چون سماع بشنیدی بانگ‌کردی. جنید گفت: «اگر نیز چنین‌کنی، در صحبت من نباشی.» پس وی صبر همی‌کرد، بمجهدی عظیم. تا یک‌روز چندان خویشتن نگاه داشت‌که طاقتش‌نماند: به‌آخر بانگ بکرد و شکمش بشکافت وفرمان یافت[۱].

اما اگرکسی از خویشتن حالتی اظهار نمی‌کند، رقص‌کند تا به‌تکلّفْ خویشتن فرا گریستن‌آورد، روا بُود. و رقصْ مباح است‌که زنگیان در مسجد

۱ـ فرمان یافت، بمرد؛ درنسخهٔ ترکیه: «بچکید و بمرد»، درنسخهٔ لنینگراد: «بطرقید».

رقص همی‌کردند و عایشه به‌نظاره شد.

و رسول (ص) فرا علی گفت: «تو از منی، و من از تو.» علی از شادیِ این، رقص کرد وچندبار پای برزمین زد، چنانکه عادتِ عرب باشد که درنشاط و شادی کنند. و فرا جعفر (رض) گفت: «تو به‌من مانـی به‌خَلق و خُلق»، وی نیز از شادی رقص کرد. و زیدبن حارثه را گفت: «تو برادر و مولای مایـی»، از شادی رقص کرد.

واگر کسی گوید آن[1] حرام است، خطا می‌کند؛ بلکه غایتِ این آن است که بازی باشد، و بازی حرام نیست. وکسی که بدان سبب کند[2] تا آن حالتی که در دلِ وی پیدا می‌آید قویتر شود، آن خود محمود بُـوَد.

اما جامه دریدن به‌اختیار نشاید، که این ضایع کردنِ مال بُـوَد. امـا چون مغلوب باشد روا بُـوَد، هر چند که جامه به‌اختیار درَد ولیکن باشد کـه اندر آن اختیار مضطر باشد، که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند، کـه نالهٔ بیمار به‌اختیار بُـوَد، ولیکن اگرخواهد که نکند نتواند. نه هرچه به‌ارادت و قصد بُـوَد آدمی دست ازآن بتوانـد داشت به‌همه وقتی: چون چنین مغلوب بُـوَد، مأخوذ نبُـوَد.

اما آنکه صوفیان جامه خرقه کنند[3] به‌اختیار، و پاره‌ها قسمت کنند: گروهی که اعتراض کرده‌اند که این نشاید خطا کرده‌اند؛ که کـرباس نیز پاره کنند تـا پیراهن دوزند، ولیکن چون ضایع نکنند ــ و برای مقصودی پـاره کنند ــ روا باشد. همچنین چون پاره‌ها چهارسو کنند[4]، برای آن غرض را تا همه را ازآن نصیب باشد، و بر سجـاده و مرقّـع دوزند روا باشد؛ کـه اگر کسی تایـی کرباس به‌صد پاره کند و فرا صد درویش دهد، مباح بُـوَد چون[5] هرپاره چنان باشد که به‌کار آید.

۱ـ رقص. ۲ـ رقص کند. ۳ـ جامه چاك دهند. ۴ـ چهارسو، (در «احیاء»: قطعاً مربعة)، چهاربر، چهارگوش، مربع. ۵ـ چون، هرگاه، بشرط آنکه...

آداب سماع

بدان‌که در سماعْ سه‌چیز نگاه‌باید داشت: زمان، و مکان، و اِخوان.
که هر وقت دل مشغولی باشد، یا وقت نمازباشد، یا وقت طعام خوردن، یا وقتی بُوَدکه دل به‌سببی پراکنده بُوَد، سماع بیفایده بُوَد.
اما مکان چون‌راهِ‌گذری[1] باشد، یا جایی ناخوش و تاریک بُوَد، یا خانهٔ ظالمی باشد، همه وقت بشولیده بُوَد.
اما اِخوان آن باشدکه‌بایدکه هرکه حاضر بُوَد، اهلِ سماع بُوَد؛ و چون متکبّری از اهل دنیا حاضر بُوَد، یا قرّایی مُنکر در سماع حاضر بُوَد، یا متکلّفی حاضر بُوَدکه وی هر زمان به‌تکلّفْ حال و رقص‌کند، یا قومی از اهلِ غفلت حاضرباشندکه ایشان سماع بر اندیشه‌ای باطل‌کنند یا به‌حدیثِ بیهوده مشغول باشند و به‌هرجای می‌نگرند و به‌حرمت نباشند، یا قومی اززنان‌به‌نظاره باشند ــ ودرمیانِ قومْ جوانان باشندکه ازاندیشهٔ یکدیگر خالی نباشند ــ این چنین سماع به‌کار نیاید.
معنیِ آن‌که جنیدگفته است‌که«درسماع زمان ومکان و اِخوان شرطاست» این است.
اما نشستن به‌جایی‌که زنانِ جوان به‌نظاره‌آیند ومردانِ جوان باشند ــ از اهلِ غفلت‌که شهوت بر ایشان غالب باشد ــ حرام بُوَد. چه، سماعْ اندر این وقتْ آتشِ شهوت از هردوجانب تیزکند، و هرکسی به‌شهوت به‌جایی نگرد، وباشدکه به‌دل نیزآویخته شود[2]، وآن تخمِ بسیارفسق و فساد گردد: هرگز چنین سماع نشایدکرد.
پس چون‌کسانی‌که اهل باشند به‌سماع بنشینند، پیشین‌ادب آن است‌که همه سر در پیش افکنند، و در یکدیگرننگرند، و هرکسی همگیِ خویش بدان دهد، و در میانه سخن نگوید، وآب نخورد، و از جوانب ننگرد، و دست و سر نجنباند، و به‌تکلف هیچ حرکت نکند بلکه چنانکه در تشهّدِ نماز بنشیند

۱ــ راه‌گذری،گذرگاه، در «احیاء»: شارعاً مطروقاً.

۲ــ تعلق خاطریابد.

به‌ادب بنشیند، و همهٔ دل با حق ـ تعالی ـ دارد، ومنتظرِ آن باشد تا چه فتوح پدیدار آید از غیبْ به‌سببِ سماع، وخویشتن نگاه دارد تا به‌اختیار برنخیزد وحرکت نکند.

وچون کسی به‌سببِ غلباتِ وجد برخیزد با وی موافقت کنند، و اگر دستارش بیفتد دستارها بنهند. واین همه اگرچه بدعت است و ازصحابه وتابعین نقل نکرده‌اند، ولیکن نه هرچه بدعت بُوَد نشاید، که بسیاری بدعت نیکو باشد؛ که شافعی(رض) می‌گوید که «جماعت درتراویحْ وضعِ عمربن‌الخطاب (رض)است[1] واین بدعتی نیکوست.» پس بدعتِ مذموم آن بُوَد که بر مخالفتِ سنتی باشد. اما حسنِ خُلق و دلِ مردمان شاد بکردن، درشرعْ محمود باشد. و هر قومی را عادتی باشد، و با ایشان مخالفت کردن دراخلاق ایشان بدخویی باشد. و رسول(ص) ـ علیه‌السلام ـ گفت: خالِقوا النّاسَ بِأخلاقِهِم. با هرکسی زندگانی بر عادت وخویِ وی کنید. چون این قوم بدین موافقت شاد شوند وازاین مخالفت مُسْتَوْحِش شوند، موافقتِ ایشان ازسنت بُوَد.[2] و صحابه مررسول(ص)را برپای نخاستندی؛ چه، وی آن‌دا کارِه بودی. ولیکن چون جایی عادت باشد ـ که برناخاستن وحشت آرد ـ برخاستن ـ برای دلخوشی را ـ اولیتر بُوَد؛ که عادتِ عرب دیگراست، وعادتِ عجم دیگر.

۱ـ نماز غیر واجب را به‌جماعت خواندن، عمر وضع کرد یا بدعت نهاد.

۲ـ موافقت با ایشان بروفق سنت است.

اصل نهم.ــ امر معروف و نهی منکر

و این قطبی است از اقطاب دین، که[1] همهٔ انبیا را بدین[2] فرستاده‌اند، و چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعارِ شرع باطل شود.

و ما علمِ این در سه‌باب بیان کنیم:

باب اول ــ در واجبیِ وی؛

باب دوم ــ در شروطِ حِسبَت؛

باب سوم ــ در مُنکَرات که غالب است در عادت.

باب اول ــ در واجبیِ وی

بدان که امر معروف و نهی منکَر واجب است، و هر که به‌وقت بی-

۱ــ که، زیراکه ۲ــ برای امر معروف و نهی منکر.

عذری دست بدارد[۱] عاصی است، چنانکه خدای ــ تعالی ــ می‌گوید:
وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ[۲]، فرمان می‌دهد و می‌گوید: باید که از شما گروهی باشند که کارِ ایشان آن باشد که خلق را بهخیر دعوت کنند و معروف فرمایند[۳] و از منکر باز دارند. و این دلیل است که این فریضه است، ولیکن فرضِ کفایت است، که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد، اما اگر نکنند همهٔ خلق بزهکار گردند. و می‌گوید: **اَلَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ**[۴]. امرِ معروف با نماز وزکات بههم نهاد و اهل دین را بدین صفت یاد کرد.

و رسول (ص) گفت: «امر معروف کنید، و اگر نه خدای ــ تعالی ــ بترینِ شما را برشما گمارد و مسلّط کند، آنگاه اگرچه بهترین شما دعا گوید نشنود.» و صدّیق (رض) روایت کند که رسول (ص) گفت: «هیچ قومی نیست که درمیان ایشان معصیت رود و انکار[۵] نکنند، که نه نزدیك بُوَد که خدای ــ تعالی ــ عذابی بفرستد که همه را فرا رسد.» و رسول (ص) گفت: «همه کارهای نیکو درجنبِ غزا کردن چون قطره‌ای است درمیان دریایی عظیم، وغزا کردن در جنبِ امرِ معروف همچنین.» وگفت (ص): «هر سخن که آدمی گوید همه بر وی است، مگر امر معروف ونهیِ منکر و یادکردِ خدای ــ تعالی.» وگفت (ص): «خدای ــ تعالی ــ بیگناه را از خواص[۶] بهسبب عوام عذاب نکند مگر آن وقت که منکر بینند و منع توانند کرد و خاموش باشند.» وگفت (ص): «جایی نایستید که کسی را بهظلم می کُشند یا می‌زنند که لعنت می‌بارَد برآن کس که می‌بیند و دفع تواند کرد ونکند.» وگفت (ص): «نباید که هیچ کس جایی بایستد که آنجا ناشایستی رود که نه‌حِسبَت کند، که آن حِسبَت نه اجلِ وی فرا پیشتر آرد ونه روزیِ وی کمتر کند.» و این دلیل آن است که در سرای ظالمان و جایی که منکر باشد

۱ــ دست بداشتن، ترك کردن. ۲ــ قرآن، ۱۰۴/۳. ۳ــ فرمودن، دستور دادن.
۴ــ (قرآن، ۴۱/۲۲)، آن کسان که اگر ایشان را در زمین دسترس دهیم و پایگاه، نماز بهپای دارند و زکات مال دهند و نیکوکاری فرمایند و از ناپسند باز زنند. ۵ــ انکار (مقابل «قبول»)، نپذیرفتن. ۶ــ خواص بیگناه را.

و حِسبَت نتوان کرد نشاید در شدن بی‌ضرورتی. و از این سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته‌اند، که بازارها و راهها از منکر خالی ندیده‌اند. و رسول (ص) گفت: «هر که در پیشِ وی معصیتی رود و وی کارِه باشد همچنان است که وی غایب باشد؛ و اگر در غیبتِ وی رود و راضی باشد همچنان است که در حضورِ وی می‌رود.» و گفت (ص): «هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بودند ــ یعنی صحابه ــ که از پسِ وی به کتاب خدای و سنّت رسول کار می‌کردند، تا آنگاه که پس از ایشان قومی پدید آمدند که برسر منبرها می‌شدند و سخنِ نیکو می‌گفتند و معاملت زشت می‌کردند؛ حق است و فریضه برهر مؤمنی که جهاد کند با ایشان به‌دست، و اگر نتواند به‌زبان، و اگر نتواند به‌دل و ورای این خود مسلمانی[1] نباشد.» و گفت (ص): «خدای ــ تعالی ــ وحی فرستاد به‌فریشته‌ای که 'فلان شهر را زیرو زِبَر کن' گفت: 'بارخدایا، با فلان کس[2] که یك طَرفَةَ‌العَین معصیت نکرده است، او در آنجاست چگونه کنم؟[3]' گفت 'بکن، که هرگز یك ساعت روی ترش نکرد برمعصیتِ دیگران.'»

وعایشه (رض) روایت می‌کند که «رسول (ص) گفت: 'خدای اهل شهری را جمله عذاب فرستاد که در وی هژده هزار مرد بود که عملِ ایشان همچون عملِ پیغامبران بود.' گفتند: 'چرا یا رسول‌الله؟' گفت: 'برای آنکه بر دیگران برای خدای ــ تعالی ــ خشم نگرفتند و حِسبَت نکردند.'»

بوعبیدهٔ جراح می‌گوید که «رسول (ص) را گفتم که 'از شهدا که فاضلتر؟' گفت: 'کسی که برسلطانِ جایِر حِسبَت کند تا وی را بکُشد و اگر نکُشد هرگز نیز بر وی قلم نرود[4]، اگرچه عمر بسیار یابد.'»

و در خبر است که حق ــ تعالی ــ وحی فرستاد به‌یوشع بن نون (ع) که «صدهزار مرد از قوم تو هلاك خواهم کرد: چهل هزار از نیکمردان و شصت هزار از بد مردان.» گفت: «بارخدایا، نیکمردان را چرا هلاك می‌کنی؟» گفت: «ازآنکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خاستن و معاملت کردن با

۱ــ مسلمانی («ی» مصدری)، اسلام. ۲ــ با وجود فلان کس. ۳ــ چگونه زیر و زبر کنم؟ ۴ــ دیگرهرگز بر وی گناهی نوشته نشود.

ایشان حذر نکردند.»

باب دوم ـ در شرط حسبت

بدان که حسبت بر همهٔ مسلمانان واجب است، و شرط آن بدانستن لابد بُوَد[1]، که هر فریضه که شرط آن نشناسند، گزاردنِ آن ممکن نشود. و حِسْبَت را چهار رکن است: یکی محتسب، و یکی آنکه حِسْبَت بر وی است، و یکی آنکه حسبت دروی است، ویکی چگونگی احتساب.

رکن اول محتسب است

و شرط وی بیش از آن نیست که مسلمان ومکلّف باشد، که حسبت حق دین گزاردن[2] بُوَد: هر که از اهل دین است اهل حِسْبَت است.

وخلاف است[3] تا عدالت[4] و دستوریِ سلطان شرط هست یا نه. ودرست نزدیك ما آن است که شرط نیست.

اما عدالت و پارسایی چگونه شرط بُوَد؟ اگر حسبت کسی خواهد کرد که هیچ گناه نکند، خود هرگز حسبت صورت نبندد؛ چه هیچ کس معصوم نباشد. سعیدبن جبیر(ره) گوید: «اگر باید حسبت آنگاه کنیم که هیچ گناه نکنیم، پس هرگز هیچ حسبت نکنیم.» حسن بصری (ره) را گفتند: «کسی گوید که خلق را دعوت مکنید تا پیشین[5] خویشتن تمام پاك نکنید.» گفت: «شیطان درآرزوی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه در دلِ ما آراسته کند، تا دَرِ حِسْبَت بسته شود.»

و انصاف در این مسئله آن است که حسبت از دوگونه بُوَد:

یکی به نصیحت و وعظ بُوَد. وهر که کاری بد می کند وکسی را گوید: «مکن.» و پند دهد، جزآنکه برو می خندند هیچ فایده نبُوَد که وعظ وی هیچ

۱ـ و دانستن شرط حسبت ضرور و ناگزیر است. ۲ـ ادای حق دین. ۳ـ و دراین معنی اختلاف قول هست. ۴ـ عدالت محتسب. ۵ـ پیشین، نخست.

اثر نکند. این حسبت° فاسق را نشاید، بلکه باشد که بزهکار شود چون داند که نشنوند و بر وی خندند، که[۱] رونقِ وعظ و حشمتِ شرع در چشمِ مردمان باطل شود. و بدین سبب است که وعظِ دانشمندانی که فسقِ ایشان ظاهر بُوَد خلق را زیان دارد و ایشان بدان بزهکار شوند. و از این بود که رسول (ص) گفت: «آن‌شب که مرا بمعراج بردند، قومی را دیدم که لبهای ایشان را به‌ناخن‌پیرایِ آتشین می‌بریدند، گفتم که 'شما که‌اید؟' گفتند: 'ما آنیم که به‌خیر می‌فرمودیم و خود نمی‌کردیم، و از شر نهی می‌کردیم و خود دست بنداشتیم.'» و وحی‌آمد به‌عیسی (ع) که «یا پسر مریم، پیشین خویشتن را پند ده: اگر بپذیرد آنگاه دیگران را پند می‌ده، و اگر نه از من شرم‌دار!»

نوع دیگر حسبت آن است که به‌دست بُوَد و قهر؛ چنانکه خمر بریزد، و چنگ و رباب بشکند، و کسی که قصد فسادی می‌کند وی را به قهر از آن منع کند. این، فاسق را نیز روا باشد، که بر هر کسی دوچیز واجب است: یکی آنکه خود نکند، و دیگری آنکه نگذارد که دیگری بکند، و اگر یکی دست بداشت، دیگری دست چرا باید داشت؟[۲] اگر کسی گوید که «زشت بُوَد که کسی که جامهٔ ابریشمین دارد حسبت کند و ازسرِ دیگری بر کشد، وخود شراب می‌خورد و شراب دیگران می‌ریزد.» جواب° آن است که «زشت° دیگر بُوَد و باطل° دیگر، این از آن[۳] زشت باشد که مهمترین دست بداشت[۴]، نه از آنکه این نشاید؛ که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند این زشت دارند از آنکه مهمترین دست بداشت نه از آنکه این روزه داشتن نشاید و باطل بُوَد ولیکن[۵] نماز مهمتر است.» همچنین کردن از فرمودن مهمتراست؛ ولیکن هردو واجب است و یکی دردیگر شرط نیست که این بدان ادا کند که[۶] گویند: «منع کردن از خمر خوردن بر وی واجب است تا آنگاه که خود نخورَد. چون خود بخورد این

۱ـ اگر بداند که پند او نشنوند و بروی بخندند، حسبت این‌چنین کس گناه هم‌هست، زیراکه...
۲ـ اگر یکی را (یك واجب را) ترك کرد، دیگری را (واجب دیگر را که حسبت باشد) چرا باید ترك کند. ۳ـ از آن‌رو. ۴ـ که ترك مهمتر کرد. ۵ـ ولیکن، ولیکن از آن روی که. ۶ـ این بدان منجر شود (بازگردد) که...

واجب از وی بیفتد.» و این محال[1] است.

و اما شرط دوم وآن دستوریِ سلطان خـواستن و منشورِ حِسبَت نبشتن بُوَد؛ و این شرط نیست، کـه بزرگانِ سلفْ خود بـر سلطانان و خلفا حِسبَت کرده‌اند، و حکایتِ آن دراز شود.

و حقیقت این مسئله بدان معلوم شودکه درجاتِ حسبت بشناسی.

و حسبت را چهار درجه است:

درجهٔ اول— پنددادن است و ترسانیدن بـه خدای—تعالی؛ و این خود بـر همهٔ مسلمانان واجب است، به‌منشور چرا حاجت آید؟ که فاضلترین عبادات آن است که سلطان را پند دهند وبه‌خدای—تعالی— بترسانند.

درجهٔ دوم— سخن درشت است چنانکه‌گوید: «یا فاسق، یا ظالم، یا احمق، و یا جاهل، از خدای نترسی که چنین کنی؟!» و این سخنها همه راست است در حق فاسق و راست‌گفتن را به‌هیچ منشور حاجت نبُوَد.

درجهٔ سوم— آنکه به‌دستْ منع کند: خمر بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر برگیرد؛ و این همه همچون عبادت است و واجب است. و هرچیز که در باب اول روایت کردیم دلیل کند بر آنکه هر که مؤمن است وی را این سلطنت داده است شرعْ بی‌دستوریِ سلطان.

درجهٔ چهارم— آن است که بزند و به‌زدن بیم کند؛ و باشد که چون آن قوم درمقابله آیند و به‌مدد حاجت افتد قومی را جمع کند. و این باشد که به فتنه ادا کند[2]— چون بی دستوریِ سلطان باشد: اولیتر آن بُوَد کـه این بی دستوریِ سلطان نبُوَد.

۱— محال، بی‌اصل، باطل. ۲— منجر شود.

و نه عجب اگر درجاتِ حسبت بگردد[1]، که اگر فرزندی بر پدر حِسْبَت خواهد کرد وی را بیش از نصیحت و تلطّف مسلّم نباشد. حسن بصری (ره) می‌گوید: «پند دهد[2]، چون خشمگین خواهد شد[3] خاموش باشد.» امّا سخن درشت گفتن ــ چون احمق و جاهل و مِثْلِ این ــ نشاید با پدر و زدن خود البتّه؛ و نشاید کُشتن او را اگرچه کافر بُوَد؛ و زدنِ وی درحدّ، اگرچه‌پسر جلّاد[4] بُوَد، نشاید؛ پس‌این[5] اولیتر بُوَد. امّا اگر تواند که خمر وی بریزد و جامهٔ ابریشمین را دَرز بازکند و چیزی‌که ازحرام استده‌باشد به‌خداوند[6] باز دهد وکوزهٔ سیمین بشکند و صورتی‌که بر دیوار نقش‌کرده بُوَد تباه‌کند. و امثال این، ظاهر آن است‌که روا بُوَد اگرچه پدر خشمگین شود؛ که‌کردنِ این حق است و خشمِ پدر باطل است: واین تصرّفی نیست در نفسِ پدر، چون زدن و دشنام دادن. و ممکن بُوَدکه‌کسی گوید: «چون پدر سخت رنجور خواهد شد، نکند»، که حسن بصری (ره) می‌گوید: «چون خشمگین خواهدشد[7] خاموش باشد و وعظ دست بدارد.»

و بدان‌که حِسْبَتِ بنده‌برخواجه وحسبتِ زن برشوهر وحسبتِ رعیّت برسلطان‌همچنین‌بُوَدکه‌حسبتِ فرزند برپدر، که‌این‌حقوق همه‌مُؤَکّد استو عظیم است. امّا حسبتِ شاگرد بر استادآسانتر است؛ چه، آن حرمت بمجرّدِ دین‌است: چون بدان‌علم که ازوی‌بیاموخته‌است‌کار کند محال نباشد[8] بلکه عالم که به‌علمِ خودکار نکند حرمتِ خود وآنِ وی[9] فرونهاده باشد.

رکن دوم آن‌که حسبت در وی بود

بدان که هرکاری که منکَر بود ودرحال موجودباشد ومحتسب بی‌تجسّس آن‌بشناسد، و ناشایستگیِ آن به‌یقین‌معلوم باشد، حِسْبَت در وی روا بُوَد. و

۱ـ تغییرکند. ۲ـ فرزند. ۳ـ پدر. ۴ـ جلاد، تازیانه زننده.
۵ـ نصیحت و تلطف. ۶ـ خداوند، صاحب. ۷ـ پدر. ۸ـ محال، بیهوده؛ اگر شاگرد به‌علم آموخته از استاد عمل کند حسبت او براستاد بیهوده و باطل نیست.
۹ـ و حرمت علم را.

از این جمله چهار شرط معلوم شود:

شرط اول آنکه منکَر باشد، اگرچه معصیت نباشد و اگر چه صغیره بُوَد؛ که اگر دیوانه یا کودکی را بیند که با بهیمه‌ای صحبت[۱] می کند منع باید کرد، اگرچه این را معصیت نگویند، که ایشان مکلّف نیند، ولیکن این فعلْ خود در شرع منکَر است و فاحش[۲]؛ و اگر دیوانه‌ای[۳] بیند که شراب می‌خورد یا کودکی[۳] که مال کسی تلف می کند، هم منع باید کرد؛ وآنچه معصیت بُوَد، اگرچه صغیره باشد، حسبت باید کرد، چون عورتْ برهنه کردن در گرمابه و از پسِ زنان نگریستن و در خلوت با ایشان ایستادن و انگشتریِ زرین و جامهٔ ابریشمین داشتن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن و مثل این صغایر ــ بر همه حسبت باید کرد.

شرط دوم آنکه معصیت درحالْ موجود بُوَد. امّا اگر کسی فارغ شد از خمرخوردن، پس از آن نشاید وی را رنجانیدن جز به نصیحت گفتن، امّا حدّ زدن جز سلطان را نشاید[۴]؛ و همچنین کسی که عزم کند امشب شراب خورَد نشاید او را رنجانیدن که باشد که نخورَد؛ و چون گوید: «نخواهم خورد.» نشاید گمانِ بد بردن. امّا چون با زنی به خلوت بنشیند، حِسبَت روا بُوَد، پیش از آنکه فرا زنا شود، که خلوتْ نفسِ معصیت است؛ بلکه اگر بر درِ گرمابهٔ زنان بایستد تا چون بیرون می‌آیند می نِگَرَد، حِسبَت باید کرد، که این ایستادنْ معصیت است.

شرط سوم آنکه معصیتْ ظاهر بُوَد بی تجسّسِ محتسب. امّا تجسّس نشاید؛ و هر که در خانه شود و در بندد، نشاید که بی‌دستوریِ وی درشدن و طلب کردن تا چه می کند، و نشاید از دَر و بام تَنَغُوشه کند[۵] تا آوازِ رود بشنود

۱ــ صحبت، آمیزش جنسی. ۲ــ منکرِ فاحش (آشکار). ۳ــ دیوانه‌ای را، کودکی را. ۴ــ فقط در صلاحیت سلطان است. ۵ــ تنوشه کردن، به گوش ایستادن.

و حِسبت کند؛ بلکه هرچه خدای ــ تعالی ــ بپوشاند پوشیده باید داشت، مگر که آوازِ رود و بانگِ مستان بیرون می‌رسد، آنگاه وی‌را شاید بی‌دستوری درشدن و حِسبَت کردن. و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد، و شاید بُوَد که خمر باشد، نشاید که گوید: «فرا نمای تا چیست؟»، که این تجسّس بُوَد، ولیکن چون ممکن است که خمر نباشد نادیده انگارد. امّا اگر بوی خمر شنود روا بُوَد که بریزد، و اگر بربطی دارد که بزرگ بُوَد و جامه باریك[1] بُوَد که شکل آن[2] بتوان دانست، روا بُوَد که بشکند؛ و اگر ممکن است که چیزی دیگر است نادیده باید انگاشت. وقصّهٔ عمر (رض) که به‌بامی فروشد ویکی‌را دید با زنی و با خمر، در حقوق‌صحبت بیاوردیم. و معروف است که یك روز بر منبر مشاورت کرد با صحابه که «چه گویید: اگر امام به‌چشم خویش منکری بیند، روا بُوَد که حدّ زند؟» گروهی گفتند: «روا بُوَد.» علی (رض) گفت: «این کاری است که خدای ــ عَزَّوجلّ ــ در دوعدل بسته است[3]، به‌یك تن کفایت نیفتد.» و روا نداشت که امام به‌علمِ خویش دراین، کار کند، و واجب داشت فروپوشیدن.

شرط چهارم آنکه معلوم بُوَد به‌حقیقت که آن چیز ناشایست است، نه به‌گمان واجتهاد. پس شافعی‌مذهب را روا نبُوَد که برحنفی مذهب اعتراض‌کند چون نکاح بی ولی کند یا نبیذِ خرما خورد و شُفعهٔ جوار[4] فرا ستاند و امثال این؛ امّا اگر شافعی مذهبی نکاح بی ولی کند یا نبیذِ خرما خورد بر وی‌اعتراض روا بُوَد، که‌مخالفت کردن صاحبِ مذهب[5] خویش‌را به‌هیچ وقت به نزدیكِ هیچ کس روا نبُوَد. وگروهی گفته‌اند که «حِسبَت در خمر و زنا و خنزیر روا بُوَد که حرامیِ آن به‌اتفاق و به‌یقین باشد نه‌آنکه به‌اجتهاد بُوَد.» و این درست نیست، که اتفاق محصلان[6] آن است که هر که به‌خلافِ

۱ـ باریك، نازك. ۲ـ شکل بربط. ۳ـ به‌دوشاهد عادل منوط کرده‌است.

۴ـ شفعه، حق تقدمی است که شرع برای شریك درمورد خرید سهم شریك دیگرازمالی غیرمنقول نهاده است. ۵ـ صاحب مذهب، امام مذهب (دراینجا مراد شافعی است).

۶ـ محصلان، محققان. (ــــه«ترجمهٔ احیاء»)

اجتهادِ خویش یا خلاف اجتهادصاحبِ مذهبِ خویش کاری کند وی عاصی است؛ پس این به‌حقیقت حرام است. و هر کـه را در قبله اجتهاد به‌جهتی اداکند، پشت ازآن جانب کند[1] و نمازگزارد، عاصی بُوَد، اگرچه دیگری می‌پنداردکه وی مصیب است. وآنکه می‌گویدکه روا باشد هـرکسی مذهبِ هرکه خواهد فرا گیرد، سخنی بیهوده باشد و اعتماد را نشایـد؛ بلکه هرکس مکلّف است بدانکه به‌ظنِّ خویش کار کند، وچون ظنّ اوآن بُوَد مثلاً که شافعی (ره) عالمتر است، وی را درمخالفتِ او عذر نباشد جز مجرّدِ شهوت.

امّا مبتدع که خدای را جسم گوید و قرآن را مخلوق، وگوید خدای ـ تعالی ـ را نتوان دید و امثالِ این، بر وی حِسبَت بایدکرد، اگرچه حنفی و مـالکی حسبت نکنند، کـه خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا به‌قطع معلوم نشود[2] ولیکن برمبتدع حسبت در شهری بایدکردکه مبتدع غریب ونادر بُوَد و بیشتر مذهبِ سنّت دارند؛ امّا چون دوگروه باشند و اگرتو برمبتدع حسبت کنی، وی نیز برتو حِسبَت کند، وبه‌فتنه اداکند[3]، این چنین نشایدکرد الاّ به‌دستوری و قوّتِ سلطانِ وقت.

رکن سیم آن‌که حسبت بر وی بود

وشرط وی آن است که مکلّف بُوَد تا فعلِ وی معصیت بُوَد و وی را حرمتی نباشدکه مانع بُوَد، چون پدرکـه حرمتِ او مانع بُوَد از حِسبَت کردنِ وی به‌دست و استخفاف‌کردن به‌زبان. امّا دیوانه وکودك را ازفواحش منع‌کنیم چنانکه‌گفته شد ـ ولیکن این‌را نامْ حسبت نبُوَد ـ بلکه اگرستوری بینیم که غلّهٔ مسلمانی می‌خورَد منع‌کنیم برای نگاهداشتِ مال مسلمانان؛ لیکن این واجب نبُوَد مگرآنگاه که آسان بُوَد و زیانـی حـاصل نیاید، امّا چون وی را زیانی نخواهد بود و رنجی نخواهد رسید این قدر واجب بُوَد برای حق مسلمانی؛ چنانکه اگرکسی مـال‌کسی ضایع خواهدکرد و او را شهادتـی

۱ـ پشت به‌جهتی‌که اجتهاد به‌درست شمردن‌آن جهت منجرشده است.

۲ـ احکام فقه ظنی است نه قطعی وخطای این قوم قطعی است و اعتقادی.

۳ـ منجرشود.

بیش بُوَد و راه درازنبُوَد، بروی واجب باشد برای حقِ مسلمانان آنجا شدن.

امّا چون عاقلی مال کسی تلف می کند، این ظلم ومعصیت بُوَد: اگرچه در او رنجی باشد حسبت باید کرد، که معصیت دست بداشتن و منع کردن بی‌رنج نبُوَد، و لابد بباید کشید، مگر رنجی که طاقت آن ندارد و ازآن عاجز آید. ومقصود ازحسبت کردن اظهار شعایرِ اسلام است، پس تحمّلِ رنج دراین واجب است. مثلاً اگرجایی خمر بسیار باشد و تا آن بریزد مانده خواهد شد، واجب آید؛ و اگر گوسفندان بسیار غلّهٔ مسلمانی می‌خورند وتا بیرون کند مانده خواهد شد، واجب نباشد: حقِّ وی[1] چنان نگاه باید داشت که حقِّ دیگران؛ و روزگارِ وی[2] حقِ وی است، واجب نبُوَد بر وی که درعوضِ مال کسی دیگر دهد، امّا واجب بُوَد که در عوضِ دین دهد و از معصیت منع کند.

[تفصیل شرایط تحمل کردن حسبت] و درحسبت نیز همه رنجی تحمّل کردن واجب نیاید، که درآن نیز تفصیلی است. وتفصیل آن است که اگرعاجز بُوَد خودْ معذوراست وجز انکار بهدلْ واجب نیاید. امّا اگرعاجز نبُوَد، ولیکن ترسد که وی را بزنند یا داند که سخنِ وی فایده‌ای نخواهد داد این را چهارصورت است:

یکی آنکه داند که او را بزنند ومعصیت دست بندارند: بر وی واجب نبُوَد ولیکن مباح بُوَد که بهزبان یا بهدست حسبت کند و بر زخم صبر کند، بلکه بر این ثوابی یابد؛ که درخبر است که هیچ شهیدْ فاضلتر ازآن نبُوَد که بر سلطانِ ظالم حِسْبَت کند و اورا بکشند.

دوم آنکه داند که از معصیت منع تواند کرد وهیچ بیم نبُوَد: قادرِ مطلق این بُوَد، و اگر نکند عاصی بُوَد.

سوم آنکه معصیت دست بندارند و وی را نتوانند زد: حسبت کردن بهزبان

۱ــ حق صاحب غله. ۲ــ روزگار (وقت) کسی که شاهد غله خوردن گوسفند است.

واجب بُوَد تعظیم شرع را[۱]، چنانکه از انکارِ بهدل° عاجز نیست، از انکارِ بهزبان عاجز نیست.

چهارم آنکه معصیت° باطل تواند کرد، ولیکن او را بزنند، چنانکه سنگی بر آبگینهٔ خمر زند ناگاه تا بشکند یا برچنگ و رباب زند و بشکند: این واجب نیاید؛ ولیکن انکار کردن و صبر کردن اولیتر و فاضلتر. اگر کسی گوید که خدای ــ تعالی ــ گفته‌است: وَلا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ[۲] ــ خویشتن را در تهلکه نیفکنید ــ جواب[۳] آن است که ابن عباس (رض) می‌گوید[۳]: «معنی آن است که مال نفقه کنید در راه خدای ــ تعالی ــ تا هلاك نشوید» و بَراء عازِب (ره) گوید که «معنی آن است که مال نفقه کنید و توبه کنید که هر که گناه کند آنگاه گوید: ‹توبه کنم› توبهٔ وی نپذیرم.» و عبیده می‌گوید: «معنی آن است که گناه کند و پس از آن هیچ خیر نکند.»

و برجمله[۴] روا بُوَد که یك مسلمان خویشتن بر صفِ کفار زند و جنگ می‌کند تا وی را بکشند؛ و این خویشتن در تهلکه افکندن بُوَد، ولیکن چون در وی فایده بُوَد ــ که او نیز کسی را بکشد تا دلِ کفار شکسته شود و گویند مگر مسلمانان همه همچنین دلیرند ــ اندر این ثواب بُوَد. امّا اگر نابینایی یا عاجزی خویشتن بر صفِ کفار زند روا نبُوَد، که این خویشتن را بی‌فایده هلاك کردن باشد.

و همچنین اگر حسبت جایی بود که وی را بکُشند یا برنجانند و معصیت دست بندارند و بدان صلابت وی فرا نماید در دین° شکستگی در دلِ فاسقان پدید نخواهد آمد و کسی را رغبتِ خیر نخواهد فزود، هم نشاید که ضرری احتمال کند[۵] بی‌فایده. و اندر این قاعده دو اشکال است:

یکی آنکه باشد که هراسِ وی از بددلی[۶] و گمان باشد؛ و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد لیکن از جاه و مال و رنجِ خویشاوندان ترسد. امّا در اول آن است که اگر

۱ــ برای بزرگداشت شرع. ۲ــ قرآن، ۲/۱۹۵. ۳ــ در تفسیر و معنی آیه می‌گوید.
۴ــ برجمله، خلاصه. ۵ــ احتمال کردن، تحمل کردن. ۶ــ بد دلی، ترس، ترسویی.

به‌غالبِ ظن داندکه وی را بزنند معذور بُوَد. و اگر غالبِ ظن‌آن بُوَدکه زنند، و محتمل بُوَد که نزنند، هرگز بدین معذور نباشد ــ که این احتمال و گمانِ بدبُوَد ــ وبرنخیزد[1]؛ و اگردر شك بُوَد، محتمل‌بُوَدکه‌گوییم: حسبت واجب است به‌یقین وبه‌شك برنخیزد؛ و باشدکه گوییم: حسبتْ خود جایی واجب آیدکه غالبْ سلامت بُوَد.

اما اِشکالِ دیگرآن است‌که ضرری‌که باشد بر مال یا بر تن یا برجاه یا بر خویشاوندان و شاگردان، یا بیمِ آن بُوَدکه زبان در وی درازکنند، یا بیم آن بُوَدکه درِ فایدهٔ دنیاوی و دینی بر وی بسته‌آید، و اقسام این بسیاراست، و هریکی را حکمی است.

[بیم‌عواقب حسبت در حق خویش] وآنچه در حقِّ خویش ترسد دو قسم است:

یکی آنکه بترسدکه چیزی درمستقبلْ وی را حاصل نیاید، چنانکه اگر بر استاد حِسْبت‌کند در تعلیمِ وی تقصیرکند، و اگر بر طبیب حسبت‌کند در علاجِ وی تقصیرکند، و اگر برخواجه حسبت‌کند ادرارِ وی بازگیرد یا چون وی راکاری افتد حمایت نکند، این‌همه‌آن است‌که بدین معذورنباشد،که این ضرری نیست، که[2]هراس‌فوت‌شدن زیادتی‌است درمستقبل. امااگر در وقتی‌که بدان محتاج باشد چنانکه بیمار بُوَد و طبیبْ جامهٔ ابریشمین دارد و اگر حِسْبت‌کند در نزدیك اونیاید، یا درویش‌بُوَد وعاجز وقوتِ توکل ندارد ویك‌تن بیش‌نیست که اورا نفقه می‌دهد و اگرحسبت‌کندبازگیرد، ویا دردست شریری درمانده‌است ویك‌تن‌است‌که ویرا درحمایت‌دارد، این‌حاجتها در وقت‌است: بعید نباشد اگر او را بدین عذرها رخصت دهیم در خاموشی، که این ضرر در وقتْ ظاهر می‌شود، ولیکن مقدارِ این ضرر به‌احوالْ بگردد[3]، و این به‌اندیشه و اجتهادِ وی تعلّق دارد: بایدکه دین خویش را نظرکند، و احتیاط‌کند تا بی‌ضرورتی

۱ــ ترك حسبت نشاید. ۲ــ که، بلکه. ۳ــ درحالات مختلف فرق می‌کند.

حِسبَت دست بِنَدارد.

قسم دوم آن بُوَد که بترسد که چیزی که حاصل است فوت شود، چنانکه مال فوت شود بدانکه داند که بستانند و سرای وی خراب شود، یا سلامتِ تن فوت شود که بزنند، یا جاه فوت شود بدانکه سر برهنه به بازار بیرون برند اگرچه نزنند ــ اندر این همه معذور بُوَد. امّا اگر برچیزی ترسد که آن در مروّت قدح نکند لیکن تجمّل و رعونت را زیان دارد، چنانکه پیاده به بازار بیرون برند و نگذارند که جامهٔ تجمل درپوشد یا در رویِ وی سخنی زشت گویند، این همه زیادتیِ جاه بُوَد: بهچنین سبب معذور نبُوَد، که مواظبت برچنین کارها محمود نیست درشرع، امّا حفظِ مرّوت مقصود است در شرع. امّا اگر ازآن ترسد که وی را غیبت کنند و زبان به وی دراز کنند و وی را دشمن گیرند و در کارها متابعتِ وی نکنند، شك نیست که این عذری نباشد؛ که هیچ حسبت از این خالی نباشد؛ مگر که آن معصیت غیبت بُوَد وداند که اگر حسبت کند آن دست بندارند[1] و درمعصیت درافزایند. آنگاه بدین عذر روا بُوَد.

امّا اگر از این معانی ترسد در حقّ پیوستگان و خویشاوندانِ خویش، چون زاهدی که داند که وی را نزنند و مال ندارد تا بستانند ولیکن به انتقامِ وی خویشاوندان وپیوستگانِ وی برنجانند، او را نشاید حسبت کردن، که صبر کردن درحق خویش روا بُوَد امّا درحق دیگران نشاید، بلکه نگاه‌داشتنِ جانبِ ایشان حقِ دین بُوَد و این نیزمهم باشد.

رکن چهارم چگونگی احتساب است

بدان که حسبت را هشت درجه است:

اول دانستنِ حال، آنگاه تعریف کردن[2] آن کس را، آنگاه پنددادن، آنگاه سخنِ درشت گفتن، آنگاه به زبان و دست تغییر کردن، آنگاه به زخم بیم کردن و تهدید کردن، آنگاه سلاح بر کشیدن، آنگاه یاوران خواستن وحشر کردن، و اندر این

۱ـ ترك آن (غیبت) نکنند. ۲ـ شناسانیدن که عمل منکر است.

ترتیب‌نگاه داشتن واجب است:

درجهٔ اول دانستنِ حال است: باید که پیشین[1] به‌یقین بداند و به‌حقیقت بشناسد، وتجسّس نکند و از دَر وبام نَغـُوشه نکند و از همسایگان نپرسد، و اگر چیزی در زیردامن دارد دست فـرا نکند. تـا آن چیست. چون بی‌تجسّس آوازِ رود شنـَود یا بوی خمرشنـَود و یا بیند، آنگاه حسبت کند، واگر دوعدل وی را خبردهند قبول کند. و روا باشد که درخانه‌ای شود بی‌دستوری به‌قولِ دو عدل؛ امّا به‌قولِ یك عدل° اولیتر آن باشد که نشود، که سرای° مـلكِ وی است و به‌قولِ یك عدل٘ حقِ مالك باطل نشود، وگـویند نقش انگشتریِ لقمان‌حکیم این بود که«پوشیدنِ آنچه دیدی به‌عیان، اولیتر که رسوا کردن به‌گمان.»

درجهٔ دوم تعریف است، که باشد که کسی کاری کند و نمی‌دانـد که آن نشاید، چون روستایی که در مسجد نمازکند و رکوع و سجود تمام نکند، یا در کفش[2] وی نجاست بـُوَد، و اگربدانستی که با این، نماز درست نیست خود نکردی. پس وی را بباید آموخت؛ و ادبِ این آن است که به‌لطف آموزند تا وی رنجور نشود، که رنجانیدنِ مسلمانان بی‌ضرورتی نشاید. و هر کـه را چیزی بیاموختی، وی را به‌جهل ونادانـی صفت کـردی و عیبِ وی پیشِ چشمِ وی داشتی: این جراحت بی‌مرهمی‌احتمال[3] نتوان کرد،ومرهم°آن بـُوَد که عذر وی در پیش داری وگویی که «هرکـه از مادر بزاید عالِـم نبـُوَد، لیکن بیاموزد؛ و هر که نداند تقصیری بـُوَد که از مادر و پدر و استاد بوده باشد؛ مگر کـه به‌ناحیت شما کسی نیست که فـرا شما بیاموزد.» بـا این وامثالِ این دل وی را خوش کند، و هر که چنین نکند تا[4] کسی برنجد، مَثـَلِ وی‌چون کسی بـُوَد که خون ازجامه به‌بول شوید یا خواهد که خیری بکند شرّی کرده باشد.

۱ــ پیشین، نخست. ۲ــ نسخه بدل: کوش (= کفش). ۳ــ احتمال، تحمل.
۴ــ تا، که، درنتیجه.

درجهٔ سوم وعظ و نصیحت به‌رفق کند نه به‌عُنف؛ که‌چون داند[1] که‌حرام است، در تعریف فایده نبُوَد: تخویف باید کرد. و لطف در آن است که‌مثلاً چون کسی غیبت می کند گوید: «کیست از ما که در او عیبی نیست؟ به‌خویشتن مشغول بودن اولیتر»، یا چیزی برخواند در غیبت[2]. و اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد، الّا کسی که‌موافق بُوَد. که‌در نصیحت کردن دو شرف است نفس را: یکی عزّ علم و ورعِ خویش اظهار کردن، و دیگر عزّ تحکّم و علوّ و رفعت بر آن کس اظهار کردن. و این هر دو از دوستیِ جاه‌خیزد و این طبعِ آدمی است. و غالب آن بُوَد که وی پندارد که وعظ می کند و طاعتِ شرع می‌دارد، و به حقیقت وی طاعتِ شهوتِ جاه‌داشته باشد؛ و این معصیت که بروی رفته‌باشد از آنچه آن کس می کند باشد که بتر باشد. و باید که با خود[3] نظر کند: اگر توبهٔ آن کس از سرِ خویش[4] یا به‌نصیحت دیگری دوستتر دارد از آنکه بـه‌نصیحتِ وی[5] و نصیحتِ خود را کاره است، خودْ نصیحت[6] وی را مسلّم است؛ و اگـر آن دوستتر دارد که به‌قول وی دست بدارد، باید که از خدای ــ تعالی ــ بترسد، که بیم آن است کـه بدین نصیحت[6] به‌خویشتن دعوت می کند نه به‌حق ـ تعالی.

داود طایی (ره) را گفتند: «چه‌گویی که‌کسی در نزدیک سلطان شود و حسبت کند؟» گفت: «بترسم کـه به‌تازیانـه بزنندش.» گفتند: «قوّتِ آن دارد.» گفت: «ترسم که بکُشندش.» گفتند: «قوّتِ آن دارد.» گفت: «ترسم از آن علّت که‌عظیمترین و پوشیده‌ترین است و آن عُجب است.»

و بوسلیمان دارانی (ره) گفت: «بـر فلان خلیفه انکار خواستم کـرد و دانستم که بکُشند و از آن نترسیدم؛ ولیکن مردمان بسیار بودند: ترسیدم کـه خلق مرا ببینند در آن صدق و صلابت، و آن نظـرِ خلق در دلِ من شیرین شود، آنگاه بی‌اخلاص کُشته‌شوم.»

درجهٔ چهارم سخنِ درشت گفتن. و در این، دو ادب است:

۱ــ آنکه بروی حسبت می‌رود. ۲ــ در باب غیبت آیه‌ای از قرآن یا حدیثی وخبری برخواند. ۳ــ با خود، به‌خود. ۴ــ از سرخویش، رأساً، بی‌حسبت.
۵ــ با نصیحت خودش. ۶ــ نصیحت کردن.

یکی آنکه تا به‌تلطّف می‌تواند گفت و کفایت بُوَد، درشت نگوید.

دیگر آنکه چون بگوید فحش نگوید، وجز راست نگوید، چون «ظالم» و «فاسق» و «احمق» و «جاهل» بیش نگوید؛ که هر که معصیت کند احمق بُوَد، که رسول (ص) گفت: «زیرك آن است که حساب خویش می‌کند و پس ِ مرگ را می‌نِگَرَد، و احمق آن بُوَد که از پس ِ هوای خویش می‌شود و خویشتن را عشوه می‌دهد و امید می‌دارد که از وی درگذارند.» و سخن درشت آن وقت روا بُوَد که داند که فایده‌ای خواهد داشت: چون داند که فایده نکند روی ترش کند و به‌چشم ِ حقارت به‌وی نگرد و از وی اِعراض کند.

درجهٔ پنجم تغییر کردن[1] است به‌دست، و اندر این دو ادب است:

یکی آنکه تا تواند کسی را فرماید که تغییر کند، مثلا وی را گوید تا درز ِ جامهٔ دیبا باز کند و از زمین ِ غصب بیرون شود و خمر بریزد و ازفرش ِ دیبا برخیزد و اگر جُنُب است ازمسجد بیرون شود.

ادب دوم آنکه اگر ازاین عاجز آید وی را بیرون کند؛ و ادب ِ این آن است که بر کمترین اقتصار کند: چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد و پای نگیرد و نکشد؛ و چون چنگ بشکند ریزه ریزه نکند؛ و درز ِ جامه آهسته‌آهسته باز کند تا دریده نشود؛ و جای شراب نشکند اگر تواند که بریزد، اگر نتواند ــ که در دست وی[2] باشد ــ روا بُوَد که سنگی بر وی زند و بشکند، چه‌حق ِ آن مال باطل شود[3]؛ و اگر آبگینه‌ای سرتَنگ بُوَد که چون به‌ریختن

۱ــ در «احیاء» و «ترجمهٔ احیاء» نیز «تغییر» (دگرگونه‌کردن، مخالفت‌کردن) آمده‌است.

۲ــ دردست‌شرابخوار. ۳ـظرف به‌سبب بودن‌شراب درآن از ارزش‌بیفتد؛ در«ترجمهٔ‌احیاء»: «درریختن‌خمر ازشکستن‌آوند احتراز‌کند اگر‌تواند؛ واگر‌نتواند‌مگرآنکه‌سنگی‌سوی‌آوند اندازد، انداختن روا باشد وقیمت آوند ساقط شود؛ چه‌میان او وخمر حایل شده است.»

مشغول شود وی را بگیرند وبزنند، روا بُوَد که بشکند وبگریزد. و در ابتدای تحریم خمر فرموده‌انـد: شکستنِ جـایِ خمر؛ ولیکن‌آن منسوخ است. و نیز گفته‌اند که‌آن آوانی بوده است که جـز خمر را نشاید، امّا اکنون بـی‌عذری نشاید شکستن و هر که بشکند بر وی تاوان بُوَد.

درجهٔ ششم تهدید باشد، چنانکه گوید: «خمر را بریز، و اگرنه سرت را بشکنم و با توچنین وچنان‌کنم.» و این‌آن‌وقت روا بُوَد کـه بدین حاجت بُوَد و به‌تلطّف نریزد. و ادبِ این دوچیز بود:

یکی‌آنکه به‌چیزی تهدید نکند که روا نباشد، چنانکه گویـد: «جامه‌ات بِدَرَم، و سرایت بیران[1] کنم، و زن و فرزند تورا برنجانم.» و دیگرآن گویـد که بتواند کرد تا دروغ نباشد، و نگوید که «گردنت بزنم و بـر دارت‌کنم.» و مثل‌این همه‌دروغ بُوَد. امّا اگر مبالغتی زیادت‌کند ازآنکه عزم دارد، و داند که ازآن هراسی‌بحاصل‌خواهدآمد، برای مصلحت روا بُوَد، چنانکه اگر میان دوتن صلح خواهـد افکند، اگـر زیادتـی و نقصانـی راه یابد ـــ در سخن ـــ روا بُوَد.

درجهٔ هفتم زدن باشد به‌دست و به‌پای و به‌چوب؛ و این روا بُوَد به‌ـ وقتِ حاجت و به‌قدرِ حاجت. و وقتِ حاجت‌آن بُوَد که دست ازمعصیت‌باز‌ـ ندارد بی‌زخم؛ امّا چون دست بداشت زدن نشاید، که عقوبت پس ازمعصیت تعزیر باشد و حدّ، و این جـز سلطانان را نرسد[2]. و ادبِ این‌آن‌است‌که تـا زدن به‌دست کفایت بُوَد به‌چوب نزند و بر روی نـزند؛ و اگر کفایت نبُوَد روا بُوَد که شمشیر بر کشد؛ و اگر کسی دست در زنی زده باشد و دست‌بـاز‌ـ ندارد الّا از بیمِ شمشیر، روا بُوَد که شمشیر بر کشد؛ اگر میان وی و محتسب

۱ـــ بیران، ویران. ۲ـ جز در اختیار سلطانان نیست.

جویی بُوَد تیر بر کمان نهد و گوید: «دست بدار، اگر نه بزنم.» آنگاه اگر دست بندارد روا بُوَد که بزنند، لیکن باید که دست فرا ران وساق دارد[1] و از جایی که با خطر بُوَد حذر کند.

درجهٔ هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نیاید حَشَر کند ومردم جمع‌کند و جنگ کند؛ و باشد که فاسق نیز قومی را جمع کند وبه‌قتال اداکند[2]. گروهی گفته‌اند که «چون چنین باشد، بی‌دستوریِ امام نشاید، که فتنه خیزد و به‌فساد اداکند[2].» وگروهی گفته‌اند که چنانکه روا بُوَد که قومی بی‌دستوریِ امام به‌غزای کافران شوند، روا باشد که به‌جنگِ فاسقان شوند، که محتسب را نیز اگر بکُشند شهید باشد.

آداب محتسب

بدان‌که محتسب را از سه خصلت چاره نباشد: علم و وَرَع و حُسنِ خُلق؛ که چون علم‌ندارد منکر از معروف باز نشناسد؛ وچون ورع‌نبُوَد اگرچه بازشناسد، کارْ به‌غرض کند؛ وچون حسن‌خُلق نبُوَد، چون وی را برنجانند خشم برآید، خدای‌را ــ تعالی ــ فراموش‌کند وبر حدّ نایستد وآنچه کند بر نصیبِ نَفْس‌کند نه بر نصیبِ حق، آنگاه حسبت او معصیت گردد. و از این بود که علی (رض) کافری را بیفکَنَد تا بکُشد، وی‌آب دهان در روی علی پاشید: وی را دست بداشت و نکُشت وگفت: «خشمگین شدم، ترسیدم‌که برای‌خدای‌ــ تعالی‌ــ نکُشته‌باشم.» وعمر (رض) یکی را به‌دِرّه بزد ودیگرخواست تا بزند، آن کس وی را دشنام داد: دیگر بِنَزَد تا خشمش بشد، گفتند: «چرا تقصیر کردی؟» گفت: «تا این زمان او را به‌حق زدم، اکنون‌که دشنام داد اگر بزنم به‌قهرزده باشم.» و برای این گفت رسول (ص): «حسبت نکند الاّ مردی که فقیه بُوَد درآنچه کند و حکیم بُوَد درآنچه فرماید و درآنچه نهی کند، و رفیق بُوَد درآنچه فرماید و درآنچه نهی کند.» و حسن بصری (ره) می‌گوید:

۱ــ ران و ساق را نشانه‌گیرد. ۲ــ منجرشود.

«هرچه بخواهی فرمود، باید که پیشین فرمانبُردارتو باشی که بدان کارکنی.» و این از ادب است، امّا شرط° آن است که رسول (ص) را پرسیدند که «امر معروف و نهی منکَر کنیم، یا پیشین همه بهجای آریم؟» گفت: «نه، اگر همه به‌جای نیاورده باشید، حسبت باز مگیرید.»

و از آداب حسبت آن است که صبور باشد و تن بهرنج نهد که خدای ـ تعالی ـ فرماید: وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ[1] هرکه بر رنج° صبرنتواندکرد، حسبت نتواندکرد.

و ازآداب مهم یکی آن است که اندك علایق وکوتاه طمع باشد، که هر کجا طمع آمد حسبت باطل شد. یکی از مشایخ عادت داشتی که از قصاب غُدَد فرا ستدی برای گربه. یك روز منکَری بدید از قصاب، باز خانه شد و گربه را بیرون کرد، آنگاه بر قصاب حسبت کرد. قصاب گفت: «مادام که غُدَد می‌خواهی احتساب نتوانی کرد.» گفت: «من نخست گربه را بیرون کردم، آنگاه به‌حسبت آمدم.»

و هرکه خواهد که مردمان وی را دوست دارند و بر وی ثنا گویند و از وی خشنود باشند، حسبت نتواندکرد.

کعب الاحبار بومسلم خولانی را گفت: «حالِ تو درمیان قوم چگونه است؟» گفت: «نیکو.» گفت: «در تورات می‌گوید: 'هرکه حسبت کند، حال او در میان قوم‌او زشت بُوَد.'» گفت: «تورات‌راست می‌گوید و بومسلم دروغ.»

بدان که‌اصلِ حِسبت آن‌است که محتسب اندوهگین بُوَد برای‌آن عاصی که بر وی‌آن معصیت می‌رود، وبه‌چشمِ شفقت نِگَرَد، و همه را همچنان منع کند که کسی فرزند خویش را منع کند، و رفق‌نگاه دارد. یکی برمأمون حسبت کرد و سخنِ درشت‌گفت؛ مأمون گفت: «ای جوانمرد، خدای ـ تعالی ـ بهتر از تو به‌بدتر ازمن فرستادو گفت: 'سخن‌نرم‌گوی.' موسی‌وهارون (ص)‌را به‌فرعون

۱ـ (قرآن،۱۷/۳۱)، و به‌نیکوکاری فرمای وازناپسند باز زن وازکار زشت‌بازداشته وشکیبایی‌کن برآن رنج که به‌تو رسد [در امر معروف و نهی منکر].

فرستاد وگفت: فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً[1] سخن نرم‌گویید، تا باشدکه قبول‌کند.» بلکه بایدکه به‌رسول اقتداکند، که بُرنایی به‌نزدیك اوآمد وگفت: «یا رسول الله، مرا دستوری دهی تا زناکنم؟» صحابه بانگ بر وی زدند و قصد وی کردند رسول(ص) گفت:«دست ازوی بدارید.»وی‌را به‌نزدیك‌خویش‌خواند تازانو به‌زانوی مبارك رسول بازنهاد؛ گفت: « یا جوانمرد، روا داری‌که‌کسی با مادر تو این‌کند؟» گفت: «نی.» گفت: «دیگران نیز روا ندارند.» گفت: «روا داری که با خواهر و دختر تو این‌کنند؟» گفت: «نی.» گفت: «مردمان نیز روا‌ندارند.» گفت: «روا داری‌که با عمه وخالهٔ تو این‌کنند؟» گفت: «نی.»یك یك همی گفت، و اوگفت: «نی.» آنگاه رسول (ص) دست به‌دلِ وی فرودآورد و گفت: «بارخدایا، دلِ وی را پاك‌کن، و فَرْج وی را نگاه‌دار، و گناهان وی را بیامرز.» ازآنجا بازگشت و هیچ‌چیز بر وی دشمنتر از زنا نبود.

فُضَیل‌عیاض راگفتندکه«سفیانِ عیینه خلعتِ سلطان فرا ستاند.» گفت: «او را در بیت‌المال حق بیش ازآن است.» آنگاه وی را به‌خلوت بدید و با وی عتاب‌کرد و ملامت‌کرد، سفیان‌گفت: «یا اباعلی، اگرچه ما ازجملهٔ صالحان نه‌ایم لیکن صالحان را دوست داریم.»

وصلةبن‌اَشیَمْ نشسته بود با شاگردان، مردی بگذشت و اِزارْ در زمین می‌کشید: چنانکه عادت متکبّرانِ عرب باشد ــ و ازآن نهی‌آمده است. اصحابِ وی قصدآن‌کردند تا با وی درشتی‌کنند. گفت: «خاموش باشیدکه من این‌کفایت‌کنم.» وآواز دادکه «یا برادر، مرا به‌تو حاجتی است.» گفت: «چیست؟» گفت:«آنکه‌اِزاربرترگیری.»گفت: «نَعَمْ وکَرامةً[2]»پس‌شاگردان را گفت: «اگر به‌درشتی گفتمی، گفتی: 'نخواهم‌کرد.' و نیزبودی‌که دشنام‌دادی.»

و مردی دست در زنی زده بود و کاردی‌کشیده بود، و هیچ‌کس زهره نمی‌داشت‌که نزدیك‌وی‌رفتی، و زن فریاد می‌کرد. بِشرحافی(ره) براوبگذشت چنانکه‌کتف او برکتف وی بازآمد، مرد بیفتاد و از هوش بشد، و عرق از وی

۱ـ قرآن، ۴۴/۲۰. ۲ـ بسیارخوب وممنونم.

رفتن گرفت، و زن خلاص یافت. وی را گفتند: «ترا چه بود؟» گفت: «ندانم. مردی بمن بگذشت، و تنِ او بمن بازآمد، و مراآهسته گفت: 'خدای می بیند که کجایی و چه می کنی.' از هیبت این سخن از پای درافتادم.»وی را گفتند: «آن بِشرحافی بود.»گفت: «آه! اکنون ازخجلت بهوی چون نگرم؟» وهم اندر وقت° وی را تب گرفت و یك هفته بگذشت و فرمان یافت[1].

باب سوم ـ درمنکرات که غالب است در عادت

بدان که عالم پُر از منکرات است در این روزگار؛ ومردمان نومیدشده‌اند ازآنکه صلاح پذیرد؛ و بهسبب آنکه بر همه قادر نیند، ازآنچه قادرند نیز دست بداشته‌اند. کسانی که اهل دین اند چنین‌اند، اما اهل غفلت خود بدان راضی‌اند. و روا نباشد که برآنچه قادر باشی خاموش‌باشی. وما بهحرحِسبَتی از این اشارت کنیم، که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد. و این منکرات بعضی در مسجدهاست و بعضی در بازارها و راهها و بعضی درگرمابه‌ها وخانه‌ها.

منکرات مسجدها

آن بُوَد که کسی نمازکند و رکوع وسجود تمام نکند، یا قرآن خواند و لحن خواند[2]. یا مؤذّنان، که قومی بههم آیند و بانگ کنند و بهالحان بسیار می کشند ـ که این همه نهی است ـ و در وقت حَیَّ عَلَی الصّلوة بهجملهٔ تن از قبله بگردند. و دیگرآنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمین پوشد و شمشیرِ بزر[3] دارد ـ که این همه حرام است. و دیگر کسانی که درمسجدها هنگامه‌گیرند و قصه گویند و شعر خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر. و دیگر آمدنِ دیوانگان وکودکان و مستان بهمسجد، چون آواز بردارند و اهل مسجد راازایشان رنج بُوَد؛ اماکودکی که خاموش بُوَد ودیوانه‌ای که ازوی رنجی نبُوَد و مسجدآلوده نکند، روا بُوَد که در مسجد شوند. و اگر کودك بهنادر[4]

۱ـ فرمان یافتن، درگذشتن، فرمان حق اجابت کردن. ۲ـ لحن، غلط، نادرست.
۳ـ بزر، زرین، طلاکاری شده. ۴ـ بهنادر، گاه وبیگاه.

بازی کند منع واجب نکند ــ که زنگیان در مسجد مدینه به‌حربه و دَرَق[۱] بازی می‌کردند و عایشه (رض) نظاره‌می‌کرد ــ ولیکن اگر بازیگاه گیرند منع باید کرد. و اگر کسی درزی کند یا چیزی نویسد که اهل مسجد را از آن رنجی نباشد روا بُوَد، ولیکن اگر بِه‌دکان گیرد همیشه، مکروه باشد.

اما کاری که بدان سبب غلبه[۲] درمسجد پدیدآید چون حکم کردن بردوام و قباله نبشتن، نشاید مگر گاه‌گاه که حکمی فرا رسد؛ که رسول (ص) گاه گاه حکم کرده است، اما آن‌کار را[۳] ننشسته است. اما آنکه گازران جامه در مسجد خشك کنند یا رنگرزان جامه رنگ کنند، این همه منکَر است؛ بلکه کسانی که در مسجد مجلس کنند[۴] و قصه‌ها گویند که در وی زیادت و نقصان باشد، و از کتب حدیث که معتمد است بیرون بُوَد، ایشان را نیز بیرون باید کرد، که سلف چنین کرده‌اند. اما کسانی[۵] که خویشتن بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بُوَد، و سخنها به سجع گویند و سرودها می‌گویند، و زنان جوان در مجلس حاضر باشند، این کبایر بُوَد و بیرون از مسجد نیز نشاید، بلکه واعظ کسی باید که ظاهر وی به‌صلاح بُوَد، وزیِّ وهیئتِ اهلِ دین و وقار دارد؛ و به‌هرصفت که بُوَد نشاید که‌زنان‌جوان‌ومردان‌جوان‌در مسجدبنشینند ومیان ایشان حایلی نباشد؛ بلکه عایشه (رض) در روزگارِ خویش زنان را از مسجد منع کردی ــ و[۶] در روزگار رسول(ص) ممنوع نبودند ــ وگفتی: «اگر رسول (ص) بدیدی اکنون حال چیست منع کردی.»

و از منکرات آن است که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند، ومعاملت روستائیان و حساب ایشان راست دارند یا بنویسند؛ و یا بنشینند و تماشاگاه سازند و به‌غیبت و بیهوده‌گفتن مشغول شوند، این همه منکر است وبرخلاف حرمتِ مسجد است.

۱ــ درق (ج درقه)، سپرهای چرمین (از پوست‌گاو یا گاومیش یا کرگدن).

۲ــ غلبه، ازدحام؛ بانگه وفریاد. ۳ــ برای‌آن‌کار. ۴ــ مجلس‌کردن، بر منبر سخن گفتن، وعظ‌کردن؛ نسخه بدل: «مجلس‌گویند». ۵ــ از واعظان و مجلس‌گویان.

۶ــ وحال‌آنکه.

منکرات بازارها

آن بُوَد که برخریده[1] دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند، و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند، و درکالا غش کنند، و چنگ و چغانه فروشند، و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید، وشمشیر وسپر چوبین فروشند برای نوروز، و بوق سفالین برای سده، وکلاه و قبای ابریشمین فروشند برای جامهٔ مردان، و جامهٔ رُفو کرده وگازرشُسته فروشند و فرا نمایند که نواست ــ و همچنین هرچه درآن تلبیس بُوَد ــ و مجمره وکوزه و دوات و اَوانیِ سیم و زر فروشند و امثال این.

و از این چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه. اما صورت حیوان حرام است. اما آنچه برای سده و نوروز فروشند، چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین، این در نفسِ خود حرام نیست ولیکن اظهار شعارِ گبران حرام است و مخالف شرع است، و هرچه برای آن کنند نشاید؛ بلکه افراط کردن در آراستن بازارها به‌سبب نوروز و قطایفِ[2] بسیار کردن، و تکلفهای نوافزودن برای نوروز نشاید؛ بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کسی نام آن نبرد، تا[3] گروهی ازسلف گفته‌اند که «نوروز روزه باید داشت تا ازآن طعامها خورده نیاید و شبِ سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلاً آتش نبینند.» ومحققان گفته‌اند که «روزه داشتن این روز هم ذکرِ این روز بُوَد، و نشاید که نام این روز برند بهیچ وجه، بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت، وشبِ سده همچنین، چنانکه از وی نام ونشان نماند.»

منکرات شاهراهها

آن است که اُستون در شاهراه بنهند و دکان کنند چنانکه راه تنگ شود؛

۱ــ در «ترجمهٔ احیاء»: از منکرات که در بازارها معتاد است دروغ در مرابحه است و پوشیدن عیب (کالا). ۲ــ قطایف (ج «قطیفه»)، نانی است؛ اصل این کلمه نام نوعی جامه است وآن دثار پرزدار معروفی است. (از «ترجمهٔ مفاتیح العلوم خوارزمی») ۳ـ حتی، تا بهـ آنجا که.

و درخت کارند، یاقابول[۱] بیرون‌آرند–چنانکه اگر کسی بر ستور بُوَد درآنجا کوبد[۲]– و خروارها[۳] بار بنهند و ستور برآنجا بندند و راه تنگ گردانند – و این نشاید الاّ به‌قدر حاجت، چنانکه فروگیرند و باز خانه نقل‌کنند. و خروار-های خارکه جامه بدرد نشاید راندن جایی‌که تنگ بُوَد، مگر هیچ جای نیابد بجزآن، آنگاه برای حاجت روا بُوَد.

و بار بر ستور نهادن زیادت ازآنکه طاقت دارد، نشاید. وکشتن قصاب گوسفند را بر راه، چنانکه جامهٔ مردمان را خطر بُوَد نشاید، بلکه بایدکه در دکان جایی سازدآن را. همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یاآب‌زدن چنانکه در وی خطرباشدکه‌پای بخیزد[۴] وهمچنین هرکه برف برراه‌افکند یاآبی از بامِ وی‌آید راه بگیرد، بر وی واجب بُوَدکه راه پاك‌کند. اما آنچه عام بُوَد بر همه واجب بُوَد، و والی را رسدکه مردمان را برآن دارد و حمل‌کنند. و هر که سگی دارد[۵] بر درِ سرایی‌که مردمان را ازآن بیم بُوَد نشاید؛ و اگرجزآن رنجی نباشدکه راه نجس دارد وپلیدکند، ازآن منع نتوان کردکه احترازممکن بُوَد؛ ولیکن اگر بر راه بخسبد، چنانکه راه تنگ‌کند این نشاید،که خداوندِ[۶] وی اگر بر راه بنشیند یا بخسبد نشاید.

منکرات گرمابه

آن بُوَدکه عورت از ناف تا زانوپوشیده ندارد، یا ران درپیش قایم[۷] نهد برهنه تا بمالد یا شوخ فراکند[۸]، بلکه اگـر دست در زیرِ ازاردران فـرا-گیردنشاید، که برماسیدن[۹] درمعنیِ دیـدن بُوَد. و صورتِ حیوان بـر دیوارِ گرمابه منکر است، و واجب است تباه‌کـردن آن یا بیرون‌آمدن. و دیگر دست و سطل و طاسِ پلید درآبِ اندك‌کردن، که منکَر باشد بر مذهب شافعی (ره) و انکار نتوان‌کرد برمالکی[۱۰]که بـرمذهبِ وی روا بُوَد. وآب بسیار ریختن

۱– قابول، ساباط (سایبان جلوی خانه). ۲– سرش بسقف سایبان‌کوفته شود.
۳– خروار، لنگه و بار بسته. ۴– بلغزد. ۵– دارد، بندد، نگاه دارد.
۶– خداوند، صاحب. ۷– قایم، کارگر گرمابه. ۸– شوخ فراکردن، شوخ بازکردن، چرك تن به‌کیسهٔ حمام‌گرفتن. ۹ – برماسیدن، بسودن، دستمـالیدن. ۱۰– پیرو مذهب مالك.

واسراف کردن از منکرات است. و منکراتِ دیگر هست که در کتاب طهارت گفته‌ایم.

منکرات مهمانی

فرش ابریشمین و مجمره و گلابزنِ سیمین و زرین وغالیه دان و پرده‌های آویخته که بر وی صورت بُوَد ــ اما صورت بر فراش و بالش روا بُوَد ــ و مجمره بر صورتِ حیوان منکر بُوَد. امّا سماعِ رود ونظارهٔ زنانِ جوان در مردانِ جوان خود تخمِ فساد بُوَد، و حِسبَت براین همه واجب آید؛ اگر نتواند واجب بُوَد که بیرون آید. احمد حنبل برای سرمه‌دانِ سیمین که بدید برخاست و بیرون شد. همچنین اگر در مهمانی مردی بُوَد که جامهٔ دیبا دارد یا انگشتری زرین، نشاید آنجا نشستن. واگر کودکی ممیّز جامهٔ ابریشمین دارد هم نشاید نشست ــ که این[1] حرام است بر ذکورِ اُمّت چنانکه خمر حرام است، ونیزچون خو فرا کند شرهِ آن پس از بلوغ در وی بماند ــ اما چون ممیّز نبُوَد ولذّت آن درنیابد مکروه بُوَد، ولیکن همانا که بر درجهٔ تحریم نرسد. و اگر در میهمانی مسخره‌ای باشد که مردمان را بهفحش[2] و دروغ به‌خنده آورد نشاید با وی نشستن.

و تفصیلِ منکرات درازبُوَد. و چون این بشناختی منکراتِ مدارس و خانگاهها و مجلس حکم و دیوانِ سلطان و غیرآن براین قیاس کن.

۱ــ جامهٔ ابریشمین. ۲ــ فحش، ناسزا.

اصل دهم ـ در رعیت داشتن و ولایت راندن

بدان که ولایت داشتن کاری بزرگ است، وخلافتِ خدای ـ تعالی ـ است اندر زمین ـ چون برسبیلِ عدل رود ـ و چون از شفقت و عدل خالی باشد خلافتِ ابلیس بُوَد، که هیچ سبب° فساد را عظیمتر از ظلمِ والی نیست.

و اصل ولایت داشتن علم وعمل است.

و علمِ ولایت داشتن دراز است. اما عنوان آن علمها آن است که والی باید که بداند که وی را بدین عالَم برای چه آورده‌اند، و قرارگاهِ وی چیست، و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه، و وی برصورتِ مسافری است که رحِمِ مادر بدایتِ منزلِ وی است و لَحَد° نهایتِ منزل، ووطن° ورای آن است؛ و هر سالی و هر ماهی و هر روزی که می‌گذرد از عمر وی، چون مرحله‌ای است که بدان نزدیکتر می‌شود به‌قرارگاه خویش؛ و هر که را بر قنطره[1] گذر بُوَد چون به‌عمارتِ قنطره روزگار برد[2] و منزل فراموش کند بی‌عقل بُوَد؛ بلکه عاقل آن بُوَد که در منزلِ دنیاجز به‌طلبِ زادِ راه مشغول [illegible]، و از دنیا به‌مقدارِ حاجت وضرورت کفایت کند، و هرچه بیش از آن [illegible] همه زهر قاتل

۱ـ قنطره، پل. ۲ـ روزگار بردن، صرف عمر کردن.

است، و به‌وقت مرگ خواهد که همه کدخدایی[1] وی بر خاکستی و در وی هیچ زَر و سیم نیستی؛ پس هرچند که جمع بیش کند نصیبِ وی از آن، قدرِ کفایت بُوَد و باقی همه تخمِ حسرت و ندامت بُوَد و به‌وقت مرگ جان کندن بر وی دشخوارتر بُوَد. و این آن وقت بُوَد که حلال بُوَد؛ پس اگر حرام بُوَد، خود عذابِ آخرت بر این حسَرات بگذرد[2].

و ممکن نیست از شهوتِ دنیا صبر کردن الّا به‌رنج. ولیکن چون ایمان درست بُوَد ــ بدانکه به‌سببِ لذّتِ این روزی چند که منغّص و مکدّر باشد لذت آخرت فوت خواهد شد، و آن پادشاهیِ بی‌نهایت است و هیچ کدورت را به‌وی راه نیست ــ چون ایمان درست باشد ــ[3] صبر کردنِ روزی چند آسان بُوَد و همچنان باشد که کسی معشوقی دارد و با وی گویند: «اگر امشب نزدیکِ وی شوی هرگز وی را نبینی، و اگر امشب صبر کنی هزار شب وی را به‌تو تسلیم کنیم ــ بی رقیب و بی نگاهبان.» و اگرچه عشق وی به‌افراط بُوَد صبرِ یک شب بر وی آسان شود بر امید هزار شب ــ و مدّت دنیا هزار یکِ مدّتِ آخرت نیست بلکه خود بدان هیچ نسبت ندارد، که آن بی‌نهایت است و درازی ابد خود در وَهمِ هیچ آدمی نگنجد؛ چه اگر تقدیر کند[4] که هفت آسمان و زمین پُرِ گاورس بُوَد، و به‌هر هزار سال، مرغی از آن گاورس یک دانه بردارد: آن گاورس برسد[5] و از ابد هیچ کم نشده باشد. پس عمرِ آدمی، اگر به‌مَثَل صد سال بزیَد و مملکتِ روی زمین از مشرق تا به‌مغرب، وی را مسلّم شود ــ بی‌منازعتی ــ آن را چه‌قدر باشد در جنبِ آخرتِ بی‌نهایت؟ پس چون هر کسی را از دنیا خود اندکی مسلّم شود، و این[6] نیز منغّص و مکدّر بُوَد، و در هرچه بُوَد بسیار خسیسان باشند که در آن معنی از وی بیش و پیش باشند، چه واجب کند که پادشاهیِ جاوید را بدین روزگارِ حقیرِ منغّص بفروشد؟

۱ــ کدخدایی، پادشاهی، ریاست؛ نسخه بدل: «همه خزاین». ۲ــ رنج عذاب آخرت از رنج این حسرت افزون خواهد بود. ۳ــ تکرار «چون ایمان درست بود» به‌ملاحظهٔ درازی عبارتی که در بیان چگونگی ایمان آورده است و ما میان دو خط گذاشتیم. ۴ــ تقدیر کردن، فرض کردن. ۵ــ برسد، به‌پایان رسد، تمام شود. ۶ــ همین اندک از دنیا.

و این معنی باید که والی و غیر والی بر خویشتن تقدیر می‌کند و بر دلِ خود تازه می‌دارد تا بر وی آسان بُوَد روزی چند صبر کردن از شهواتِ دنیا و شفقت بردن بر رعیت و نیکوداشتنِ بندگان خدای را ـ تعالی ـ و خلیفتیِ خدای به‌جای‌آوردن. چون این بدانست باید که به ولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده‌اند، نه بر آن وجه که صلاح دنیایی وی[1] باشد، که هیچ عبادت و قربت نزدیك خدای ـ تعالی ـ بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست. رسول (ص) می‌گوید: «یك‌روز عدل از سلطانِ عادل، فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام.» و از آن هفت کس که در خبر است که «روز قیامت در سایهٔ حق ـ تعالی ـ باشند» اول سلطانِ عادل است. وگفت: «سلطان عادل را هر روز عملِ شصت صدّیقِ مجتهدِ درعبادت° رفع کنند[2] و به آسمان برند.» وگفت: «دوسترین و نزدیکترین به خدای ـ تعالی ـ امامِ عادل است و دشمنترین و معذبترین امامِ جائر است.» وگفت: «بدان خدای که نفس محمّد درقبضهٔ قدرت وی است که هر روزی والیِ عادل را چندان عمل° رفع کنند[2] که عملِ جملهٔ رعیّت وی باشد، و هر نمازی از آنِ وی به هفتاد هزار نماز برآید.» پس چون چنین باشد چه غنیمت بُوَد بیش از آنکه خدای ـ تعالی ـ کسی را منصبِ ولایت دهد تا یك ساعتِ وی به عمر دیگری برآید[3]. و چون کسی حق این نعمت نشناسد و به ظلم و هوایِ خود مشغول بُوَد، معلوم باشد که مستحقِ مَقت[4] بُوَد.

و این عدل بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد:

قاعدهٔ اول آنکه در هر واقعه‌ای که پیش آید تقدیر کند که وی رعیت است و دیگری والی: هرچه خود را نپسندد، دیگر مسلمانان را نپسندد؛ و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایتِ خود. روزِ بَدْرْ° رسول (ص) در سایه نشسته‌بود جبریل (ع) بیامد و گفت: «تو در سایه و اصحاب در آفتاب!» بدین قدر فرق°، با وی عتاب کردند.

۱ـ نسخه بدل: «صلاح دین وی».

۲ـ رفع کردن، برداشتن، گزارش کردن.

۳ـ برابر یك عمر دیگران باشد.

۴ـ مقت، دشمنی.

و رسول (ص) گفت: «هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و دربهشت شود، باید که چون مرگ وی را دریابد بر کلمهٔ لا اِلهَ اِلّا اللهُ دریابد وبدانکه هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد.» وگفت: «هر که بامداد برخیزد و وی را جز خدای ـ تعالی ـ همتی باشد، وی نه مردِ خدای است؛ و اگر ازکارِ مسلمانان وتیمارداشتِ ایشان خالی باشد، ازجملهٔ ایشان نیست.»

قاعدهٔ دوم آنکه انتظار ارباب حاجات را بردرگاه خود حقیر نشناسد و ازخطر آن حذر کند، وتا مسلمانی را حاجت می‌باشد به‌هیچ عبادتِ نافله مشغول نشود، که گزاردنِ حاجات مسلمانان از همهٔ نوافل فاضلتر. یک‌روز عمرِ عبدالعزیز (رض) کارِ خلق می‌گزارْد تا وقت نماز پیشین؛ مانده شد: در خانه شد تا یك ساعت بیاساید. یکی وی را گفت: «به‌چه ایمنی از آنکه این ساعتْ مرگ دررسد وکسی بردرگاهْ منتظرحاجتی باشد وتومقصّر باشی درحق وی؟» گفت: «راست‌گویی.» برخاست و درحالْ بیرون شد.

قاعدهٔ سوم آنکه عادت نکند خویشتن را[1] که به‌شهوات مشغول باشد بدانکه جامهٔ نیکو پوشد و طعامِ خوش خورَد، بلکه در همهٔ چیزها باید که قناعت کند، که بی‌قناعت عدلْ ممکن نبُوَد.

عمرخطّاب (رض) سلمان را پرسید که «چه شنیدی از احوال من که آن راکارِه بودی؟» گفت: «شنیدم که به‌یکبار دو نانخورش بر خوان نهادی، و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را.» گفت: «جزاین هیچ نیست؟» گفت: «نه» گفت: «این نیز نباشد.[2]»

قاعدهٔ چهارم آنکه بنای کارها تا تواند به‌رفق کند نه به‌عُنف. رسول (ص) گفت: «هر والی که با رعیّت رفق کند، با وی در قیامت رفق کنند.» و دعا کرد وگفت: «بار خدایا! هر والی که با رعیت رفق کند تو با وی رفق کن، و هر که

۱ـ خویشتن را عادت ندهد. ۲ـ این بیش (دیگر) نخواهد بود.

عنُف کند تو با وی عنُف کن.» و گفت رسول (ص) که «نیکو چیزی است ولایت وفرماندادن کسی‌را که به‌حق آن قیام کند، و بدچیزی است ولایت کسی را که درحق آن تقصیر کند.»

و هشام‌بن عبدالملك از خلفا بود، پرسید از ابوحازم ــ که ازجمله علمای بزرگ بود ــ که «چیست تدبیر نجات اندر این‌کار؟» گفت: «آنکه هر درمی که بستانی از جایی ستانی که حلال بُوَد و به‌جایی‌نهی که حق بُوَد.» گفت: «این‌که تواند کرد؟» گفت: «آنکه طاقت دوزخ ندارد و بهشت‌دوست دارد.»

قاعدهٔ پنجم آنکه جهدکند تا همه رعیت از وی خشنود باشند با موافقتِ شرع به هم. رسول (ص) گفت: «بهترین ائمه‌آنندکه شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید، و بدترین آنندکه شما را دشمن دارند و شما ایشان را دشمن دارید، و شما را لعنت‌کنند و شما ایشان را لعنت‌کنید.» و بایدکه والی بدان غرّه نشودکه هرکه به‌وی رسد و بر وی ثنا گوید، پنداردکه همه از وی خشنود باشند ــ که‌آن همه از بیم بُوَد ــ بلکه بایدکه معتمدان فراکند تا تجسّس‌کنند و احوالِ وی از خلق پرسند، که عیبِ خویش از زبانِ مردمان بتوان دانست.

قاعدهٔ ششم آنکه رضای هیچ‌کس طلب نکند برخلاف شرع: هرکه ازمخالفت شرع ناخشنود باشدآن ناخشنودی وی را زیان ندارد. عمر(رض) گفت: «هر روزکه برخیزم یك نیمهٔ خلق از من ناخشنود باشند.» و لابد هرکه انصاف از وی بستانند ناخشنود باشد، پس هر دو خصم را خشنود نتوان‌کرد. و گفت: «سخت جاهل کسی بُوَدکه برای رضایِ خلق رضای ایزد ــ تعالی ــ بگذارد.»

معاویه نامه‌ای نبشت به‌عایشه (رض) که «مرا پندی ده مختصر.» عایشه (رض) به‌وی نوشت‌که «از رسول (ص) شنیدم‌که هرکه خشنودی حق ــ تعالی ــ

جوید به‌ناخشنودیِ خلق، حق ـ تعالی ـ از وی خشنود شود وخلق را نیز از وی خشنودگرداند؛ وهر که خشنودیِ خلق جوید به‌ناخشنودیِ حق ـ تعالی، خدای ـ تعالی ـ از وی ناخشنود شود و خلق را نیز از وی ناخشنودکند.»

قاعدهٔ هفتم آنکه بداندکه خطرِ ولایت داشتن صعب است وکارِ خلقِ خدای ـ تعالی ـ تَقَلُّدکردن عظیم است، وهر که توفیق یافت که بدان قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبُوَد، و اگر تقصیر کند به‌شقاوتی افتدکه ورای آن هیچ شقاوت چنان نباشد.

ابن عباس(رض)می گوید:«یک‌روزرسول(ص)رادیدم که‌می‌آمدوحلقهٔدرِ کعبه بگرفت ودرخانه قومی بودند ازقریش،پس گفت:"ائمه‌وسلاطین‌ازقریش‌باشند، تا سه‌کار به‌جای‌آورند.یکی آنکه‌چون ازایشان رحمت خواهند رحمت‌کنند، وچون حکم خواهند عدل‌کنند، وآنچه بگویند بکنند، و هر که این نکند لعنتِ خدای و فریشتگان و جمله مردمان بر وی بادا وخدای ـ تعالی ـ از وی نه فریضه پذیرد و نه سنّت."» پس نگاه‌کن که چگونه عظیم کاری باشدکه به‌سبب‌آن هیچ عبادت قبول نکنند ـ نه فریضه و نه سنت.

ورسول(ص)گفت: «هر که میان دوکس‌حکم کند وظلم کند، لعنت خدای برظالمان بادا»

وگفت(ص): «سه کس‌اندکه خدای ـ تعالی ـ روز قیامت‌به‌ایشان‌ننگرد: سلطان دروغزن وپیرِزانی و گدای گُندآور ـ یعنی درویش متکبّر ولافزن.»

وگفت (ص) صحابه را: «زود بُوَدکه جانب مشرق ومغرب فتح افتد و شما را گردد[۱]؛ همهٔعاملانِ آن نواحی‌درآتش باشند الاّ آنکه ازخدای ـ تعالی ـ بپرهیزد و راه تقوی‌گیرد و امانت بگزارد.»

وگفت:«هیچ‌بنده‌ای‌نیست‌که خدای ـ تعالی ـ رعیتی را بدو سپارد و وی با ایشان غش‌کند و شفقت و نصیحت به‌جای نیاردکه نه خدای ـ تعالی ـ بهشت بر وی حرام‌کند.»

۱ـ ازآن شما گردد.

وگفت (ص): «هر که وی را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه نداردکه اهل بیت خویش را، گو جای خویش در دوزخ فرا گیرا»

وگفت (ص): «دوکس از امّت من محروم باشند ازشفاعت من: سلطان ظالم، و مبتدع که در دین غلو کند تا از حد بیرون‌گذرد.»

وگفت (ص): «عذابِ صعبترین، روز قیامت، سلطانانِ ظالم راست.»

وگفت: «پنج‌کس‌اندکه خدای ـ تعالی ـ با ایشان به خشم است، اگر خواهدکه در دنیا خشم خویش بر ایشان براند، و اگرنه قرارگاهِ ایشان‌آتش بُوَد: یکی امیرِ قومی‌که حقِ خود از ایشان بستاند و انصافِ ایشان از خود بنَدهد و ظلم از ایشان باز ندارد؛ دیگر رئیسِ قومی‌که ایشان وی را طاعت دارند و وی میان قوی و ضعیف سویّت نگاه ندارد و سخن به‌میل‌گوید؛ دیگر مردی‌که زن و فرزند خود را به‌طاعتِ خدای نفرماید وکارهای دینی بر ایشان نیاموزد و باك نداردکه ایشان را طعام ازکجا دهد؛ دیگر مردی‌که مزدوری‌فرا‌گیرد وکار وی تمام بکند[1] ومزدِ وی تمام ندهد؛ دیگر مردی‌که درکابین[2] بر زن خود ظلم‌کند.»

و عمر(رض) یك روز خواست‌که برجنازه‌ای نمازکند، مردی فراپیش شد و نماز بکرد. آنگاه چون دفن‌کردند دست برگورِ وی نهاد وگفت: «بار خدایا! اگرش عذاب‌کنی، باشدکه در تو عاصی شده باشد؛ و اگر رحمت‌کنی محتاج رحمت است. خنك تو ای مردا که نه هرگز امیر بودی و نه عریف[3] و نه کاتب و نه عَوان[4] و نه جابی[5].» آنگاه از چشم ناپدید شد. عمر (رض) بفرمود تا وی را طلب‌کردند، نیافتند. گفت: «آن خضر (ع) بوده است.»

رسول (ص) گفت: «وای بر امیران! وای بر عریفان! وای‌بر امینانِ خیانت‌کننده! و ایشان‌کسانی باشندکه درقیامت خواهندی‌که به‌ذوائب[6] خویش

۱ـ آن مزدور. ۲ـ کابین، مهریه. ۳ـ عریف، مهتر مردم، کارگزار قوم.
۴ـ عوان، سرهنگه دیوان، مأمور اجرای دیوان وحسبت. ۵ـ جابی، خراج خواه.
۶ـ ذوائب (ج ذؤابه)، گیسوان.

ازآسمان‌آویخته بودندی و هرگز عمل[1] نکردندی.»

و رسول (ص) گفت: «هیچ مرد را بر ده‌کس ولایت ندهندکـه نه روز قیامت وی را می‌آورند دست به‌غُل درکشیده: اگر نیکوکار بـُوَد رها کنند، و اگرنه غُلی دیگر درافزایند.»

و عمرخطاب(رض) گفت: «وای بر داورِ زمین از داورِ آسمان° آن روز که وی را بیند، مگرآنکه داد بدهد و حـق بگزارد و به‌هویٰ حکم نکند و به‌خویشاونـدان میل نکند و از بیم و امید° حکـم بِنَگَرداند[2]، لیکن ازکتاب خـدای ــ تعالیٰ ــ آینه‌ای سازد و در پیش چشم خویش نهد و بـدان حکم می‌کند.»

و رسول (ص) گفت: «روزقیامت وُلات را بیارند وگویند: 'شماشبانانِ گوسفندان ما بودید، و خزانه‌دار مملکتِ زمین ما بودید، چـراکسی را حـدّ زدید و عقوبت‌کردید بیش ازآن‌کردیدکه فرمودم؟' گویند: 'بار خدایـا! از خشم‌آنکه با تو خلاف‌کردند.' گوید: 'چرا بایدکه خشم شما ازخشم‌من بیش باشد؟' و دیگری را گویدکه 'چرا حدّعقوبت‌کمتر ازآن زدی‌که من فرمودم؟' گوید: 'بار خدایا! بر وی رحمت کردم.' گوید: 'چرا بایست‌که ازمن رحیمتر باشی؟' بگیرندآن راکه بیفزود وآن راکه بکاست، وگوشه‌های دوزخ از ایشان بیاکنند.»

حُذیفه گوید: «من باری بر هیچ والی‌ثنا نگویم اگرنیك‌باشد و اگر بد.» گفتند: «چرا؟» گفت: «ازآنکـه شنیدم از رسول (ص) کـه 'روز قیامت° همه والیان را بیاورند ــ ظالم وعادل را ــ وهمه را برصراط بدارند؛ خدای ــ تعالیٰ ــ به‌صراط وحی فرستد تا ایشان را بیفشانَد یك افشاندن، کـه هرکس درحکم° جورکرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد، یا گـوش° زیادت° فرا یك خصم داشته باشد، همه بیفتند و می‌شوند به‌دوزخ تا هفتاد سال، تاآنگاه‌که به‌قرارگاه خویش‌رسند.'»

۱ــ کار دیوانی. ۲ــ حکم را تغییرندهد، مبدل نکند.

و در خبر است که «داود (ع) متنکر بـه شب بیرون آمـدی[1]، چنانکه ندانستندی که وی داود است، و هـر کـه را دیدی از سیرت داود می‌پرسیدی. روزی جبریل برصورت مردی درپیش وی‌آمد از وی پرسید، گفت: 'نیك مردی است داود، اگر نه آنستی کـه طعام از بیت‌المال می‌خورَد نـه از دسترنج خویش.' پس داود بازِ محراب شد و می‌گریست و مـی‌گفت: 'بار خدایـا! مرا پیشه‌ای بیاموزکه ازدسترنج خویش خورم.' پس خـدایـ‌تعالیـ وی را زره‌گری بیاموخت.»

عمرخطّاب (رض) هرشب به‌جای عَسس خود می‌گردیدی تا هرکجا خللی بیند تدارك کند، وگفت: «اگـر گوسفندی گَر°گِن[2] به‌کنارجوی فُرات بگذارند[3] و روغن در وی نمالند بترسم‌که در قیامت مرا ازآن بپرسند.»ـ باز- آنکه[4] احتیاط وی چنین بود و عدل وی چنان بودکه هیچ‌آدمی بدو در نرسد

و عبدالله بن عمروبن عاص (رض) می‌گویـد: «من دعاکرده بودم‌کـه خدایـ‌تعالیـ عمررا به‌خواب فرا من نماید. پس از دوازده سال وی را به- خواب دیدم چنانکه‌کسی‌که غسل‌کرده باشد وازار به‌خویشتن فرا گرفته، گفتم: 'یا امیرالمؤمنین، چون یافتی خدایـ‌تعالیـ را؟' گفت: 'یا عبدالله چنداست تا از نزدیك شما برفته‌ام؟' گفتم: 'دوازده سال.' گفت: 'تـااکنون‌در حساب بودم؛ و بیم‌آن بودکـه کار من تباه شود، اگر نـه‌آن بودی‌که خدایـ‌تعالیـ رحیم بُوَد.» حالِ عمر چنین بود، باآنکه در همه‌دنیا از اسبابِ ولایت دِرّه- ای بیش نداشت؛ و بزرجمهر رسولی فرستاد تـا بنگردکـه عمر چگونه مردی است و سیـرت وی چیست؟ چون به‌مدینـه رسید، گفت: «ایـن مَلِكِ شما کجاست؟» گفتند: «ما را مَلِك نیست، ما را امیری است به‌دروازه بیرون‌شده- است.» وی‌نیز بیرون شد و عمر را دید درآفتاب خفته بـر روی زمین و دِرّه زیر بالین نهاده و عرق بر پیشانی وی می‌رفت چنانکه زمین تر شده بود. چون آن حال بدید، بر دل وی عظیم اثرکردکه‌کسی‌که همهٔ ملوكِ عالم از هیبت او

۱ـ نسخه بدل: به‌نشناخت (= ناشناس) به‌درآمدی. ۲ـ گرگن، گر، جربی.
۳ـ گند دهند. ۴ـ باآنکه.

بی‌قرار باشند وی چنین باشد! پس گفت: «عدل کردی، لاجرم خوش ایمن بخفتی؛ و مَلِک ما جور کرد، لاجرم همیشه هراسان باشد. گواهی دهم که دینِ حق دینِ شماست. اگر نه آنستی که به‌رسولی آمده‌ام، درحال مسلمان‌شدمی و اکنون خود پس از این بازآیم.»

پس خطر ولایت این است. وعلمِ این‌دراز است. و والی بدان سلامت یابد که همیشه به‌علمای دیندارنزدیک بُوَد، تا راهِ عدل به‌وی می‌آموزند وخطر[1] این کار بر وی تازه می‌دارند.

قاعدهٔ هشتم آنکه تشنه باشد همیشه به‌دیدار علمای دیندار، و حریص بُوَد بر شنیدنِ نصیحتِ ایشان، و حذر کند از دیدارِ علمای حریص بر دنیا که وی را عشوه دهند و بر وی‌ثنا گویند وخشنودی وی طلب کنند تا ازآن مُردار وحرامِ دنیا که در دست وی است چیزی به‌مکر وحیلت به‌دست آرند.

وعالمِ دیندار آن بُوَد که به‌وی طمع نکند و انصاف وی بدهد؛ چنانکه شقیق بلخی به‌نزدیک هارون‌الرّشید رفت، هارون گفت: «توشقیقِ زاهدی؟» گفت: «شقیق منم اما زاهد نه.» گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «خدای ـ تعالی ـ ترا به‌جای صدّیق[2] بنشانده است و از تو صدق درخواهد چنانکه از وی، و به‌جای فاروق[3] بنشانده است و ازتو فرق درخواهد میان حقّ و باطل چنانکه از وی، و به‌جای ذوالنّورین[4] بنشانده است و ازتوشرم درخواهد چنانکه از وی، و به‌جای علی بن ابی‌طالب بنشانده است و ازتو علم وعدل درخواهد چنانکه از وی.» گفت: «بیفزای درپند.» گفت: «آری خدای را ـ عَزّوجَلّ ـ سرایی است که آن را دوزخ گویند و ترا دربان آن کرده است، وسه‌چیز به‌تو داده‌است: مالِ بیت‌المال و شمشیر و تازیانه وگفته است: 'خلق را بدین سه‌چیز از دوزخ باز دار: هرحاجتمندی که به‌نزدیک تو آید این مال از وی باز مدار، و هر که فرمان خدای را خلاف کند بدین تازیانه وی را ادب کن، و هر که کسی را به‌

۱ـ خطر، اهمیت، خطیری. ۲ـ مراد ابوبکراست. ۳ـ مراد عمرخطاب است.
۴ـ ذوالنورین، مراد عثمان است (بمناسبت اینکه دودختر پیامبر را بزنی داشت).

ناحق بکشد وی‌را بدین شمشیر بکش به‌دستوری ولیِّ وی؛ و اگر این نکنی پیشرو تو باشی در دوزخ و دیگران از پی تو می‌آیند.» گفت: «زیادت کن و پند ده.» گفت: «چشمه تویی، دیگران جوی‌اند، آنکه عُمّال تواند: اگر چشمه روشن بُوَد، تیرگی جویها زیان ندارد، و اگر تاریك بُوَد به‌روشنی جویها هیچ امید نبُوَد.»

و هارون‌الرشید با عباس ــ که از خواصِّ وی بود ــ بهم به‌نزدیك فُضَیل عیاض می‌شدند، چون به‌درِ خانهٔ او رسیدند قرآن می‌خواند و بدین آیت رسیده بود: **اَم حَسِبَ الَّذینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذینَ آمَنوا و عَمِلوا الصّالِحاتِ سَواءً مَحْیاهُمْ و مَماتُهُمْ ساءَ ما یَحْکُمونَ**[۱] گفت[۲]: «اگر پندطلب‌می‌کنم این آیت کفایت است.»ــ معنی این آیت آن است که پنداشتند کسانی که کارهای بد کردند که‌ما ایشان‌را برابر داریم با کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیك کردند بدحکمی بود که ایشان کردند ــ پس گفت: «در بزن.» عباس‌ در بزد و گفت: «امیرالمؤمنین‌را[۳] در باز کن.» گفت: «امیرالمؤمنین به‌نزدیك من چه کند؟» گفت: «امیرالمؤمنین‌را طاعت‌دار، در باز کن!» در باز کرد، شب بود، چراغ بکشت[۴]، هارون در تاریکی دست گِرد برمی‌آورد تا دستش بروی آمد. فضیل گفت: «آه از این دست بدین نرمی اگر از عذابِ خدای نجات یابد!» آنگاه گفت: «یا امیرالمؤمنین! جواب خدای را ساخته[۵] باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یك به‌یك بنشانند و انصاف از تو طلب کنند.» هارون به‌گریستن ایستاد. عباس گفت: «خاموش! که امیرالمؤمنین را بکشتی.» گفت: «یا هامان[۶]! تو و قوم تو وی را هلاك کردید، و مرا می‌گویی: 'وی را بکشتی!'» هارون وی را گفت: «ترا هامان از آن می‌خواند که مرا برابر فرعون نهاد.» پس هزار دینار در پیش وی بنهاد و گفت: «این از حلال است، از مَهْرِ مادرم است.» گفت: «ترا می‌گویم آنچه داری دست بدار و با خداوندِ آن ده، تو مرا می‌دهی!» از پیش وی برخاست و بیرون شد و فرا نَسْتَد.

۱ــ قرآن، ۲۱/۴۵. ۲ــ هارون. ۳ــ برای امیرالمؤمنین. ۴ــ کشتن، خاموش کردن. ۵ــ ساخته، آماده، تدارك‌دیده. ۶ــ هامان وزیر فرعون معاصر موسی است که نامش در قرآن کریم آمده‌است و در اینجا به‌طعنه در خطاب به‌کار رفته است.

عمربن عبدالعزیز° محمد بن کعب قرظی را گفت: «صفت عدل مرا بگوی.» گفت: «هرکه از مسلمانان از تو کهتراست وی را پدر باش، و هرکه از تو مهتر است وی را پسر باش، و هرکه چون توست وی را برادر باش، وعقوبتِ هرکسی درخورِ گناه وی کن، و زینهار تا به‌خشم°کسی‌را تازیانه نزنی که آنگاه جای تو دوزخ بُوَد.»

ویکی از زهّاد به‌نزدیك خلیفهٔ روزگارشد. گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «من به‌سفرِ چین رفته بودم، آن مَلِك را گوش°کرشده بود، می‌گریست عظیم و می‌گفت: 'نه ازآن می‌گریم که شنوایی من بِخَلَل شده است، ولیکن از آن می‌گریم که مظلوم بر درِ سرای من فریاد می‌کند و من نشنوم؛ ولیکن چشم برجای است: مُنادی‌کنید تا هرکه تظلّم خواهدکرد جامهٔ سرخ پوشد.' پس هر روز برپیل نشستی وبیرون‌آمدی وهرکه‌جامهٔ سرخ داشتی وی را بخواندی. یا امیرالمؤمنین! این‌کافری بودکه شفقت بر خدای ـ تعالی ـ چنین می‌بُرد، تو مؤمنی و از اهل‌بیت رسول (ص)، نگاه‌کن تا شفقت تو چگونه است؟»

و بوقِلابَه به‌نزدیك عمر عبدالعزیز شد. گفت[1]: «مرا پندی ده.» گفت: «از روزگارِ آدم(ع) تا امروزهیچ خلیفه نمانده است مگر تو.» گفت: «بیفزای!» گفت: «پیشین[2] خلیفه‌ای‌که بخواهد مرد تو خواهی بود.» گفت: «بیفزای!» گفت: «اگرخدای ـ تعالی ـ باتو بُوَد ازچه ترسی؟ و اگر با تو نبُوَد به‌که پناهی؟» گفت: «بسنده است این‌که‌گفتی.»

سلیمان‌عبدالمَلِك‌خلیفه بود، یك‌روزاندیشه‌کرد وگفت: «دراین‌دنیاچندین تنعّم‌بکردم، حال‌من به‌قیامت چگونه بُوَد؟» کس به‌بوحازم‌فرستاد ـ که عالم و زاهد روزگاربود ـ گفت: «ازآنچه‌روزه‌بدان‌گشایی‌مرا چیزی‌فرست.» پاره‌ای سبوس‌بریان‌کرده به‌وی‌فرستاد،وگفت: «من به‌شب‌از این خورم.» سلیمان چون‌آن بدید بگریست، و بر دلِ وی‌آن عظیم کارکرد[3]، و سه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد، و شبِ سوم روزه بدان[4] بگشاد. چنین گویندکه‌آن شب با اهل

۱ـ عمر عبدالعزیز. ۲ـ پیشین، نخست. ۳ـ سخت اثرکرد. ۴ـ با آن سبوس.

صحبت کرد[1]، پسر وی عبدالعزیز پدید آمد که یگانهٔ جهان بود در عدل و مانند عمر خطّاب (رض) بود. و گفتند که آن همه از برکات آن نیّتِ نیکو بود و از آن طعام که خورده بود.

عمر عبدالعزیز را گفتند: «سبب توبهٔ تو چه بود؟» گفت: «یک روز غلامی را می‌زدم، گفت: 'یاد کن از آن شبی که بامدادِ آن قیامت خواهد بود.' آن بر دلِ من اثر کرد.»

هارون‌الرّشید را دید یکی از بزرگان، اندر عرفات، که پای برهنه و سر-برهنه بر سنگ ریزهٔ گرم ایستاده بود و دست برداشته و می‌گفت: «بار خدایا! تو تویی و من منم: کارِ من آن است که هر زمان بر سرِ گناه شوم، و کارِ تو آنکه هر زمان بر سرِ مغفرت شوی؛ بر من رحمت کن.» آن بزرگ گفت: «بنگرید تا جبّارِ زمین پیش جبّار آسمان چه زاری می‌کند!»

عمر عبدالعزیز، بوحازم را گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «بر زمین خُسب و مرگ فرا سر نِه، و هرچه روا داری که مرگ ترا بدان دریابد نگاه-دار، و هرچه روا نداری از آن دور باش[2]، که باشد که خود مرگ نزدیک است.»

پس باید که صاحبِ ولایت این حکایات پیش چشم دارد، و این پندها که دیگران را داده‌اند بپذیرد، و هر عالِمی را که بیند از وی پند طلب کند، و هر عالِم که ایشان را بیند پند از این جنس بدهد و کلمهٔ حق باز نگیرد و ایشان را غرور ندهد که با ایشان در آن مظلمت شریک بُوَد.

قاعدهٔ نهم آنکه بدان قناعت نکند که خود ظلم دست بدارد، لیکن غلامان و چاکران و نایبانِ خود را مهذّب کند و به ظلم ایشان رضا ندهد، که وی را از ظلم ایشان بپرسند[3].

عمر خطّاب (رض) نامه‌ای نبشت به بوموسی‌الاشعری ــ که وی عامل وی

۱ــ با عیال خود همخوابه شد. ۲ــ آنچنان باش که روا می‌داری بهنگام مرگ باشی.
۳ــ جوابگوی ظلم ایشان نیز هست.

بود: «اما بعد نیکبختترین رعیت داران آن‌کس است که رعیت بدو نیکبخت‌اند، و بدبخترین کسی است که رعیت بدو بدبخت است. و زینهارا تا فراخ فرا نروی که عُمّال توآنگاه همچنان‌کنند؛ آنگاه مَثَلِ تو همچون ستوری بُوَد که سبزه بیند، بسیاری بخورَد تا فربه شود، وفربهی سبب هلاك وی باشد، که بدان سبب وی را بکشند وبخورند.»

و در تورات است که «هر ظلم که از عاملِ سلطان رسد ــ و وی[1] خاموش باشد ــ آن ظلم وی کرده باشد، و بدان مأخوذ بُوَد.» و باید که والی بداند که هیچ کس مغبون‌تر و بیعقلتر از آن نباشد که دین وآخرت خویش به‌دنیای دیگری بفروشد. و همه عُمّال وچاکران خدمت برای نصیب دنیاویِ خویش کنند، وظلم در چشم والی آراسته گردانند تا وی را به‌دوزخ فرستند و ایشان به‌غرض خویش رسند. کدام دشمن بُوَد عظیمتر ازآنکه در هلاك تو سعی کند برای دِرمی چند حرام که به‌دست آرد؟

و درجمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که عُمّال و چاکرانِ خویش را برعدل ندارد. و کسی که‌اهل و فرزند وغلام خویش را فرا عدل‌ندارد؛ واین نکند اِلّا کسی که پیشین[2] در درون تن خویش عدل نگاه دارد. و عدل‌آن بُوَد که ظلم و شهوت و غضب از عقل باز دارد تا ایشان را اسیر عقل و دین‌گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان. و بیشتر خلق‌آنند که عقل را کمر خدمت بربسته‌اند برای شهوت و غضب[3]، تاحیلتی استنباط می‌کند تا شهوت و غضب به‌مراد خویش رسند. و عقل از جوهر فریشتگان است و از لشکر خدای ــ تعالی ــ و شهوت و غضب لشکر ابلیس است: کسی که‌لشکرخدای را ــ تعالی ــ در دستِ لشکر ابلیس اسیرکند، بر دیگران عدل چون‌کند؟ پس‌آفتابِ عدل اول درسینه پدیدآید، آنگاه نورآن بر اهل خانه‌افتد، پس به‌خواص سرایت‌کند، آنگاه شعاع‌آن به‌رعیت رسد. هرکه‌بی‌آفتاب شعاع چشم دارد، طلبِ محال کرده باشد.

۱ــ سلطان. ۲ــ پیشین، نخست. ۳ــ عقل را خادم شهوت و غضب‌گردانیده‌اند.

و بدان که عدل از کمالِ عقل خیزد، و کمالِ عقل آن بُوَد که کارها چنانکه هست ببیند و حقیقتِ باطنِ آن دریابد و به ظاهرِ آن غرّه نشود. مثلاً چون عدل دست بدارد برای دنیا، نگاه کند که مقصودِ وی از دنیا چیست: اگر مقصود آن است که طعامِ خوش خورَد، باید که بداند که این بهیمه‌ای باشد در صورت آدمی، که شرهِ خوردن کارِ ستوران است؛ و اگر برای آن کند تا جامهٔ دیبا پوشد، این زنی بُوَد درصورت مردی، که رعنایی کار زنان است؛ و اگر برای آن کند تا خشم خویش بر دشمنان خویش براند، این سَبُعی بُوَد در صورتِ آدمی، که خشم گرفتن و دریدن و درافتادن با خلق کار سباع است؛ و اگر برای آن می‌کند تا مردمانْ وی را خدمت کنند، این جاهلی بُوَد در صورتِ عاقلی، که اگر عقل دارد بداند که این همه چاکرشکم خویش‌اند و خدمتِ شهوت و فَرْجِ خویش می‌کنند و از وی دامِ شهوتِ خویش ساخته‌اند و آن سجود که می‌کنند خویشتن را می‌کنند، ونشانْ آن است که اگر به اِرجاف[1] بشنوند که ولایت و عمل به دیگری می‌دهند همه از وی اِعراض کنند و بدان والیِ دیگر تقرّب کردن گیرند وهر کجا که گمان برند زر و سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا برند. پس به‌حقیقت آن نه خدمت کردن است، که آن خندیدن است بر وی. و عاقل آن بُوَد که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن؛ و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد، و هر که نه چنین داند عاقل نیست، و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای وی دوزخ است. و بدین سبب است که سَرِ همهٔ سعادتها عقل است.

قاعدهٔ دهم آن است که غالبْ بر والی تکبّر است و از تکبّرْ خشم غالب شود و وی را بر انتقام دعوت کند؛ وخشمْ عدوی عقل است وآفتِ وی، وعلاج وی در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم. امّا چون این[2] غالب شد، باید که جهد کند تا درهمه کارها میل به‌جانبِ عفو کند وکرم وبردباری پیشه گیرد، و

۱ــ ارجاف (مصدر، جمع، اراجیف)، خبر دروغ افکندن، خبر نادرست. ۲ــ خشم.

باید بداند که چون این پیشه گیرد مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد، و چون خشم راندن گیرد مانند ترکان وکُردان باشد و مردمانی ابله که مانندِ سِباع و ستوران باشند.

حکایت کنندکه بوجعفر خلیفه بود، بفرمود تا یکی را بکُشندکه خیانتی کرده بود. مبارك بن فضاله حاضربود گفت: «یا امیرالمؤمنین، پیشین[1] خبری از رسول (ص) ازمن بشنو.» گفت: «بگوی.» گفت: حسن بصری (رض) روایت می کندکه رسول (ص) گفت که «روز قیامت، درآن وقت که همه خلق دریك صحرا جمع شوند، منادی آواز دهد که 'هرکه را نزد خدای ــ تعالی ــ دوستی هست برخیزید.' هیچ کس برنخیزد مگرآن که ازکسی عفو کرده باشد.» گفت: «دست از وی بدارید، که من از وی عفو کردم.»

و بیشتر خشم وُلات ازآن بوَد که کسی زبان بدیشان درازکند وخواهند که درخون وی سعی کنند: دراین وقت باید که یادآرند ازآنکه عیسی (ع) فرا یحیی (ع) گفت: «هرکه ترا چیزی گوید و راست گوید شکرکن، و اگردروغ گوید شکرْ عظیمترکن، که در دیوانِ تو عملی بیفزود بی رنج تو» ــ یعنی عبادت آن کس بەدیوان تو آوردند.

یکی را درپیش رسول(ص) می گفتند که «وی[2] عظیمْ با قوّت مردی است.» گفت: «چرا؟» گفتند: «باهرکه کشتی گیرد، وی را بیفکند وبا همه کس برآید.» رسول (ص) گفت: «قوی و مردانه آن کس است که با خشمِ خویش برآید نه آنکه کسی را بیفکند.» وگفت (ص) که «سه چیز است که هرکه بدان رسید، ایمان وی تمام شد: چون خشم گیرد قصدِ باطل نکند، و چون خشنود شود حق بنگذارد، وچون قادرشود بیش ازحقِ خویش نستاند.»

و عمر(رض) گفت: «بر هیچ کس اعتماد مکن تا در وقتِ خشمْ وی را نبینی و بردین هیچ کس اعتماد مکن تا در وقت طمع وی را نیازمایی.»

علی بن الحسین (رض) روزی بەمسجد می شد، یکی وی را دشنام داد،

۱ــ پیشین، نخست. ۲ــ آن کس.

غلامان او قصد وی‌کردنـد، گفت: «دست از وی بدارید.» پس وی را گفت: «آنچه از ما برتو پوشیده است بیشتر است. هیچ حاجتی هست تراکه به‌دست ما برآید؟» مرد خجل شد. پس علی‌بن‌الحسین جامه برداشت[1] و به‌وی داد و هزار درم فرمود وی را، آن مرد می‌شد و می‌گفت: «گواهی دهم‌کـه این جز فرزند رسول نیست.» و هم از وی روایت کرده‌اندکه غلام را دوبارآواز داد، جواب نـداد، گفت: «نشنیدی؟» گفت: «شنیدم.» گفت: «چرا جواب ندادی؟» گفت: «از خوی تو و ازخُلق نیکوی تو ایمـن بودم‌که مرا نرنجانی.» گفت: «شکرْ خدای‌راکه بندهٔ من ازمن ایمـن است.» و غلامی بود وی را، روزی پای گوسفندی بشکست، گفت: «چراکردی؟» گفت: «عمداًکـردم تا تورا به‌خشم‌آورم.» گفت: «من‌اکنون آن‌را به‌خشم‌آورم‌که تورااین بیاموخت.»ـ یعنی ابلیس راـ و وی راآزادکرد. و یکی وی را دشنام داد، گفت: «ای جوانمرد، میان من و دوزخ عقـبه‌ای‌است، اگرآن عقبه بگذارم بدین سخنِ تو باك ندارم، و اگـر نتوانم گذشت خودْ ازآن بترم‌که توگفتی.»

و رسول (ص) گفت: «کس بُـوَدکـه به‌حِلـم و عفوْ درجهٔ صایـم و قایم[2] بیابد، وکس بُـوَدکه نامِ وی در جریدهٔ جبّاران نویسند، و[3]هیچ ولایت ندارد مگر بر اهلِ خویش.»

و رسول (ص) گفت: «دوزخ را دری است‌که هیچ‌کس بـدان در نشود مگرآنکه خشمِ خویشتن برخلافِ شرع براند.»

و روایت‌کرده‌اندکه ابلیس روزی پیش موسی (ع) آمد و گفت: «تـرا سه‌چیز بیاموزم، تا مرا از حق‌ـ‌تعالی‌ـ حاجت خواهی.» موسی گفت: «آن سه چیز چیست؟» گفت: «از تیزی حذرکن،که هرکه تیز وسبکسر بُـوَد من با وی چنان بازی‌کنم‌که کودکان با گوی؛ و از زنان حذرکن،که هیچ دام فـرو نکردم در راهِ خلق‌که برآن اعتماد دارم چون زنان؛ و سوم از بخیلی حذرکن، کـه هرکه بخیل بُـوَد من دین و دنیای وی هردو بر وی بهزیان‌آرم.»

۱ـ جامه ازدوش برگرفت. ۲ـ مراد قائم‌اللیل(شب زنده‌دار‌به‌عبادت) و صائم النهار (روزه‌دار‌به‌روز) است. ۳ـ و حال‌آنکه.

و رسول (ص) گفت: «هر که خشم فرو خورَد و تواند که براند، خدای ـ تعالی ـ دلِ وی را از امن و ایمان پر کند؛ و هر که جامهٔ تجمل درنپوشد تا خدای ـ تعالی ـ را تواضع کرده باشد، خدای ـ تعالی ـ وی را جامهٔ کرامت درپوشاند.» و رسول (ص) گفت: «وای بر آن که خشمگین شود و خشم خدای ـ تعالی ـ را برخویشتن فراموش کند.»

و یکی رسول (ص) را گفت: «مرا کاری بیاموز که بدان به بهشت رسم.» گفت: «در خشم مشو که بهشت تراست.» گفت: «دیگر.» گفت: «از هیچ کس چیزی مخواه که بهشت تراست.» گفت: «دیگر.» گفت: «از پسِ نمازِ دیگر[1] هفتاد بار استغفار گوی تا گناه هفتاد سالهٔ ترا عفو کنند.» گفت: «مرا هفتاد ساله گناه نیست.» گفت: «گناه مادرت را.» گفت: «مادرم را چندین گناه نیست.» گفت: «آنِ پدرت را.» گفت: «پدرم را چندین گناه نیست.» گفت: «آنِ برادرانت را.»

و عبدالله بن مسعود (رض) می گوید که رسول (ص) مالی قسمت می کرد، یکی گفت که «این قسمتی است که نه برای خدای ـ تعالی ـ کردند» ـ یعنی به انصاف نیست. ابن مسعود رسول (ص) را حکایت کرد، وی خشمگین شد و رویش سرخ شد، و بیش از این نگفت که «خدای ـ تعالی ـ بر برادرم موسی رحمت کناد، که وی را بیش از این برنجانیدند و وی صبر کرد.»

و این جمله از اخبار و حکایات کفایت بُوَد نصیحتِ اهل ولایت را، که چون اصلِ ایمان برجای باشد، این اثر کند، و اگر اثر نکند نشانهٔ آن است که دل از ایمان خالی شده است، و جز حدیثی برزبان وی نمانده است؛ و حدیثِ ایمان که اندر دل بُوَد دیگر است و ایمان دیگر؛ و ندانم که حقیقتِ ایمان در دل چگونه بُوَد عاملی را که به سالی در[2]، چندهزار درم و دینار حرام فراستاند و فرا دیگری دهد، تا[2] همه درضمان وی بُوَد. اندر قیامت همه از وی باز خواهند، و[3] منفعت آن به دیگران رسیده باشد، و این نهایت غفلت و نامسلمانی باشد. والسلام.

پایان جلد اوّل

۱ـ نماز دیگر، نماز عصر. ۲ـ که درنتیجه. ۳ـ و حال آنکه.

فهرستها

فهرست اعلام اشخاص، امکنه، کتب و...

فهرست آیات قرآن

آیه	شماره آیه	نام سوره	صفحه
هل اتی علی الانسان...	۱	انسان	۴۸
یا ایها الذین آمنوا...	۹	منافقون	۳۰۸و۳۶۱
و یحب المتطهرین...	۲۲۲	بقره	۱۳۹
یحسبهم الجاهل...	۲۷۳	بقره	۲۰۱
و یدرؤن بالحسنة السیئة	۲۲	رعد	۴۲۱
یسألونك عن الروح...	۸۵	أسراء	۱۶

فهرست احادیث نبوی

فهرست عبارات عربی یا ادعیه